[illegible]

میکروفیلم تهیه شد

فهرست شد
کالمین معانی

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب فرهنگ سروری — فارسی

مصنف / مؤلف محمد قاسم بن حاج محمد کاشانی

خطی / چاپی نسخ ۲۲ سطری

سال طبع یا تحریر ع ۱۲۰۵ ق عدد اوراق ع ۲۳۲

جزء کتب لغت شماره

شماره عمومی ۲۷۳۱ شماره قبض

واقف میرزا رضا خان نائینی تاریخ وقف مرداد ۱۱-۱۳

طول ۲۹.۵ عرض ۲۰ سانتیمتر قطع

باز بین شد
خ ۱۳۵۳

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی

عنوان	فرهنگ سروری
درجه نفاست	عالی
تعداد اوراق	۲۴۶
قطع	رحلی
درصد تخریب اوراق	۱۰ ◯ ۲۰ ◯ ۵۰ ◯ ۸۰ ◯
خطی / چاپ سنگی	خطی ✓
اندازه	۲۹/۵×۲۰
شماره اموالی	۲۷۴۱
از هم پاشیدگی عطف	دارد ◯ ندارد ✓
نوع آفت	شیمیایی ◯ زیستی ◯ فیزیکی ◯

آسیب شناسی و اقدامات مرمتی

نیاز به جعبه	دارد ◯ ندارد ✓
نیاز به جلد سازی	دارد ◯ ندارد ✓
نیاز به مرمت اوراق	دارد ◯ ندارد ✓
نیاز به لکه گیری	دارد ◯ ندارد ✓
نیاز به آفت زدایی	دارد ◯ ندارد ✓
نیاز به مرمت جلد	دارد ◯ ندارد ✓
نیاز به دوخت عطف	دارد ◯ ندارد ✓
نیاز به گردگیری	دارد ◯ ندارد ✓
نیاز به اسیدزدایی	دارد ◯ ندارد ✓

بررسی کنندگان: ۱. احمدی ۲. ۳.

تاریخ بررسی: ۸۹/۱۰/۲۳

اقدامات انجام شده:

تاریخ اقدام:

کتابخانهٔ آستان قدس
بخش خطی

مجمع الفرس

کتاب فرهنگ سروری تالیف جناب محمد قاسم سروری کاشانی

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای کلام هر دانشمند سخنور و انتهای سخن هر خردمند هنرپرور شایسته و سزاوار است که مزین و محلی بسپاس بحمد و قیاس متکفلی باشد جل قدره که بقدرت بالغه و حکمت کامله هریک از طبقات امم و طوایف بنی ادم را بلغتی از لغات و لسانی از السنه گویا گردانید و جناب عرش مآب امام انبیا و قافله سالار اصفیا سهیل یمن سعادت و اقبال سپهر رسالت مهدی و بهین عالم خلاصهٔ دودهٔ عرب و عجم سرور انقیا حضرت بارفعت محمد رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم بلسان معجز بیان عربی که املح السنه و افصح لغاتست منطق ساخت و ال فرخنده مال و ذریه طیبه اطهر بتخصیص ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین خصوصا حضرت شاه اولیا و سید اوصیا و برهان اتقیا المؤلفه انشیر رب العالمین الشمع بزم افروز هدی خورشید عصمت بر فلک باران رحمت بر زمین را اعنی امام المتقین و امیر المومنین ابا الائمه ابا الحسنین غالب کل غالب علی ابن ابیطالب علیه التحیه و السلام در فصاحت و بلاغت بمرتبهٔ رسانید که فصحای عالم و بلغای عرب و عجم در کلام معجز نظام آنحضرت که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است غریق بحر حیرت و سرگشتهٔ بیدای دهشتند صلی الله علیهم

اما بعد بر رای معنی آرای ارباب فطرت و دها و ضمیر بیضا شیم اصحاب فطنت و ذکا مخفی نماند که چون فقیر حقیر کثیر التقصیر بندهٔ ساهی جانی محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی المتخلص بسروری در تتبع اشعار بلاغت آثار اکابر بسیار کوشیده بود و در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس مع ... در میان بود دیده اما چون در تتبع اشعار بلغات فرس بیشتر احتیاج واقع میشد همت بر تفحص لغات فرس مصروف ساخت تا بتایید ربانی و توفیق سبحانی در سنهٔ ... الف شانزده نسخه که تفصیل اسامی آنها بدین موجب است اول شرفنامهٔ میرزا ابراهیم قوام نادر ...

دوم

سال ۱۳۱۸ ... بازدید شد

کتابخانه آستان قدس

دوم معیار جمالی افصح المتکلمین شمس فخری سیوم تحفة الاحباب حافظ اوبهی چهارم نسخهٔ حسین وفایی پنجم رسالهٔ ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی ششم موید الفضلا تالیف محمد لاد هفتم نسخهٔ میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی هشتم رسالهٔ هندوشاه نهم شرح سامی فی الاسامی المیدانی دهم رسالهٔ ابوحفص سعدی یازدهم ادات الفضلا تالیف قاضیخان بدر محمد دهلوی دوازدهم جامع اللغات منظوم نیازی حجازی و چهار رسالهٔ دیگر که اسم مصنف معلوم نبود بدست آمد و چون از مطالعهٔ رسایل مزبوره بهره مند شد هیچکدام از این ... نبود که متتبع را از فرس مستغنی گرداند بلکه بدیگری نیز احتیاج می افتاد چه بعضی از آنچه در این ... بود در آن نبود و بر عکس غرض که هیچیک از مولفان مذکوره چنین جمعی نکرده بودند که هر که از این ... دارد از دیگر کتب مستغنی شود و دیگر هشت حرفست که در فارسی نمی باشد مگر بنادر چنانکه شاعر گوید شعر

هشت حرفست آنکه اندر فارسی نابد همی ✽ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ✽ بشنو از من تا کدامست ... و یاد گیر ✽ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ✽ بعضی از مولفان خواسته اند که این حروف در کتاب ایشان باشد لغات عربی در میان فرس در آورده اند و فرس را بعربی مخلوط ساخته اند و ظاهر است ... در لغت عرب بسیار نوشته اند و بر احتیاج باین چند لغت که در میان فرس در آورده اند ... مقدمات بخاطر فاتر با وجود عموم متوالی و هموم متواتر رسید که اگرچه امروز ... کساد است بلکه هنر بهنر لیست لغات معتبرهٔ فرس این شانزده نسخه را بالتمام جمع کرده مکررات ... و لغات مشهوره سهل را که در نوشتن آنها نفعی نباشد حذف کند و از روی تتبع بسیار آنچه ... بر ترتیب حروف درج نماید و بعضی از اختلافات که در نسخ واقع شده بقدر احتیاج ... و بر اکثر لغات مستشهدات از اشعار اکابر که در رسایل فرس بنظر رسیده و آنچه در تتبع اشعار ... دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد مامول و مطموع از کرم کریم بی منت و وهاب بی ضنت ... است که این کتاب ملحوظ گردد بنظر عنایت بغایت پادشاه انام حامی بیضهٔ اسلام ... جهانبانی زیور سریر کشورستانی سپهر یار عرش اقتدار معدلت شعار للمؤلفه فی مدحه ملکه و سلطانه

شاهی که چو حکم مرگ چون از سر تیغش ✽ مریخ فشاند چو شرر آتش تیغش ✽ بر شیده

جهان هردم از خلعت فتحی ، با انکه برهنه است هر سکر تیغش ، نقش ملک الموت شود بر ورق خاک
هر قطره خونی که چکد از سر تیغش ، هر دم چو گل حسن نسرخان نکویان ، خورشید ظفر برده دار خاور تیغش
دشمن بکف دست نمد کاسه سر را ، هر گاه شود جرعه فشان ساغر تیغش ، مشاطه صنع ازلی طلق فشانده
بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش ، چون برف تنک داند خورشید تموزی ، شمشیر اجل آب کند آذر شمشیرش
انکه جهان جان و جان جهان فدای نامش باد اعنی خاقان کشورستان باعث امن و امان سلطان
ابو المظفر عباس شاه بهادر خان خلد الله ملکه واجری فی بحار السلطنه فلکه المولفه دایم رخش افروخ
انجام بقا باد ، انجام بقای او انجام بقا باد ، و بر رای معنی ادای ارباب ادراک مخفی نماند که چون
این کتاب مجمع جمیع لغات فرس است شعر کرد توفیق جدا دانامش ، مجمع الفرس سروری نامش
امید از الطاف بیغایت و اعطاف بی نهایت مطالعه کنندکان آنست که اکر بر سهوی یا زلتی اطلاع
یابند و از انجا که اخلاق زکیه و شیم مرضیه هنرمندانست که بر بی هنران خرده نکیرند بر بر
ضعیف ببخشایند که در لغات فرس ضابطه که در لغت عرب هست نمیباشد و اختلاف
و معانی آن نسخ مولفان واقعست و بر بر کمینه زیاده از بذل جهد در تصحیح انها نیست و غرض از
تالیف نه اظهار کمالست و نه کسب مال بلکه مراد بقای اثر و نظر ارباب
اطوار و قدوه احرار مرشد کامل اصحاب محبت و پیر مکمل ارباب مودت مقبول بارکاه بی نیاز
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید شعر بماند سالها این نظم و ترتیب ، ز ما هر ذره
جایی ، غرض نقشیست کز ما باز ماند ، که هستی را نمی بینم بقایی ، مکر صاحبدلی ر
کند در کار این مسکین دعایی باب الالف مع الالف اندستا بفتح
فاوسین حمد خدای عز و جل و ستایش شکفت و نیکو چه این کلمه مرکبست از او بمعنی
و ستا که ستایش باشد مثالش استاد دقیقی فرماید شعر چنین ایزد توام خدا ریدی ، نه از دل
تو از دل اندستا و صاحب معیار جمالی شمس فخری نیز فرماید شعر برین کتاب امانت
که جمله بندکی شاه راست اندستا ایلیا سه معنی دارد اول نام نامی حضرت امیر المومنین و
المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام است دویم نام بیت المقدس باشد مثالش ابن یمین

شعر بدانکه که ضحاک شد پادشاه همی خواند آن خانه را ایلیا سیوم نام یکی از پیغمبران است از بنی
اسرائیل آسا به سه معنی آمده اول مانند باشد کوید شیر آسا و مهر آسا سیم شید کوید شعر عدوی او شود
روباه بد دل ، چو شیر آسا خرامد او بمیدان ، و استاد ابو الفرج بفتح همزه نیز بدین معنی آورده و کفته
شعر عزم و حزمش بجنبش و بسکون ، آسمان و زمین اسا باشد ، و دوم دهان دره وان از ملالت
یا از غلبه خواب بود و انرا خمیازه و باسک و دهان دره و فازه نیز کویند مثالش برامی کوید شعر جان نمود
بمن دوش ماه نو دیدار ، چو ماه من که کند وقت خواب خویش آسا ، سیوم لعراض آسایش باشد ارمیا بوزن
انقیا و بضم همزه نیز کفته اند نام پیغمبری از بنی اسرائیل اَبِستا بفتح همزه و کسر با و سکون سین و استا
بوزن فردا تفسیر زندست و زند و پازند دو کتابند از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی مثال ابستا
خسروانی فرماید شعر چو کلبن از کل آتش بهار عکس فکند ، بشاخ او بر دراج شد ابستا خوان و مثال استا
شمس فخری کوید شعر کند بیان معانی شد مطاوی او ، بدان مثال که زند رای او استا را و ابستا را
ابستاق کویند بعربی اِسْتا بکسر همزه و سکون سین قریه از قری سمرقندست و منسوب بانرا استانی
کویند ابرسا بکسر همزه و سکون بای خطی و رای مهمله سوسن آسمان کون باشد و در اصل ابرسا نام قوس
قزح باشد و بسبب اختلاف انواع رنکها که در ان سوسن است از سفید و زرد و بنفش انرا نام قوس قزح
بازخواندند چون کبودی الوان ثلثه مرقوم را متناولست آسمان کون کویند آزار با بکسر همزه و سکون رای
مهمله انجیه در پا کنند مثل شلوار و غیره مثالش خلاق کوید شعر چون کل در دو حد تو پیراهن حریر
در پا چو سرو انکه ندارد آزار با انکشتوا بفتح همزه و سکون کاف فارسی نانی که بانکشت پزند انوشا
بفتح همزه و ضم نون مذهب کبرانست آوا آواز باشد و هزاردستانرا لهذا هزار آوا کویند حکیم خاقانی
کوید شعر هر صبح سر ز کلشن سودا بر اورم ، و ز صور آه بر فلک آوا بر اورم آذرفزا آتش افروز باشد
آشنا سه معنی دارد اول شناوری کردنست چنانکه خلاق المعانی کوید شعر با علم آشنا شود با آب
بر سرای ، کز آب بر سر آمدن از علم اشناست دوم اسم فاعلست یعنی انکه شناوری کند شاعر کوید
شعر کسی که نه در آبست و آب آشناست ، از آب او چو آتش بپرسد رواست سیوم ضد بیکانه ابرا
دار و بهر آن باشد خواجه حافظ فرماید شعر شیراز معدن لب لعل است و کان حسن

من جوهری مفلسم ایرا مشوشم اندا کاکل کردن وفاعل آن بمعنی دوم شیخ سعدی فرماید شعر درم بجور
ستانان زر بزینت ده ٭ بنای خانه کنانند بام قصر اندا اندست فزا یعنی بانی که بیش از بامدن جمیرش
بزند اشنا بفتح همزه وسکون شین معجمه یعنی گوهر گران بها استیا بکسر همزه وسکون سین وکسر
تا کوهیست از کوههای میان هری وغزنه الوا بوزن حلوا گیاهیست بغایت تلخ وانرا بتازی صبر گویند امینی گوید
شعر زحل با قدر او دون واجل با تیغ او بیکس ٭ عسل با خشم او الوا سقر با عفو او کوثر و در نسخهٔ دیگر بام
سلاحدار وشیم باشد انگزوا بفتح همزه وسکون وکسر کاف فارسی وسکون زای فارسی یعنی گوسفندان وجای
گوسفندان بنظر رسید اژدها واژدرها معروف دقیقی گوید شعر بکی حسام اعداکش عدو خواری چو اژدرها
که هرکز سیر نبود او ز مغز و از دل اعدا واژدها بمعنی علم نیز آمده وصرفنامه و نسخهٔ دیگر مسطور است که اژدها سر علم
باشد نه علم چنانکه شاعر گوید شعر گشاده دهان اژدهای علم ٭ که شیر فلک را در آرد بدم و بخاطر چنین
میرسد که اژدها علم استعاره باشد اقلیمیا بکسر همزه ولام ومیم در نسخهٔ میرزا کرانی جِرد زر و نقره
باشد و آن بانواع باشد فضی و ذهبی ومعدنی ونحاسی وعلی نیز باشد که از زر ونقره ومرقشیثا که یکی از اجزای داروی
چشم است وانرا حجر النور نیز گویند ونیکوترین وی آن بود که از جزیرهٔ قبرس آرند وانرا در آب یابند وبعد از ان
معدنی بهتر باشد الحجر ویا بین که لاژوردی رنگ باشد وبعضی گفته اند که اقلیمیا کفکیست که از جوهر زر ونقره بر بالا آید
در وقتی که این هر دو را از معدن بیرون آرند وبعضی گفته اند بر زبر جوهر زر وسیم بایستد در وقتی که بآتش زر ونقره
را از جوهر آن جدا کنند وانرا اقلیما بحذف همزه نیز گویند و نیز نام دختر آدم علیه السلام است و در بعضی نسخ
اقلیمیا بی بای دوم نام دختر آدم است اندرو نکون آونجته باشد واندروای و درواى در بن لغت خلاق المعانی
گوید شعر ای که از هر سر موی تو دلی اندرواست ٭ هر سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست و در فرهنگ زفانگویا
که از کتب معتبره فرس است بمعنی حاجت نیز آمده واندر بایست هم روا ونیاز و روا یا روایه و تلنک ذولنه هر دو بضم تا نیز
باین معنی آمده استقیلا بضم همزه وسکون سین وضم تا وکسر قاف نام ترکیست از مبارزان لشکر افراسیاب
امیا بفتح همزه وسکون میم کیسه وانرا امیان وهمیان نیز گویند انادکیرا خنخاش باشد اوریا
نام شخصی که در جنگ کشته شد وحضرت داود علیه السلام زن او را خواست و آن زن مادر حضرت سلیمان است
شاعر گوید شعر بکریم همی از فراق جنان ٭ که داود بر تربت اوریا آرا امر از آراستن و آرنده که معنی

فاعل باشد چون سخن آرا و بزم آرا ابا بفتح همزه آش باشد خلاق المعانی فرماید شعر در مطبخ
تو چوب خورد تا ابابرد ٭ آتش که از تکبر سرمایهٔ اباست انبا بفتح همزه وضم نون وبای فارسی کالوزبان
تلخ باشد آیا بمد الف کلمهٔ تمنی باشد وبقصر حرف ندا و آن عربیست مع الباء اندراب بفتح همزه شهریست
برحد خراسان از جانب هند نزدیک غزنین شهنامه شعر ز غزنین سوی اندراب آمدم ٭ ز آسایش
اندر شتاب آمدم انروب بوزن مرعوب حرب باشد وانرا کربون وکرادون نیز گویند آشب بوزن
آمد موضعیست از نواحی طالقان ایزدگشسب نام یکی از امراء بهرام چوبین حکیم فردوسی گوید بصفت
صف سپاه بهرام شعر بیکدست بر بود ایزدگشسب ٭ که بگذشتی آب دریا باسب اسپرم آب
بکسر همزه وفتح بای فارسی ورای مهمله خلطی چند باشد که در آب جوشانند وبدن بیمار را بدان شویند وانرا
بختکا و نیز گویند وبعربی نطول نیز گویند بنون طای حطی بوزن ملول اسطرلاب بمعنی معروف
ومعنی آن ترازوی آفتاب باشد چه اسطر بزبان یونانی ترازو باشد ولاب آفتاب وبعضی گفته اند لاب نام
حکیمیست که انرا ساخته وبعضی گفته اند لاب نام برادر پسر پیغمبر است و واضع آنست وانرا اسطرلاب نیز
گویند آشوب شور وغوغا باشد که بتازی مشعله گویند مثالش شیخ سعدی گوید شعر خیالش چنان
بر سر آشوب کرد ٭ که بام دماغش لگدکوب کرد آسیب المی باشد که از پهلو به پهلو زدن بهم رسد وبتازی
انرا صدمه خوانند مثالش امیر خسرو گوید شعر آسمان ز آسیب خنگش راست چون شیشه ز باد
چار جانب پس خورد کش وسعت میدان کند آذرگشسب بوزن آتش پرست نام آتشکده ایست در بلخ
که بانی آن گشتاسب شاه بود وانرا ذو القرنین خراب کرد چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر بهار دلفروز
در بلخ بود ٭ کزان سرخ گل را دهان تلخ بود ٭ نه موبد شد لعل زرین براسب ٭ شده نام آن آذر آذرگشسب
ونیز مطلق آتشکده را گویند چنانکه حکیم فردوسی فرماید در خطاب سیاوش بکرسیوز شعر همانا
تو شاه اسب منست وهم در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق و آتش نیز بسیار آمده از ان جمله گوید در رفتن قاصد
بجانب سام نریمان شعر سواری بکردار آذرگشسب ٭ زکابل سوی سام شد بر سه اسب اسفیجاب
بفتح همزه وسکون سین وبای حطی وکسر فا نام شهریست عظیم از اعمال ماوراء النهر در حدود ترکستان
واز اعمر بلاد الله است از روی نزهت ووسعت وآبهای جاری ورياض خرم آب معروف رونق

حقیقت معنی اسطرلاب آن
نیست که درین کتاب و سایر
کتب ذکر کرده اند بلکه این
لغت مرکب است از دو کلمه
آسطرون که در زبان یونانی
بمعنی ستاره است و لامانو
یعنی اخذ میگیرم و معنی تمام کلمه اسطرلاب
ستاره را میگیرم اندازه
ارتفاع ستاره را و معلوم است
که این آلت ستاره را برای همین کار وضع
شده یعنی برای اندازه گرفتن
ارتفاع ستارات و ثوابت
و تعیین تعدد آنها از افق
و اما تلفظ این کلمه از فرار نسبت
که در فوق اعراب کرده ام
یعنی حرف اول ممدود و ثانی
مجزوم و ثالث مکسور و رابع
مضموم و بالاخره سابع نیز
مجزوم میباشد (علیمحمد)
۱۳۲۱

کتابخانه آستان قدس
ویژه منطقی

وبروج وجاه حکیم انوری فرماید شعر کر برای او نباشد تو نخواهی صدر وقدرت و برای
تو نباشد او نخواهد جاه وآب ونیز مدت ماندن آفتاب در برج ودر موید الفضلا بمعنی
طریق نیز آید کویند بر آب فلان یعنی بر طریق فلان چنانکه امیر خسرو فرماید شعر نیکوان راندند
سوی کلشن وآب روان ؛ هر بتی در هر چمن در آب دیکر میرود اشکوب بمد الف وسکون شین
معجمه وضم کاف فارسی سقف وآسمانه باشد وبمعنی آسمان نیز باشد ازرقی کوید شعر با داند
وزیده زیهنای آشکوب ؛ ابر اندوکن شته زبالای قیروان مع التاء کفت بمد الف وکسر کاف
فارسی رنج وبلا باشد وبفتح کاف نیز بنظر رسیده استاد معزی کوید فی البدیهه در افتادن
سلطان سنجر از اسب در حالت کوی بازی شعر شاها ادبی کن فلک بدخو را ؛ کان کفت
رسانید رخ نیکو را ؛ کر کوی کنه کرد بچوکان بزنش ؛ ور اسب خطا کرد بمن بخش ورا سلطان
چون اسب را بمعزی بخشید این رباعی کفت وخواند شعر رفتم بر اسب تا بجرمش بکشم
کفتا که ز من بشنو این عذر خوشم ؛ من کاو زمینم که جهان بردارم ؛ یا چرخ چهارمم که خورشید کشم
الخجت بلام وجیم فارسی بوزن بدبخت طمع باشد شمس فخری کوید شعر یگانه شیخ ابو
اسحیق شاهی ؛ کز انس وجان بود ارند الخجت الفخت بوزن الخجت مرقوم فعل ماضی
از اندوختن باشد مطلقا هم او کوید شعر بجز دی کیست کنند پادشاهی ؛ بعدل وداد
ونام نیک الفخت اوست بوزن پوست سرین باشد هم او فرماید شعر از پی افتخار وحرمت
خویش ؛ شیر را داغ او بود براست ودر نسخه میرزا بمعنی تفسیر زند ست واین بیت از شمس
آورده شعر شهنشاه ایران سرون بشست ؛ بمعبد خرامید باز ند واست اخسیکت
مدینه ایست مشهور در ما وراء النهر در ناحیه فرغانه وازان نزه بلاد ما وراء النهر ست
آبخند وآبخوست هر دو بفتح خا جزیره باشد شمس فخری کوید شعر ز دریای تعظیم شاه کریم
بود هفت کردون کمین آبخوست ودر تحفه جزیره ایست که آب در و متعفن شده باشد
اسفید دشت قریه ایست از نواحی اصفهان الفنت بوزن در بیت تنیده عنکبوت باشد
خسروانی کوید شعر عنکبوت بلاش بر دل من ؛ کرد بر کرد بر تنید الفنت آبدست

بمد الف زهد پاک ووضو واستنجا کردن باشد مثالش خاقانی کوید شعر نعیم پاک
بستاند چو کرد آلوده بسپارد ؛ نه شرم از آبدست آید نه ننک از آبستانش ودر نسخه میرزا
زاهد پاک مجتنب از معاصی آفتاب پرست نیلوفر باشد زیرا که بهر طرف که آفتاب میل کند آن
روی بانجانب آرد ودیکر حربا باشد وحربا نوعیست از جنس سوسمار که آفتاب را پرستد
آب رفت سنک آبخورده باشد در نسخه وفایی اباقت جامه سطبر وسفته باشد
ایفت بوزن میرفت حاجت باشد که از کسی خواهند آخردست صف نعال وداو آخر
قمار باشد آزاد درخت درختیست که در کرکان انرا زهر زمین خوانند وبفارسی درخت طاق
کویند وبعربی علقم کویند ودر رساله سطورست که حنظل بار آن درخت باشد ازرمیدخت
بفتح همزه وسکون زای معجمه وفتح را وکسر میم وضم دال نام دختر پرویز که لشکر بدو بیعت کردند
وشش ماه ملک راند ونیز نام شهریست که آن دختر بنا کرده در حوالی غزنین آهن جفت بضم
جیم آلتی که بدان زمین را شیار کنند وانرا بمد وایمرو کاو آهن نیز کویند اردیبهشت بعضی
بضم الف وبعضی بفتح خوانده اند ماندن آفتاب در برج مثالش شیخ سعدی کوید شعر اول
اردیبهشت ماه جلالی ؛ بلبل کوینده بر منابر قضبان ؛ بر کل سرخ از نم اوفتاده زلالی ؛ همچو عرق
بر عذار شاهد غضبان ونیز سیوم روز از ماه را کویند آخت واهخت هر دو بمعنی تیغ بر
کشیدن باشد مثال اول شاعر کوید شعر تیغ زبان آخت برای جدل ؛ کای شده در شهرت
کاذب مثل ومثال دوم شیخ سعدی کوید شعر چو عزمش بر آهخت شمشیر بیم ؛ به معجز میان
قمر زد دو نیم وشمس فخری بفتح ها آورده وبا بخت وبرهخت قافیه کرده وکفته شعر
ابو اسحق سلطانی که در بزم ؛ چو کینش تیغ بی باکی بر آهخت ؛ بیان هندویان ترک فلک را
بچوب کین بمالید وبر هخت ؛ وبر هخت یعنی ادب کرد مع الجیم التازی آکج بوزن بارنج امعای
کوسفند که بکوشت ودنبه آکنده باشند وانرا جرغند وجکر آکند ونوع نیز کویند وبعربی عصیب
کویند شمس فخری کوید شعر خوری بر خوان کشتی هر چه خواهی ؛ ابا وقلیه وحلوا وآکنج
آکج بوزن آمد قلابی که بر سر چوب کرده باشند وبه ان یخ در یخدان اندازند وباشد که

بان حرب کنند هم او گوید شعر کشتی مه از ساحل مغرب بکشد باز : خلکش زسر قدرت بی رحمت
آگج اخشیج بمد الف و سکون خای معجمه ضد و مخالف باشد و چهار طبع را بواسطهٔ ضدیت
اخشیجان گویند مثالش انوری گوید شعر تا سه فرزند آخشیجانرا : چار مادر چنانکه نه پدرست
ناگزیر زمانه باد بقایت : تا زچار و نه و سه ناگزیرست : و در بعضی نسخ اخشیج بفتح همزه نیز باین معنی
آمده است الکج بفتح همزه و کسر حای مهمله جلاب باشد کذا فی التحفه اولنج بفتح بضم همزه
و کسر لام و سکون واو میم امریج بکسر همزه سریج باشد وانرا اسلیقون نیز گویند آهنج بوزن نارنج
اسم فاعل از کشیدن باشد یعنی کشنده مثالش شیخ نظامی گوید شعر شه عالم آهنج گیتی نورد
دران خاک یکماه کرد آبخورد و بمعنی امر بکشیدن نیز آمده مثالش شمس فخری گوید شعر شها کر
بس قوی باشد عدو و حصویت : بشفتاهنج تدبیرش بر آهنج و در ادات الفضلا بمعنی اندوختن نیز آمده
الفنج بوزن فرسنگ اندوختن باشد و نیز اسم فاعل از اندوختن باشد یعنی اندوزنده و کرد
کننده و بمعنی امر باندوختن نیز آمده شاعر گوید شعر مسیلفنج دشمن که دشمن یکی : فراوان
و دوست از هزار اندکی ابزغنج بکسر همزه و سکون با و زای تازی و ضم غین جوال باشد کذا فی التحفه
اسفرنج واسفرنگ نیز گویند قریه ایست از قری سمرقند انج بروزن پنج بمعنی کرد آکرد ری و بیرون
کشیدن باشد در نسخهٔ میرزا الج بوزن سلج بیرج پر غرور باشد کذا فی التحفه آماج بمعنی خاک
که جمع کنند و نشانهٔ تیر برو نصب کنند و نیز آلتی باشد که برزیگران زمین را بان کنند بهردو معنی
شاعر گوید شعر بر کند نیز تو هر که خاک در آماجگاه : برزگر برکنده پنداری بآماج و کلند : و کلند کلنگ
باشد آرنج بند گاه ساعد و بازو و آرج نیز باین معنی آمده در نسخهٔ میرزا امیر خسرو گوید نه بر سنگ
ملمع که آیدت در دست : با کمان که شکنی بسنگش آرنج ارج بوزن درج بمعنی قدر و قیمت باشد
و اعتبار شمس الدین کوتوالی گوید شعر دل اگر نیست پسند تو بمن باز فرست : و بمعنی برکنده نیز
آمده در بعض نسخ واین بیت سوزنی مناسب امو بد قول اوست شعر بظلهای همای چاهت
دو بازوی زاغ سیه ارج کردم اوبلج بوزن اورنگ سبستان باشد که انرا سنگور نیز گویند اسفنج
بفتح ثانی همزه و فا و سکون سین و نون ابر مرده باشد یعنی دارویی که چون در آب اندازند

همه

6

همه آب را بخورد و ابر نیز گویند کذا فی المؤید مع الجیم الفارسی ایچ بوزن و معنی هیچ باشد مثالش
حکیم سنایی فرماید شعر علم با تو نگوید ایچ سخن : تا نکردانی توبی نه مرد و نه زن مع الخا
اخنوخ نام حضرت ادریس علیه السلام باشد استاخ بمعنی گستاخ باشد و بستاخ نیز گویند
انجوخ بوزن ابنوه چینی که بر روی شکم افتد از پیری یا از سببی دیگر وانرا انجوغ نیز گویند
شمس فخری گوید شعر بسمر کفت چو بخت شهنشه فیروز : شنید عقل بدو گفت هان بگو ای شوخ
که بخت شاه جوانست و چهره اش شاداب : گرفته روی نیاز غایت کبر انجوخ در تحفه بمعنی پژمرده
شدن میوه نیز آمده آزخ بزای معجمه بوزن آوخ یعنی جوشیدگی که بر روی و اندام مردم پدید
آید و انرا زخ نیز گویند شمس فخری گوید شعر هران بصر که بجمال درت نشد روشن : بجای مقله
نهد اندرو فلک آزخ اشکوخ بوزن انجوخ خزیدن و لغزیدن باشد گویند اشکوخید و شکوخ
بحذف همزه نیز آمده آژنج بزای فارسی بوزن تاریخ آبی که در کنج چشم خشک شود وانرا یخ نیز
گویند و بعربی مص گویند مثالش استاد طیان گوید شعر شده که دماغ از بخار دهان
رخش زیر آژنج چشمش نهان آوخ آه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر ماکشته نفسیم
بس آوخ که بر آید : از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم مع الدال ارد بکسر همزه بیست و پنجم از ماه را گویند
شهنامه شعر همیرفت سوی سیاوخش کرد : بماه سپندارمذ روز ارد وسیاوخش کرد
علیست بنا کردهٔ سیاوخش ابورد شهریست معروف از خراسان میان سرخس و نسا
و گویند که کیکاوس بن منوچهر باورد بن گودرز مقرر ساخته باورد مذکور این شهر را در ان زمین
ساخت و بنام خود کرد اندرخورد لایق و زیبا وانرا ازدر خورا و در خور و شایان و شایسته و در خور
نیز گویند آفند بوزن آکند جنگ و خصومت باشد مثالش شهنامه شعر دلیر و جهانسوز
و بدخواه خور : ندارد جز آفند کار دگر ارغند بوزن فرزند دلیر و خصم افکن باشد آژند
بزای فارسی بوزن آکند گلی که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بران نهند و نیز گل تهٔ آب باشد
و بالف مقصوره نیز آمده آوند بوزن آکند کوزهٔ آب و نیز بمعنی برهان آمده فردوسی گوید
بایمعنی شعر چنین گفت با پهلوان زال زر : چو آوند خواهی بتیغم نگر : و در مؤید الفضلا بمعنی

سایر اوانی وظروف آمده مثالش شاعر گوید شعر شود هر سفالی که آوند می ؛ بر ما بود بهتر از تاج
کی اشفند بوزن فرزند الکد ایست از نواحی نسا بود مشتمل بر هشتاد و سه قریه که قصبه آن فرهادگردست
افد وافند هر دو بفتح همزه وسکون فا شگفت باشد یعنی عجب آورد جنگ ومبارزت باشد
وانرا ناورد نیز گویند شمس فخری گوید شعر دلیرانش که ناورد برخاش کنند از کینه با بهرام آورد
آورند بوزن سوگند بها وزیبایی وبخت وشکوه وزندگانی باشد شهنامه شعر سیاوش مرا همچو فرزند
بود که با فر وبا برز واورند بود ارد بوزن نرد آرد باشد یعنی غله آس کرده آبکند زمینی را گویند
که آب کنده باشد وابکین نیز گویند مثال معنی اول شاعر گوید شعر آبکند دور آن تاریک جای
لغز لغزان چون دران بنهند پای آهمند بوزن آبکند هر قوم دروغ گو باشد ایبند بوزن پیبند
شمار مجهول را گویند رودکی گوید شعر جهان اینست وچونین تا بود ؛ وهمچونین بود ایند یار و شمس
فخری نیز گوید شعر چو تو صاحب قران نه بیند چرخ ؛ این سخن را ش گفته ام بیند ودر بعضی
نسخ ایند نیز با همعنی است واین بیت حکیم انوری مؤید این قول است شعر عدد سالهای عمر تو باد
همچو تاریخ پانصد وچل واند ونیز جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر چه ماند عمر چو پنجاه واند سال
گذشت که کشت سرو تو چون خیزران بنفشه سمن ودیگر استادان با همعنی گفته اند وایند را بمعنی
عدد مجهول که میان سه وده بود وبمعنی سخن بشک گفتن آمده اما شمس فخری بمعنی امید داشتن آورده
بگفته شعر فیض جودش ز سنگ خاره یاس ؛ گل امید بشکفاند اند اروند سه معنی دارد اول دجله
ورود باشد فردوسی گوید ؛ اگر پهلوانی ندانی زبان ؛ بتازی تو اروند را دجله خوان ؛ دوم تجربه وآزمایش
باشد چنانچه هم او فرماید شعر بار مان واروند مرد هنرور ؛ فراز آورد گونه گون سیم وزر سیوم
کوه الوند را گویند ودر معجم البلدان مسطورست که اروند اسم جبل نزه خضر مطل علی همدان ارجمند مرکب
از ارج ومند چه ارج قدر وقیمت ومند کلمه ایست که دلالت بر داشتن میکند استخوان رند همای را گویند
اسمند بوزن فرزند از قری سمرقند ست وانرا سمند بفتح همزه نیز گویند اورمزد بضم همزه
ومیم وسکون واو ورای مهمله ومعجمه نام مشتری وروز اول از ماههای پارسیان مثال معنی اول حکیم
سنایی گوید شعر که کند اورمزدت از سر زهد ؛ زین جهان سیر ونو جهان ناهار مع الدال اسنود

بفتح همزه وتای قرشت وواو وسکون شین معجمه دوم روز از پنجه مسترقه که روز جشن مغانست
وپنجه مسترقه را بفرس فروجان بضم فا وفتح را ودال مهمله گویند اهنود بوزن اشتود مذکور
روز اول از فروجان مذکور باشد اسفندمذ روز سیوم از فروجان ابرقباد براء مهمله وبعضی
بمعجمه نیز خوانده اند الکد ایست از توابع ارجان که میان اهواز وفارس واقعست وبنا کرده قباد شهریارست
اناهید بفتح همزه نام زهره باشد که او را ناهید وبیدخت نیز گویند اسپهبد بفتح همزه اسمیست
مخصوص ملوک طبرستان همچو قیصر وخاقان که مخصوص ملوک روم وترکست ونیز نام ولایتی باشد بطبرستان
کذا فی معجم البلدان اما در کلام اکابر بمعنی مطلق سپهسالار آمده چنانکه حکیم فردوسی گوید شعر که از بیم
اسپهبد نامور ؛ چگونه کنا بیم بیش تو در آیین جمشید نام نوایی ولحنی باشد اشتاد بشین معجمه
وتای قرشت بوزن بغداد بیست وششم روز از ماه باشد انگزد بوزن بشرد با کاف فارسی صمغیست
بغایت متن وبد بو وبعربی حلتیت گویند وشیرازی انگشت گنده گویند هفت پیکر خواجه حسن چو نافه
باز کند ؛ مشک را انگزد حصار کند ودر ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطورست که انرا انگزد از ان گویند
که صمغ درخت انگذانست وانگذان را زد نیز گویند چه صمغ را بفارسی زد گویند وانگزد گرم وخشک است در درجه
سیوم آرایش خورشید نام نوایی ولحنی باشد از جمله الالحن اباربد شیخ نظامی فرماید شعر چو زد آرایش
خورشید راهی ؛ در آرایش بدی خورشید ماهی آستین برزد یعنی مستعد کاری شد واین معنی مجازی
باشد چنانچه ظهیر فاریابی گوید شعر چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد ؛ غمت بر لحن خرم آستین برزد
اورند بفتح همزه وکسر واو وسکون را وفتح نون خدعه وفریب باشد ابرورند یعنی رضا دهد واشارت
کند شاعر گوید شعر طبع تو بخشیدن صد گنج گهر ؛ ابرورند وکن بر ابرورزند ازارود نام ماوراء
النهر باشد شمس فخری گوید شعر بکوی صبا داد ز سر او کم که جهان را ؛ آن موی به از جمله سمرقند وازارود
اسفرود بکسر همزه وسکون سین وواو وفتح فا وضم رای مهمله مرغیست سیاه که بتازی قطا گویند اسب و
فرزین نهد یعنی بطرح اسب وفرزین بباز دو بازی ببرد شعر کجایی که بر شیر زرین نهد ؛ ابو زید
را اسب فرزین نهد آمود یعنی برآمیخت وآراست بمعنی اول شیخ نظامی فرماید شعر فنونی چند
با خواهش برآمود ؛ فنون کردن ببابل کی کند سود ابرود بوزن محمود سنبل باشد وبمعنی آمده آباد

معمور باشد وافرین را نیز گویند شیخ نظامی فرماید بمعنی آخر شعر در جلوه آن عروس دلشاد
آباد برانکه گوید آباد انار فرهاد درخت اناری که در بیستون واقعست وکیفیت آن چنانست که چون
فرهاد از خبر فوت شیرین تیشه بر سر خود زد و دسته زد و دسته تیشه خون آلود شد و از کوه زیر
افتاد و سر تیشه آن در زمین نشست وچون از چوب انار تر بود بقدرت الهی از ان چوب درخت اناری
بهم رسید وانار ان چون بازکنند اندرون آن چون دل عاشقان سوخته و پر خاکستر یابند واین از
شرفنامه منقولست اسفندارمذ مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه شمرند
واسفندارمد واسپندار واسفندار نیز گویند و دیگر روز پنجم از ماه فارسیان را گویند ایبد
بفتح همزه وبای تازی وسکون یای حطی نیز آتش باشد کذا فی المؤید مع الراء آزیر بمد الف وکسر زای
فارسی دو معنی دارد اول زیرک وهوشمند باشد مثالش فردوسی گوید شعر سپه را نکه دار و آزیر باش
شب و روز با ترکش و تیر باش دوم برهیزکار را گویند و در نسخه میرزا بمعنی گوی که در ان آب جمع شده
باشد نیز آمده وگفته که انزانی و آلکبیر نیز گویند وبمعنی بانگ کردن وغلبه نیز آمده اور بوزن شور
مشت بود که بدندان زنند کذا فی مؤید الفضلا اوار بفتح همزه کرما باشد وبفتح حساب بود ایضا منه
انبیر بوزن زنجیر بای موحده بر کردن وکل تر و خشک باشد ایضا منه اودر بفتح همزه
وسکون واو وکسر دال مهمله برادرین ر باشد ایضا منه افزار معروف ونیز انچه در دیگ کنند از
زیره وفلفل ونخود وکشنیز وامثال نما مثالش خاقانی گوید شعر افزار زبس کنند در دیگ حلوا
زبس آورند برخوان و دیگ را افزار نیز گویند آغار دو معنی دارد اول فروشدن نم باشد بزمین عنصری
گوید شعر عقیق وار بود این زمین زبس که درو بود دشت و بیابان فرو نشست آغار دوم دو چیز را
گویند که بیکدیگر سرشته شده باشند از خون یا از آب آمار بمد الف در تحفه ورساله وفایی بمعنی استقصا
تتبع باشد و امارگیر یعنی محاسب و در شرفنامه آمار وادار وآمان وآن حساب باشد اما شمس فخری
آمار را بمعنی مرض استسقا آورده وگفته شعر حسود جاه تو بی آب در تموز فتد مباد جز به بیابان
فتاده آمار واین خلاف جمیع مولفانست وغالبا شمس فخری را درین لغت سهوی واقع شده آور بوزن باور
یقین باشد شمس فخری گوید شعر بنده او بود فلک بیشک چاکر او بود جهان آور و بمعنی

آسمان

آسمان هفتم آمده ابو شعیب گوید شعر اگر دین بگردون بر کارد رسمش پایه پایه کردد آور
ونیز بمعنی سخن زشت آمده حکیم عنصری مؤید این قول گوید شعر نزدیک عقل جمله درین عهد باورست
کامروز هیچ جهل هنر زشت وآورست آوار بمد ستم باشد شمس فخری گوید شعر شکوه تاج کیان
وارث ممالک جم که از ممالک آواره کرده است آوار اختر فال وستاره باشد ورایت را نیز گویند
چنانکه فردوسی فرماید شعر بتازید تا کاید بنزدیک شاه چو ترکان بدیدند اختر براه وهم او گوید
شعر چنین گفت هامان که این اخترست که نیروی ایران بدو اندرست اسکدار بفتح همزه
وضم کاف با دال مهمله قاصدی که در هر منزل بجهت او اسبان آسوده بازدارند که او بسرعت رود
و انرا یام گویند عنصری گوید شعر تو گویی که سرا ایشان همی فرستد بدو آفتاب اسکدار اما در سامی
فی الاسامی مسطورست که اسکدار خریطة الفیج یضع فیها الکتب یعنی اسکدار کیسه پیکست که در ان
مکتوب گذارد واین معنی نیز بسبب مذکور مناسبت دارد ابرشهر نام اصلی نیشابور باشد آسمار بمد
الف وسکون سین مهمله آس باشد که مورد نیز گویند اَر از برای شرط باشد و دیگر اره درودگران باشد
شهنامه شعر چو خسرو نیاید به بند کمر ببرم میانش به تیزه ار ایضا منه شعر نه من
بشتم دارم زجمشید فر که ببرید بیور میانش بار بیور نام ضحاکست اَفدَر بوزن صفدر برادرزاده
وخواهرزاده را گویند بوشعیب گوید شعر سلسله جعدی بنفشه عارضی کش سیاوس افدر
و پرویز جد آذر آتش ومدت ماندن آفتاب در برج قوس که فارسیان یکماه شمرند وآن از ماههای
خزانست ونیز نام نهم از ماه بود ادره کر با کاف فارسی مفتوح بوزن پرده در در نسخه میرزا بمعنی
کج اندیش باشد اندابنکر کاه کل کننده ایمر بوزن بیمر کاو آهن را گویند واین لغت از شرفنامه منقولست
اما در سامی فی الاسامی بمد بذال معجمه بمعنی آن چوب آمده که بر گردن گاو نهند و انرا جفت نیز
گویند و آن آهن که بران چوب نصب کنند و زمین را بان شکافند آهن ایمذ گویند وبعضی سینه
خوانند بکسر سین وفتح نون مشدد اَهْر بوزن افرحانوری مانند سگ که در عهد یکی از پادشاهان
سابق پیدا شد و پیش از ان نبود وانرا شغال گویند اُذ بار بفتح همزه بمعنی چیزی بگلو فرو برنده
باشد در شرفنامه خاقانی فرماید شعر آن روح دوزخ یاربین حورد بانی سار بین

بحر نهنگ ادبار بین آهنگ اعدا داشته اما در موید الفضلا مسطور است که ادبار بفتح
همزه خانه باشد و چیزی که جانور زنده فرو برد چون ماهی و نهنگ و آتش غالب و نیز امر باشد
بفرو بردن و انکندن و در ادات الفضلا همین بمعنی خانه آمده و بس آخُر و اخر متبن و معلف
دواب را آکنده نیز گویند بوزن نابنده آهار شوربایی که بر جامه مالند تا صیقل بگیرد و آن
نشاسته که بر کاغذ مالند آنرا نیز آهار گویند استاد لامعی گوید شعر الماس کرده چنگ را
خوش کرده حل نهنگ را ؛ آهار داده سنگ را از کشتن شیران بدم آبگیر گوی باشد که آب در آن
ایستاده باشد و آنرا آبگیر و آبدان نیز گویند عماره گوید شعر باد بهاری با آبگیر برآمد ؛ چون یخ
من گشت آبگیر از چین استوار چند معنی دارد اول محکم بود دوم امین را گویند مثالش حکیم سنایی
گوید شعر این نه شرط مومنی باشد که در ایمان تو ؛ حق همی چاین نماید خالی و سرکین استوار
و دیگر استوار داشتن بمعنی باور داشتن نیز آمده مثالش شیخ سعدی فرماید شعر ای که میگویی
خرد بهیار دان ؛ من بگویم گر تو داری استوار ؛ آدمی را عقل باید در بدن ؛ ورنه جان در کالبد دارد حمار
ابدر بوزن بیدر بمعنی اینجا باشد حسن غزنوی گوید شعر ناورده برون چو منی در هزار سال
اینک تو ابدری فلکا و منی ابدرم استرخوار خواری که شتر خورد و او را فربه کند اسبانیر بفتح همزه
و سکون سین و بعد از سین بای موحده و سکون الف و نون و ضم با شهریست که کسری آنرا بنا کرده بود
و طاق کسری در آنجاست و در اصل اسفابور بوده و آنرا اسفانیر نیز گویند آشناکرد آشنار بود یعنی شناور
را گویند افشرکر عصار باشد آکُر با کاف فارسی بوزن ساطور خشت پخته را گویند افشار
بیاء پی برنده مثالش خلاق المعانی فرماید شعر بحر بو العجب آتش و کوه را دشنین ؛ برق آتشار و
با برآب افشار و نیز امراض بخشش و فاعل آن ارزدر یعنی لایق و سزاوار حکیم انوری گوید شعر زین
ارزی کنون بپای سرارزد رسیلی ما دم و بحذف همزه نیز گویند ایرز بوزن تیز دانهای خرد باشد که
بر اندام برآید و خارش و سوزش بسیار کند و آنرا بعربی شری گویند ابر بفتح معروف و در موید الفضلا
و شرفنامه ولادات بمعنی مرد آمده مثالش این بیت غلجوری آورده شعر از آن ابر عاصی چنان آبرم
کنار دد کردست در آفتاب افگار جراحت پشت چارپا که از ثقل بار پیدا شده باشد کذا فی التحفه

و در کلام

و در کلام اکابر بمعنی مطلق جراحت آمده چنانکه رشید وطواط گوید شعر هم بغم خسته هم بتن رنجور
هم بجفت غرقه هم زغم افکار آزوُر بوزن ساطور حریص صاحب آز باشد و این مرکبست همچو رنجور
و گنجور خلاق المعانی فرماید شعر دهان نیز چنان باز ماند از پی صیت ؛ اگر نه بر جگر گوشه عدوت
آزور آهونبر بوزن صابونگر نقاب باشد که نقب در زمین بود شاعر گوید شعر بدل درفکندی
چنان چاک را که متین آهونبران خاک را افروا خکر معروفان مع الزاء اسپروز بکسر همزه و سکون
سین و واو و فتح بای فارسی و ضم رای مهمله نام کوهیست شهنامه شعر همیگفت کاوس لشکر فروز
ببر گاه تا کوه تنش اسپروز انگر بفتح و ضم کاف و همزه در نسخه میرزا ابلی بود که زمین بان هموار
کنند و در موید آنست که بدان بیل را آرام کنند آرز قیمت باشد فردوسی فرماید شعر ببندم
کنم زین جهان صرف خویش ؛ بدانند مگر پایه و آرز خویش اندرز بفتح همزه و دال وصیت باشد چنانکه خاقانی
فرماید شعر مرا طبیب دل اندرز گونه کردست ؛ کز این سواد بترس از حوادث سود اسب انگین ممهاز
را گویند و بمعنی فاعل و امر نیز آید که اسب انگیزنده و اسب را بانگیزد در آورد باشد اورمز همان اورمزد
مرقوم که مشتری باشد شهنامه گوید شعر که مین بنده تو بود اورمزد ؛ که تو چون شبانی و مردم چو بز
آز حرص باشد و خواهش و نیز نام شهری باشد سوزنی گوید با همین معنی شعر عیدی که کاخ تو شد
اهل ری و آز ددچند ارنواز نام خواهر جمشید که زن ضحاک بود مثالش فردوسی گوید شعر در ایوان
شاهی شب دیریاز ؛ بخواب اندرون بود با ارنواز استرغار کیاهیست که از بیخ او اچار سازند کذا فی المؤید
مثالش حکیم سنایی فرماید شعر بس که دادند مر ترا این قوم ؛ بدل کاورس استرغار الدگز وایلدگز
نام پادشاهی مشهور اندوز جمع کننده و جمع کن باشد و مثال معنی اول را امیر خسرو گوید شعر نقد بقا را
عمل اندوز کن ؛ قیمت فردای خود امروز کن ؛ مثال معنی دوم را بدر الدین جاجرمی گوید شعر کیمیا کبر
سایه ازد راجش ؛ دوست اندوز و دشمنان اسوز آغار بمعنی ابتدا باشد و بمعنی امر بابتدا کردن
نیز آمده چنانچه ابو الفرج گوید شعر همه فرجامهات مسعود است ؛ محکم آغاز هر چه آغازی
اهواز بفتح همزه شهریست از خوزستان که هر که یکسال در آن مقام کند عقلش مختل شود و البو خراسانست
سوزنی گوید شعر زه دیر ماند تا بتن تو خراج آرند ؛ ز مصر و کوفه و بغداد و بصره و اهواز آبخیز

و نصیحت هم

بودن آب بر موج آب باشد که از اجراب و کوهراب نیز گویند اَبخاز بفتح همزه و سکون
بای موحده نام ولایتیست مشهور که اکثر ساکنان آن مغانند و ترسایان و بنظم مشهور خاقانی فرماید
شعر در ابخازیان ابنک کشاده حریم دو میان ابنک مهیا مع الرا الفارسی ابیز بکسر بای اول و نون
جالیز سیز آتش باشد مثالش سراج قمری گوید شعر ز آتش خجلت و ابیز حسد کرد سوختی
سینه بحر و دل کان آبروی و بید داود بیست که از ابوی مادران گویند اَرَنْبِین بفتح همزه و را مهمله
و سکون نون و بای حطی و کسر بای موحده طرخون باشد که معرب ترخون است مع الشین اَرَس
بفتحتین ازود خانه باشد مثالش خواجه حافظ گوید شعر ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس و بسکون را ارسلی گویند و بضم همزه سرو کوهی باشد
که بعربی ابرا ابهل گویند بفتح همزه و ها و سکون با اذرطوس نام مردی که مادر عذرا را باو داده
بودند عنصری گوید شعر پدر داده بودش که کودکی با ذرطوس آن حکیم زکی اندروس نام مردی
باشد که زنی داشت هارون نام و جزیره هارون در میان دریا بود و شبها هارون آتش افروختی
تا اندروس بفروغ آتش شناوری کردی و پیش او رفتی یکشب باد برامد و آن آتش را بکشت و اندروس
در میان آب گم شد و مرد عنصری گوید شعر نه من کمترم از اندروس بمهر نه هارون و نه نیز
عذرا بچهر اسربیس و اسبریس هر دو بمعنی میدان باشد شمس فخری گوید شعر زهی پادشاهی که
سطح فلک بود بندگان ترا اسبریس آس آسیا باشد انوری گوید شعر دامن بخت ترا پاک
از گرد آس آسمان و زجفای آسمان خصم ترا سرگردان چو آس و دیگر بمعنی خورد شدن دانه در زیر
سنگ آسیا نیز آمده چنانچه لبیبی گوید شعر دو ستاچای بین و مرد شناس شد بخواهم
باسیای تو آس و در عجایب البلدان مرقوم است که اس درختیست بغایت خوشبو و گویند عصای
حضرت موسی علیه السلام از درخت آس بود و در روم درختیست که در نهایت بزرگیست و در عالم
بزرگتر از آن درخت نباشد و هر بهار شکوفه دارد و هر که او را ببیند عقل او مختل شود و این
از ترفامه منقولست اما در صحیفه ابی ریحان مسطورست که آس بعربی مورد را گویند اسکندروس
نام پسر اسکندر که از دختر دارا بود اندلس شهریست مشهور در حد مغرب الکوس نام پهلوان

وردانی آکس بمد الف و ضم کاف آلت خراشیدن سنگ باشد کذا فی المؤید اکارس بفتح همزه
و کسر رای مهمله گیاهیست که بتازی کماء خوانند الماس معروف و نام جنسی از فولاد جوهردار و تیغ
هم اطلاق کنند چنانچه ظهیر فرماید شعر همین بست که الماس خاطرم دارد چو خنجر ملک الشرق بر
نشان گوهر و شیخ نظامی باین معنی گوید شعر از آن آتش که الماسش فروزد بمدو گر آهنین باشد
بسوزد افیوس دریغ و سخن و بحذف همزه نیز آمده و نیز نام شهر دقیانوس باشد بدو معنی اول انوری
فرماید شعر آخر افسوسیان نباید از آنک ملک در دست مست افسوس است اقلیدس بضم همزه و کسر
دال و بعضی بکسر همزه و فتح دال نیز گویند کتابی از ارقام ریاضی بنام صاحب کتاب مولانا جامی فرماید
شعر ز کشاکش مجسطی سخت آسان زنجیر بروی اقلیدس هراسان و معنی آن کلید هندسه
باشد چه اقلی کلید و دس هندسه را گویند بیونانی اَنْبِیْسَن بعد از همزه نون و بای موحده
بوزن تلبیس خرمن گندم پاک کرده را گویند مع الشین آذرخش صاعقه باشد یعنی سرما و رعد
و برق که مردم را بیم هلاک باشد رودکی گوید شعر نباشد زین زمانه بس شگفتی اگر بر ما ببارد
آذرخشا آجش بمد الف و فتح خا قیمت و ارز بود شمس فخری گوید شعر در سلک مدحت تو بنگر چون
کشیدم دری که هست از اصد ملک نیم اجش و در رساله ابوحفص سغدی بوزن رخش آمده و این
بیت عنصری متمسک شده شعر خود نزاید همیشه گوهر اخش خود نباید همیشه مهر فروغ
اغالش بمد الف و کسر لام مردم را در خصومت انداختن باشد و بتازی اغوا گویند دقیقی گوید
شعر خویشتن پاک دار و بی پرخاش هیچ با غالش اندرون مخراش اکیش بمد الف و کسر کاف
فارسی آویخته و دراز کرده باشد رودکی گوید شعر نوشه جان خویش از او برپای بیش کالبدش هر که
پای آکیش آدانوش بدال مهمله و نون بوزن خطا پوش نام مردی که مدارس پیش عذرا فرستاد که تزاد او
باشد عذرا و بچشم رفت و چشم او را بکندی عنصری گوید شعر برو حیف عذرا چو شیرین بزند
برید دست و چشم ادانوش کشید اوش بوزن دوش شهریست میان ماوراء النهر و ترکستان اسقیطس
بوزن فلوطونا باشد اکوس بمعنی بر باشد که از آغوش نیز گویند مسعود سعد سلمان گوید در تعریف پل
شعر کاه بادش گرفته بر گردون گاه گردش گرفته در آگوش ازن گوش یعنی از حال طاعت

وبندکی وخدمتکاری سلمان ساوجی کوید شعر سرکشی نیست چو زلف تو وا و نیز چو من ٭ از بن کوش
بعشق تو در آورده سر است آذرکیش آتش پرست باشد آریش بفتح همزه وکسر رای مهمله زیرک و
هوشیار باشد کذا فی المؤید آکنش بمد الف وفتح کاف فارسی وکسر نون پر کردن باشد کذا فی المؤید
آذینش بکسر ذال معجمه چوبی که بر آستان استوار کنند ودر مؤید وشرفنامه بمعنی آتش نیز آمده
حکیم انوری فرماید شعر کرکند چوب آستان تو حکم ٭ تخته چون سما شود آذینش آرش بفتح همزه
ورا از سر انکشتان دستی تا سر انکشتان دستی دیکر چون از هم بکشایند ونیز از آرنج تا سر انکشتان دستی
دیکر چون از هم بکشایند ونیز از آرنج تا سر انکشتان مثالش هاتفی کوید شعر بکف ما روش نیزه ده آرش
دخون عدو یافته پرورش آشکنش بفتح همزه وکاف وسکون شین معجمه وکسر نون در نسخه میرزا
بمعنی دیوار بر آوردن باشد اکدش دو تخم از ترک وهند شیخ نظامی کوید شعر نظامی اکدش
خلوت نشین است ٭ که نیمی سرکه نیمی انکبین است المایش کاه کل کردن باشد آرش بفتح را اسلاح دار
طهماسب پادشاه ایران که تیر حکمت را[illegible] کرد ودر وقت مصالحه با افراسیاب از آمل پرواندا حت
ونیز نام دوم پسر کیقباد برادر کیکاوس که اورا کی آرش کفتندی مثال معنی اول شیخ نظامی کوید
شعر ازان شد نام آرش را جهانکیر ٭ که از آمل بمرو انداخت او تیر آکنش بفتح همزه وسکون
کاف فارسی وکسر نون بر آوردن دیوار باشد وجز آن کذا فی ادات الفضلا اخروش خروش باشد
منوچهری کوید شعر شادی وخوشی امروز به ازدوش کنم ٭ بخم دست زنم نعره واخروش کنم
آمرغ بمد الف وفتح میم اندکی از چیزی باشد کسایی کوید شعر از عمر نماند است بر من
مکر آمرغ ٭ وز کیسه نماند است بر من مکر آخال ودر تحفه ومعیار جمالی با همین معنی آمده وقول کسایی مؤید
این انست وشمس فخری نیز کوید شعر سیل ستم حادثه بنیاد مرا کند ٭ وز مایه امید نماند است
جز آمرغ وحکیم سنایی بضم میم آورده وکفته شعر بکی دلو سیر کرد مرغ ٭ صد درم مر مرا ستولی مرغ
واین بیت نیز معنی تخمین ومایه نیز معلوم نمیشود اما میرزا ابراهیم بمعنی قدر وقیمت آورده وخلاف
همه را اختیار کرده ازغ بفتح همزه وسکون زای معجمه انچه ببرند از شاخهای درخت انکور وانرا
بعربی جلمه کویند بضم جیم وسکون لام وفتح میم اُرغ بضم همزه وسکون رای مهمله کردکانی که بکذ بود

دبن

11

و بدطعم بود وانرا بتازی خبز کویند بفتح خای معجمه وکسر نون وآخرش زای معجمه آمیغ بوزن تاریخ
آمیخته بود رودکی کوید شعر آه از جور این زمانه شوم ٭ همه شادیش با غمی آمیغ اما در تحفه بمعنی
آمیزش باشد واین بیت عنصری مؤید قول اوست شعر چو آمیغ بر باشد آراسته ٭ دو جفته سه
باشد آراسته ومیرزا ابراهیم هر دو معنی آورده واین بیت که شامل هر دو بیت باشد انجوغ
شکنج پوست بر روی وتن وانرا انجوخ نیز کویند افروغ پرتو وتابش خواه از آفتاب وخواه از ماه وآتش
وغیرهم مثال هر دو لغت را ابو شکور کوید شعر چو بر روی سا زیری افتاد انجوغ ٭ نه بینی دکر بر دل ریش
افروغ آرغ وآروغ هر دو بمد الف وضم رای تا نیز انچه از درخت خرما برند وبعضی هر دو را برای فارسی
آورده اند آشوغ بشین معجمه بوزن آروغ کسی مجهول غیر معروف باشد آرغ بضم را وآروغ هر دو
بادی باشد که از کلو بر آید وانرا آجل برجل نیز کویند انوری کوید فی الهجو شعر زامتلا هضم نیابد
بعوض کوزه فقاع ٭ کر کسی نان خورد وبرد رش آروغ زند [illegible]غ بشین وبای موحده بوزن انواع زنانی
که یک شوهر داشته باشند هر یک دیکری را انباغ خوانند وانرا وسنی وسانج نیز کویند واین هر دو
در محل خود خواهد آمد مع الفاء اسرف بیای فارسی قیدان باشد واسپریس نیز کویند وبجای صاد
سین مهمله نیز بنظر رسیده آزدف بکسر همزه وسکون زای معجمه وفتح دال میوه ایست سرخ که کوزنیز
کویند وبعربی زعرور کویند مع القاف املاق بکسر همزه ولایتیست در ترکان راکذا فی ادات الفضلا
ایلاق بفتح همزه وسکون یای حطی نام شهریست دراد ات منوچهری کوید شعر اکر جانان برکستان
فرستد مهر کیخسرو ٭ بیاده ارایلاق ساغر زدو اندتا با یلاقش ودر شرفنامه نام درختی باشد النابق
بفتح همزه ولام دوم وسکون لام اول ولایتیست کذا فی المؤید مع الکاف التازی ازنداک بمد الف وسکون
زای تازی ونون وفتح دال قوس قزح باشد مثالش حکیم اسدی کوید شعر کمان آزفنداک شد زاله تیر
کل غنچه پیکان زره آب کیر اژدهاک ضحاک باشد مثالش دقیقی کوید شعر ایا شاهی که ملک تو
قدیمست ٭ بیابت برده تخت اژدهاکا واورا بیوراسب وده آک نیز کویند اسبرک انچه جامه
بدو رنک کنند وبزریر نیز کویند ایلک بعد از یا ولام نون زیرک شهریست در ترکستان که خوبان
آن مشهورند هند وشاه کوید شعر بیا ای خسرو خوبان ایلک ٭ که بی تو جان شیرین کشت مهلک

اما ازین بیت استاد ابوالفرج کوید شعر تا ایلک و خان قبلهٔ یغما و تتارند جز در که تو قبله مباد
ایلک و خان را چنان مستنبط میشود که ایلک نام پادشاه یغما باشد که شهریست حسن خیز آتشک
کرمک خورد که بشب چون چراغ تابد و شب چراغ و شب چراغک نیز کویند و دیگر مرضی معروف آلت
آفت باشد منصور شیرازی کوید شعر عدوی تو که چو هیزم شکسته بود مدام نشور حادثه میسوختش
در آتش آک اُشنک بفا و شین معجم بوزن مغزك شبنم باشد کذا فی المؤید اَسك بفتح همزه و سکون
سین مهمله قاصد و الاغ اتابك مراد بدو آموزنده مثالش خاقانی فرماید شعر با یتیمی چو مصطفی
می ساز جلکی جبرئیل اتابک تست و ملوك شیراز را بواسطهٔ آن اتابك میخوانند که سعد بن زنکی
اتابك سلطان سنجر بود و سنجر او را حاکم شیراز کرد و او بعد از وفات سلطان خطاب اتابکی بخود قرار
داد آسك بعد از الف و سین بوزن آهك موضعیست نزدیك اوجان و ارجان شهریست که میان
او و میان شیراز شصت فرسنگست و عوام ارغان کویند ادرک بفتح همزه و را بادبیج باشد
و آن ریسمانی باشد که از درخت و غیره آویزند و بران نشینند اَخکوك بخای معجمه و کاف اول نیز
ثانی بوزن مفلوك زرد آلوی نرسیده باشد اَستنك بعد از سین تا و تای قرشت بوزن چشمك
جامه که طفلان را دران بپیچند اندیك بنون و دال بوزن نزدیك در نسخهٔ میرزا بمعنی بودك باشد
که بعربی عسی و لعل کویند اما در ادات الفضلا بمعنی باید که آمده و از کلام استادان نیز این معنی مستنبط
میشود چنانکه استاد عماره کوید شعر کر خوار شدم پیش بت خویش ابوده اندیك بمهر خود خوار نیم
و حکیم خاقانی فرماید شعر کر حلهٔ حیات مطرا کردد اندیك در نهانی ازین کسوت بها ارتجك
بکسر همزه و جیم و سکون رای مهمله و فتح تا بروق باشد آژیزاك بمد الف و کسر زای فارسی و سکون یای حطی
و بعد از یا رای مهمله بانك ستوران باشد کذا فی المؤید الفضلا اَیْژَك بزای فارسی بوزن زیرك
شرر آتش باشد انجوك بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم نام دستنی باشد کذا فی المؤید اداك بدال
مهمله بوزن خاشاك خشکی میان دریا باشد که بعربی جزیره کویند ایضا منه اخسیکث بوزن
اخسیکث شهریست بماوراء النهر آتك بوزن تارك مصعران که اشارت بعیدست ضد اینك
و دیکر آبله که بر اندام بر آید و بمعنی اسب عربیست آفتاب کردك آفتاب پرست باشد که بعربی

حربا کویند مع الکاف الفارسی اُرْنگ بوزن فرسنگ فر و زیبایی و حشمت باشد دقیقی کوید شعر فر اورنک
بتو کیرد دین منبر از خطبهٔ تو آباد آژنك بوزن تارك چینی که بر رو و ابرو افتد از پیری و خشم
بمعنی اول فرخی کوید شعر بزرکواری کردار او و بخشش او زروی پیران بیرون بردهمی آژنك
استخوان رنك در لسان الشعرا بمعنی استخوان رنده مرقوم که همای باشد اِشتَرنك بکسر همزه و سکون
سین و نون و فتح تا و رای مهمله بیروح الصنم باشد که در ملك حبش روید بصورت مردم و هر که ازا بکند
بمیرد و لهذا وقتی که ازا میجویند حوالی او را خالی میکنند و سکی کرسنه حاضر میکنند و ریسمانی بر آن کیاه می
بندند و قدری نان پیش آن سك می اندازند دورتر تا آن سك جهة برداشتن نان زور کند آن کیاه را بکند
و چون آن کیاه کنده شود فی الحال آن سك بمیرد و از بهجت او را سك کش نیز کویند عسجدی کوید شعر
هند چون دریای خون شد چون خود دریا بار او زین قبل روید همی بر شبه مردم اسْترنك و بحذف همزه نیز
آمده ازرقی فرماید شعر ازان جهت که ترا بندکان نخبن آرند بشبه مردم روید بجد چنین سترنك
آذرنك بزای معجمه و رای مهمله بوزن بادرنك خیار سبز باشد کذا فی المؤید آهنك دو معنی دارد
اول توجه و قصد بود شیخ سعدی فرماید شعر چو آهنك رفتن کند جان پاك چه بر تخت مردن چه بر روی خاك
دوم بمعنی آوازی که کوینده در اول کوید کی برکشد مثالش ظهیر کوید شعر چو ذهره وقت صبوح از افق کند
آهنك زمانه نیز کند ناله مر آهنك آذرنك بمد الف و فتح دال ... دمار و هلاك باشد شمس فخری
کوید شعر ز ترکیب دست شه و تیغ او فلك کرد دفع غم و آذرنك و اکر نسخ باین معنیست اما در نسخهٔ میرزا
آدرنك بدال مهمله دمار و هلاك باشد و بذال معجمه روشن باشد و این بیت فردوسی موید قول اوست
شعر فروغی بدید آید از هر دو سنك دل سنك کشت از فروغ آذرنك و بمعنی آتش نیز در کلام اکابر یافت
میشود و از انجمله مسعود سعد کوید شعر چو کرد زد مخیم ادرنك که در خاکم افکند چون باد رنك اَورنك
تخت بود شهید کوید شعر ای از رخ تو یافته زیبایی و افرنك افروخته از طلعت تو مسند و اورنك و نیز نام
عاشق کلچهر باشد مثالش خواجه حافظ فرماید شعر اورنك کو کلچهر کو نقش وفا و مهر کو حالی من اندر
عاشقی داو تمامی میزنم آونك آویخته باشد شاعر کوید شعر جانم چو بار هجرت آونك شود صحرای جهان
بر دل من تنك شود نارمشك رمان مصریست و نارمشك نیز کویند آرنك بوزن نارنك حاکم ملکی

راکویند وبمعنی کونه وهما نا نیز آمده وبمعنی کونه کرزلک باشد شاعر کوید شعر از من خوی خویش

انانکه کیرد ‹ انکوز انکور رنک وآرنک ارنبلک بوزن فرسنک نکارخانهٔ مانی که نقاش چین بوده

شاعر کوید شعر رسن جادو بهاو نیرلک او ‹ بد وبکروید ندوارسنک او ودر رساله حسین

وفایی رنک بنای مثلثه آمده وکفته که بمعنی صورتهای مانیست وتخانه را نیز کویند ودیکر کتاب

که دران اشکال مانی بود این اصح معانیست وحکیم اسدی کفته که در لغت دری این کتاب را ایلجراین

لک نام مثنوی نکدیده ایم وبباید دانست که در لغت فرس حرف ثا جز ارثنک ودیع نیامده است وبدین سبب ثانی

ارثنک برای فارسی تبدیل کرده اند که ارژنک باشد وشمس فخری کوید ارژنک نام دو بیت تا اینجا سخن

حسین وفایی بود ارژنک وارغنک نکارخانهٔ مانی باشند در نسخهٔ میرزا شیخ سعدی فرماید شعر

کر التفات خداوندیش بیاراید ‹ نکارخانه چینی ونقش ارتکیست ارتنک بوزن فرنک همان ارژنک

مرقوم ممدود که کذشت جامع شرفنامه کوید شعر اکر در حبین تو ابتدا ارتنک ‹ فتد لرزه اندر تن

شاه زنک اشک آب چشم وقطرهٔ باران اوشنک بوزن اورنک ریسمانی باشد که بندند وجامه

وانکور وجز آن بر او آویزند واورا اونک ودرزه وبرنه وونک نیز کویند مع اللام اسبغول بفتح همزه وسکون

سین وفتح با وضم غین معجمه اسم بزرقطونا باشد که انرا اسفیوش نیز کویند وبهرامی ورا بنیش

تشبیه کرده میکوید شعر دمی نیارم کردن بخانه هیچ مقام ‹ از انکه خانه پر از اسبغول جانورست

ودر صیدنهٔ ابی ریحان مسطورست که وجه تسمیه آن باسبغول آنست که غول کوش باشد وچون آن

شبیه بکوش اسب است اسبغول کویند ال بکسر همزه نام خدای عز وجل باشد بزبان سریانی و

آیل نیز کویند کذا فی المؤید آخال بوزن پامال سقط بود یعنی انکندنی فرخی کوید شعر از بس

کل مجهول که در باغ بخندد ‹ نزدیک همه کس کل معروف شد آخال آغیل بوزن قابیل بکوشهٔ چشم

نکریستن از روی خشم حکاک کوید شعر ز ملک اورا یکی سلام زدم ‹ کرد زی من بنیم چشم آغیل

آغال بوزن آخال در بند کردن چیزی را بر چیزی چون چشم را بر کریستن ونیز کسی را بر کسی شفتن

آوردن وبتازی اغوا نامند مثالش شاعر کوید شعر ترک آغال وفتنه سازی کن ‹ جامه حلق

خود نمازی کن آغل بوزن فاعل جای کوسفندان باشد سپیل بعد از سین مهمله بای موحده

بوزن مندیل دمزه اسب را کویند که بعضی از اسب دزدیدن کار دیکر نکنند کذا فی التحفه اروول

بضم همزه مدت ماندن آفتاب در برج سنبله که رومیان یکماه شمرند ایلول بفتح همزه بیان رای بود

ابو العباس کوید شعر انکشتال زخان ومان مراتب بغربت افتادم ‹ بماندم ابخالی برک وساز انکشتال

اردبیل معروف وآن شهریست که فیروز جد نوشیروان بنا کرده ونام آن اذان فیروز کرد وبعضی کفته اند

منسوبست باردبیل بن ارمینی بن لنطی بن یونان اخکل بفتح همزه وسکون خای معجمه وضم کاف داس

کندم باشد یعنی انچه بر سر دانهای جو وکندم باشد وداسه نیز کویند ارمایل نام بادشاه زاده که

مطبخی ضحاک بود وشریکی داشت کرمایل نام که هر روز ار دو نفری که بمطبخ می آوردند از جهت کشتن ایشان

یکی آزاد میکردند وبکوه وبیابان می فرستادند وکویند صحرانشینان از انجماعتند آجل بجیم تازی بوزن

آمد بادی که از کلو بر آید وانرا آروغ وآرغ وبرجک نیز کویند مثالش شاعر کوید شعر بسته دایم دهان

خویش از بجل ‹ از کلو بر نیایدش آجل استردل بمعنی بد دل باشد مثالش خسروانی فرماید شعر

خصم استردل تو کر خرنست ‹ ازچه روا فرینش شره افسار انکل بکاف فارسی بوزن صندل حلقه

باشد که کوی کریبان در ان اندازند وانرا انکله نیز کویند خلاق المعانی فرماید شعر در انکلهای

زلف مشکینت ‹ افکنده زمانه کوی دلها مع المیم استام بوزن بسطام یعنی ساخت مرکب از زر یا نقره

مثالش شاهنامه شعر بفرمودش اسپ واستام زرینه ‹ چه افزاری چنین از مخرسینه وبحذف همزه

نیز آمده اوستام بوزن بوستان معتمد باشد ابو شکور کوید شعر به افزای خوانند اورا بنام ‹ هم

نام وکردار وهم اوستام ودیکر بمعنی لکام آمده وشاه ناصر خسرو کوید شعر چون براهختی زتن سرم

ای پسر ‹ بافتی دیبا واسب واوستام انکام بوزن ومعنی هنکام باشد خلاق المعانی فرماید در تعریف

دندان شعر همه ثابت قدم هنکام کوشش ‹ همه در وقت راحت لذت افزای اقنوم بقاف ونون بوزن

محروم اصل هر چیز وکتاب یهودان باشد خاقانی فرماید شعر سه اقنوم وثنیه فرقه را ابن ما

بکویم مختصر شرحی موفی اکام مرض باشد بفتح همزه ودوام نیز کویند مثالش خلاق المعانی فرماید شعر

نادرین شهر آمدم از بس اوام ‹ منزهی بعزو ختم کاشانه اندام کاری آراسته وبنظام باشد چنانکه

کویند این کار باندام است آزرم انصاف وحیا نکاه داشتن نرمی ودر بعضی نسخ حرمت باشد

حکیم انوری فرماید شعر ای بزرگی که از بلندی قدر ٭ آسمان را نداشتی آزرم آذرم بمد الف وسکون ذال
معجمه وفتح رای مهمله نمدزین باشد اما شمس فخری گوید زینی باشد که نمدزین آن دو نیم باشد و گفته
شعر زین اسب کنلجی شد را ٭ ازمه و مهر بسته اذرمت اَسِتیم بسین مهمله و تای قرشت
بوزن تسلیم آستین باشد خسروی گوید شعر خیز و بیش آر آن می خوشبوی ٭ زود بگشای خیلک را استیم
ودر تحفهٔ ابوحفص سعدی بمعنی دهن ظروف آمده و بهمین بیت متمسک شده و شمس فخری میگوید جراحتست
که مندمل شده باشد و درمیان آن چرک مانده باشد ودر بعضی نسخ اشتیم بشین معجمه بمعنی ریمست
که در جراحت باشد شمس فخری گوید شعر بس بپوسته ریم خیزد خصم ٭ کشت جسم عدوش چون استیم
ودر شرفنامه آن سرها باشد که بر جراحت زنند و بیاماسد ودر لسان الشعرا ریم باشد که از جراحت رود
اِسْبَرغَم بکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح بای فارسی وغین معجمه وسکون رای مهمله ریحان باشد
که انرا شاهسپرهم و شاه اسپرغم نیز گویند مثالش شاعر گوید شعر بر رخش آن طرهٔ پرخم نگر ٭
بر ریاض خلد اسپرغم نگر اما شاه ناصر خسرو گوید بفتح را و سکون عین آورده و گفته شعر بی گمان
شود انکه روزی ابر دهر بی وفا ٭ برف بارد بران شاه اسپرغم مرغزی ودر قصیده الی ریحان مسطورست
که اسپرغم اسم مطلق ریحانست و شاهسپرم نام یکی از اقسام ریحانست که برگ خورد دارد و بغایت
خوشبوست وانرا شاهسپرم نیز گویند آشام بمد الف آشامیدن و آشامنده مثال معنی اول امیر
خسرو گوید شعر چون نتوانم که نفس را رام کنم ٭ خود راچه بهرزه شهرهٔ عام کنم زایل نشود تیرگی
خاطر من گر چشمهٔ خور فی المثل آشام کنم ودر نسخهٔ میرزا بفتح همزه باین هر دو معنی آمده انجام
آخر کارها و با قدم و فرجام مرادف اینست شیخ عطار فرماید شعر زهر چیزی که داری کام و ناکام
جدا می باید گشتن بانجام الم الم یعنی پی در پی و فوج فوج و زود زود انجیر آدم میوه ایست که
در هندوستان باشد مانند حنظلیست گرد وسرخ رنگ ودرمیان آن نقطهٔ سفیدی باشد آدرم
بمد الف و سکون دال آلتی که نمدزین را بان دوزند مانند درفش مع النون آهون رخنه و نقب باشد
دمشقی گوید شعر چو بستی کمر به بیند بنت ٭ خواهد اندر زمین بیارد آهون و آهو نیز لهذا میگویند
نقاب را اناخون بفتح همزه وسکون با وضم خا حصار و قلعه باشد بهرامی گوید شعر زسوی هند

کنادی

کنادی هزار شهرستان ٭ زسوی سند گرفتی هزار اناخون ادشیران نوعی از مروست آهنجیدن
بمد الف وفتح ها و دال وکسر جیم کشیدن باشد ودر موید الفضلا بمعنی انداختن آمده اوباریدن
بضم همزه ناله و زاری کردن و بفتح همزه افگندن و فرو بردن آسنتان بوزن کافرستان بده
وامو زن باشد که عاقبت وامق او را کشت عنصری گوید شعر بفرمود تا آسنتان بکاه بیامد
بنزدیک رخشنده ماه ودر تحفه آسنتان بفتح همزه وسکون سین وتشدید تا آمده و بس
ازکهن وازهن وازکهان هر سه بزای فارسی اول بوزن اهرمن ودوم بوزن الکن وسیوم بوزن
زعفران هر سه بمعنی بیکار و باطله بود مثال اول شاکر بخاری گوید شعر بدل بریدن مردی
و شاطری ای مه ٭ ببوسه دادن جان بد ریس ازکهنی آذریون گل خیری باشد ودر تحفه و در رساله
حسین وفایی آمده که آذرگون و آذریون گلیست زرد رنگ که در خراسان همیشه بهار گویند و
شیرازیان خیری وگاوچشم گویند و آذرگون بمعنی آتش رنگ نیز باشد مثال معنی اول ظهیر گوید
شعر هوای طاعت تستای نسیم جان پرور ٭ که در میانهٔ آذر برآید آذریون آیین رسم و عادت
باشد بستان شعر کس این رسم و ترتیب و آیین ندید ٭ فریدون با آن شکوه این ندید و نیز عمود
را گویند بفتح نون ورای مهمله و آن چوبیست که با آن روغن و دوغ را ازهم جدا کنند کذا فی التحفه
ودر نسخهٔ فارسی باین معنی بجای یای اول نون بنظر رسیده آبان ملک ماندن آفتاب در برج
عقرب و نیز روز دهم از ماه را گویند مثال معنی اول شاعر گوید شعر گرم خونم چو آب در مرداد
سرد آهم چو باد در آبان اِیرمان برای مهمله بوزن میهمان حسرت باشد ودر نسخهٔ دیگر بمعنی عاریت
آمده و مثال اول خلاق المعانی فرماید شعر ای شرع پروری که بود کنت ازجناب تو ٭ اقبال هر
کجا که بود ایرمان بود آخنگان بوزن آوکان قریه باشد از قری سرخس و آجغان معرب آنست
آب طبرستان چشمه ایست بر کوهی که اگر با بانگ بران زنی بایستد باز خواهش کنی روان
شود و همچنین الی غیر النهایه آب مرغان نیز چشمه ایست در قهستان صیمرم فارس که بجهت
دفع ملخ باطراف برند و فرمح چشمه ملازمست آن کنند که انرا گشتن و باکره باشد آبادانیدن ستودها
و ستوده آمده اشن بشین معجمه بوزن رسن خامه باشکون باشد که در و پوشیده و دن

ودر پوشند ودیگر خربزه نارسیده بود انکلان بفتح همزه وبسکون کاف فارسی
درموید نسناس باشد یعنی دیو مردم ودر اختیارات مرقومست که انکلان کهٔ انرا انکوان
نیز کویند ومعرب آن انجدانست درختیست که حلتیت صمغ آنست که بفارسی انگزد انرا کویند
آذرآبادکان آتشگاه باشد چه اذر آتش است وآبادکان ویایکان حافظ وخازن پس معنی
آن بیت النار باشد وچون در آذربایجان آتشکده بسیار بود انرا آذرابادکان کویند چنانکه حکیم فردوسی
فرماید شعر بیکاه در آذرآبادکان ۰ ببودند شاهان وآزادکان افریدون فریدون باشد
در شهنامه کوید ۰ زدهقان پرمایه کس را ندید ۰ که شایسته آفریدون سزید انبوذن بنون وذال
معجمه بوزن نمودن اصل وآفرینش بود شاعر کوید شعر بودنت درخاک باشد عاقبت
همچنان کز خاک بود انبودنت انکلیون کتاب ترسایان باشد حکیم سنایی فرماید شعر
نا دم عیسی چلیپا کرشد اکنون بلبلان ۰ بر انکلیون سرایدن بترسایی شدند وشمس فخری معنی
جامهٔ آورده که از هفت رنگ بافته باشد وگفته شعر کشد بساط چمن از برای مجلس شاه
بهر بهاری فراش باغ انکلیون ابوییدن بفتح همزه بوییدن باشد فخر زرکوب کوید شعر
از دست خیال روی تو وقت سحر ۰ کلدسته وصل تو همی ابویم الفخیدن والفقدن هردو بفتح همزه
بمعنی کسب کردن باشد مثال اول را بوشکور کوید شعر درستی عمل کر خواهی ای بار الفخیدن
علمست ناچار مثال دوم شاه ناصر خسرو کوید شعر تو بی تمیز بر انفقدن ثواب مرا ۰ اکر بدانی
مزدوررا یکان شده ابیون هما نوی باشد یعنی افیون ارمنایس بوزن انکبین انار برسیت
اقطلیسون نوس فرخ باشد استمیدن بکسر همزه وسکون سین وکسر تای قرشت دهاد
شنیدن لجاج کردنست مثالش مولوی معنوی فرماید شعر مرک باشد شیوهٔ استیدنش
دیو خود را بوش از دیدنش آبدندان صفای دندان ودیگر بمعنی مفت وزبون ومغلوب آمده
مثالش انوری کوید شعر حادثه در برد در دو ننه در شطرنج غم ۰ بد سکالت را حریف آبدندان یافته
آتش دهقان آتشیست که دهاقین بعد از حصاد غله بربقیهٔ آن زنند تا زمین قوت کیرد اتلک
شریف یعنی کربهٔ شادی اینکبس بتای قرشت وکاف فارسی بوزن بیش بیس یعنی خداوند خانه دار

اَنْدِیذَن بفا ودال مهمله بوزن رنجیدن وشکفتی کردن وتعجب نمودن اندخیدن بفتح همزه
ودال اول ودوم وکسر سین وسکون نون وخا و یا پناه کرفتن آبسکون بمد الف وکسر با وسکون
سین قریهٔ باشد از قری طبرستان میان آن وجرجان سه روزه راهست ودریای آبسکون بان
بان منسوبست وبفتح الف نیز آمده مثالش رضی الدین نیشابوری کوید شعر جو بحر آبسکونست دیدها تا شد
شریف قالب شهزاده را در آب سکون آژن برای مهمله بوزن دادن مرفق باشد اغاجی کوید شعر
زمانی دست کرده جفت رخسار زمانی جفت زانو کرده آژن آنین بعد از الف نون بوزن آیین
ظرفی باشد سفالین مانند خمی که دوغ دران کنند وجنبانند تا روغن ازو جدا شود مثالش طیان
کوید شعر سبوی وساغر وانین وغولین ۰ حصیر وجای روب وجیم وبالان معنی جیم وغولین
در محل خود خواهد آمد ارمون بفتح همزه وسکون را مهمله وضم میم رزی باشد که پیش از کار
بمزدوران دهند وانرا بعربی عربون واربون نیز کویند انیسان بنون وسین مهمله بوزن امیسان
مخالف باشد اما در تحفه ومعیار جمالی سخن بیهوده ودروغ باشد شمس فخری کوید شعر
نه در وجودش بود هرکز تدنق ۰ نه در قولش بود هرکز انیسان اُرْوِیْن برای مهمله و واو بوزن
پروین تجربه باشد آذرهمایون نام ساحری از نسل سام که خادم اتشکدهٔ سپاهان بود چون
ذوالقرنین انجا رسید اورا به بلیناس حکیم داد وا ورا بدین سبب بلیناس جادو لقب باشد آردن
برا و دال مهملتین بوزن خارکی کفلیز باشد وانرا بالون وبالاون وبالوانه نیز کویند وآن آکنیست
حلوا بیا از اکر شکر وغیره بدان صاف کنند وارون بقصر نیز آمده است آغاریدن بمد الف وکسر رای
مهمله فروشدن نم باشد بزمین ویک سرشتن ومرکب کردن مثال معنی دوم شاعر کوید شعر
ز آغاریدن آن دست با خون ۰ شده یکسر درختانش طبرخون واغارون باین معنی است آغالیدن
بمد الف وکسر لام برجنک تیز کردن وتیز ساختن وسخت بشورانیدن باشد مثالش ابوشکور کوید
شعر بر آغالیدنش استیز کردند ۰ بکینه چون پلنکش تیز کردند آوردیدن بمد الف حمله کردن
بود آبتین بوزن پالتین نام پدر فریدون باشد مثالش خاقانی کوید شعر خاصه سیمرغ
کیست جز پدر دو ستم ۰ قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین آبدان بوزن کاردان آبادان

و نیز کوی که آب باران دران جمع شود وانرا ابکیر و آبگیر و ارثیه نیز گویند ازرقی گوید شعر
چو بر فندق سیمین در آبان ریزد ‧ برارد از دل نیروزه شکل سیمین تک ‧ مشعبدیست که بر خود
مهرهای حام ‧ که تختهای بلورین همی کند نیرنگ آویزگن بکسر کاف فارسی یعنی انکه هر که آید از وی در آویزد
وازوی چیزی خواهد آذر برزین بضم بای موحده آتشکاهی است که انرا کی لهراسپ در ابراهیم
زردشت که برزین نام داشت ساخت مثالش حکیم انوری گوید شعر ای بمودار رحمت و سخطت
آب حیوان و آذر برزین و جمعی و نایی بفتح با آورده و وجه تسمیه گفته که انست که روزی کیخسرو سوار
بود صاعقه بر زین مرکب او افتاد آن زین را باتشکده بردند تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه
بگذاشتند که آن آتش خاموش شود و بخاطر این ضعیف میرسد که این قول حسین بر اعتماد ندارد
بواسطه انکه فردوسی موید معنی اول فرماید شعر یکی آذری ساخت برزین بنام که با فرخی بود و بارای
و کام ‧ برسون طلق باشد یعنی زر ورق آخریان بمد الف و سکون خا و کسر را کالا باشد و کالای نیز
گویند و اخریان بقصر نیز آمده چنانکه خلاق المعانی فرماید شعر چون میدهی مرا تو عطاهای گزین
جز به گزین چه آرمت آخر ز اخریان آکندن انباشتن و آراسته شدن مثالش دقیقی گوید شعر
در آکندن آن همایون بنا ‧ نماند هیچ باقی بگنجینها ‧ و در مویدالفضلا آمودن را باین معنی آمیخته
نیز آورده استرون بضم همزه و تای قرشت نازاینده را گویند مثالش خسروی گوید شعر گشته
از زادن مخالف تو ‧ مادر روزگار استرون آونجان آویخته باشد اویشن سعتر باشد
اهرمن بفتح همزه و را و اهرمن بکسر را و اهریمن هر سه دیو باشد مثال اول و دوم شیخ سعدی
گوید شعر دو کس پرحلی کمارند کوش ‧ ازین تا بان اهرمن تا سروش مثال سیوم امیر معزی
گوید شعر مگر تا که کمین آورد بو عفریت سیاره ‧ مگر در شب شبیخون کرد بر مریخ اهریمن آزمون
امتحان باشد مثالش فرخی گوید در تعریف اسب شعر از کمین بیرون جهد چون باد روز معرکه
گر کسی گوید ز بهر آزمون انرا که هان ارمان بوزن فرمان پشیمانی و حسرت و رنج بردن باشد
مثالش فردوسی گوید شعر با رمان و اروند سر دهیر ‧ فراز آورد گونه گون سیم و زر و بالف
نیز گویند آهختن و آهیختن هر دو بمعنی بر آوردن تیغ از غلاف بود مثال اول را فردوسی

فرماید

فرماید شعر ز آهختن تیغها از غلاف ‧ که قاف را در دل افتاد کاف و آختن نیز باین معنیست
مثالش شیخ سعدی گوید شعر گرش بر فریدون بدی تاختن ‧ امانش ندادی به تیغ آختن آبگون
نشاسته را گویند اختر کاویان یعنی علم کاویان که درفش کاویان نیز گویند و منسوبست بکاوه آهنگر
آن مثالش دقیقی گوید شعر ز روی تو ای سرفراز کیان ‧ برد فرخی اختر کاویان ارمن ولایتی
باشد از ضمایم آذربایجان که ابریشم ارمنیان منسوبست مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
خاص کنی ملک جهان بر عموم ‧ هم ملک ارمن و هم شاه روم آب بریز بسکون بای اول و فتح دوم
کناره رود که زیرش مجوف بود و هر دم پاره آب از ان بیرون افتد آبستن بمد الف و کسر با و سکون
شین معجمه نهفتن و جای چیز نهفته و آبستنگاه که بمعنی متوضاست و بعد ازین خواهد آمد
ازین مرکبست آشوردن بشین معجمه و را و دال مهملتین بوزن آموختن یعنی خبر کردن هر چه
باشد آغازیدن بمد الف و کسر زای معجمه یعنی آغاز کردن و ابتدا کردن بود آفندیدن
بمد الف و فتح فا و دال تازی جنگ و خصومت کردن و بوزن پسندیدن نیز آید مثالش لبیبی نیز گوید
شعر در دل او این نصیحت کار کرد ‧ ترک آفندیدن و پیکار کرد آبدستان ابریق و آفتابه
و مطهره باشد مثالش خاقانی فرماید شعر نعیم پاک بستاند چو گرد آلود بسپارد ‧ نه شرم
آبدست آید نه ننگ از آبدستانش استنان بضم همزه گیاهیست مشهور که رخت بدان شویند
و اشنه نیز گویند اسیرالدین اخسیکتی گوید شعر اشنانش سر کرده سر از باد با ز خاک
کز شعله سموم شدی در زمان شخار ایدون بوزن میمون در نسخه وفایی بمعنی اکنون باشد
و در تحفه و رساله میرزا بمعنی همچنین باشد و از اشعار استادان نیز ابمعنی ظاهر میشود
چنانچه حکیم فردوسی گوید شعر ورایدون که اسپم نباید بدید ‧ سر اسوار سر بخواهم برید و شیخ سعدی
نیز مناسب این معنی فرماید شعر در ایدون که دشوار باشد سخن ‧ دگر انچه دشوار باشد مکن
افسران فریاد و زاری و نیز قبیله معروف که در قندهار باشند افسون سحر است و حیله و مثال
معنی اول انوری فرماید شعر انفسیه صحن او هر شبی تا بامداد ‧ اهل شهر و روستا بر تان همی افسون کنند
و بمعنی دوم صاحب گلشن گوید شعر همه افسانه و افسون و بند است ‧ بجان خواجه کاین بیمار سست چند

آذین بکسر ذال معجمه آرایش باشد که در شهرها کنند بهنگام عیش وخوان نیز گویند سوزنی فرماید
شعر برگل وسرین زعنبر بند د آذین ای عجب • وانکه نظاره کرد اندبران آذین مرا ازندیدن بزای
فارسی کار درمیان دوختن آکندن اندهان بفتح همزه وضم دال جمع انده باشد چنانکه جانورا ن
گویند جانور را ومردم را مردمان گویند وشاعر گوید شعر روزی سه چار اندُه تو داشت هر کسی
ان سوز برطرف شد وآن اندهان نماند آژیدن بمد الف وکسر زای فارسی وراهشیار کردن باشد
افزولیدن بفتح همزه ورای مهمله وکسر دال زیب دادن وآراستن باشد افزیدن بفتح همزه وضم
زای فارسی وکسر لام برانگیختن باشد ودور کردن وکرد که بر امثال جامه نشیند دور کردن نیز آمده
وفزولیدن بحذف همزه وکسر فا مثله آزدن بزای معجمه ودال مهمله بوزن آمدن رنگ کردن خلا شدن
سوزن وامثال آن وازدن بقصر وازیدن وآژیدن هر دو بوزن نازیدن درین لغتند ارمغان راه
آورد باشد که بعربی عراضه گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر از سفر می آیم ودر راه صید افکنده ام
هست صید چرب پهلو کارمغان آورده ام اکسون بکسر همزه جامه سیاه که ملوک وسلاطین را حمیت
تفاخر پوشند مثالش ظهیر فرماید درین معنی شعر برسم خدمتی اندر بی جنیت تو • فکنده دهر
زروز اطلس وزشب اکسون ودر معیار جمالی جامه ایست مثل دیبقی وحسین وفائی گوید که نوعی از دیبا
بود الان بفتح همزه نام ولایتیست از ترکستان زمین وبعضی گفته اند نام شهریست وشیخ نظامی گوید
شعر بگرد اگرد خرگاه کیانی • فروهشته نمدهای الانی وبمد الف نیز آمده چنانکه خاقانی فرماید
بشعر تف تیغ هند بش هندوستان • علی روس ودر روس آلان نماید ونام کوهی نیز باشد فسان
مسن باشد یعنی کارد بسنگی که تیز می کنند وازاسان وفسان نیز گویند مثالش خاقانی فرماید در مدح
پدرش شعر دندهٔ مریخ دند چون شود شر کند سیر • تیغ کند ساعتی از زحل انسان او آمرن بوزن
هامون رودی که برکنارها رزم کنند وان را آموی نیز گویند انباردن وانباشتن اول بسکون رای مهمله
وفتح دال دوم بسکون شین معجمه وفتح تا پر کردن جای بخاک وغیره مثالش سعید هروی فرماید شعر
ز انباشتن چاه زنخدانش بمثل • معلوم شد که دل برون ناید ازو اران بفتح همزه وتشدید را ولایتست
وسیع که مشتمل است بر بردعه وگنجه وشمکور وبیلقان ومیان آن واذربایجان نهریست که ارس

بکرند

میکوید مثالش شرف شفروه گوید در هجو مجیر الدین بیلقانی شعر شهریست که به از هزار
اران باشد • کی لایق هجو ناکسان باشد • سرمه حکمتی که در صفاهان باشد • میل تو بمیلست
فراوان باشد وعلت گفتن این رباعی آنست که مجیر باصفهان آمد واین رباعی در هجو مردم اصفهان
گفت شعر گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد • لعلیست مروت که از آن کان خیزد • کی دانستم کاهل صفاهان کورند
با این همه سرمه کز صفاهان خیزد • بعد از آن رباعی مرقوم را شرف شفروه در هجو او گفت اردجان
برای مهمله ودال وجیم تازی بوزن بندکان نوعیست از اشکال واسرار علوم نجوم کذا فی ادات الفضلا
اندریمان نام مبارزیست تورانی ارطیان برا وطای مهملتین ویای حطی بوزن ارغنون زیرک
ودانا ونیز نام حکیمی باشد رومی که داناترین حکمای روم بود کذا فی ادات الفضلا الفاختن وافختن
بلام وفا وخای معجمه وتای قرشت اول بوزن دوساختن ودوم بوزن برجستن هر دو بمعنی کسب کردن
باشد مثالش ابوشکور گوید شعر اگر قارون شوی ز افختن مال • شوی در زیر پای خاک پامال
ارغن وارغنون هر دو بمعنی نام سازی از سازهای افلاطون که رومیان دارند مثال ارغن
خاقانی فرماید شعر اگر ناهید در هنگر چرخ • سراید شعر من بر ساز ارغن ایران بنون ورای
مهمله بوزن فقیران روز سی ام از ماه باشد آسمان معروف وروز بیست وپنجم از ماه است اورندیدن
بفتح همزه وضم نون وکسر یای حطی اول وسکون دوم بمعنی ناله کردن باشد اورندیدن بفتح همزه   وزاری ٣
وزای فارسی ودال مهمله وکسر اول وسکون نون انگندن باشد آدرندیدن بوزن اورندیدن برای
مهمله بمعنی فریب دادن باشد مثالش ابوشکور گوید شعر ز روز وا پسین انگشت خبر نیست • چو
اورندیدنش کار دگر نیست افشین بفا وشین معجمه بوزن تسکین نام یکی از مکرمان مثالش
حکیم سوزنی گوید شعر ای به بهنرمندی از صاحب وا رجال • وی به جوانمردی از حاتم وز افشین
اهرن بعد از ها رای مهمله بوزن کندن نام داماد قیصر ادریبون برای مهمله ومعجمه ونون
ویای حطی بوزن انکلیون نام دختر پادشاه مغرب که در حباله بهرام گور بود انجیدن بوزن نجیدن
بیرون کشیدن باشد وقدر شرف نامه بمعنی ریزه ریزه کردن آمده مثالش شیخ نظامی فرماید
شعر علاج الراس وانجیدن گوش • دم الاخوین اوخون سیاوش انجیردن بنون وجیم

وراو دال مهملتین بوزن شمشیر سوراخ کردن باشد اندودن اندایدن وطمع کردن
اهزون بضم همزه وزای تازی وسکون ها عقیم باشد یعنی نازاینده کذا فی التحفه اسفراین شهریست
مشهور از نواحی نیشابور بر منتصف طریق جرجان وبعضی گفته اند اسبراین چه اسپر سپر است
و آیین رسم وعادت چون مردمش دایم سپر داشتند لهذا آن شهر موسوم باین اسم شد ارمین
برای مهمله ومیم بوزن غمگین نام پسر چهارم کیقباد شاه برادر خرد کیکاوس اردوان نام یکی
از ملوک مشهور آسن افزن بمد الف وفتح سین مهمله وزای معجمه وسکون نون آن آهن باشد
که سنگ سیاه بدان تیز کنند وآن را ارزنه نیز گویند اندیدن بوزن خندیدن بمعنی سخن
بشک گفتن باشد ازگن بزا وکاف فارسیین بوزن تابده دری باشد مشبک که از پس آن
نگاه کنند الف کونیان کنایه از چیزی کج باشد خلاق المعانی فرماید شعر عجم ونقط ز زیبق
وشنجرف زد مرا کردون که کرد چون الف کونیان تنم ودر مؤید الفضلا بمعنی قضیب آمده ایلخان
نام ملوک مغول هر که باشد آذربایجان نام ولایتیست مشهور ودر معجم البلدان اذربیجان بوزن
عندلیبان تصحیح کرده وگفته که معرب آذربایگان است چه اذر آتشست وبایگان حافظ
وخازن پس معنی آن بیت النار وحافظ النار باشد آشیان معروف وانرا شبکند نیز
گویند اومان بوزن دوران قریه ایست از قری همدان مولد اثیر الدین اومانیست مع الواو آهو
معروف ودیگر عیب باشد خواه در کالا وخواه در مردم ابو شکور گوید شعر یک آهو ست خوان را چو
تا ریش پیش چو پیش آوری شد آهو پیش پیش اخگنده بفتح همزه وسکون خا وفتح کاف
وسکون نون وضم دال چیزی باشد از مس یا چوب ساخته وسری گرد کوچک دارد ودو دسته دارد
و سنگ ریزه بسیار دران تعبیه کنند چون اورا می جنبانند آوازی دهد وطفلان را بدان مشغول
سازند شمس فخری گوید شعر ظفر از رایت دلشاد باشد: بسان طفلکان از اخگنده آبجو
چیزی باشد عمعق گوید شعر گویی که هست مردم چشمم چو آب جو: با جز چو ماهییست که دارد در آب جو
اذربو بذال معجمه اذربویه باشد وآن بیخ خاریست وگلی زرد دارد وبفارسی چوبک اشنان
گویند اذناو برای معجمه ونون بوزن عرفاو بعضی ازناوه گفته اند ناحیه ایست از نواحی

همدان

آمینه مو برای تازی مردم دو مویه را گویند مثالش دقیقی گوید شعر اگر شاه هر
هفت کشور بود چو آمینه مو شد مکدر بود اندرو بفتح همزه وذال معجمه وضم رای مهمله در نسخه
میرزا فادزهر باشد اوسو بضم همزه وسین مهمله ربابیش وربودن واسو بحذف واو نیز
آمده انگشتو بفتح همزه وضم تای قرشت بمعنی مالیده باشد آشتو بفتح همزه وضم تای قرشت
وسکون شین معجمه انگشتدان باشد در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا مسطورست که اشتو
بضم همزه انگشت باشد که نکال نیز گویند وبعضی بفتح همزه نیز گفته اند آردو برای معجمه ودال
مهمله بوزن اردو در نسخه میرزا صمغیست که حلوا ازان پزند انداو بفتح همزه وسکون نون
وبعد از نون دال مهمله تره تیزک باشد وانرا کیکیر برای معجمه ومهمله نیز گویند واهل سیستان تره مریم
خوانند وبعربی جرجیر گویند ارغاو بفتح همزه وسکون رای مهمله وبعد از ان غین معجمه جوی آب
باشد کذا فی الادات مثالش سوزنی گوید شعر زعشق دوزخ چون ارغوانت بردو رخم: ز هر دو دیده دو
ارغاو خون شد است روان آوو بمد الف وفتح واو اول نام شهریست مع الهاء آگننده بکاف فارسی
بوزن آغشته محکم بسته باشد مثالش شمس فخری گوید شعر کردند دشمن بزنجیر بلا: انتقام او
بکین آگنده است انفخته بلام وفا وخای معجمه بوزن برورده اندوخته باشد هم او گوید شعر
تا جهان باشد بمان کز اصطناع: نام نیکو در جهان انفخته آشنگاه بمد الف وکسر با وسکون شین
معجمه ونون وفتح تا منوصا باشد فریع الدهر گوید شعر نه همی باز شناسند عبیر از سرگین: نه
گلستان بشناسند ز ابشنگاه ودر تحفه آبشنگاه نیز بایمعنی آمده آبغونه بغین معجمه گلگونه باشد
شمس فخری گوید شعر رخسار روزگارت باد اهمیشه گلگون: چونان که روی خوبان از لون آلغونه آگند
بکاف تازی بوزن تابنده وبضم کاف نیز آمده اصطبل باشد یعنی طویله ابوالعباس گوید شعر
روز تا کنده شدم یافتم: آخر چون بانله سفلگان اواره بوزن ستاره ایوان حکم باشد یعنی بارگاه
شهید گوید شعر همی فروبی جوید اواره بر افلاک که تو بطالع میمون دران نهادی پای ودیگر بمعنی
دفتر حساب آمده که حسابهای پراکنده دیوانی بران نویسند وحالا انرا اوارجه میگویند وهردو معنی
بمد الف نیز آمده چنانکه بمعنی دفتر بمد الف معزی فرماید شعر پس دیر نماندست که ملک الملکانرا

آرند بدیوان تولواره ودفتر ودر رساله حسین وفائی بمعنی آهن پاره باشد که از سوراخ نعل
بیرون آرند آبزه بمد الف وکسر زای معجمه یعنی آب که از چشمه بر آید آبراهه یعنی گذر آب هر جا
که باشد اورن بفتح همزه وراء روی قبا که ابره نیز گویند ارزه بوزن هرزه کاهگل و نیز نام درختیست
وبعضی گویند نام سروست اسکنه بکسر همزه وفتح کاف ونون کرد برکه بتازی مبرم گویند وآن
آلتیست نجاران را امیله بعد از همزه میم بوزن قبیله آمده باشد اندخواره بفتح همزه ودال وراء
مهملتین وسکون نون وحاء وسین مهمله پناه وحصار باشد مثالش استاد لبیبی گوید شعر
زخشم این کهن گرگ زکاره ندارم جز درت اندخواره آردهاله بمد الف وسکون راء وکسر دال ولام
طعامی باشد مانند کاچی که بعربی سخینه گویند بفتح سین مهمله ونون وکسر خای معجمه مرقوم شد
وارد توله بنظر نیز رسیده که بجای دال دوم میم باشد مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر آن اردتوله
خور که بمالون خوار گفت چون ما ستبا بجت زما عذرها بخواست اردوله بضم دال دوم بمعنی
اندهاله باشد اسغده بسین مهمله ودال مهمله وغین معجمه بوزن نابرده هیزم نیم سوخته باشد
معروفی گوید شعر ایستاده میان کوما به همچو آسغده در میان تنور استنبه بسین مهمله
وتای قرشت بوزن دلکنه بمعنی عنیض وقوی وزشت مثالش حکیم سنائی فرماید شعر صحبت عام
آتش و پنبه است زشت روی و تباه و استنبه است و بمعنی مرد دلیر وقوی بازو نیز بنظر رسیده
انرجه بفتح همزه وراء وجیم وسکون فاء ونون نام شهریست که مادر عذرا آنجا بود وبنا کرده نوشیروان
است عنصری گوید شعر با فرجه افراطن نامدار یکی پادشاهی بدی کامکار و در دستور نام ولایتی
از زنکبار و در زفانگویا نام زمینی باشد در بلاد عرب آرغده بوزن ناکرده حریص باشد منوچهری گوید
شعر آرغده بر ثنای تو جان ودل منست پرورده مکارم اخلاق تو منم انفقده بفتح همزه وفا
ودال وسکون قاف اندوخته باشد شمس فخری گوید شعر ابو اسحق شاهی که زخیالش سلاطین
سلطنت انفقده باشد انجیره بفتح همزه وراء مهمله وسکون یاء وکسر جیم حلقه در باشد شمس
فخری گوید کنایه بخصم ممدوح شعر ولی نابکردار انسان منش مدامش خورند در انجیره باشد اوبه
بضم همزه وکسر باء قریه ایست از قری هرات انزه بفتح همزه وزای فارسی وسکون نون عدس باشد

که از آن سلک نیز گویند استه بفتح همزه وتا استخوان خرما باشد که از آن خسته نیز گویند و برای
سکه خوانند بکسر سین مهمله وفتح کاف مشدد آهیانه بمد الف وفتح ها وبای موحده وسکون نون
وبعد از نون یای خطی خمیازه باشد واز آن آسا ودهان دره نیز گویند ابغده بکسر همزه وفتح
غین وفتح دال مهمله بیهوده گوی وسبکسار باشد شمس فخری گوید شعر تا نباشد ابغده مانند خاموش
وصبور تا هنر نبود بنزد همکس چون بیهنر باد در حلمش هنرمند هر بیهنر کارد نسیم دشمنش خوار
وخجل باشد بسان ابغده آوره بمد الف وسکون واو وفتح رای مهمله راه گذر آب باشد
ارغنده والغنده اول برای مهمله ودویم بلام هردو بغین معجمه ودال بوزن نابرده ارغند
بوزن برکند بمعنی خشم باشد هر سه کذا فی التحفه ودر نسخه دیگر بمعنی جنگ آور وخشمناک آمده
واین اصح است مثال اول را فردوسی فرماید شعر سوی رزم آمد چو ارغنده شیر کمندی ببازو میان بزیر
ومثال سیوم را هم او فرماید شعر سراپرده سبز دیدم بزرگ سپاهی بکردار ارغنده گرگ ودر رساله
حسین وفائی آرغده وارغنده بوزن لرزیده بمعنی خشم آلود باشد ودر ادات الفضلا ارغده بوزن گزیده
نیز بمعنی آمده وارغند بوزن برکند را بمعنی مستی که طالب شراب باشد بر آورده اندمه بوزن دمه
یاد آوردن غم گذشته باشد استاد رودکی گوید شعر بهترین یاران و نزدیکان همه نزدشان دارم
سر یک اندمه انبسته بنون وبای خطی وسین معجمه بوزن همیشه جاسوس باشد شهید گوید شعر
در کوی تو انبسته همی کردم ای نگار در دیده تا مگرت ببینم ببام ودر ودر ظفرنامه ابسته بیون آمده
بیای موحده وسین مهمله بوزن فرشته وگفته که از آبسته بوزن وابسته وآینه بوزن عایشه
نیز گویند انگاره بنون وکاف فارسی بوزن همواره جریده حساب ونامه اعمال باشد واستاد لبیبی
گوید شعر زان پیش که پیش آیدت آن روز بر از هول بنشین و تن اندرده وانگاره به پیش آر
ودر ظفرنامه بمعنی انگارش باشد یعنی افسانه وسرگذشت وکسی که از گذشته خبرها میگوید
گویند انگاره میکند وشمس فخری نیز باین معنی گفته شعر هر کجا مجمعی بود زیشان همه از وی کنند انگاره
آغاره برای مهمله بوزن ناداده آن دوالی باشد که کفشگران در میان چرم و تروی کفش گذارند
و بر یکدیگر دوزند تا مانع دخول آب وخاک شود آمیزه بمیم وزای فارسی بوزن [illegible] بمعنی دو موی باشد

که بعربی کحل گویند شمس فخری شعر هرکه با بندگان شاه جهان ۞ دارد اخلاص و نیت و بیزه ۞ بر
گردد ولی بقین نبود ۞ در جهان رنگ هویش آمیزه انجیده بوزن رنجیده کندنای کوهی باشد کذا فی
الاختیارات و بمعنی ریزه ریزه کرده نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر دمنی خسته از خوان انجیده کان
هوا بسته از آه رنجیده کان آغنده بغین معجمه بوزن و معنی آگنده باشد مثالش خسرو گوید شعر دل او
جهانیان کنده زانکه از یاد دوست آغنده آلیزنده بمد الف و کسر لام و فتح زای هوز و دال مهمله و سکون نون
یعنی جهنده و بدخوی و بر اسب و خر بیشتر اطلاق کنند مثالش بوشکور گوید شعر چو الیزنده شد در مرغزاری
نباشد در دلش از یار باری آغزه بضم همزه و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله زنبیل باشد که با کردن و شکم
مردم بد بد آید و آنرا بعربی نکفه گویند بفتح نون و کاف و فا اساسه بمد و سین مهمله بروزن نماده بگوشه
چشم نگریستن باشد کذا فی ادات الفضلا ابرمرده داروییست که چون در آب اندازند تمام اب را بخورد
برجند کذا فی المؤید انجه بضم همزه و سکون نا و فتح جیم فارسی چیزی که در کشت نصب کنند برای
رمیدن مرغان ایضا منه آگنه بکاف فارسی و نون بوزن عاقله محلوجی که در میان آستر و ابره نهند
مثالش سوزنی گوید شعر سند مستان فرجودت بنهٔ میخواهم ابره و آستر و آگنه میخواهم
آمار بعد از همزه میم بوزن ستاره حساب باشد و آنرا آمار و آوار و آواره و اوارد و اماره نیز
گویند مثالش لبیبی گوید شعر اگر خواهی سپاهش را شماره ۞ برون باید شد از حد اماره آمخته
بوزن ناپخته مختصر آموخته باشد انگوزه بفتح همزه و سکون خا و ضم کاف و فتح زای فارسی و نون گوی
گریبان و تکمه کلاه باشد انگشته بنون و کاف و شین معجمه بوزن خرلیشته آلتی که برزگران خرمن
بان باد دهند آزمه برای مهمله بوزن ناکرده آمیزه باشد عنصری گوید شعر بود مرد آزنده در بند
سخت ۞ چو جنبیده گردد شود نیک بخت اسمانه سقف خانه باشد مثالش شاعر گوید شعر تا همی
آسمان توانی دید آسمان بین و آسمانه مبین آخته بوزن ساخته بیرون کشیده باشد حکیم انوری گوید
شعر تا بتاج هدهد و طاوس در کین عدوت ۞ تیرهای برزده است و تیغهای آخته آلفته بوزن و معنی
آشفته آمنه بمیم و نون بوزن آمده توده هیزم شکافته باشد و میرزا ابراهیم بمد و قصر بمعنی بسته
هیزم آورده آنیسته بمد الف و کسر نون و سکون یا و سین و فتح تای قرشت چیزی را گویند که بسته

باشند و بدشواری وا شود و در تحفه گوید که چیزی بسته باشد مثل مداد یا خون و امثال آن و در
مؤید الفضلا اینسه بوزن بی مزه باین معنی آمده کذا فی ادات الفضلا انکشته بفتح همزه و کاف
و تا و سکون نون و شین معجمه برزیگری بود که او را سرمایه نیک بود و در میان و کنار کنان بسی بوی
و نبین مهمله نیز آمده است آتش افروزنه چیزی باشد که بدان آتش افروزند و آنرا فروزینه نیز گویند
آشنه بوزن داشته در نسخهٔ میرزا ابراهیم گیاهیست خوشبو و آنرا امشلک نیز گویند افروشه
بمد الف و کسر فا و ضم را و فتح شین معجمه نام حلواییست که از آرد سازند و آن چنانست که اول آرد
و روغن بر بزند و پس آنرا در ظرفی کنند و بدست بمالند تا دانه دانه شود و پس عسل در آن کنند
و در هم با بیل می بزند تا خشک و سخت شود شاه ناصر خسرو فرماید شعر این آفروشه ایست
کز آغشت خوالگرش ۞ هر دو قرین بگد گروینک در خورند خوالگر بوزن راهبر مطبخی و خوان سالار باشد
استاره بکسر همزه ستاره و طنبوری که سه تار داشته باشد آهنجه بمد الف و فتح ها و جیم و سکون
نون پیناکش جامه که جولاهان دارند و در شرح سامی فی الاسامی گوید که ریسمان را گویند که
جولاهان در آخر کار بندند و بر سقف خانه بندند ابوره بفتح همزه و واو و رای مهمله بمعنی
آراسته باشد کذا فی ادات الفضلا استوه بضم همزه و تا بمعنی ستوه و امانده و افسرده باشد
مثالش شهنامه شعر ز بس کان سه کوه تا کوه شد ۞ زانبوه او کوه استوه شد انکامه
بوزن و معنی هنگامه باشد ایمه بوزن خیمه یاوه باشد و یافه نیز گویند کذا فی التحفه حکیم
خاقانی فرماید شعر ایمه مگو که آسمان اهل ببین نمیدهد ۞ اهل چو نامد از عدم چیست خطای آسمان
اگرچه معنی مرقوم برای این لغت بعنوانی که در بیت مذکور و دیگر ابیات استادان واقع شده بر مناسبه
ندارد اما چون در تحفه و دیگر نسخ باین معنی آمده و معنی دیگر بنظر راقم نرسیده بود بنابرین بهمان
طریق نوشته شده افژولنده بزای فارسی و لام بوزن افروزنده بمعنی برانگیزنده و تقاضا کننده بود
و بمعنی دور کننده نیز آمده انبره بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن چنبره سنبره موی لخنه باشد
غواصی گوید شعر بر کنار جوی بینم رسته بادام و سیب ۞ راست پنداری قطار اشتر است انبره
آبه بفتح با قریه ایست از توابع ساوه که حالا آن را آوه گویند آموده بمیم بوزن آلوده بمعنی آراسته

وآمیخته شده باشد مثال اول را شیخ نظامی گوید شعر دو حرکرد اشتی خر و مهیا برامده
بکوهر چون ثریا انگله بنون وکاف فارسی بوزن مرحله گوی گریبان و کلاه که آنرا اجوزکره نیز گویند
مثالش شاعر گوید شعر افلاک چیست گرد خاسته گرد سیاه اوست خورشید چیست انگله بر کلاه
اوست ایارده بیای خطی و را و دال مهملتین بوزن اوارجه تفسیر زند است و نیز کتابی بدین معنی
خسروانی گوید شعر چه مایه زاهد و پرهیزکار و صومعگی که شد خراب شده در عشقش وایارده گوی
نسک بکسر نون وسکون سین مهمله جزوی از کتاب گبران باشد انبوه وامه هر دو بمعنی بسیار آمده
و بر غیر مردم نیز اطلاق کنند آهیانه بها و یای خطی و نون بوزن رازیانه استخوانیست که بر بالای دماغ
واقعست وآنرا بتازی قحف گویند انبارده براو دال مهملتین بوزن و معنی انباشته یعنی پر کرده
و بمعنی انعمت نیز آمده اخسمه بمد همزه وسکون خا و فتح سین مهمله و میم و بقصر همزه نیز آمده
شرابی که از ارزن وجو سازند و در بعضی نسخ اخمسه بتقدیم میم بر سین بنظر رسیده آزده بزای معجمه
و دال بوزن آمده بمعنی رنگ کرده و بمعنی خلانیده شده از سوزن وغیره نیز آمده وآنرا ازده وآجده نیز
گویند مثال معنی اخیر انوری گوید شعر از ملاقات هوا روی غدیر راست چون آزده سوهانست
و بمعنی اول بقصر اشنه بضم همزه وسکون شین معجمه و فتح نون همان اشنان مرقوم انبیره
بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن زنجیره خاشاکی که بعد از پوشش خانه بربام اندازند
وگل و کاه گل بر آن اندایند اسباه بکسر همزه وسکون سین و بعد از سین بای تازی لشکر باشد و سگ
را نیز اسباه گویند والف دوم را تخفیف داده اسبه نیز شده و در کتاب معجم البلدان مسطورست
در تصحیح اسم اصفهان که قال حمزة اصبهان اسم مشتق من الجند به و ذلک ان لفظ اصبهان اذا رد
الی اسمه بالفارسیة کان اسباهان وهی جمع اسباه اسم واسباه اسم للجند والکلب و یخفف
فیقال اسبه انگانه بوزن افسانه بچه آدم یا حیوان که از شکم افتاده باشد مثال امیر خسرو گوید
شعر فلک را سهمش ار در خانه افتد حوادث را شکمش انگانه افتد و بحذف همزه نیز آمده
آزاد میوه یعنی پسته و بادام ونخود و تنقل مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر کعب الغزال دارد
از بوی مشک سهمی آزاد میوه دارد از قند سوده گردی اردشیرخره بضم خای معجمه وفتح رای مهمله

مسند

مسند نام الکا ایت عظیم از الکای فارس که شیراز و میمند و صیمکان و برخان و سیراف
و کازرون و کام فیروز از انست و رسم کرده اردشیرست و بعضی گفته اند رسم کرده نمرود بن کنعانست
آغرده بغین معجمه و رای مهمله بوزن آورده جامه تنگ و تازه و باشد مثالش سوزنی گوید
شعر بدرد خاست کر کاهش از نبی نرمی که بستر زبرین تو بود آغرده و در مؤید الفضلا
مسطورست که در فرهنگ بمعنی قواس بجای تازه تاره آمده استینه بمد الف وسکون سین
مهمله و یای خطی و کسر تای قرشت و فتح نون تخم مرغ باشد و در مؤید بشین معجمه نیز آمده انوشه
بنون و شین معجمه بوزن نزدوده خرمی و خوشحالی باشد مثالش فردوسی فرماید شعر بدو گفت
شاها انوشه بدی همیشه ز تو دور دست بدی و بمعنی آفرین نیز آمده فردوسی فرماید بطریق
طعنه در حکایت فریدون وجواب سلام سلم و تور شعر انوشه که کردید گوهر پدید درود
از شما خود بدینسان سزید و در شرفنامه بمعنی پادشاه نوجوان آمده و در رساله حسین وفایی
بمعنی جنگا و طوبی آمده آمه بوزن نامه دوات باشد و آنرا خوالستان و خوالسته نیز گویند آبسته
ببای موحده و سین مهمله بوزن وابسته جاسوس و چاپلوس باشد در شرفنامه وآن را ایشه
عاینه وایشه بوزن شیشه نیز گویند و در مؤید الفضلا آبسته زمینی راست کرده بجهت
زراعت باشد و بکسر با بمعنی آبستن شدن و بمعنی زهدان که بعربی رحم گویند آمده افراه
بفا و رای مهمله بوزن اشباه طعامی که از برای مجوسان برند کذا فی التحفه آژینه بزای فارسی
و نون بوزن آدینه آلتی باشد که بدان آسیا را تیز کنند و آسیازنه نیز گویند انجره بوزن بیجوه
تخمیست که تداوی بان کنند آسمان دره کهکشان که بعربی مجره گویند آشیهه بشین و ها
بوزن پاکیزه آواز اسب باشد که شیهه و شنه و عرست نیز گویند و بعربی صهیل نیز گویند آبسه
بوزن کاسه در نسخه میرزا زمین تربیت کرده از برای زراعت کردن باشد و در مؤید الفضلا آبسته
بوزن وارسته باین معنی آمده افراخته آهنجند معروفات آسیمه خیره باشد و در بعضی نسخ بمعنی
دیوانه آمده مزاج وشوریده و متحیر و مدهوش نیز بنظر رسیده مثالش خاقانی گوید شعر
ایمه دوران چو من آسیمه سرست نسبت جور بدوران چکنم انداده بنون و دال و واو بوزن

افسانه ماله که بدان اندود کنند اوسه بفتح وضم همزه وفتح سین مهمله یعنی بودن آشه بشین معجمه بوزن باشه بنه گیاهیست که بر بازوی بدرفته بندند وبتازیش اشنو گویند ابزارده بکسر همزه وفتح رای مهمله منفصل از جدران خانه از جانب اسفل بکج وغیره اشکره بکسر همزه وسکون شین وفتح کاف ورای مهمله در نسخهٔ میرزا بمعنی مرغان شکاری باشند مثالش امیر خسرو گوید شعر اشکره را از پی صید کلنگ؛ هست چو آویزش قصاب جنگ آوردگاه یعنی معرکهٔ جنگ فردوسی گوید شعر نهادند آوردگاهی بزرگ؛ دو جنگی بکردار درنده گرگ مع الباء آفسای بفتح همزه افسون خوان باشد مثالش حکیم انوری فرماید شعر که حسودت ببیست عاجز نیست؛ اژدها از جواب مار افسای اورنگی نام نوایی ولحنی از سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر چو ناقوسی واورنگی زدی باز؛ شد اورنگ چون ناقوس از آواز انبوی بنون وبای موحده بوزن بدخوی بمعنی بوی گرفته باشد منجیک گوید شعر گل انبوی شد لاله اندر کمر؛ سمن سای شد باد آتش نجار کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی بو حاصل میشود نه بوی گرفته چنانچه فخر زرکوب نیز گوید شعر از دست خیال روی تو وقت سحر؛ گل دسته وصل تو همی انبویم انبارگی برای مهمله وکاف فارسی بوزن ومعنی انباشتگی باشد یعنی پری وبسیاری نعمت ایاری بیای حطی ورای مهمله بوزن ایادی چیزیست مانند نقاب که بر پشت چشم بندند واکثر سیاه باشد ارمغانی بمعنی راه آورد که بعربی عراضه گویند مثالش خلاق المعانی گوید شعر چو فکرت بمعراج معنی خرامد؛ همه حور وعین آورد ارمغانی آبی بمعنی به باشد آمل شهریست بر کنار جیحون وجیحون را منسوب بان میخوانند مثالش شاعر گوید شعر در جهانی که آب چشم منست؛ آب آموی در نمیگنجد اسپری بکسر همزه ورای مهمله وفتح بای فارسی در شرفنامه بمعنی تمام شدن باشد مثالش حکیم انوری فرماید شعر انکه قوم نوح را از تند باد لا تذر؛ در دو دم کرد از زمین آسیب قهرش اسپری اما ازین بیت معنی معدوم ونیست معلوم میشود نه نیست شدن وتمام شدن باشد مثالش اشکینی بکسر همزه وکاف فارسی ونون وسکون یای حطی اول ودوم وتای قرشت بمعنی خانه داری وخداوندی وایکنی وخداوند خانه دار باشد آوری بوزن

داوری

داوری یعنی موقن وصاحب یقین چه آور یقین باشد وگذشت بوشکور گوید شعر کسی کو بمهتر بود آوری؛ ندارد بکس کینه وداوری اسپینوی بکسر همزه وفتح بای فارسی وضم نون نام کنیزی نژاد دارا دا افراسیاب که بغایت جمیله بود چون نژاد کرنجت بپشن اورا دستگیر کرد اندمی بزای معجمه ودال مهمله ومیم بوزن محرمی جانوریست ودر مؤید برای مهمله آمده ایرمان سرای خانهٔ عاریت باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو؛ دار الخلافه بدرست ایرمان سرای آینهٔ اسکندری آن آینه ایست که بجهة آگاهی از حال فرنگ بر سر منارهٔ اسکندریه که در حدود دریای فرنگ بر کنار دریا بنا کرده اسکندر است وبدستیاری ارسطو آن را ساخته بود نصب کرده بودند آخر پاسبانان غفلت ورزیدند تا فرنگیان فرصت یافته در آب انداختند واسکندریه را برهم زدند آخر ارسطو آن را از آب بیرون آورد آمای آراینده وساخته کننده مثالش شیخ نظامی فرماید شعر کواکب را بقدرت کار فرمای؛ طبایع را بصنعت گوهر آمای وبمعنی امر بامودن نیز آمده یعنی بیارای وساخته کن مثال این معنی استاد عنبقی فرماید شعر گفت مشاطه را که خلد آرای؛ یعنی این لعبت چگل آمای برو فراخی یعنی خوشدلی وخوش منشی وخوشخویی مثالش شیخ نظامی گوید شعر دل شیران در ان مجلس بکباد؛ بابرو فراخی در آمد بکار اندروایی یعنی ابزومندی وحاجت وبمعنی نگون وآویختگی آمده مثال معنی اول شاکر بخاری گوید شعر زاندروایی ار خواهی نجاتی؛ ترا باید بجود او براتی مع الباء التازی مع الالف بالا بالا معروف ونیز اسب جنیبت باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر ببالای نرم اندر آورد پای؛ خروشان وجوشان برآمد زجای بتا بعد از با تای قرشت بوزن ثنا یعنی یکبارا بوشکور گوید شعر بتا روزکاری بر اید برین؛ کنم پیش هر کس هزار آفرین بادبروا دو زلی که در عمارت بو طرف باد نهند بادبیا یعنی بیفایده وبیحاصل مثالش لبیبی گوید شعر یکی بادبیای کم زن بود؛ که از کینه باخویش دشمن بود برنا بفتح وضم باجوان باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر بران حمل کردند برنا وپیر؛ که بروای خدمت ندارد فقیر بیا بیای حطی بوزن ثنا برده باشد صحاحی در نسخهٔ میرزا بغا بغین معجمه بوزن دغا حیز ومخنث باشد مثالش خلاق المعانی فرماید

شعر هر که در کوی هلد بغا باشد • کرم کی سهی ما باشد بسا یعنی بس و نیز نام شهریست
که انرا فسا گویند در شیراز بوی سا سنگی را گویند که عطر بران سایند بار خدا یعنی خداوند
و مولی و شعرا ممدوح را باین معنی بارخدا گویند حکیم انوری فرماید شعر اجل ز بارخدای اجل
اندر نگذشت • گر تو گویی که زمین در کند داین سود است بنبا بنون و بای دویم نیز تاری بوزن
فردا آشیست که از بن کوهی پزند بزدویلا نام مبارزی از لشکر افراسیاب برج ثریا دهان بتان
و خوبان و نیز برج ثور مع البا بنکوب بنای قرشت و ضم کاف بوزن محبوب بهالیست که از مغز
کردکان و شیر و ماست ساست کنند مثالش شمس فخری گوید شعر بر دشمن در او شد روز تیره از غم
لوزینه در مذاقش بنکوب مینماید بیوراسب بکسر با و سکون یای حطی و سین و فتح واو و را نام ضحاک
باشد و وجه تسمیه آنست که او صاحب ده هزار اسب بود چه بیور معنی ده هزار است مثالش خاقانی گوید
شعر دوش محمد از در مهر نبوشت • آن دوش بیوراسب بود جای اژدها بوب بوزن چوب بساط
و فرش باشد که خانه را بدان آرایند مثالش استاد رودکی گوید شعر شاه دیگر روز باغ آراست خوب
تختها بنهاد و بگسترد بوب بی آب یعنی بی رونق و بی جاه باراب اسم ناحیه بزرگ و وسیعیست
و ورای نهر جیحون و انرا فاراب نیز گویند مع التا بت بفتح با آهار جولاهان باشد مثالش عماره
گوید شعر دینی چگونه دینی چون ماله بت آلود • گویی که دوش تا روز آن ریش کوه پالود بجست
بفتح با و جیم و سکون سین مهمله در زفانگو با آواز هر چیزی باشد و در شرفنامه بجست آمده بضم
با و تشدید خا و مخصوص آواز دماغ خفته ساخته و انرا بعربی غطیط گویند بفتح غین معجمه
و کسر ثای مهمله اول و سکون یای حطی برهخت برای مهمله و ها و خا بوزن بدبخت یعنی ادب کرد
او را و شمس فخری گوید شعر بسان هندوان ترک فلک را • بچوب کین بمالید و برهخت برکست
برا و سین مهملتین بوزن برست بمعنی معاذالله و مبادا باشد مثالش هم او گوید درین معنی
شعر کسی چون او بود در ملک هیهات • شود چون او بود بر تخت برکست بلهخت بلام و ها
بوزن برهخت یعنی بیندوخت و گردکرد مثالش رودکی گوید شعر خود زد و خورد و هجا ببود
پشیمان • هر که بداد و بخورد از انچه که بلهخت بدست بفتح با و دال و سکون سین و جب باشد

که بعربی لشر گویند شیخ سعدی گوید شعر بدستی را که در منتی نکند • چو انگشتی فرو برده
بخاتم بیدخت بوزن می سخت زهره باشد که اورا ناهید گویند بیلفت بکسر با و سکون یا و فا
و ضم لام نیز زهره باشد که اورا ناهید گویند برکاشت بوزن برداشت یعنی برگردانید شهنامه
عنان را به پیچید و برکاشت اسب • بیامد بکردار آذرگشسب برغست برای مهمله و سین
و غین معجمه بوزن بربست در تحفه و معیار جمالی گیاهیست که چهارپایان دهند و بیشتر
خورش خر بود و گل زرد دارد مثالش شمس فخری گوید شعر بر آن دشمنان کاو طبعش
ز تخم الحنظل آرد دهر برغست و در نسخه حسین وفایی تره بهاری بود که طعم آن تیز بود و آن
را بزند و خورند و چون خشک شود بگاو دهند گفته که سبزی روی آب را نیز برغست گویند و در
اختیارات مسطور است که آن گیاه را بعربی قنابری و غملول و کملول نیز گویند بیاغاشت بغین و شین
معجمتین یعنی بر شت و نم کرد از آب یالخون مثالش مظفر هروی گوید شعر شهنشهی که چو برداشت
روز کین خنجر • بخون بخصم بیاغاشت خاک را یکسر بتکوب همان بنکوب که در با گذشت
باد دست و باد بدست اول بمعنی مسرف و متلف و دوم بی حاصل و تهی دست باشد مثال اول شاعر گوید
شعر از بری باید بهم دست حنا باد دست • بس که بر نقد لطافت ساخت بر درفشان مثال
دوم ابن یمین گوید شعر تکیه بر جاه چیزی می کنی که سوی من امید باد بدست بر وفای زن
و تعصب عام • خوبی امرد و تواضع مست برنجاسب در نسخه میرزا دوایی باشد که انرا بوی مادران
و بلنجاسب نیز گویند اما در اکثر نسخ برنجاسف آمده که بجای با فا باشد و این اصح است بیخشت
بیای حطی و خا و شین معجمتین بوزن انگشت در نسخه وفایی چیزی باشد مثل چوبی از بیخ بر کنده
مثالش شمس فخری گوید شعر چنان بنیاد ظلم از کشور خویش • بفرمان الهی کرد بیخشت
بنشاخت یعنی بنشاند مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر باکرام شاهانه بوالحسن برجویز
بر تخت بنشاختن بنشاست یعنی بنشست مثالش منوچهری گوید شعر فاختگان همبر
بنشستند • بلبلان بر سر شاخ چنار مع الجیم التازی بهار غنج بفتح غین و سکون نون بمعنی
بهار نازک شد و در رمد مثالش رودکی گوید شعر چو گشت آن پری روی بهار غنج • ببرید

دل زین سرای سپنج بنفج بفتح با و سکون فا کف دهان و جو باشد که از دهان مردم در وقت
تکلم پاشیده شود و در اکثر نسخ باین معنیست اما شمس فخری گوید کسیست که در وقت تکلم
آب از دهانش پاشیده شود و گفته بتک میرفت و خون از دهن میریخت ٭ چنان کاب
از دهن وقت سخن بفج بروج برای مهمله بوزن منهج یکی از اعظم بلاد هند است که نیل لک
ازان آرند و مراد از لک رنگی باشد بغایت سرخ که بسیاهی زند و دبک رزان و نقاشان بکار برند
لنج بفتح با اندرون دهان باشد شمس فخری گوید شعر بی مدحت تو هر که دهان را بگشاید
دندانش کند چرخ برون یک بیک از لنج کذا فی التحفه اما در سامی بمعنی گوشت روی باشد و کناره
لب و بمعنی پلاس آب و ذهاب نیز آمده بوزنج و فوشنج دو قصبه اند نزدیک هرات بنانج
بفتح با و نون و سکون الف و نون دوم دو زن را گویند که یک شوهر داشته باشند مثالش شمس
فخری گوید شعر بقا نسازد با خصم شیخ ابو اسحق ٭ بدان صفت که نسازد بناج بیش بناج
باغنج و باغنج هر دو بفتح غین معجمه و دوم بسکون نون انگور نیم رسیده باشد اسپنج
بشین معجمه و نون بوزن شکنج تابش روی باشد در نسخهٔ میرزا اما در سامی فی الاسامی مسطورست
که شنج خنکی باشد که بر روی افتد و آنرا بعربی کلف گویند و این بصحت اقربست از قول میرزا
بفتح باوزنج بوزن منهج ماری که در یاعنها باشد و گزند نرساند شمس فخری گوید شعر
دعا و ورد او را مدح خود ساز ٭ که افعی را تو باشد کم ز بفج بادسنج خام طمع و کسی که اندیشهٔ
خام کند و متکبر و مثال معنی اول را شاعر گوید شعر بود یکی هوس هرزه دو بادسنج
برده بسی در طلب گنج رنج بژوج بفتح با و ضم زای فارسی در نسخهٔ میرزا بمعنی پیدا کردن باشد
باج خراج باشد که از اهداران از رهگذریان ستانند و آنرا باژ و ساو نیز گویند مثالش
شیخ سعدی گوید شعر چو دشمن خر روستایی برد ٭ ملک باج و ده یک چرا میخورد
برخفج برای مهمله و خا و فا بوزن برجست گرانی و ثقل که مردم را در خواب واقع شود و آنرا
بعربی کابوس و ضاغوطه نیز گویند شمس فخری گوید شعر چنان در خواب شد ظلم از نهیبش
که بیداری ورا بگرفت برخفج و آنرا بفرس سکاجه و فرهانج و فرنجک و خفج نیز گویند بلاج

بعد از با لام بوزن علاج بوریایی که در مسجد افکنند و آنرا دخ و دوخ نیز گویند بُغُنج بضم با
و غین معجمه و سکون نون شونیز باشد بادریج بسکون دال و ضم رای مهمله بستان افروز
باشد بشنج بفتح با و نای قرشت و سکون نون افسردن باشد بلنج بفتح با و لام و سکون نون
اندازه باشد و قدر چیزی در نسخهٔ میرزا مع اسم الفاعل بسیج بسین مهمله بوزن مسیح
یعنی سازگاریها مثالش شیخ سعدی گوید شعر بسیج سفر کردم اندر نفس ٭ بیابان گرفتم
چو مرغ از قفس و دیگر بمعنی امر بساز کار آمده چنانکه حکیم فردوسی فرماید شعر بدو گفت
رو روز و دو مندیش هیچ ٭ اگر هوشیاری و رفتن بسیج و بمعنی فاعل نیز آمده که سازگار کننده باشد
چنانچه شیخ نظامی فرماید شعر ترازوی گردون گردش بسیج ٭ نماند و نماند سنجیده هیچ
بُجُنج بضم و کسر هر دو با و جیم اول نیز فارسی بدو معنیست اول سخنی باشد که پوشیده از
گویند و دیگر لفظیست که شبانان بزر ابدان خوانند مثال هر دو معنی شمس فخری گوید
در روسته انصاف جمال الحق والدین ٭ هرگز سخن ظلم نگوید به بجنج ٭ از معدلتش
گرگ و شبان هم چو شبانان ٭ خواند بزکان گله را جمله به بجنج بادبج بسکون دال ریسمانی
که در ایام نوروز از بام بیاویزند و کودکان و زنان در آن نشینند و در بعضی زبانها کاو خوانند
و بکرمانی کواجو و باصفهانی خنجولی گویند ابو المثل گوید شعر ز تاک خوشه فروهشته و ز باد
نوان ٭ چو هندوانی بر بادبیج باز بکر و در ادات الفضلا بازنیج و وازنیج هر دو بسکون زای معجمه
و کسر نون باین معنی آمده بادنیج بسکون زای تازی و کسر بای فارسی مهره چند ست که بر ریسمان بندند
و از گهواره آویزند که کودکان بان بازی کنند و بعربی دودات گویند شهید گوید شعر بالای صح
بی مهد افلاک جاهت سزد ٭ که عقد ثریا شود بادبیج و در سامی فی الاسامی مسطورست که
بادبیج هی خشبات یضم بعضها الی بعض و یوضع علیها شی اما من خشب عریض او غیره من اللباس
لیکون للصبی بمنزلة المهد بلخج بفتح با و خا و سکون لام زاج سیاه باشد بلوج قومی اند
بغایت بیعقل از مردمان بیابانی که قافلها را زنند و اکثر شجاع و تیرانداز باشند و ایشان را
کوچ بلوچ نیز گویند و در نسخهٔ میرزا علامتیست که بر سر تیزی طاق و ایوان نصب کنند و نیز پاره

کوشتی که برخته کاه زنان دوید و در موید نام ولایتی از ایران زمین نیز باشد و در ادات
الفضلا بمعنی پارهٔ کوشتی که از سر خوس بسته باشد نیز آمده مع الخا بَرْخ بوزن چرخ
بهره باشد و حصه و ماهی را نیز گویند و بضم شبنم را گویند کذا فی ادات الفضلا بیدخ
بیای حطی و دال مهمله بوزن سیدر اسب تند و جنگی باشد بلخ اوانی شراب چون صراحی و قرابه
و نیز شهری که ترکمه از آنجا بودند و مفتوح العنوه است و جیحون بر دروازهٔ آواز و سنگی
کذرد و او را قبة الاسلام گویند مع الدال البناورد بضم با و فتح واو و سکون را زمین بسته باشد
بَیُشند بکسر با و فتح یای حطی و سکون نون بمعنی مستند باشد مثالش حکیم انوری فرماید شعر
چه بزرگی بود دران سند هم درین آشیان و ماوا جای بازبند بسکون زای معجمه و فتح رای
مهمله سینه بند باشد شاعر گوید شعر در کام با حلاوت شهد شهادتست در مهد بسته
اند برین شکل بازبند بِناوَند بکسر با و فتح واو و سکون نون دوم یعنی باز دارند چیزی را از جایی
مثل آب را در کوی نگهدارند بوند یعنی باشند و دیگر مرد صاحب همتی و نخوت را گویند
بُوزمند بزای معجمه و میم بوزن روزمند کیاهی باشد خوشبو در موید بای فارسی آمده بَرْد
بوزن برد یعنی از راه دور شوا انوری گوید شعر مسرح حکم تو صد بار فزون ز چرخ اگفته بود
کز ره برد بادغرد بدال و رای مهملتین و فتح غین معجمه بوزن را درد خانهٔ تابستانی باشد
مثالش ابو شکور گوید شعر بساجای کاشانه و بادغرد بد و اندرون شادی و نوش خورد
بُرغُند بضم با و غین معجمه و سکون بای تازی نام درختیست در نسخهٔ میرزا و در موید مسطورست
که مانند پسته چیزیست که از درخت بهم رسد و مغز ندارد و بان پوست را دباغت کنند
و بپای فارسی نیز مسطور دیده باورد بوزن ناورد همان ابورد که مرقوم شد بُرْد بضم با
و سکون رای مهمله چیستان باشد یعنی لغز که از یکدیگر پرسند و بعربی ابزا آبده الف
و کسر با و دال مهمله نیز گویند کذا فی الاسامی برکند برای مهمله و کاف فارسی بوزن فرزند
رشوت باشد و بدکند بدال نیز آمده مثالش شمس فخری گوید شعر تا به بیند بنظر خسار سان
روح قدسی جان ببرکند آورد بوزکند بزای معجمه و کاف تازی بوزن گوسفند ایوان باشد

وبای

و بپای فارسی نیز آمده بَبْند معروف و نیز نام ولایتی باشد و بمعنی مکر و حیله و زرق و ریب
نیز آمده و باین معنی صاحب گلشن گوید شعر همه افسانه و افسون و بندست بجوان
خواجه کاینهار بشخندست بساوند بسین مهمله و واو بوزن دماوند قافیه شعر باشد
ایبسی گوید شعر همه بادو همه خام و همه سست معانی بازگونه بساوند بادآورد

گنج بادآورد باشد و آن یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویزست مثالش عماد فقیه گوید
شعر ببینی اندر دل تو باشد درد خاک بر روی گنج بادآورد و نیز نام گیاهیست که در
کوهها روید و بتازی انرا شوکة البیضا خوانند و چون آن گیاه در وزیدن بغایت سبک باشد
انرا بادآورد خوانند بلاشجرد بسکون شین و کسر جیم قریه ایست بر چهار فرسنگی مرو که
انرا ملک بلاش بن فیروز بنا کرد که یکی از ملوک فرس جاهلیت بود بزباورد بفتح با و واو و سکون
زای معجمه و مهمله گوشت و تره و خاگینه باشد که در نان تنک پهن بپیچند که بعرف انرا نواله
گویند و با زانرا بکارد پاره کنند و خورند بادکنه بضم کاف و سکون نون یعنی بادی که
در شکم و خصیه بجد و خصیه انسان ورم کند مع الذال بالاذ اسب جنیبت باشد که
بیشا پیش پادشاهان کشند شمس فخری گوید شعر شهنشهی که کشد بخت در مواکب او
جو نقره خنک سمند فلک دو صد بالاذ و در تحفه بمعنی اسب بالانیست بشکلیز بکسر با و لام
و سکون شین معجمه بمعنی رخنه باشد که از سر انگشت و ناخن بهم رسد مثالش کسائی گوید
شعر یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش بر زنخ سلعوش نقطه زد و بشکلیز کذا فی التحفه
اما در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی نشان و رخنه در افکنده باشد بسر ناخن یا انگشت و در بیت
مذکور معنی اخیر مناسبت دارد نه معنی اول بلکفد بلام و فا بوزن بشکفد در شرفنامه
رشوت باشد و در تحفه بولکفد آمده بضم با و سکون واو و لام و کسر کاف مثالش ابو العباس
گوید شعر بوالحرب باد تو بود از مرو تا نشابور سوکند خور که صد من بولکفد از تو بخوردی باربد
مطرب پرویز که سرود مسجع گفتی وانرا سرود خسروانی گویند ازرقی گوید شعر بنا خنهای

سمن مرغکان باغ پرست • بلحن باربدی برکشیده اند آهنگ بَلْیاد بعد از لام یای حطی
بوزن بغداد جامهٔ ساده باشد برهوذ و بیهوذ اول برای مهمله بوزن فرمود ودوم
بیای حطی بوزن میبود هردو جامه باشد که آتش بدان رسیده باشد وزرد شده باشد
اما نسوخته باشد مثالش شمس فخری گوید شعر گفتند بلارا که تن وجان عدو سوز
گفتا که چه وقتست هنوز انجه نه بیهوذ بالید یعنی نمو کرد وافزود مثالش رشید وطواط
گوید شعر ابرانده میان شلوارم • پیرهن پیرهن همی بالید بردمید یعنی روید ونیز بمعنی
درغضب شد باشد مثالش معنی دوم شهنامه شعر چو رستم بنام سپهبد شنید • چو
دریای آتش زکین بردمید بادغد و بادغرد هردو بسکون دال وفتح غین معجمه وبادرس
بسکون دال وفتح را هرسه جاییست که باد از همه جا بانجا رسد بازخمید بسکون زا وفتح خا
وکسر میم یعنی کس بطعنه شخصی را بازنمود وبطعنه حکایت اوکرد بجخفد بخا وفا بوزن
بکشد یعنی عطسه کند وخفیدن عطسه کردن باشد مثالش منجیک گوید شعر چون بجخفد
صبح سعادت اثر • غالیه سا گردد باد سحر بنلاد بوزن ومعنی بنیاد باشد مثالش
فرالاوی گوید شعر لادرا بر بنای محکم نه • که نگه دار لاد بنلاد دست کذا فی التحفه ودر زبانگویا ولیکن
بمعنی بنیان آورده واین بیت رودکی مؤید خود آورده شعر بنلاد نوشند تربیت خواجه
بنلاد توست همچو بنیاد تو باد و بنداذ نیز بدین معنیست بجخد بخا وجیم بوزن بجنبد
دیم آهن را گویند شمس فخری گوید شعر گر آهنگران شکر جور تو گویند • بکوره روان
زر شود جمله بجخد بید پنج معنی دارد اول درخت معروف دوم بمعنی باشید بود
چنانچه فردوسی گوید شعر میان بسته دارید وبیدار بید • همه در پناه جهاندار بید
سیوم نام دیویست مازندرانی مثالش هم او گوید شعر بدریدم پهلوی دیو سفید •
جگرگاه پولاد غندی وبید چهارم مترادف باد باشد ومعنی باد و بید بیهوده وناسودمند
باشد مثالش هم او گوید شعر که بهرام دادش بایران نوید • سخن گفتن او شود باد و بید
پنجم کرمکی باشد سفید که در پشمینه افتد وانرا بید نیز گویند بوزن دیو مظفر هروی گوید

شعر هواجان زبرودت که آدمی خواهد • که همچو بید بموینه درشود پنهان برازد
یعنی زیبد مثالش خلاق المعانی فرماید شعر می برازد ترا که سیمبری • ترک شیرین دهان
سیمبری بیاغارید بغین معجمه ورای مهمله بوزن بخوابانید برهم سرشته باشد وآن زنجی
از یاقوت باشد که کاه ربایدو دریای مع الها شرح آن خواهد آمد مثالش شمس فخری گوید
شمول معدلت او بغایتی برسید • که از تعرض کاهست برحذر بیجاد برک بید بیکاه مست
که انرا بید برک نیز گویند شیخ نظامی فرماید شعر بدی کرخود بدی دیو سفیدی
به پیش برک ریزش برک بیدی بیاد بوزن زیاد یعنی به بیداری شهنامه • که افراسیاب
به سر برنهاد • نبودی جدا زو بخواب و بیاد وامیر معزی نیز فرماید شعر خلد ابند
بخواب انگو ترا ابند بیاد • بخت ایند بیاد انکو ترا ابند بخواب بیداد ظلم باشد ونیز
نام شهری که رستم انرا فتح کرده از ترکستان وپادشاه آن کافور نام داشت وآدمی خوار بود
فردوسی فرماید شعر دژی بود وازمردم آباد بود • کجا نام آن شهر بیداد بود بُسَّد بضم
با وفتح سین مشدد وبُسد بتخفیف سین مرجان باشد وانرا کامه نیز گویند وبعربی مرجان
گویند منبت آن قعر دریاست رستنی است افکنند وبرکشند وچون باد بران وزد وآفتاب بران تابد
سرخ گردد وکذا فی عجایب البلدان حکیم انوری فرماید شعر فروکست بعناب عنبرین سنبل
فروشکست بجوشاب بسدین شکر بربرد بیای حطی ورای مهمله ومعجمه بوزن بیرزن برادة
باشد که روی گران از سوهان جمع کنند وبردرمهها مالند ومعنی دارویی که بردمیکها
مالند تا به شود ومگس بران ننشیند وروی گران برای وصل بکار برند نیز بنظر رسیده
بغداد نام شهری باشد مشهور ونیز نام خطی از خطوط جام جم مثالش خاقانی فرماید شعر
دجله دجله تا خط بغداد جام • میدهید وازکسان یاد آورید بنام ایزد یعنی بنام خدا این
کلمه را در وقت تعجب گویند حکیم سنایی فرماید شعر چون آمد آسای غلام ایزد چشم
بد دور وه بنام ایزد باد معروفست ودیگر نام روز بیست ودوم از ماه باشد مثالش افعی گوید
شعر همیشه تا بود از پس زمین مهر وسروش • چنانکه از پس بهرام رام باشد وباد معنی

این بیت در بای مع المیم برای لغت بهرام مذکور خواهد شد بدرود بکسر با وضم رای مهمله
بمعنی وداع باشد خواجه حافظ فرماید شعر ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد جای آنست
که بدرود کنی زندان را بر و فرود بمعنی فراز و نشیب باشد شیخ نظامی فرماید در اقبال شعر
چون بود درست کار و بارت بندش فرو برود کارت بَذ بفتح ضد نیك و گوی نیم
سوخته و سخت کهنه و سوده گشته که در آن آتش زودی در گیرد و بضم مختصر بود و نیز
گیاهیست که در زیر چخماخ نهند تا آتش زود در آن گیرد و آن را بود و بوك و خف نیز گویند
بابود بوزن داود نمك جشنست مع الراء بالار بوزن ناچار فرسب باشد یعنی چوبی که بآن
بام خانه را پوشند و انرا فلوره نیز گویند شمس فخری گوید شعر زمین خانه و باغ ارز برجدست
و عقیق عجب مدار که هست از زمردش بالار بادغر بدال مهمله و غین معجمه بوزن کاشغر
بادگیر باشد مثالش شاعر گوید شعر از آتش حرص و حسد ای خاکسار انکش بر باد داده ای
خویش را پیوسته همچون بادغر و انرا بادغد نیز گویند و گذشت بَرخور بوزن فغفور بهره
بر بود یعنی برك و انباز شمس فخری گوید شعر ز ملك و جیش جوانی و مملکت برخور که
از شهان جهان نیست کس برخور و در نسخه وفایی و شمس فخری و لسان الشعرا چنین آمده
اما در شرفنامه بوزن ابر آمده بَشتَر بشین معجمه و تای قرشت بوزن جعفر نام حضرت
میکائیل است مثالش شاعر گوید شعر گر چه بشتر را عطا باران بود مر ترا از روی گهر باشد عطا
کذا فی التحفه اما ابوحفص سعدی بشتر را بمعنی بر آورده و همین بیت مرقوم را باستشهاد
آورده بافکار بفا و کاف فارسی بوزن رازدار جولاه باشد مثالش لبیبی گوید شعر بافکاری
بود در شهر هری داشت زیبا روی و رعنا دختری بُناوُ بضم با و فتح واو و بعد از با نون
دمل بزرگ باشد که بر بدن بر آید و انرا بعربی حبن گویند بکسر حای مهمله و سکون بای موحده
و آخرش نون بادبر بسکون دال مهمله و ضم بای تازی کسی را گویند که همه روز فخر کند
و منصب خود بر مردم عرض کند و انرا بعربی فباش گویند بفا و بای خطی بوزن عیاش
بشار بشین معجمه بوزن بهار بمعنی سیم کوفت باشد در نسخه وفایی مثالش فرخی گوید

شعر هنوز بیش و روسیان بطوع نکرد رکاب او را نیکو بدست خویش بشار
اما صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی نثار آورده اند شمس فخری گوید شعر بشیر باد
صبا مژده گل آورد دست همی فشاند در پایش ابر و شاخ بهار باستار و بستار یعنی
فلان و بهمان مثالش هم او گوید شعر با وجود از شهان باستان بر زبان نارد
فلك جز باستار بیتار بتای قرشت و یای خطی بوزن اسرار رنج و مشقت بود چنانچه
ابوالفرج گوید درین معنی شعر بوزن عدلش میزانهای عدل سبك نعوذ بالله ز بیتار
های دهر سلیم بیور بوزن زبور بمعنی ده هزار باشد مثالش فردوسی گوید شعر کجا بیور
از پهلوانی شمار بود در زبان دری صد هزار و نیز ضحاك را گویند مثالش هم او گوید
شعر نه من بیش دارم ز جمشید فر که برید بیور میانش به ار و وجه تسمیه ضحاك باین
نام در بیوراسب گذشت بیکار بکسر با بمعنی مشغولی کن مثالش رشید وطواط گوید
شعر هار کردان ز حرب لشکر خویش بردل از هول لشکری بکار بهار معروف و دیگر بتخانه باشد
شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر رسید موسم نوروز کز نسیم بهار شود بساطین آراسته
بسان بهار و در ادات الفضلا نام خانه ایست در ترکستان و گل زرد و در شرفنامه نام
جزیره ایست و در تحفه گوید که خانه منقش بر نگار را گویند و دیگر بمعنی آتشکده نیز آمده
مؤید این قول شیخ نظامی فرماید در اقبال نامه شعر بهار دلفروز در بلخ بود کز آن
سرخ گل را دهان تلخ بود زده موبدش نعل زرین بر اسب شده نام آن آذر آذرگشسب
و در زفانگویا بهار بتازی گلیست که انرا بعربی کاوچشم گویند و در لسان الشعرا نام خطه ایست
در هند باختر مشرق باشد مثالش حکیم لامعی گوید شعر خورشید را چو بست بسند
در جانب خاور علم پیدا شد اندر باختر بر آستین شب علم و لفظ باختر و خاور را متاخرین
برعکس اخذ کرده اند خاور را مشرق میدانند و باختر مغرب را و حال آنکه متقدمین باختر
مشرق را میدانند و خاور مغرب را کذا فی التحفه اما آنچه بصحت پیوسته آنست که باختر بمعنی
مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین خاور نیز بهر دو معنی آمده از جمله حکیم خاقانی خاور را

بمعنی مشرق فرموده درین بیت شعر ماه چون در چه مغرب برد سر، آفتاب انجانب
خاور برزاد و حکیم فردوسی باختر را بمعنی مشرق و خاور را بمعنی مغرب درین بیت فرموده
شعر چو مهر آورد سوی خاور گریغ، هم از باختر بر زند باز تیغ بیر بوزن شیر جامهٔ خواب
باشد شمس فخری گوید شعر تو آن شهی که همیشه دعات میگویند، مسافران همه در
راه و خفتگان در بیر و در بعضی نسخ بیر بمعنی صاعقه نیز بنظر رسیده چنانکه دقیقی گوید
شعر بیاری بر سر بدخواه چه زر، چنان چون بر سر بدخواه جز بیر و صاحب تحفه میگوید
که بیر بنای دو لغط صاعقه باشد بجنور بجای معجمه و تای قرشت بوزن فغفور
نعد باشد کذا فی التحفه بور اسبی که رنگ او سرخی گراید مثالش جمال الدین عبدالرزاق
فرماید شعر خواهی که بر کتف فکنی اطلس و قصب، خواهی که در طویله کشی سبز خنگ و بور
و در ادات الفضلا مسطورست شعر ورا نیز بور خوانند بادسر یعنی متکبر بسکون دال و فتح
فا باد بزن بزرگ که از سقف خانه آویزند مثالش حکیم خاقانی گوید شعر بدو خط ملون
شب و روز، در کناکش بسان بادفرست بادفر بدال مهمله و عین معجمه بمعنی بدسرشت
بوزن وفادار باشد بوشکور گوید شعر یکی زشت رویی بد آغاز بود، تو گویی بمردم گزی
مار بود بر بفتح سینه باشد و بمعنی بلندی و بالای هر چیز و کنار مردم و بمنای هر چیز
و نفع و ثمر و برزن و ببر و بمعنی استعلا نیز آمده بار بزرگ و بار رفعت باشد مثالش حکیم
انوری فرماید شعر باراند مکن که بار دگر، برهانمت از غم ایزد بار و بمعنی وقت ملاقات
و در آمدن پیش کسی نیز آمده هم او گوید شعر راست گویی که ز بسیاری انجم هستی درگه
خواجه ز بسیاری شاهان که بار و بمعنی میوه درخت و بتهای قماش و غیره و بارنده و بسیار
نیز آمده باشد بروار بوزن و معنی فروار که خانهٔ تابستانی باشد بلادر در نسخهٔ میرزا
درختی مشهور و پیرایهٔ عروسان باشد که از او سازند و در مؤید زرینه که عروس بر سر بندد
و نوعی از بار درخت نیز بنظر رسیده بنلامین شهریست که در زمان عضدالدوله دیلمی امیر نام
مسافری ساخت برکه اردشیر نام شهریست بشتر بضم با و تا و سکون شین معجمه

اندام باشد کذا فی المؤید بلقندر بفتح با و قاف و دال و سکون لام و نون لفظیست که در
مدح و دشنام استعمال کنند و در مؤید بمعنی بیدیانت باشد مثالش خلاق المعانی فرماید
شعر بزر و مال دشمنان اندر، هست بر اعتقاد بلقندر بهاکیر و بهادر یعنی
پیش بها بهر بوزن شهر نام ولایتی باشد در شرفنامه و نیز نصیب و بهره و حصه بود شیخ
نظامی گوید مثال معنی اخیر شعر عراق از ربع مسکون هست بهری، وزان بهر آمده این
هست شهری باجور بجای مهمله بوزن ساطور در نسخهٔ میرزا بخاریست که بهنگام گرما
از زمین خیزد و باجورا نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی سختی گرما باشد مثالش
انوری گوید شعر باغ دولت را که آب آن لعاب کلک تست، با نمای عهد نیسان حاصل باجور باد
بادبر بسکون دال و ضم بای موحده چیزی که از چوب تراشند و اطفال ریسمان در آن
پیچند و از دست گذارند تا بر زمین گردان شود و گردنا نیز گویند بادار بسکون دال اول
یعنی هیچ انکار و بر بادار نیز گویند مثال هر دو معنی را شاعر گوید شعر دلا از تکبر مشو
باد دار، همه ملک این خاک را باد دار بادسار بمعنی سبل سروی وفا ربود مثالش
شاه ناصر خسرو فرماید شعر نگوید تا بروش نگرم من، نه چون هر وزار خوابی بادساری
بشخور بضم خا و بای معجمه و سکون شین آبی که از دواب باز ماند در وقت خوردن و آنرا
بعربی سور گویند بالاور بفتح واو گونه بر آب باشد کذا فی المؤید بازدار بوزن رازدار
زارع و دهقان باشد و باز یار معرب آنست و جمعش بیازره باشد مثالش خواجه سلمان فرماید
شعر باغ چون راغش خراب گشت چون دشتش سراب، زاغ آنرا باغبان و فاز این را بازدار
یاهار بوزن ناهار در نسخهٔ میرزا پهلوی باشد که در قزوین داوندی گویند بکتر بکاف
و تای قرشت بوزن جعفر پارهای آهن موصل که مخمل بروی آن کشند و روز جنگ پوشند مثالش
بوشکور گوید شعر بزد بر نهاده ز رجعفری، ز فولاد کرده بر بکتری بندار بضم با یعنی خانه دار
و مکنت دار شاه ناصر خسرو فرماید شعر بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد، جز علی گنجور نه جز علی
بندار نیست بندر بضم با و دال و سکون نون نام شهریست در غرجه کذا فی التحفه مع الزاباد

معروف ودیگر بمعنی باغ نیز آمده و باغ بعربی کشادگی میان دو دست باشد از سر انکشتی
تا سر انکشت دیگر چون از هم بکشایند مثالش شاه ناصر خسرو فرماید شعر اگر بلفغندن
دانش بکوشی براهی چنین زه هفتاد بازی و باز بزای فارسی نیز آمده خلاق المعانی بدین
معنی فرماید کسی که دست چپ اندر است داند باز ・ باختیار مقصود خود نماند باز
بتفور بتای فوقانی وفا به وزن تعفور پیرامن دهان باشد ودیگر منقار مرغ را نیز
گویند سوزنی گوید بمعنی اول شعر نهاده اندن وبچه من از سرما ・ بسان سلب بچه بتفور
بود رسوراخ در تحفه گوید که بتفور مرغانرا منقار بود و مردم وچهارپایان را پیرامن دهان
بادان فیروز نام اصلی اردبیلست که فیروز بنا کرده و بادان فیروز نام کرده والحال اردبیل
گویند برز بضم بلندی مردم وچهارپا و غیره مثالش ابوشکور گوید شعر منش باید از ورد
چون سرو راست ・ اگر برز و بالا ندارد رواست ودر نسخه میرزا مسطورست که برز بفتح
کشادروزی وبلندی بالای مردم که انرا برز بضم نیز گویند و بمعنی تنه درخت و زیباشی و ماله
که بدان اندود کنند نیز باشد کذا فی الشرفنامه ودر لسان الشعرا بفتح زیبایی وماله مذکورست
وبضم بمعنی بلندی بالای مردم وتنه درخت وبمعنی بلندی مجرد آمده مثال معنی اخیر
فردوسی گوید شعر چو خورشید برزد سر از برز کوه ・ میانها ببستند توران گروه
برار بفتح با بمعنی آراسته ونیکوکن باشد مثالش فرخی گوید شعر مجلس عشرت بسیج وجشن
معشوق بپیچ خانه رامش برارد فرش دولت کستران وگویند کار مرا برار یعنی نیکوکن
وزیبا کن ونیز چوبی باشد که کفشکران در میان قالب نهند در وقت شکافتن بندوز بفتح
وضم با وفتح دال وسکون نون وواو حرف دوز باشد ودر سامی فی الاسامی بندوز بود بواو واقع
شده بمعنی پیمانی که جوال بدان دوزند بشنین بنون وشین معجمه بوزن برخیز بوی
مادران باشد که انرا برنجاسف نیز گویند بروار بدال مهمله وواو بوزن مرحلوا ناجای
آرام ونشیمن وقرار باشد در تحفه اما در شرفنامه بروار وبتوار بتا هر دو آرامگاه ونشیمنه
باز باشد که بعربی بقعه باشد بکسر میم وفتح قاف وغین مهمله وبتای فارسی نیز آمده و شمس

فخری

فخری بدوار بدال آورده بمعنی آرامگاه مطلق وگفته شعر ملاد سیف وقلم خسرو ستاره
حشم ・ که هست خلق جهانرا جناب او بدوار ودر رسالة الحسین وفایی بروار بپای فارسی بدو
معنیست یکی نشیمن ونشستگاه ودیگری بازکردن طیور باشد برگ ریز یعنی پاییز عمادی گوید
شعر برگ ریزست وشاخ آتش را ・ این خرامها بهار پاییزی بغاز بغین معجمه بوزن
براز چوبی باشد که درودگران در حین شکافتن چوب در رخنه آن نهند شمس فخری گوید
شعر عدو شکاری گردش چو با روی خصمش ・ کند همیشه نجار حادثات بغاز وبه چوبی را گویند
که کفشگران در میان قالب نهند برپور برای مهمله وبای فارسی بوزن ومعنی همان بتفوز مرقوم
بگمار بکاف فارسی ومیم بوزن پرواز شراب باشد فردوسی گوید شعر نوازنده چنگ در چنگ چنگ
ز دل برده بگمار چون رنگ زنگ وهم او فرماید شعر بگمار بنشست یکروز شاه ・ همیدون بزرگان
ایران سپاه وهم او گوید شعر تو با این سواران بس ارجمند ・ بیارای دل را ببگمار چند اما
صاحب شرفنامه ومیرزا ابراهیم بمعنی غم واندوه ومهمانی آورده اند واین خلاف جمهورست
بغیاز بغین معجمه و یای حطی بوزن انبار شاگردانه باشد شمس فخری گوید شعر بهر طریق
که خواهی همیشه مال دهد ・ بمجتشن بصله خیر وصدقه وبغیاز ・ وبغیاز و بمعاز نیز باین معنی آمده
بنسیر بنون ویا بوزن نشیر بمعنی هرگز بود ومعانی برد ر میان سخن بکار برند بوشکور
گوید شعر نه این را ببازد روزی به نیز ・ نه او را از واندهی بود نیز بقلنقار بدو قاف ولام
ونون بوزن سنگسار جانوریست ابلق وگردن وپای دراز دارد و منقارش پهن باشد وچلاک است
ورنگش بکبودی مایلست ومیرزا ابراهیم گوید که این لفظ ترکیست باخرز نام شهریست مشهور
ودر شرفنامه گوشه ایست از جمله هشت گوشه نغمات موسیقی باد نوروز معروف ونیز نام نوایی
ولحنی باشد برمور برای مهمله ومیم بوزن مرهوز در نسخه علفی دواب باشد وبپای فارسی نیز آمده
بیوار بعد از یا واو بوزن شیراز اجابت باشد وپاسخ بهرامی گوید شعر با امید تو نشم بدرگاه
او ・ امید را جمله بیواز کرد مع الزاء الفارسی بضم با برف وبرفها که از هوا ریزد در حین شدت سرما
بوزن بفتح با کروب باشد کذا فی الادات الفضلا باژ رصد وخراج بود که بحکام دهند فردوسی

فرماید شعر به بیچارگی باز و سادگران • بدبهرت باید ترا بیگران مع السین مهمله باس
بضم میم بای بسته وبمعنی استاد دقیق گوید شعر خدایگانا باس بنهم بیگانه • فرون
ازین نتوانم نشست دستوری بادرس بسکون وفتح دال ورای مهملتین همان با دعد مرقوم
بارتس بفتح با وسکون رای مهمله وبعد از وا تای قرشت نام یکی از ملوک و نیز شهریست
در حدود روس وبعضی نام ولایت ترکستانست گفته اند که روباه انجا بیوستین خوب دارد
وبرطاس بطای حطی نیز آمده حکیم سوزنی گوید شعر ای شیر فلک روبه برطاسی تو جمشید
ملک غلام نخاسی تو • وان روباه را نیز برطاس گویند بجشن بفتح با وسکون جیم بمعنی نزمه
بیخی وسستی باشد کذا فی المؤید برکس برای مهمله بوزن هرکس بمعنی نعوذ بالله باشد
مثالش رودکی گوید شعر گرچه نامردم است آن ناکس • بشود سیر از دلم برکس بادغیس
بسکون وذال معجمه وکسر غین ناحیه ایست مشتمل بر قری بسیار از اعمال هرات ومرو الرود
وقصبه آن بون وباسین باشد که دو بلده اند قریب بیکدیگر وگفته اند اصل آن بادخیز بوده
یعنی محل هبوب بادها بجلوس بخا وسین مهمله ولام بوزن اسکوس نام آن پادشاهیست
که عدد ادا بمهر برده بود مثالش حکیم سنایی گوید شعر حال اصحاب کهف ودقیانوس
قصه بجلوس وشهر فسوس برتس بوزن ترس مهار باشد در نسخه میرزا ودر سامی
فی الاسامی بمعنی چوبی باشد که در بینی شتر می کنند مثالش حکیم انوری فرماید شعر
چون کسستی مهار و بربندی • زود بینی به بینی اندر برتس بالوس بلام بوزن سالوس کافور
مغشوش را گویند وبشین معجمه نیز آمده برنیس برای مهمله ونون بوزن برجیس نوعی از
بلوطست بسناس بوزن نسناس استاد دهریان باشد بخس بفتح با وسکون خای
معجمه برمرده شده وفراهم شده را گویند از زخمی یا از سببی دیگر مثالش شمس فخری گوید
شعر چون جان ندهد دشمن این شاه ببد روز • زینسان که دلش گشت ز آسیب غم بخس
ودر تحفه بمعنی عشوه وکلاز ورنج نیز آمده وپوستی که تبش آتش بدان رسد وچین حادث شده
وگویند بچسبید وبعربی بمعنی قیمت اندک باشد برس بضم با وسکون رای مهمله نمرسی

کوهیت

کوهیت ووریس نیز گویند کذا فی المؤید بس بضم با سیخی که کباب بران کشند وبلیک
نیز گویند وبعربی سفود خوانند بفتح سین وضم فا بریس یعنی بریس شاه ناصر خسرو گوید
شعر بروس گرچه بود نیک ازان اسما • منکر بدروغ عامه دان غوغا بلوس بلام بوزن عروس
شخصی را گویند که بچرب سخنی مردم را از راه ببرد مثالش شمس فخری گوید شعر بجا بلوسی
خود راهی کند برکار • ولی نکو نبود کار چاپلوس بلوس بیوس بیای حطی بوزن عروس طمع
وامید بود بچیزی از هر نوع که باشد مثالش انوری گوید شعر گر به بیوس نتوان بود هم
درین پیشه بوده شیر عرین وهم او فرماید شعر به بیوسی از جهان دانی که چون آید مرا همچنان
کز بارکش کردن امید کو بزی باذغیس بسکون ذال معجمه وکسر غین در تحفه بادگیر باشد
بالیوس بسکون لام وضم با در نسخه میرزا ولایت قندهار باشد برنوس برای مهمله ونون
بوزن انوس و برونوس هردو در نسخه میرزا نام لشکری باشد ودر موید الفضلا مسطورست
که کلاهها بشین معجمه سرلشکری باشد ودر ادات الفضلا نام سری از سران لشکر باشد وبشین
معجمه نیز آمده بلیناس نام حکیمی که جلیس وانیس اسکندر بود واورا بلیناس جادو نیز گویند
بلکنس بکسر با وکاف وسکون لام سردیوار باشد وبجای با نون نیز آمده مع الشین المعجمه باش
بضم همزه بوزن جاوش خیار بزرگ باشد که بجهت تخم نگاه دارند وخوشه انگور را نیز گویند کذا
فی شرفنامه برنیش بضم با وکسر رای مهمله ونون وسکون یا براندن شکم وبریدن آن باشد
در نسخه میرزا بادکش بوزن ومعنی بادزن باشد وبعربی مروحه گویند بدخش بفتح با ودال
مهمله گوهر نفیس کانی ومعدن آن کوههای مشرق باشد ورنگ سرخ دارد کذا فی المؤید مثالش
خاقانی فرماید شعر صبح ستاره نمای خنجر تست • گاه درخش جهان گاه بدخش مذاب
مذاب بمعنی گداخته باشد براش برای مهمله بوزن خراش در نسخه میرزا بمعنی پاشیدن
وفرو نشاندن باشد بانقش بسکون نون وکسر قاف بن باشد که شوربا کنند وخورند ودون
نیز گویند وبعربی حبة الخضرا گویند بروش عطار را گویند کذا فی الادات بدست باش یعنی آگاه
باش وتقصیر مکن خواجه حافظ فرماید شعر گرت ز دست برآید مراد خاطر ما • بدست باش

که چیزی بجای خویشتن است بیدوش یعنی گربه بید کذا فی المؤید بزهش بضم با و سکون
زای معجمه و کسر ها در تحفه بمعنی مقابله باشد بشموش جانوریست مانند موش که در
زیر درخت پسته می باشد کذا و تریاق بیش باشد بادستی در تحفه نام شهریست و نام یکی از ملوک نیز
باشد بندش بنون و دال مهمله بوزن مفرش در نسخهٔ میرزا پنبه زده و گرد کرده باشد برای
رشتن و آنرا باغنده و غنده و بندک و کندش نیز گویند بنگوش بمعنی اطاعت و انقیاد
و ادب تمام باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر اندر طلبت بجان بکوشم وانگاه ضرورت
از بن گوش بشنوم و صبر بنشین کریم دنباله کار خویش گیرم بخشش بوزن رخش معروف و ماهی
باشد و برج را نیز گویند کذا فی التحفه مثالش رودکی گوید شعر آفتاب آمد بجنتش زی بره
روی گیتی سبز کرد دیگرم کذا فی التحفه برخش برای مهمله بوزن بدخش پشت اسب را گویند
کذا فی التحفه بتکیش بتای قرشت و کاف و یای حطی در تحفه تیردان باشد اما اشعار
بحر کتش نکرده بش بفتح بندی باشد که از جهت محکمی بر صندوقها زنند و بش بپای فارسی نیز
آمده ابوالمؤید گوید شعر ز آبنوس دری اندران فراشته بود بجای آهن سیمین همه بش و مسمار
و بضم با موی گردن و یال اسب را گویند مثالش حکیم اسدی فرماید شعر بجای نعل نو مه بسته
بر پای بجای در روی بسته بر بش بوماش بنون بمعنی ماش باشد در نسخهٔ میرزا بوش
بفتح با گر و فر را گویند مثالش امیر خسرو گوید شعر خرد را معذورشان میدار کز بوش دروغ
خانهاشان بسکه پر شد مردمی را جا نماند بالش معروف و بمعنی نمو و افزایش نیز آمده مثالش
امیر خسرو گوید شعر دگر گفت از خوشه‌های چو سیر سست دران بالش نه بالا یار زیر است و بپای
فارسی نیز باین معنی آمده در نسخهٔ میرزا بوش بضم با و کسر واو یعنی هستی و بودن و بعربی کون
گویند مثالش فردوسی گوید شعر هزاره خبر ساخت اندر بوش برآسمان چرخ روان اندر بوش
مع الغین بالغ بضم لام در نسخهٔ وفایی شاخ گاو خالی کرده باشد که بدان شراب خورند عماره گوید
شعر با جنگ سعدیانه و با بالغ شراب آمد بجان جاکر خود خواجه با صواب و در نسخهٔ میرزا مسطور است
که بالغ بفتح لام ولایتیست شمالی و بکسر لام پیمانه بود که از چوب یا شاخ سازند و بدان شراب وغیره

خورند

خورند و در مؤید الفضلا بپای فارسی و فتح لام آمده بندروغ بنون و دال و رای مهملتین بوزن
سمندروس چوبها باشد که براه آب اندازند تا آب براه دیگر رود مثالش رودکی گوید شعر
آنچه بپشته برون کند بندروغ سست کرده بفکند بریغ برای مهمله بوزن دریغ
در نسخهٔ وفایی خوشهٔ انگور باشد بشتغ بفتح با و سکون شین معجمه و ضم تای قرشت
اسپرک باشد کذا فی المؤید بزغ بفتح با و زای هوز در نسخهٔ میرزا بند آب باشد و غوک را
نیز گویند اما در سامی فی الاسامی برغ بفتح با و سکون رای مهمله آمده و بمعنی گوی بزرگ که در آن
آب جمع شود و سر برغ یعنی آنجا که آب یا از چشمه در برغ جمع شود بزداغ بزای معجمه و دال
و رای مهمله بوزن گستاخ و بفتح با بنظر رسیده و در نسخهٔ میرزا مصقله باشد که بآن زنگ زدایند
مع القاف بیست و یک وشاق یعنی بیست و یک صورت شمالی الجمله حمل و هشت صورت فلک هشتم که آنرا
فلک البروج نامند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر با بیست و یک وشاق سفلای ترک دار
بر داد وی کمین بمفاجا بر افکند بوسحاق و بو اسحاق طایفه اند و گفته اند در بنا بور حیله
دکان فیروزه هست یکی را کان بواسحق نامند و پیروزهٔ بوسحاقی منسوبست بآن مثالش خواجه
حافظ فرماید بطریق ایهام شعر راستی دولت فیروزهٔ بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
بشبق بشین معجمه و بای موحده بوزن خندق قریه ایست از قری مرو و گاه هست که لشبه
نیز گویند بیرق علم باشد مثالش خاقانی فرماید شعر تف غضب تو در کف صبح بر بیرق
صبح سوخت برجم مع الکاف بارک بکسر رای مهمله باریک باشد مثالش رودکی گوید شعر
خلخیان خواهی و جماش چشم گرد سرین خواهی و بارک میان بتوک بتای قرشت بوزن قبول در نسخهٔ
وفایی طبق چوبین باشد بر مثال دف که بقالان دارند و اجناس دران کنند مثالش استاد
منجیک گوید شعر من فراموش نکرده ستم و کی خواهم کرد آن بتوک جو و آن کاسهٔ تابه استان ترا
و بتقدیم تا بر با نیز بنظر رسیده بسک بفتح با و سین مهمله گیاهیست که بعربی اکلیل الملک گویند
بسک بفتح و سکون سین دستهٔ جو و گندم درو ده باشد کذا فی ادات الفضلا بناسک
بنون و سین مهمله بوزن بطانت در بجه باشد بنجک بنون و جیم تازی بوزن محکم پنبه زده

كتابخانه آستان قدس

كرد كرده براى رسيدن برك براى مهمله نمك رود خانه ايست خسروى كويد شعر چون
نمك خود تبه شود چه علاج . چاره چه غرفه را ز رود برك و بمعنى سهيل نيز آمده
مثالش عميد كويد شعر طاسك مه شكسته شد در شبهاى هرمهى ره بمحيط بسته شد
كردسنان برك و با بمعنى جامع شرفنامه بباى فارسى آورده وكفته شعر بنايد اكرچند
در شب برك . بر مهر رايت بود شيرك وديكر بمعنى قسمى از كليم بنظر رسيده باسك بضم
سين جنبان باشد مثالش لبيبى كويد شعر چو باسك كند ماه من از خمار . قرار از مه نو
نمايد فرار بجرك بوزن مزرق بجيم فارسى سحر و فريب باشد در شرفنامه اما در ادات
الفضلا بكسر با و جيم چيزى طرفه باشد در نسخهٔ وفايى مثالش شهيد كويد وسكون را آمده
برك بجا و راى مهمله بوزن مردك بادام كوهى باشد در نسخهٔ ميرزا بلكنجك بضم با
وسكون لام و نون و فتح كاف و جيم چيزى طرفه باشد در نسخهٔ وفايى مثالش شهيد كويد شعر
اى صورت تو چو صورت كاونجك . هستى تو بچشم هركسى بلكنجك ودر نسخهٔ ديكر بلنجك و بولنجك
نيز بنظر رسيده بورك براى مهمله بوزن كوچك شنل باشد فخر الدين هندوشاه كويد
شعر با اهل بزم ده چون دست بردى . نقود چرخ هشتم را ببورك و اثير الدين نيز كويد شعر
ندانم تو از وى چه بردى وليكن كنار جهان پر كهر شد ببورك و نيز بمعنى شكلى كه بر روى نان
و امثال آن نشيند از كهنكى آمده مثالش طيان كويد شعر تا تواند كفت نان را ميجوزم با
نان خورش ميكذارد تا بران از كهنكى بورك فتد وديكر نام آشيست كه از آرد پزند مثالش
بسحاق اطعمه كويد شعر قدح پر بور كشت و قليه انداك . چه بودى كر چو بورك قليه بودى
بيوك بباى حطى بوزن بتوك عروس باشد مثالش رودكى كويد شعر بس عزيزم بس كرامى
شاد باش . اندرين خانه بسان نو بيوك . ودر بعضى نسخ بكاف فارسى آمده بولك بوزن
دولك يعنى باشد و بعربى عنى و لعل كويند مثالش انورى كويد شعر بياد و بولك مكرچند
سال بردارم . مراخداى نداد ست زهد كانى نوح بتخالك بباى قرشت و خاى معجمه بوزن
دنبال نام موضعيست نزديك كابل كذا فى شرفنامه برندك بفتح با و دال مهملتين وسكون

پشته و كوه باشد كذا فى المويد بلغاك بلام و غين معجمه بوزن دنبال فرياد و غوغاى عظيم كه
بيكبار برايد و بلغاق نيز كويند بلكك بلام و كاف تازى بوزن امشب آب نيم كرم و بلكل بوزن
فلفل نيز باين معنى است بسدك بفتح با و سين مهمله و سكون دال در نسخهٔ ميرزا بمعنى دسته جو
و كندم درو ده باشد بسراك بسين و راى مهملتين بوزن بستراك در نسخهٔ ميرزا اشتر بچه
يكساله بود و دوساله باشد مثالش معزى فرمايد شعر بر بسته از جنيم و دلم در آب و آتش منزلم
بر بسراكى محملم در كام و صحرا كام زن اما در نسخهٔ ديكر بمعنى شترى بنظر رسيده كه ماده او ناقه عربى
باشد و بيرش دو كوهان و در شرفنامه بمعنى كره خر آمده بساك بسين مهمله بوزن هلاك تاجى
كه از رياحين ترتيب كنند و در روز عشرت بر سر نهند مثالش شمس فخرى كويد شعر همچو حالت جناب
شاه جهان . خالك پايت مراست تاج بساك بابك ببه باشد مثالش شيخ سعدى كويد شعر
بسر كفتش اى بابك نامجوى يكى مشكلت مى بپرسم بكوى و شاه عظيم را نيز كويند و اردشير را
از ان بابكان كويند كذا فى شرفنامه برنجك بفتح با و جيم و سكون راى مهمله و نون كابوس را
كويند بكولك كاف اول نيز تازى بوزن قبول لسانه نيز باشد برشك بفتح با و شين معجمه
و ضم راى مهمله خاك باشد كذا فى التحفه بلولك بلام بوزن ملوك جايى باشد كه بدان شراب چرند
مثالش عسجدى كويد شعر مى كسا رانند بلولك شاهوار . خور بشادى وركار نوبهار ودر بعضى
نسخ بدو كاف آمده بلك بفتح با و كسر لام بكسر با و فتح لام در نسخهٔ ميرزا جامهٔ نو باشد و در
شرفنامه كه خوش آيد ديدنش و نو باوه نيز كويند و بتازيش طرفه كويند بلونك بفتح با و نون وضم
لام شمشير چوبين باشد بندك بنون و دال مهمله بوزن مردك بنبه زده و كرد كرده باشد از براى
رسيدن و باغنده و كندش نيز كويند بشناك بفتح با و تاى قرشت و سكون شين معجمه
باشد و بضم با نيز آمده كذا فى المويد و الادات الفضلا بيانك بباى حطى و نون بوزن خيانت
كياهى بود كه از ان بوريا سازند و ايضا منها بنكلك بضم با و كاف فارسى و سكون لام و فتح لام در نسخهٔ
ميرزا درخت كل باشد و در شرفنامه مسطورست كه ميوهٔ غليظست مثل سپستان كه انرا بوى كلك
نيز كويند بردك برا و دال مهملتين بوزن مردك در نسخهٔ ميرزا افسانه و اغلوط بود كه از بكد بكر

پرسند و بعربی لغز گویند و در لسان الشعرا و ادات بفتح با انسانه و بضم با لغز گویند
ببلک بفتح با و لام ضمی از تیر که او را پیکان دو شاخ باشد و آن را نیلک نیز گویند شمس فخری گوید
شعر ایا شهی که بدوزی بروز کین و مصاف ٭ بر آسمان مه و خورشید را ببلک بلبک
بفتح با و نغ باشد که بتازی صفدع گویند هم او گوید شعر کسی که چون سرطان با تو کج رود بشکن
ببلک بپشت و دربارگین فکن چون بک برمک برای مهمله و میم بوزن مردک در نسخهٔ میرزا
نام ولایتی باشد و نام مردی که در انشا و فضل و شعر و کرم ضرب المثل بود و جعفر نام اصلی
اوست و خالد پسر او بود و اما در تواریخ مسطورست که وجه تسمیه جعفر برمک آنست
که او بشام رفت در آن حین که دار السلطنه حکام بنی امیه بود و خواست که سلیمان عبد الملک
را ببیند چون در مجلس او بار یافت سلیمان فرمود که او را بیرون کردند و بعد از آن حضار
پرسیدند که وجه اخراج او چه بود سلیمان گفت این مرد زهر همراه داشت گفتند چون
دانستی گفت دو مهره بر بازوی من بسته که هرگاه که زهر یا طعام مسموم حاضر شود در مجلس
من این مهرها حرکت میکند چون این مرد داخل مجلس شد این مهرها حرکت کردند بعد از آن
بجهت ایضاح این امر از جعفر پرسیدند گفت قدری زهر در زیر نگین انگشتری من هست
تا در هنگام شداید بر مکم لهذا او و اولادش ملقب ببرمک شدند بوی کالک همان بنکلک
مرقوم باشد در شرفنامه اما بسحق اطعمه بمعنی بن کوهی آورده که چلا فوج باشد و گفته
شعر مخزر ابن الجکلک و بوی کالک بحاصل ٭ که بروی خود و یاران نکنی تف بسیار بلسک بفتح با
و کسر لام و سکون سین مهمله فراشتو باشد که بعربی خطاف گویند و آن را پرستک نیز گویند
کذا فی الادات بنک بفتحتین مصغر بن باشد که شور کرده بریان کنند و خورند و بترکی چتلاق
گویند بوسلیک نام نوایی از نواهای موسیقی بزرک نام یکی از چوب که روغن چراغ از آن گیرند
و بتازی کتان گویند بالک ترنم و بم باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر تو پاک باش
و مدار ای برادر از کس باک ٭ زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ بلارک نوعیست از فولاد که بغایت
جوهردار باشد مثالش خلاق المعانی فرماید شعر تیغ بلارک آنچه ز گوهر توانگرست پیوسته

هم ز پهلوی کلک کند تراش و بر شمشیری که از آن فولاد باشد اطلاق کنند چنانکه حکیم خاقانی
فرماید شعر روضهٔ آتشین بلارک اوست ٭ بادجوی شکاف ناوک اوست اما شیخ نظامی
بمعنی جوهر تیغ نیز آورده و گفته شعر بلارک چنان تافت از روی تیغ ٭ که در شب ستاره ز تاریک
میغ بلک بوزن سلک شرنار باشد کذا فی التحفه مع الکاف الفارسی بشلک آنچه بر روی لحاف
و نهالی پوشند که گرد بر آن نه نشیند و آن را چادر شب نیز گویند مثالش لبیبی گوید شعر
خوشا حال لحاف بستر آهنگ ٭ که می گیرند هر شب در بر تنگ بزنک بکسر و فتح را در نسخهٔ میرزا
ذخیره و جرس و کلید باشد و بعضی با ذال معجمه کلیدرا گویند و بضمتین ذخیره دار و نیز
نام ولایتی که قطب جنوبی در آنجا طالع شود بشک بوزن رشک شبنم باشد مثالش خسروی گوید
شعر از نسیم ریاض عارض تو ٭ بر رخ گل در ثمین شد بشک و در ادات بمعنی خس نیز آمده باشد که وص
و بضم با موی جعد باشد یعنی پیچیده در هم بلشک بضم با و لام و سکون شین معجمه سیخ
کباب آهنین باشد و در نسخهٔ وفایی بکسر نیز بنظر رسیده و در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا
بکاف تازی آمده و در سامی الاسامی بلسک بکسر با و لام و سکون سین مهمله بنظر رسیده اما در ادات الفضلا
بضم با و لام و سکون سین مهمله آن چوبی باشد که آن بریان در تنور آویزند باشنک بشین معجمه
بوزن نارنج خوشهٔ انگور خرد خشک بر شاخ مانده باشد مثالش شمس فخری گوید شعر بنام دست رادت
تو گر شاخ رز نهد دهقان ٭ عقیق و لولو روید ز شاخ نه باشنک و بمعنی خیاری که برای تخم نگاه دارند
نیز آمده بادرنک بسکون دال و نون و فتح رای مهمله ترنج باشد و خیار معروف بمعنی اول شمس
فخری گوید شعر اگر بهر تسکین صفرا کسی ٭ به لیمو مرکب کند بادرنک ز ترکیب دست سخا و تیغ تو
فلک کرد دفع غم و آز و رنک بشت کنک بسکون تا و فتح کاف فارسی دار الملک افراسیاب باشد
بربط معروف و دیگر سازهای نوا و اسباب طلقا مثالش شیخ سعدی فرماید شعر
بهیکل قوی چون تناور درخت ٭ ولیکن فرومانده بی برک سخت برسنک برای تازی بوزن فرسنک
طبیب باشد و او را بجنک نیز گویند مثالش لبیبی گوید شعر بر روی برسنک زن میندیش
چون بود درست بشیارت برتنک برای مهمله و تای قرشت بوزن فرسنک بزار ماندی

که بر کودک بجنبد از کرباس مثالش رکن الدین گوید شعر زد و دمار جلال تو آسمان طفلست
نکند دایهٔ صنعش زکهکشان برنک بکنک بکاف تازی و نون بوزن درنک حیوان دم بریده
باشد کذا فی موید الفضلا باذارنک بذال معجمه و فتح رای مهمله و سکون نون همان بادرنک
مرقوم یعنی ترنج بشلنک بشین معجمه و لام بوزن نیرنک قلعه ایست در هند عنصری گوید
شعر بکوه ساده ز تو حرکت بر نخواهد گشت همی درآید از روی تو همی آژنک اگر بخواهی
در دشت ساده سو بنشین و گر بخواهی در شو بقلعهٔ بشلنک بازهنک بزای معجمه بوزن
بادرنک سینه بند طفلان باشد کذا فی التحفه بازیچه دیوم و فرنک یعنی مجره دور و شب
برنک بوزن و معنی بر جگا کالی باشد بیدبرک قسمی از اقسام پیکان تیر باشد که برک بید
را ماند مثالش شهنامه شعر یکی بیدبرکی نشانده بتیر که از سهم او تیر چرخ ست پیر بیرنک
بوزن نیرنک هیولایی را گویند که نقاشان پیش از کشیدن صورت کشند و ان از رنگی نباشد
مثالش حکیم سنایی گوید شعر انکه بیرنک زد ترا بیرنک باز نشناید از تو هر گز زنک
مع اللام بشکل بشین معجمه و کاف تازی بوزن معقول قوی هیکل و رنج کش و جلد و حریص
در کار باشد شمس فخری گوید شعر چون در ارزاق بیش و کم نشود فارغ البال مردم بشکول
چه که بر تخت نازخسبی خویش چه که در دل نهی و دست بزول و بزول کعب پا باشد و هم
آمده بلبل نبل داروییست که بتازی بیش و سمه خوانند کذا فی موید الفضلا بلکل بکاف فارسی
فلفل بمعنی آب نیم گرم باشد نیل معروف و نیز چوبی باشد که بآن کشتی را نند کذا فی المؤید
بلادل آذربویه باشد و ان بیخ خاریست که بتازی بشیرازی چوبک اشنان گویند بوخل
بضم با و فتح خای معجمه خرفه باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند بسل بسین مهمله بوزن عمل
کاورس باشد کذا فی التحفه برطاییل بفتح با و سکون رای مهمله و کسر یای حطی نام جزیره ایست
در هندوستان که از درختی بانک عظیم آید ایضا منه برغول برای مهمله و غین معجمه بوزن
معقول در نسخهٔ حسین وفایی آشی باشد که از گندم و جو نیم کوفته پزند و گندم و جو نیم
کوفته را برغول گویند نیز مثالش حکاک گوید شعر آسیای صبوریم که ورا نکه برغول

وگر بسرمه کنم و در نسخهٔ میرزا حلوا ییست که از آرد سازند و انرا افروشه نیز گویند کذا فی المؤید و در
ادات الفضلا بیای فارسی آمده بل بکسر با یعنی بهل و بگذار حکیم سنایی فرماید شعر بل تا
کف پای تو ببوسیم انگار که مهر را لکا نیم بدسکال یعنی بدگوی و بداندیش مثالش حکیم فردوسی
فرماید شعر یکی شربت آب از پی بدسکال به از عمر هفتاد و هشتاد سال بسول بشین معجمه
بوزن رسول بمعنی کنا رنده کار باشد و بمعنی بیننده و داننده نیز آمده مثالش بو شکور گوید
شعر کار بسولی که خرد کیش شد از سر نو پیر و خرد بیش شد بالال بوزن پامال نیز سقف
خانه بهرام تل مناره که بهرام گور از سر ترکان برآورده بوده بجابل بجیم تازی بوزن و معنی
زگال که انکشت باشد بسمل بمعنی مذبوح آمده در یک نسخه و در جایی دیگر آن باشد که بتیغ
کشته شود بابل بکسر با و بعضی بضم خوانده اند میان عراقست و عراق وسط عالمست پس بابل
بمنزله مرکز باشد دایرهٔ عالم را و یونانیان مشتری را بابل میگویند کذا فی عجایب البلدان
و در نزهة القلوب مسطورست که بابل از اقلیم سیوم است و از مداین سبعه و عراقست و بر کنار فرات
بجانب شرقی واقعست و اکنون خرابست و از توابع شهر حله است و بر سر تلی که قلعهٔ آن شهر بوده چاهی
عمیق است و گویند هاروت و ماروت دران محبوسند مثالش خواجه حافظ فرماید شعر و رایم
شد بی سوی هاروت بابلی صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت بشتل بشین معجمه بوزن عمل و در نسخهٔ
حسین وفایی دراویز باشد مثالش شمس فخری گوید شعر گرت باید که بگذری ز سما دست خود در
رکاب شاه بشل و نشل بنون نیز بنظر رسیده و بمعنی دو چیز که بهم گیرند نیز آمده بابل از آدمی باز
و از مرغ پر و دیگر اعضا بالیدن باشد یعنی بال مثال معنی اخیر ناصر الدین بجه گوید شعر
ای سرو بباغ سینه ام آی تا دل شودت چو سبزه پامال بیغال بغین معجمه کار بیهوده باشد بوزن
قیفال در نسخهٔ وفایی مح باشد یعنی نیزه مع المیم بادرم بسکون دال و فتح زای معجمه کار بیهوده
باشد در نسخهٔ وفایی مثالش استاد عنصری گوید شعر چون با بتان بازخورد آسیب شاه کامکار
جنگ ایشان عجز گشت و سحر ایشان بادرم بافدم بسکون فا و ضم دال عاقبت کارها باشد در نسخهٔ وفایی
و در ادات الفضلا بافدم آمده که بجای فا قاف باشد مثالش رودکی گوید شعر گرچه هر روز ازلی

بردار دش باقلم روزی بپایان آردش **بجم** بکسر با و فتح جیم فارسی کاری بنظام باشد شاکر بجاری
کوید **شعر** چرا نه شکر کنم نعمت تو اسب و روز که از تو اختر من سعد کشت و کار بجم زیرا که جم بمعنی
نظام و دوسلت و بیرام باشد بجمیدن که خرامیدن باشد مثالش شیخ سعدی فرماید **شعر**
یکی سر برار از کریبان غم بارام دل با جوانان بجم **بجکم** بجیم و کاف تازی بوزن شبنم خانه تابستانی
باشد مثالش رودکی کوید **شعر** از تو خالی نکار خانه جم فرش دیبا کشیده بر بجکم **بدرام** بدال
و رای مهملتین بوزن اندام خرم و آراسته و مجلس و کشاده نیز کویند مثالش انوری فرماید **شعر**
ای طبع تو طبعها خرم وی عیش تو عیشها بدرام و بمعنی توسن نیز آمده شمس فخری کوید بهر دو معنی
شعر چرخ بدرام تا که شد رامش از کواکب جو حلد شد بدرام **بشد** بوزن جشم سفیدی
را کویند که بامداد بر سبزه نشیند مانند شبنم فرادی کوید **شعر** چون مورد بود سبز کهن موی
من همه در دا که برنشست بران موی سبز بشم و نیز نام موضعیست میان ری و طبرستان بغایت
سرد سیر **بخم** بفتح با و سکون خاء معجمه نام ولایتیست مثل خیر **بشترم** بشین معجمه و تای
قرشت و رای مهمله بوزن اشتلم در نسخه دمید کی اندام باشد یعنی جوشش اعضا اما در سامی
فی الاسامی بضم با و فتح تای و رای مهمله آورده و کفته که آنرا بعربی بثری کویند نیز **بادلخم** ذاربانه
را کویند و بعربی رازیانج کویند **بغخم** بغا و خا بوزن شبنم بمعنی بسیار باشد استاد منجیک
کوید **شعر** بدان ماند بنفشه بر لب جوی که بر آتش نهی کوکرد بغخم دیکر انار زی باشد که بنار
حینان برجیها بندند تا نثار بجان از هوا ربایند عنصری کوید **شعر** از درم کرد کردن بغخم
نه شکر چید هیچکس نه درم **بهرام** نام پادشاه مشهور و مریخ را نیز کویند مثالش سراج الدین قمری
کوید **شعر** ای زبدهٔ وجود جهانت بکام باد کیوان ترا مسخر و بهرام رام باد و روز بیستم از ماه دیگر کفته
اند مثالش رانعی کوید **شعر** همیشه تا بود از پیش رشن مهر و سروش چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد
و مخفی نماند که رشن روز هیجدهم از ماه باشد و مهر شانزدهم و سروش هفدهم پس مهر و سروش
پیش از رشن باشند و بهرام روز بیستم باشد و رام روز بیست و یکم و باد بیست و دویم پس رام
و باد بعد از بهرام باشند **باد ودم** غرور و تکبر باشد فردوسی فرماید **شعر** بیاراست آن

جنک

فرالاوی صح

جنک را بیلسم همیکفت چون شیر با باد ودم **بادزنام** بکسر دال و سکون زای فارسی و نون
در نسخهٔ میرزا شراب سرخ و صفرا باشد و در سامی فی الاسامی باددنام بدو دال غلبهٔ خون باشد
که بر اندام پیدا شود و از آن ریشها تولد کند و در مؤید الفضلا بادزنام بکسر دال اول و بفا و دوم بواو
سرخ باده باشد **بام** بامداد باشد مثالش شیخ اوحدی کوید **شعر** نمشب دیده مؤذن شام
دیده زین سوی شام و زان سوی بام **بام جشنم** یعنی پلک چشم که بتازیش جفن کویند **براهام** نام جهودی
که بهرام کور مال او را کرفته بلنک سقاداد مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر** بهرام شکرد براهام
جونکه جشنم برخوان خان لنبک سقا برافکند و نیز براهیم را کویند **بزم** یعنی مجلس شراب و جشن
بجود مریم کیاهیست به پنج انکشت ماند و در شرفنامه مسطورست که کیاهیست که مریم در آن دست زده
و مانند بچه کشته و بوی خوش دارد و آنرا بنجهٔ مریم نیز کویند **بسته رحم** زن عقیم را کویند
مثالش رکن الدین کوید **شعر** ای در نظر جود تو بیقدر درم وز دادن شبه تو جهان بسته رحم
برسم برا و سین مهملتین بوزن مرهم کتابی که آتش پرستان در حین پرستش آتش و جز آن
بدست کیرند مثالش فردوسی فرماید **شعر** سروتن بشوئیم برسم بدست چنان چون بود مرد یزدان پرست
بشکم بکسر با و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی صفه باشد مثالش شهاب الدین مؤید کوید
شعر خانه چون سرای جان خرم بشکمش غیرت سرای ارم فضا **بغنم** بکسر با و فتح نا دلتنک و فرومانده
بغنوخوارزم دریاچه ایست که آب آموی آنجا جمع شود **بشتالم** بشین معجمه و تای قرشت و لام بوزن
بشمارم طفیلی باشد **بلخم** بلام و خای معجمه بوزن مرهم ملاحی باشد در نسخهٔ میرزا مؤید الدین
کوید **شعر** کله بانان او نمندا ز قدر مهر و مه را جو سنک در بلخم **برکم** برای مهمله و کاف
بوزن برجم بمعنی باز داشتن باشد مثالش شمس فخری کوید **شعر** کی شود کرنه عدل او پاسبان
خیل یاجوج ظلم را برکم **بوم** مرغ مشهور و از جنس جغد باشد و دیکر جایکاه و زمین را کویند و در تحفه کوید
مرغیست که بشب شکار کند و بروز شوند برید از آنکه هیچ نه بیند و سر بزرک دارد و بسان کربه
چشم دارد و کوش نیز دارد و در رسالهٔ میرزا زمین شیار ناکرده باشد که ضد مرزست و جغد
را نیز کویند شمس فخری کوید بهر دو معنی **شعر** هست در حکم شیخ ابو اسحق هرچه او نام بوم و بر دارد

الجنان کنت عدل او که بروز نبرده از پیش بوم بردارد اما بمعنی جغد عربیست و اکثر مولفان
بفرس آورده اند برم برای مهمله بوزن سرم کوی بزرگ باشد که آب دران جمع شود
وانرا برغ نیز گویند بروشم بضم با و سکون زا و شین معجمتین و فتح واو پشم بز باشد باشام
بشین معجمه پرده باشد مطلقا مع النون بادخون بادم بدال مهمله و خای معجمه اول بوزن بازگون
و دوم بوزن بادزن هکذار باد باشد یعنی بادگیر کسایی گوید شعر چگونه جهد از دست
خلق باد چگونه جهد از بادخون باهکیدن بها و کاف بوزن وادهیدن بمعنی شکنجه کردن
باشد در نسخهٔ وفایی بجسان بجا و سین مهمله بوزن مستان یعنی پژمرده و فراهم آمده
و رنج دیده باشد مثالش رودکی گوید شعر ازو لی اندهی کت لی و شادی با من آسان به تیمار
جهان دل را چرا باید که بجسانی و دیگر بمعنی گداختن و گدازان باشد در نسخهٔ وفایی و شمس
فخری بهمین معنی گدازان آورده و گفته شعر مخالف ارچه که خود را چو سنگ می پنداشت
ز تاب آتش قهرش چو موم شد بجسان برمایون بزای معجمه و میم و یای حطی بوزن افلاطون
نام گاوی که فریدون بشیر او پرورده شده شمس فخری گوید شعر بزرستمی و فریدون
و یار گیر ترا از احترام بخوانند رخش برمایون و در موید بکسر با و سکون رای مهمله آمده
برهون برای مهمله و ها بوزن مقرون دایره باشد شمس فخری گوید در تعریف حصار شعر
فرود چرخ مثل حوادث آمد و آن بصد هزار جهان خارجست این برهون و استاد عمعق
نیز گوید مردم چشم چو مرکز بلکه چون برهون شود مرکز و برهون عشقت هر ستی گلگون
شود و در تحفه بمعنی پرکار نیز آمده و در یکی از نسخ که اسم مولف معلوم نبود این بیت عمعق را
بمعنی پرکار آورده اما بخاطر میرسد که بمعنی دایره انسب باشد و در شرفنامه بمعنی هاله
و آرایش نیز باشد و در نسخهٔ حسین وفایی برهون برای تازی را بمعنی کمرگاه آورده و بیای
فارسی بمعنی دایره بشوتن بشین معجمه و با بوزن نردودن نام برادر اسفندیار و در نسخهٔ
وفایی بوزن پیرهن باشد بشولیدن بشین معجمه و لام بوزن بمویدن بمعنی دیدن و داشتن
باشد بلندین بضم با و فتح لام و سکون نون و یا و کسر دال مهمله پیرامن دریا باشد مثالش

شاکر بخاری گوید شعر دران افراشته درهای سیمین بسی جوهر نشانده در بلندین بامئین
بمیم و همزه بوزن نازنین قصبه ایست از اعمال هرات بر ناحیهٔ بادغیس اما ناصر خسرو بامین آورده
باسقاط همزه و گفته شعر دیگر چو بنگریست چون نوگشتی مفتی و فقیه بلخ و بامین را بهرمان
بوزن قهرمان یاقوت سرخ و بعضی رنگارنگ باشد در نسخهٔ میرزا و شمس فخری هر دو معنی فرما
شعر تا بود خورشید و مه بر گرد زمان تا بود در کان عقیق و بهرمان پیش تیغ خسرو کینی
بود کوه خارا بر مثال بهرمان و بعربی گل کافیشه را که ازان معصفر گیرند بهرمان گویند
بهمن در نسخهٔ وفایی نام گلیست که در زمستان نیز باشد و نام پسر اسفندیار و نام یازدهم از
ماه فارسیان که ماه دوم زمستان باشد و این هر سه معنی را حکیم خاقانی فرماید شعر
شکفت اگر چو آهوی چین مشک بردهم چون سر بجو ز سنبل و بهمن بر آورم و دیگر روز دوم از ماه
را بهمن گویند و در نسخهٔ میرزا آمده که بهمن دارویست که بدن را فربه کند و باه را بیفزاید
و نیز نام قلعه ایست در حدود اردبیل و دیگر مدت ماندن آفتاب در برج دلو ست برقنان در نسخهٔ
میرزا روز آخر شعبان باشد و انرا استقانداز نیز گویند برمجیدن بمیم و خا بوزن بر مکیدن
یعنی عاق والدین شدن بریزن برای مهمله و معجمه بوزن دربیزن غربال باشد در نسخهٔ
میرزا و بعربی طلهال و غربال نیز گویند برین یعنی بالایین گویند سپهر برین و بهشت برین
مثالش ظهیر گوید شعر داست گویی مظله ایست سیاه سر برافراخته ز چرخ برین بنوان
بعد از با نون بوزن دزدان در نسخهٔ میرزا نگاهبان حرمین باشد بامیان بکسر میم و بعد از
میم یای حطی نام الکه ایست در کوهستان میان غزنه و بلخ که میان آن و بلخ ده منزلست و بر یکی از
کوههای بامیان صورت دو بت کنده بودند یکی را خنگ بت و دیگری را سرخ بت می گفتند مثالش
سیفی اسفرنگی گوید شعر مردم نادان اگر حاکم دانا ستی سنجهٔ یونان بدی خنگ بت بامیان
و سرخ بد و خنگ بت و بت نیز آمده که بجای تا دال باشد بومهن و بومهین اول بضم با و فتح میم و ها
و دوم بکسر ها و سکون یای حطی در نسخهٔ وفایی هر دو بمعنی زمین لرزه و زلزله باشد و در تحفه همین
بومهن آمده باین معنی و در نسخهٔ میرزا بمعنی توده باشد که سرگین دران باشد بون بون

چون زال الستة تقسیم ناله زان کنم
تا رخنه‌ای بخاطر بهمن در آورم
نی نی که با غمت صم السلحوم اجم
مریم صفت بهار به بهمن در آورم
صح

خون بمعنی بن باشد مثالش دقیقی فرماید شعر موج کریمی بامداز لب دریا . ریک همه لاله کشت از سر تا بون و بمعنی بوده کوسفند که کیرد ران باشد و بمعنی بچه دان نیز آمده
بادبان خیمهٔ کشتی و سر آستین و کریبان مثال معنی اخیر حکیم ازرقی کوید در تعریف می شعر زابکینه عکس آن چون نوز بردستانکند . دست بندآری بیرون کرد کلم از بادبان
بخشیدن و بخسانیدن هر دو بجای معجمه و سین مهمله بوزن ترسیدن یعنی مزدن و کداختن و رنج بردن و دوم بوزن ترسانیدن یعنی پژمرده ساختن و کدازانیدن و بدرد رنج داشتن
بالان یعنی بالنده و نموکننده مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر سرو بالان که ز بالین سرش آمد بستوه . دایکانرا تن بالاش بر بار زدهید و بمعنی جنبان و متحرک نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنایی فرماید شعر باز تا صعتی در انداز د ریش بالان بسوی ده تا زد و بمعنی دهلیز نیز آمده مثال این معنی عنصری کوید شعر یکی باستد با جرج است بارو یکی را روضهٔ خلد است بالان
بدیدن برای و دو دال هر سه مهمله بوزن لرزیدن بمعنی از راه دور شدن باشد
برنون برای مهمله و نون بوزن مفرون در نسخه میرزا حریر باشد و در ادات الفضلا بجای نون یای حطی بنظر رسیده
بجون بجای معجمه بوزن زبون مریخ باشد در نسخهٔ وفایی
بالیدن بوزن بالیدن یعنی نمو کردن و افزودن مثالش شمس الدین کوتوالی کوید شعر از آن روزی که در بالیدن آمد سرو بالایت . نهادم روی خود را هر زمان چون سایه بر پایت
بوکان بوزن خوکان زهدان باشد یعنی رحم شمس فخری کوید شعر زنان حامله را وقت بد که بیش از وقت . ز مهر او بدر آید اجنه از بوکان
باتنکان بوزن و معنی بادنجان باشد مثالش حکیم سوزنی کوید شعر حبیب کاشی ای کاسه سر بتنکان . که عاشق کله کون شدی چو باتنکان
بادبرین باد صبا باشد مثالش شمس فخری کوید شعر بزیر چرخ برین بی مثال فرمانش . بروی خاک نیارد وزید بادبرین و حکیم سنایی نیز فرماید
باد کردین بفتح فا و واو و سکون رای مهمله و کسر دال باد بود باشد کذا فی التحفه و استاد رودکی کوید شعر کیتیست چنین آمد و کردند بدستان

هم

هم باد برین آید و هم باد فردین و یوسف عروضی نیز کوید شعر خلقانش کرد جامه زنکاری . این شد و نیز باد فردینا
برون بکسر با و ضم رای مهمله کویند برون تو یعنی برای تو کذا فی التحفه مثالش رودکی کوید شعر با دل برت اندرون لخته . تو بر و جوار خواه بند ستان . جعد موبانت جعد کند همی . بر بدن برون تو بستان
بژن بزای فارسی بوزن رسن کل سیاه ته حوض باشد که انزلای کویند کذا فی التحفه
بلکن بوزن الکن منجنیق باشد شمس فخری کوید شعر رسنبل خیز فنا ایمن است قصر یقات . چنانکه حصن فلکها ز صدمت بلکن و در هر فنامه بمعنی سر دیوار باشد
باشتین بشین معجمه بوزن آستین باری کداز میان درخت بیرون آید کذا فی التحفه
بستان شیرین نام نوایی است که مطربان نوازند
بزن بفتح با و زای تازی چوبی باشد که بآن زمین شیار کرده هموار کنند کذا فی التحفه
بر دندان یعنی طاعت و انقیاد و رغبت بسیار مخزن اسرار شعر فتح بدندان تیش جان کنان . وز بن دندان شده دندان کنان
ببربیان جامه بود از پوست پلنک یا ببر که رستم پوشیدی و بعضی کویند پوست اکوان دیو بود و بعضی کویند از بهشت آورده بودند کذا فی التحفه اما ازین بیت حکیم فردوسی ظاهر میشود که پوست پلنک بوده . یکی خام دارد ز چرم پلنک . بپوشد همی اندر آید بجنک
بربروشان بفتح بای تازی و فارسی و سکون رای مهمله اول و ضم دوم و شین معجمه امت باشد کذا فی التحفه مثالش شمس فخری کوید شعر اکر دعوی کند رایش بنوت . شود خورشید و ماهش بربروشان و استاد دقیقی کوید شعر شفیع باش بر شه مرا بدین زلت . چو مصطفی بر داد بربروشان و در نسخهٔ وفایی پروسنان آمده بفتح بای فارسی و واو و سین مهمله و نون مشدد
بلخشان نام ولایتی میان خراسان و هند که انجا کان طلا و لعل بود و کوسفند باشد در آن که بر و سوار شوند از غایت بزرکی و میر صدر الدین محمد شیرازی در جواهرنامهٔ خود آورده است که نسبت لعل ببلخشان نه از آنست که کان انجاست بلکه بواسطه آنست که از معادن ببلخشان نقل می کنند و در انجا میفروشند
برازیدن بفتح با و دال و کسر زای معجمه زیبا نمودن باشد
براغالیدن و براغلیدن هر دو بفتح با تحریص کردن باشد
برغلانیدن بوزن بر ورانیدن

نیز باینمعنی است بسوریدن برای مهمله و شین و خاء معجمتین مقاومت میان ایران
وتوران برسخان بفتح با و دال و ضم سین مهمله و کسر رای مهمله نفرین کردن کذا فی ادات الفضلا
بدران یعنی رانده بد و دیگر سینه ایست مثل ترب و بد بو باشد کذا فی الادات بسحاق
اطعمه گوید شعر عیب بدران مکن و هرچه بود نیکو بین که بصحرای جهان هیچ نرویدی بکار
بنکان بکسر با و سکون نون و فتح کاف در نسخه میرزا ازطعام سر باز زدن از غایت سیری
و در موید بنکیدن و بنکنیدن را باین معنی آورده و بنکی را بمعنی امر ازین دو لغت آورده
یعنی ازطعام سر باز زن و محوز بنکان بنون و کاف بوزن سندان طاسی باشد که دهقانان
بن انرا سوراخ کنند و تقسیم آب بدان کنند و در نسخه وفایی بپای فارسی آمده و فنجان معرب
آنست مثالش خلاق المعانی فرماید شعر بنبر آمد ز نهی مغربت چه عجب تا بحجره کنت
تمی آید بنکان بر سر و در نسخه میرزا بمعنی صحن چوبین آمده و این بیت سراج قمری مو باین
معنیست شعر طشت زر از شرق بر آتش برای سینه ام هر سحر از بیش این بیرون بنکان برسد
برهمن نام حکما و دانشمندان هندویان و بت پرستان باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
شعر بتقلید کافر شدم روز چند برهمن شدم در مقالات زند و در نسخه وفایی
بتکده ایست در هند و این بیت معزی را باستشهاد آورده شعر بهار چین کن از او
ببزم خانه خویش اگرچه خانه تو نوبهار برهمنست اما در تحفه برهمن بتخانه باشد بوقلمون
دیبای رومی یعنی جامه که هر زمان برنگی نماید و کسی را که هر زمان برنگی نماید بوقلمون گویند
شعر قوی زان تیغ وی در روز هیجا چنان دیبای بوقلمون قلمون باداشن بدال مهمله و شین
معجمه بوزن نادادن جزای نیک و ضد باد افراه که جزای بدیست شاه ناصر خسرو فرماید شعر
آنکس از طاعت و نیکی که نداری شرمی چون به بینیش در آن معدن باداش و جمال و
عبد الرزاق نیز فرماید شعر وکر بلابت مشغولی احلامست آن جنب خواب در ایمن روز
باداش و بپای فارسی نیز بنظر رسیده برکستوان پوششی بود که روز جنگ بر اسب پوشند
عبد الواسع گوید شعر تا بدانگاهی که از خون بر تن سند زا و سنده سجاده مرصع

مثال معنی اول را منوچهری گوید صح

عنبه

غنبه برکستوان بزان بوزن رزان جهنده باشد و حالا بکثرت استعمال وزان میگویند
بثلیدن بثین معجمه و لام بوزن بخشیدن و رهانیدن و چسبانیدن باشد مثالش آغاجی
گوید شعر در کل غربت زبا بثلیدنم نیست ممکن روی یاران دیدنم بجن یعنی بهزن
بسر کوبر دودن و برداد نیدن دود کردن زنگ از آینه و تیغ و امثال آن برهان برای فارسی
بوزن قربان غبطه باشد بعربی و آن صفتیست در آدمی که چون او چیزی نزد کسی بیند آرزو
کند که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه آنکس از او محروم شود و این صفت محمودست بخلاف حسد که
بر عکس اینست یعنی خواهد که آنکس از او محروم شود و او را باشد و این مذمومست
و در ادات الفضلا بپای فارسی آمده مثالش بهرامی گوید شعر بر بجش زلف تست شب را غیرت
بر نابش روی تست مه را برهان بیرن بکسر با و ضم را مختصر بیرون باشد برن بفتح با و سکون
واو بهره باشد کذا فی التحفه برزن بوزن کردن سر کوچه و محلت باشد حکیم انوری فرماید
شعر ای ترک می بیار که عیدست و بهمن بهست غایب مشو نه نوبت بازی و برزن است و در
ادات الفضلا مسطورست که برزن در رساله نصیر بمعنی صحراست باغ سیاوشان نام نوایی از لحنی
باشد براهیدن یعنی برکشیدن مطلقا مثالش موید الدین گوید شعر چون براهیختی
تیغش بدید در تن شیر زیان شد زهره آب بلبس بفتح بای اول و دوم و سکون لام آخر فره
باشد که آنرا بر بهن نیز گویند و بعربی فرخ و بقلة الحمقا گویند برمجیدن برا و دال مهملتین
و جیم تازی بوزن بردمیدن یعنی ملمس کردن و دست مالیدن برزیدن بوزن و معنی ورزیدن
باشد مثالش یعنی مواظبت کردن در کاری برغمان برای مهمله و غین معجمه و میم بوزن ارغوان
مار بزرگ باشد بتائیدن بتای قرشت و دو یای خطی بوزن دمانیدن یعنی بگذاشتن بیون
بپای خطی بوزن فسون ابنون باشد و ابیون نیز گویند و گذشت بسغدیدن بسین مهمله و غین
معجمه و دال بی مهملتین بوزن بلرزیدن ساخته شدن و مهیا گشتن بشکولیدن بفتح با و دال
مهمله و سکون شین و ضم کاف و کسر لام جلدی نمودن و در کار حریص بودن بشبیزن بشین معجمه
و بای دوم نیز تازی و یای خطی بوزن فربیون در شرفنامه بمعنی فربه باشد و در موید الفضلا

بستون آمدن بوزن افیون کذا فی التحفه بکتو سار بتای قرشت وسین مهمله بوزن بجموران
نام مردی کیس دانا کذا فی شرفنامه بکهوجنار بفتح با و سکون کاف و واو وجیم تازی وضمها
و بعد از جیم نای قرشت در شرفنامه بمعنی جرثبته باشد بنشاختن بکسر با بنشاندن
منالش لبیبی کوید شعر چو باز آمد از حمله وتاختن بفرمود از بای بنشاختن به آورین
خواهر اسفندیار بن کشتاسب که ارجاسب اورا اسیر برد و در روئین محبوس داشت
بعد از ان اسفندیار بانجا رفت وارجاسب را کشت و به آورین را بیرون برد بهرکزین یعنی
انکه نیکو اختیار کند و سیم را سره کند که بتازی نقاد کویند و نیز بمعنی مختار و کزیده باشد
خلاق المعانی فرماید شعر چون مبدعی مرا تو عطاهای بهکزین جز به کزین چه آرمت
آخر ز اختیار و معنی آخر این کذشت از پیش برسان برای مهمله وسین بوزن افسان
دو شاب اعلی را کویند و بضم با اندها باشد و باینمعنی بروسان بوزن عروسان نیز آمده
بابزن بوزن بادزن سیخ آهن وچوب که بدان مرغ بریان کنند و انرا جلوجوب و بلوجوب
اول بجیم فارسی و دوم بجیم تازی نیز کویند امیر معزی کوید شعر معلقست و کرفتار و جلوجوب
و کردان دل عدوت زبس کندران فریب و فسنت کهی چو مرغ هوا و کهی چو مرغ بدام کهی چو
مرغ قفس که چو مرغ بر بابزنست بادردان بوزن کاردان نام پهلوانی تورانی بنکن بنون و کاف
فارسی بوزن مجلس آهن پهن که انرا دسته کمر باشد و در دو طرف آن ریسمان بسته باشند
یکی دسته آن بکیرد و دیکری ریسمان و کشند و به آن زمین را هموار کنند و کرا کویند بضم کاف
فارسی و تشدید رای مهمله و بعربی مسحفه و مسوات خوانند هر دو بکسر میم اول بسکون نون
و فتح سین مهمله و فا دوم بسکون سین مهمله باشد بابیزن بای دوم نیز تازی و زای هوز
بوزن بادبدن ضمانرا کویند بابیزان مثله باهدان بوزن کاردان صراحی باشد در نسخه میرزا
و در موید الفضلا بپای فارسی بمعنی جوال آورده از هر چه باشد و کفته که حکیم خاقانی
بمعنی صراحی استعمال کرده باغ شیرین نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد مثالش
شیخ نظامی کوید شعر چو کردی باغ شیرین را شکربار شدی باغ ارم هین بوستان شکرخوار

بویان

بویان بوکننده باشد حکیم انوری فرماید شعر نور و ظلمت بتو به ندمت خاک کوی چو
عاشقان بویان باستان قدیمی باشد امیر معزی فرماید شعر عقل نپسندد که من نوشیروان
کویم ترا کرچه کس چون او نبود از خسروان باستان بارکین بسکون رای مهمله و کسر کاف فارسی
آبکیری بود که در اندرون شهر روده باشد و نیز کوی که آب باران و حمام در ان جمع شود حکیم خاقانی
کوید شعر خویش را همجنس خاقانی شمارند از سخن بارکین را ابر نیسانی شمارند از سخا بلاساغون
بلام و سین مهمله و غین معجمه شهریست عظیم و رای نهر جیحون قریب بکاشغر استاد
معزی کوید شعر رومیان یکسر کریزند از خطر سوی خطا قیصر از بیم بلا سوی بلاساغون شود
بنکستن بنون و کاف فارسی و سین معجمه تا بوزن برکردن بمعنی برکشیدن و فرو بردن باشد
و بضم کاف نیز خوانده اند کذا فی ادات الفضلا مع الواو بجنو بجای معجمه و تای قرشت بوزن
بدخو رعد باشد شمس فخری کوید شعر ز رشک کلک تو ناله کند ابر کنخلقش نام کردستند
بجنو و در یکی از نسخ بجنو بنون بنظر رسیده بوزن سبرو و باین بیت حکیم رودکی متمسک
شده که شعر چون بانک آمد آنهو الجنو می خروبانک چنک و رود دستو و در نسخه جهین
و فا بی بجنو شوی مادر باشد بچه کو حرامزاده را کویند و انرا خوک و سند و سندره
و نغاک نیز کویند بیو بوزن دیو کرمکی باشد که در جامه پشمین افتد و بعضی انرا بید خوانند
بیاستو بکسر با و بعد از ان بای حطی و سکون سین مهمله و ضم تا در نسخه و فا بی دهان دره
باشد معروف کوید شعر بیاستو بود خلق را مکر بدهان تراکنون بود ایری بیان دروازه
و صاحب تحفه بمعنی کنده دهان آورده و شمس فخری کوید شعر کفتم ترا به بخشش و کوشش
چو ابر و شیر نسبت کنم ولیک نمی آیدم نکو زیرا که او وجود دودی باشد سیاه رنک وین نیز
کربه ایست به نسبت بیاستو برمو برای مهمله و میم بوزن بدخو بمعنی افطار باشد در نسخه میرزا
بنو بفتح با و ضم نون خرمن باشد و بنوه نیز آمده ایضا منه باهو بضم ها چوب دستی که
شتربانان بدست کیرند حکیم سوزنی کوید شعر هر که از بنت دلش باروای بر فکند زخم باهو
خورد از حادثه چرخ بلند بخنکاو بضم با و سکون خا و تای قرشت و کاف فارسی یعنی

اخلاطی که با یکدیگر بجوشانند و بدن بیمار را بدان بشویند و بعربی انرا نطول گویند بنون
وطای مهمله بوزن قبول کذا فی السامی و بخاطر میرسد که بتازی فارسی باید بادرو بسکون دال
وضم رای مهمله در نسخهٔ میرزا تره ایست همچو ریحان که اورا بادرونه و بادرنجبویه نیز گویند
مثالش شمس فخری گوید شعر کیوان برای تره شیلانت روزبار ٭ ازکشتزار اجرام
آورده بادرو بنکو بنون و کاف فارسی بوزن بدخو برزقطونا باشد بو بفتح با پوست ستبر
که درست کشیده بکاه و غیر آن پر کنند و پیش ناقه برند تا او بتصور بچه شیر بدهد
برو بضم با و رای مهمله ابرو باشد شمس فخری گوید شعر خورشید ابلرزد از بیم احوال
با او اگر بعربده برچین کنی برو بتو بفتح و کسر با وضم تا در نسخهٔ میرزا بمعنی دبهٔ روغن
و شبنهٔ کلاب و قبه مانندی که بر سر عصا و دستهٔ تازیانه و امثال آن نمند آمده
و تیر سبک دراز که بان دارو گویند و انرا بنه نیز گویند و بعربی مقمع خوانند
بوبو بای دوم نیز تازی هدهد باشد و این اسم از آواز او مشتق است مثالش سراج الدین
قمری گوید شعر برشاخ ثنای تو اگر نیست نوازن ٭ فرق سر او باد بهر شاخ چو بوبو
بیرو برای مهمله بوزن زیلو کیسه باشد کذا فی التحفه برنو برای مهمله و نون بوزن
بدخو بپای تنک باشد که انرا برنون نیز گویند و گذشت مع الها بادافراه عقوبت و مکافات بدی
باشد بدی ضد باداشت و انرا بادافراه و بادفره و بادفراه نیز گویند انوری فرماید
شعر ز شیر کین بستاند به شیر استاده ران ٭ ز آب گرد برآرد بباد بادافراه و بادافراه
نیز گویند که الف دوم نیز ممدود باشد چنانکه شاعر گوید شعر بجای هر بهی باداشت
نیکی بجای هر بدی بادافراهی بادریسه بسکون و کسر دال و رای مهملتین و فتح سین مهمله
در نسخهٔ وفایی بابی باشد که زنان بدوک دهند و اما در اکثر نسخ بمعنی آن چیزی مدور باشد
که در گلوی دوک کنند که منع ریسمان کند و شیرازیان بدیسه گویند و بعربی فلکه گویند
مثالش حکیم خاقانی گوید شعر سرگشته کرد چرخ چون چرخ بادریسه ٭ فریاد ازین فسونگر
زین نعل سبز چادر و در شرفنامه بمعنی آن کرده چوبی آمده که میان سوراخ کرده بر ستون

خیمه

خیمه کنند باره حصار و اسب و حق و شان چیزی چنانکه گویند فکری درباره او باید کرد
و ملا محمد کشمیری سمنوری تخلص بمعنی حصار و حق و شان فرموده شعر شهر هستی شد
سمنوری را خراب از دهشت تو وقت آن شد گز کرم فکری کنی درباره اش و بمعنی اسب حکیم فردوسی
گوید بیت پی باره کوچاند بجنگ ٭ نماید بران روی جنگی پلنگ برزغه بفتح با و زای معجمه و سکون
مهمله و عین معجمه آن سبزه که در میان آب دوید و برزغ که غوک باشد در ان پنهان شود بارده
بفتح با و دال مهمله و سکون رای مهمله و بعد از با سین مهمله زمینی باشد که آب داده باشند و در
شرح سامی مسطور است که بسارده هی الارض التی ارسل فیها الماء بوخله بضم با و فتح خای معجمه
و لام حرفه باشد که انرا بلبن و بیهن نیز گویند بکشه بکاف و سین معجمه بوزن برده رشتی
بود که بر گردن و شکم بدید آید و بعربی نکفه خوانند بفتح نون و کاف و فا باکیله بکاف بوزن
بالیده و در نسخهٔ وفایی حریر تنک منقش و یاقوت سرخ باشد باشکونه یعنی مقلوب و بازگردانیده
مثالش شیخ نظامی گوید شعر گرا باشکونه بود پیرهن ٭ بود حاجت بازگشتن بتن باخسه
بخای معجمه و سین مهمله بوزن فاخته در نسخهٔ میرزا داده غیر از متعارف باشد باخه بفتح خا
سنک پشت باشد مثالش امیر خسرو فرماید شعر چون باخه چه بهت نادی زنیضه دین
وان خصم جان هوا را چون ماهیان هوا را باد آبله یعنی آبله هلاک کننده و بادآوله نیز گویند
بجته بوزن تخته گوسفند سه ساله یا چهار ساله مثالش سوزنی گوید بیت چو گرگ
گرسنه اندر فتد میان رمه ٭ چه میش و چه بره و نداشن را چه بجته چه شاک و در نسخهٔ میرزا
بمعنی هر چیز که پوست کنده باشند و دنبه فربه آمده بجشیده بجای معجمه بوزن برکشیده
در شرفنامه پنبه و پشم زده باشد برمه بفتح با و رای مهمله و میم و سکون ها در نسخهٔ میرزا
متهٔ درودگران باشد که ماهه نیز گویند و بدان چوب را سوراخ کنند بالیده هر چیز که بالا
بلند باشد و نمو کرده و افزوده مثالش شاعر گوید شعر رخسار و قدت کز گل و سرو شد عار است
بالیده نهالیست که ماهش ثمر است بجاده در نسخهٔ وفایی تحفه و گهر باشد اما میر صدر الدین محمد
در جوهرنامه خود آورده که بجاده نوعی از یاقوت و از این بیت فردوسی نیز این معنی ظاهر میشود

شعر تر گفتی که بجان بارد همی : بسنگ اندرون لاله کارد همی و حکیم انوری نیز فرماید
شعر پاس تو گر اندیشه کند در کان : رنگ رخ بجاده شود کاهی اما آنچه بخاطر این
ضعیف میرسد آنست که بجاده یاقوت سرخی باشد که کاه ربا باشد چه حکیم خاقانی بمعنی
کاه ربا فرموده که شعر اقلیم گشایی که ز جاسوسی عدلش : بجاده نیارد که کند کاه ربایی
بس بنا برین کهربای زرد را بجاده توان گفت بتیاره بتای قرشت و یای حطی و رای مهمله
بوزن بیجاده در نسخهٔ وفایی بلا باشد و هر چیزی که مردم از او دشمن دارند و در تحفه بلا
و بد بو باشد مثالش استاد کسایی گوید بیت برگشت چرخ از من بیچاره چون کنم : آهنگ جنگ
دارد بتیاره چون کنم بالکان در نسخهٔ وفایی دریچه باشد که از درون خانه بیرون را توان دید
و بیرونیان نتوانند درون را دید و در تحفه مسطور است که مراد از بالکانه دریچه آهنین باشد
که چوبین را بچره کنند مثالش رودکی گوید بیت بهشت آیین سرایی را بپرداخت : ز هر گونه
در ان تمثالها ساخت : ز عود و عنبر اورا آستانه : درش سیمین و زرین بالکانه بجله
بجا و لام بوزن و معنی حجله که از ابریشم نیز گویند کذا فی التحفه بده بفتحتین درخت
سخت که هیچ بر ندارد شمس فخری گوید بیت کرد بیض دست او یک قطره بارد بر زمین : میوه باغ
بهشت آید به بار آرد بده براه برای مهمله بوزن صباح زیب و نیکویی و برازش باشد مثالش عنصری
گوید بیت کار زرگر بزر شود به براه : زر بزرگر سپار و کار بخواه بجیم بجیم تازی بوزن
یک مدینه ایست میان فارس و صفاهان بسته بوزن دسته حریر منقش باشد که در
تختهای مشبک در بندند و رنگ در نقشها برند چنانچه رنگ بر آورد و در استرآباد دکان
سازند کذا فی التحفه بلاده بلام و دال مهمله بوزن فتاده ناسود بدکار باشد شمس فخری
گوید بیت چنان ایمن شد از عدلش که برخاست : ز گیتی فتنه دزد و بلاده بلایه بلام و یای
دوم نیز تازی بوزن نتاده نابکار و فحاش باشد کسایی گوید بیت کس بیک اندر نگنجد که
کیر کسایی نیز نگاید کسی زنان بلایه بخسته بیای حطی و خای معجمه و سین مهمله بوزن
بسته درمانده و عاجز باشد خسروانی گوید بیت دل خسته و محروم و بخسته و گمراه گریان

بسپیه

بسپیه دم و نالان بسحرگاه باسره بفتح سین و رای مهملتین گشنیز بود مثالش شمس فخری
گوید بیت سر سبز گشته زار اسپین ز آب کام : سیراب باد تا که بود نام باسره بپله همان بلک
که گذشت یعنی پیکانی که سر تیر پهن باشد مثالش هم او گوید بیت سالکان مسالک تحقیق
فارغند از شراب تفسیله : دفع شیطان کفر را دارند : در کمان مجاهدت بپله بسغده
بسین مهمله و غین معجمه بوزن نسفته بسغیدن و آماده و ساخته شده باشد بهمت کاری
و شغلی حکیم عنصری مثالش را فرماید بیت من مقدمهٔ خویش را فرستادم : بر آنکه آمدنم را بسغده
باشد کار بازه بفتح زای معجمه چوبی متوسط باشد که بدست گیرند و از او دوستی نیز گویند
شاعر گوید بیت نشسته بصد خشم در کازه : که فتنه بجنگ اندرون بازه برونه برای مهمله
و فا بوزن شکوفه دستار و میان بند باشد کذا فی التحفه بهمنا حق و باطل باشد چه هده
بمعنی حق است فردوسی فرماید بیت مهر خواهی زمن و بی مهری : هده خواهی ز من و بیهده
نیز با معنی است بروره بفتح با و رای مهمله و ضم دال در نسخهٔ وفایی خرد نی باشد که در ابزاری کرده
بسته باشند بغامه بغین معجمه و میم بوزن زبانه غول بیابانی باشد کذا فی المؤید
بزه بضم با و فتح زای معجمه زمین پشته دار و میوهٔ خوشبو باشد در نسخهٔ میرزا بکبکه
بدو کاف تازی و بای دوم نیز تازی بوزن مصطبه روغن با کشک بیامیخته باشد کذا فی الشرفنامه
بوزمه بضم با و فتح زای معجمه و میم گیاهیست خوشبو کذا فی المؤید بلغنده بعد از با لام و غین معجمه
بوزن برکنده نزمه باشد یعنی پشته قماش و غیره مثالش سوزنی گوید بیت راه باید برید
و رنج کشید کیسه باید گشاد و بلغنده و در مؤید بمعنی چیزی که بسته شده باشد چون بلغم
و جز آن نیز باشد بهمنجنه روز دوم بهمن را گویند و ملوک فرس مبارک داشتندی و طعامها کردندی
استاد منوچهری گوید شعر رسم بهمن گیر و از سر تازه کن بهمنجنه : ای درخت ملک بارت عز و بیداری سنه
بیغاره بفتح با و رای مهمله و سکون یای حطی و بعد از یا غین معجمه سرزنش باشد مثالش حکیم انوری
فرماید بیت چو عزم خدمت آن بارگاه بدرا کرد : که صحن و سقفش بیغاره زمین و سماست : بدست چادر نه
بندی نهاد بر بهایم : که هیچ چادر نه کاهی نهان و گه پیداست برونده برای مهمله و واو و نون بوزن سرمنده

بوزن بنبه

سله وسید باشد در نسخهٔ میرزا و در ساى نه الاسامى بسته قماش باشد که بعربى رزمه

باشد برغنه بنا وغین معجمه آن چوبی که شاخ درخت انگور بران افکنند تا بر زمین نرسد

و بضم یاد هره را گویند برمه بزای معجمه بوزن برده گوشه برمکاه همای همایون باشد

بیت ای نقشی از برمهٔ بزم او قیامت نموداری از رزم او برزیته بزا و شین معجمتین

بوزن بریده در نسخهٔ میرزا آرد گنجد باشد بسه بسین مهمله بوزن شبه گیاهیست

ازان بسک نیز خوانند و بعربی اکلیل الملک خوانند بشخوده بشین و خای معجمتین و دال مهمله

بوزن بموده پامال کرده و بناخن کنده باشد و در نسخهٔ میرزا و حسین وفایی بمعنی دوم هروی

گوید شعر کرده بشخوده رخ خود آن نگار کشت گلزارش بشکل لاله زار بشمه بوزن چشمه

که ازان پوست خام گویند و بیرم گویند کذا فی شرفنامه بشتره بفتح با و رای مهمله و سکون سین

معجمه و کسر تای قرشت در نسخهٔ میرزا چنگال باشد که میخورند و بجای تا و رای مهمله نون

و زای معجمه نیز بنظر رسیده مثالش سحاق اطعمه گوید کارده گنجد و خرماست که در بشکر

بمالند و گفته بیت گر تیر بلا بارد در کوچه ماهیچه از نان سپری سازیم از بشتره آماجی

بندیمه بنون و دال مهمله و میم بوزن بنمیه گوی گریبان باشد و بندمه نیز گویند بحذف

یا ایضا منه شعر بوزه شرابی باشد که ترکان سازند و در شرفنامه بمعنی تنه درخت نیز آورده

و گفته که بیای فارسی نیز آمده بوزنه بضم با و زای فارسی و فتح نون شکوفه باشد که هنوز نشکفته

باشد و آن را بعربی برعم گویند و بضم با و عین مهمله و سکون رای مهمله بونه بواو و نون بوزن

خزنه در نسخهٔ میرزا بمعنی مرد با هستی باشد بیاره بسین و رای مهملتین بوزن کناره

صفه باشد کذا فی التحفه بیوار بوزن بیچاره غریب و تنها باشد بوبه بعد از واو بای حطی

بوزن توبه آرزومندی باشد مثالش انوری گوید شعر ای در حرم جاه تو امنی که نیابد

از بوبهٔ او خواب خوش آهوی حرم را و در اکثر نسخ بعد از واو یا آمده اما که شمس فخری بعد از واو

بای موحده آورده و گفته که بوبه بدو معنیست یکی هدهد و دیگر آرزومندی و گوید شعر

بیار ابی که از انعام عامش بود طوق حمام و تاج بوبه که بیش از حد و از اندازه دارم بیگاه

سته آفاق بوبه برمخیده بمیم و خای معجمه بوزن برکشیده فرزند عاق و مخالف و خودرای باشد

مثالش ابو شکور گوید شعر مرا او را یکی برمخیده پسر نه مهر و نه رحمان بر پدر کینه ور

باقله غله مشهور باشد بامه بوزن نامه در نسخهٔ میرزا دراز ریش باشد که انرا بلمه نیز گویند

بته بتای قرشت بوزن پته سنگی باشد که بر روی آن چیزها صلایه کنند و انرا

بتو نیز گویند بسنده بوزن رسنده یعنی کافی و تمام مثالش فردوسی فرماید شعر بسنده

کنم زین جهان مرز خویش بداند مگر پایه و ارز خویش بسله بسین و لام بوزن لسته دانه است

مانند ماش که در میان باقلا باشد و در حوالی کرمان و لرستان مانند عدس و باقلا پزند

و خورند و انرا املک نیز گویند و بعربی خلر خوانند بضم خای معجمه و فتح لام مشدد و آخرش

رای مهمله کذا فی الاختیارات بسوده بفتح با و دال و ضم سین مهمله بمعنی دست زده و سوراخ کرده

و مالیده باشد کذا فی التحفه مثال معنی اول خلاق المعانی فرماید شعر لعل تو اسبی مسوده

من و هنوز سیلیسم از حلاوت آن گر به وارد ست و در نسخهٔ حسین وفایی بیای فارسی آمده

بیرزه بضم با و سکون یای حطی و رای مهمله و فتح زای فارسی چیزیست مانند صمغ بغایت متن

و بد بو که بعربی انزاقه گویند بکسر نات و فتح نون مشدد و کذا فی الاسامی برته بتای قرشت بوزن

برده نام مبارز توران برنجه بجیم فارسی بوزن بریده برغاله باشد بشولیده بشین و لام

بوزن بشوریده یعنی دیده و دانسته بنوه بفتح با و ضم نون بمعنی خرس باشد در نسخهٔ میرزا

بهرامه برای مهمله بوزن هنگامه ابریشم باشد در شرفنامه مثالش شاعر گوید شعر کفن

حله شد کرم بهرامه را که ابریشم از جان کند جامه را آغنده بغین معجمه بوزن آگنده

پنبه زده و گرد کرده باشد از جهت رشتن بدرزه بفتح با و دال و زای معجمه و سکون رای

مهمله بهمن باشد و در لسان الشعرا مرقومست که بدرزه چیزی باشد که در جامه و ازاره کرده

بندند و در نسخهٔ میرزا بامعنی بیای فارسی آمده باتونه بضم تای اول و فتح دوم همان بالاور

که گذشت یعنی کوزهٔ پر آب و بجای تای اول بای موحده بنظر رسیده کذا فی المؤید بادسره

بدال و سین و رای هر سه مهمله دحمنیست که اسب را باشد ایضا منه اما هیچ اشعار

بحرکش نکرده برنجته بای دوم فارسی یعنی بحیله ایضا منه مثالش حکیم خاقانی گوید
شعر شاه اسب عدل انگیخته دست فلک بر بخته هم خون دشمن ریخته هم ملک آباد آسته
بزه بفتحتین جور و حیف باشد شاعر گوید شعر ای جمن دوستان بکردن مکن بزه
کس بر نداشته است بیسی دو خر بزه بساله بنون و سین مهمله و لام بوزن دنباله در نسخه
وفایی بمعنی کهن و سال خورده باشد بودکی گوید شعر نگشته زین بر بد سبز شاخ بید بساله
چنان چون اشک مهجوران نشسته ژاله بر ژاله بادامه بدال و میم بوزن کاشانه در نسخه میرزا
و وفایی مرغ در دبنان بود که از چند رنگ بهم دوخته باشند در شرفنامه جینی از ابریشم
باشد شیخ نظامی بمعنی اخیر فرماید شعر ای که ترا به زخش جامه نیست کم ز ابریشم
بادامه نیست بادروزه در نسخه میرزا جامه کهنه باشد و جامه که همه روز پوشند و در
نسخهٔ حسینی وفایی بمعنی قوت هر روزه باشد مثال معنی اخیر حکیم سنایی فرماید شعر
یکی جامه و ین بادروزه و قوت دگر اینهمه جستی و سیر سبت بازنامه بوزن کارنامه تفنا
و نادرش باشد حکیم انوری فرماید شعر بازنامه نکشد بار خدایی که سپهر هست از پای
رکاب بدرش کشنده دو تای باشومه بضم شین معجمه و فتح میم سرپوش زنان باشد چون چادر
و معجر و باشامه نیز بنظر رسیده مثالش ویس و رامینی شعر در بیم ماه پیکر جامه در بر
فگنده لاله گون باشامه در سر برسته در نسخه میرزا چیزی باشد که موی کشند چون جاروب
بورسته برسته گیاه بی ساق باشد ایضا منه برمه برای مهمله و میم بوزن جرمه متقب
درودگران که مته و ماهیه نیز گویند ایضا منه مثالش رضی الدین نیشابوری گوید در مذمت
اسب شعر ورهه ارکه نهی از بهر رفتن بر سرش او تنها دوخته بر جای چون برمه بود و بای
فارسی نیز بنظر رسیده برنامه بوزن و معنی سرنامه یعنی انچه بر سر نامه نویسند که آمر بنده باد
که بفلان محل رساند و انرا بعربی عنوان گویند بلمه بوزن بسته همان نامه مذکور یعنی دراز
ریش مثالش رکن الدین بکرانی گوید شعر گرنه ابله بود چه خواهد بود بلمه ریش دراز روستایی
بجنوه بضم با و نون و سکون خای معجمه و واو برق باشد کذا فی الاداة بفتح با و نون و واو

بنظ

بنظر رسیده بخوربیته در شرفنامه چندی از عطریات باشد که در مجلس باب ترکرده بر آتش
نهند تا مجلس را معطر کند بادهراه در نسخهٔ میرزا باد شمال باشد بنگاه انجا که رخت نهند
و منزل و مکان مثالش شیخ سعدی فرماید شعر ز بنگاه حاتم یکی پیرمرد طلب ده کرم سنگ
فانید کرد بنه بضم با و فتح نون رخوت اسباب باشد خسرو شیرین بنه در یک شکارستان
نمی ماند شکارستان شکارستان همی راند و بمعنی جا و مکان نیز آمده مخزن الاسرار شعر
ظلمتیان را بنه بر نور کن گوهریان را عرض دور کن برموزه برای مهمله و میم و زای معجمه بوزن فرموده
نیم سادهٔ شاه و در موید بیای فارسی آمده بمنامه بوزن افسانه مهمون باشد و کلیچه و نان
سفید را نیز گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر هست بر خوان سالار در شب
قلیه خوب و آش بمنانه دشمنش گرچه آدمی شکل است هست کمتر بسی ز بهمانه باشه
مرغی باشد که شکار کند و بعربی باشق گویند بادفره بسکون دال و فتح فا و رای مهمله چوبکی
باشد که رسته بدان بسته باشند و کودکان انرا تاب دهند تا در گردش آید و آوازی از ان آید
و انرا فرفره نیز گویند مثالش شاعر گوید بیت که بغمهای او چو چرخ فره همه جا بسته بود باد
و باد فره بیشه جنگل و نیستان و نیزی باشد که شبانان نوازند مثال معنی اخیر حکیم خاقانی
فرماید شعر گر بیشهٔ ضمیر من آوا بر اورد جان معنوی الجامعی کند برهض بزیده بفتح با و را
و دال مهملتین معروف و دیگر پروانهٔ چراغ باشد کذا فی المؤید بازیره اول زای معجمه و دوم
رای مهمله بوزن پاکیزه بادهٔ ازشب باشد گویند بازیره بفتحتین و بازیره و اسپن باغره
بسکون غین معجمه و فتح رای مهمله آن زحمت که از زحمت دیگر متولد شود برباره بفتح با و رای
و رای مهمله دوم حجرهٔ بالای حجرهٔ دیگر و بردار هم نیز گویند مثالش حکیم خاقانی سنایی فرماید
شعر هست بر بارهٔ او را زحل از بام فلک همت شاه جهان ساکن برباره روست برانه
بوزن کرانه در نسخهٔ وفایی نام شهریست مثالش عنصری گوید شعر سپه کشید چه از
تازی و چه از بلغار چه از برانه چه از آبکند و از فاراب معالیا بستکانی بکسر با و سکون با
و سین مهمله و فتح تای قرشت انچه بلنکر دهند و جیره نیز گویند مثالش منوچهری گوید شعر

یکی را ازین پیش کاهی نجشتی یکی را دو باره دهی پیشکانی پدطری نام یکی از اقسام هفتگانه بد
که انرا اسد منك و کربه سید نیز کویند کذا فی شرفنامه اما میرزا ابراهیم بمعنی بد مو له آورده
مثالش ظهیر کوید شعر همی وستان صبحی زده افتان خیزان شاخهای سمن تازه و پدطری
و این بیت بمعنی دوم مناسبت بیشتر دارد برخی انچه بعوض چیزی بکسی دهند و فدا شیخ سعدی
فرماید در ترجیع شعر جان برخی روی یار کردم کفتم مکرش وفاست چون نیست بنشینم و صبر پیش کیرم
دنباله کار خویش کیرم بادسری بسکون دال تکبر و عجب باشد مثالش امیر خسرو کوید شعر
انکه در و بادسری راه کرد هم زبریدن سرش آکاه کرد بارانی کلاهی که در روز باران بر سر کیرند
انوری کوید بیت تا چه ابریست کاندران که چو باران بارد آسمان بر سر خورشید کشد بارانی و در
نسخه میرزا نام قبیله از ترکان نیز باشد بالای معروف و نیز اسب جنیبت باشد کذا فی التحفه
بی بی زن نیکو باشد مثالش هاتفی کوید شعر باز نش کفت خواجه کی بی بی دل برین نه که از
وطن کیوی برخچی بفتح با و خا و سکون رای مهمله و فا و کسر جیم فارسی بمعنی بستکی و ستیزه
کاری باشد کذا فی المؤید برکی برای مهمله و کاف فارسی بوزن عربی کلاه دراز باشد که زهاد بر سر
کیرند و بتازیش برنس کویند کذا فی الثامی چنانکه شیخ سعدی کوید بیت حاجت بکلاه برکی داشتن
نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار بیوکانی یعنی عروس استاد عنصری کوید شعر ساخت
انکه یکی بیوکانی هم بر آیین و رسم یونانی بن کوهی کیاهی بود بغایت چرب که از ان آتش برند کذا فی المؤید
بهتری بفا و تای قرشت و رای مهمله بوزن جعفری چوبی پهن بود که دندانها دارد که چون جولاهه
بود بیندازد آن را بسوی خود کشد تا جامه سخت شود و انرا کفتری و افراز نیز کویند بکنی بفتح با
و سکون کاف فارسی و کسر نون نوعی از شراب باشد که انرا نبید کویند بعربی مثالش طیان کوید
شعر مست کشتم زجرعه بکنی شد مزاجم زبنك مستغنی بادکنجی بکسر دال و جیم و ضم کاف تازی
و سکون نون آن باد را کویند که در پشت کیرد و باعث آن کوژ شود که پشت از ان خم کردد
باب الباء الفارسی مع الالف پروا توجه و التفات باشد مثالش شاعر کوید شعر داد ما آن شوخ بی پروا نداد
بس که بی پرواست داد ما نداد و دیکر بمعنی فراغت نیز آمده مثالش دقیقی کوید شعر ابوسعد انکه

از کینی بدو برکشته شد بدها مظفر انکه شمشیرش برد از دشمن پروا و نا پروا یعنی هراسیده و بی دریغ
پور عنقا نام زال زر باشد پیلپا پیاله شراب سخت بزرك باشد در نسخه میرزا و نیز یکی از اسلحه
زنکیان باشد مثال این معنی شیخ نظامی فرماید شعر بروز دلیلیای خویشتن را بپای پیل
برد آن پیل تن را پیلوا دارو فروش باشد در شرفنامه بمنو بکسر با و ضم میم و نون آتش کنك باشد
چه بیو کنکست روا آتش پنجپا یعنی خرچنك مثالش حکیم خاقانی کوید شعر چو نی لئیم و یکدو سه
کن سیر و کوژ سار چون پنجپای آبی و چون چارپای خاك مع الباء پایاب بر حوض دریا باشد که بعربی
قعر کویند خفاف کوید شعر کل کبود که بر تافت آفتاب برو زچشم و دیده دروتافت نهان کشت در تن پایاب
و بمعنی طاقت و توانایی آمده نیز چنانچه فردوسی کوید شعر ازین پا به خود نیست پایاب او در نکی
کند چرخ را تاب او پای سنب نام عقبه ایست دشوار برای رمی جمار مثالش حکیم خاقانی کوید
بیت دست بالا همت مردان که کرده زیر پای پای سنب کان عقوبت جای شیطان دیده اند
مع التاء پتسخت بفتح با و سکون تای خطی و سین مهمله و ضم خای معجمه در نسخه وفایی بمعنی
کرفتاری باشد و در نسخه میرزا بمعنی متغص شده باشد و محبوس و شدی را نیز کویند پنجنکشت
نخیست که بیشتر ازی لحم دل آشوب خوانند و پنجنکشت معرب آنست و بعربی ذو خمسة اوراق نیز کویند
کذا فی الاختیارات پادخوست و پای خست هر دو بفتح خای معجمه بوزن پای بست بمعنی زمین
یا چیزی باشد که بپا کوفته باشد مثالش شمس فخری کوید شعر ابو اسحق آن شاه عادل که
کرد شد ببای علوش زحل پادخوست پساوست بمعنی نسیه باشد پیشادست بمعنی نقد
باشد مثالش لبیبی کوید درین معنی مناسبست شعر سند و داد جز به پیش آدست
داوری باشد و زیان و شکست پخت بضم با ماضی پختن و لکد را نیز کویند کذا فی المؤید
پیست بوزن بیست مجذوم و مبروص باشد که پیس نیز باشد ایضا منه پشت
بضم با معروف و دیکر بلده ایست در نواحی نیشابور و چون این بلده همچو کلمه پشت مرتفع بود لهذا
موسوم باین نام شد و مشتمل باشد بر دو پشت و پشت و شش قریه و همچنین نام قریه ایست
از قری بادغیس در نواحی هرات پست بفتح ضد بلند و بکسر آرد جو کندم بریان کرده باشد

انوری گوید شعر داغ داری ببرین نرشوانی شد خن بست داری بدها ن در شوانی شد وای
بلنت بمعنی پلید باشد استاد کسائی فرماید شعر با دل پلید مرا جامه نا پاک روا است
مدبر ار اگر دل و دین پلید ست و پلنت بپوست دو معنی دارد اول بمعنی همیشه بود چنانکه
ظهیر فرماید شعر از نسیم شمایلت بپوست در خوی خجلت آهوی چین دوم بمعنی پیوند
کرد نیز باشد چنانچه شیخ سعدی فرماید شعر بعد از آن با برادرش بپوست مهلتی
در گرفت و دروی بست پنت بست کلیجی باشد که بزرگان چیزی در آن نهند و در پیش
بند ند پدخت مختصر پرداخت باشد فردوسی گوید شعر بیاراست روی زمین را بداد
چو پرداخت از آن تاج برسر نهاد پاداشت جزای نیکی باشد ضد بادافراه و او را پاداشن
نیز گویند بر وزن ناداد مع الجیم پاراج به زای معجمه بر وزن تاراج دایه باشد مثالش
منصور شیرازی گوید شعر بنازما در ایام طفل بخت ترا بزرگ میکند اندر کنار چون پاراج
بجج بفتح با و سکون خا چیزی باشد که بر زمین پهن شده باشد بواسطه ضربی که بدان
رسیده باشد مثالش عنصری گوید شعر اگر بر سر مرد زد در نبرد سر و فاملش بر زمین بجج
کرد مع الخاء پخ بکسر با آبی بود غلیظ که بر مرده چشم چسبک شود استاد عماره گوید شعر
هواره بدار بخت آن چشم فراکن کو بیخ که دو بوم ا استخیل الجاد رضا نه کرفتست و او را بجال
نیز گویند معنی فراکن در مقام خود خواهد آمد برنج بوزن زرنج تخته سنگ باشد
کذا فی التحفه مثالش حکیم رودکی گوید شعر نکنند ند فولاد برنج سنگ نگردند در کار مومی درنگ
برناخ بفتح با و را و سکون نون سخنیان باشد کذا فی التحفه پاسخ جواب باشد مثالش
شیخ نظامی فرماید شعر زبانش کرد پاسخ را فرامش نماداز عاجزی بر دیده انگشت
مع الدال برند بوای مهمله بر وزن سمند حریر تنک ساده بود خسرو شیرین شعر
برند آسمان گون بر میان زد بشد در آب و آتش در جهان زد و بمعنی جوهر شمشیر نیز آمده
حکیم ازرقی گوید شعر مبارز ان تبرت قضا حمله برای تیغ خود از خنجرت برند برند
برنند بزای فارسی بر وزن برند نوعی از نعمت و او را ابتازی فنار بری گویند مثالش

مجد

عسجدی گوید شعر نه هم قیمت لعل باشد بلور نه همرنگ گلنار باشد برند کذا فی التحفه اما
شمس فخری بمعنی حبار ... آورده و گفته شعر بوی خلقت بهر زمین که گذشت عنبر
آورد بجای برند و در نسخه برند بپای تازی و برا فارسی گیاهیست خوشبو که آنرا بر عنبت و عنبت
نیز گویند بشند بشین معجمه بر وزن بسند لیف خرما که از آن رسن ها فند و آنرا کبال و کبال
نیز گویند بچه بند بضم باعصا بدرا گویند یعنی آنچه بر پیشانی بندند چه بچه بمعنی پیشانی
باشد عسجدی گوید شعر به بچه دلم چون به بچه تنم به بندد بر غم دلم بچه بند
بپسند بعد از با ها بر وزن زنند دام آهو باشد کذا فی التحفه بزاوند بزای فارسی بر وزن
دماوند چوب بندر باشد مثالش شمس فخری گوید شعر در هم شکند آنچه بود حصن عدو را
از سد سکندر در و از قاف بزاوند و حسین وفایی بزوند را نیز باینمعنی آورده و گفته که بزاوند
آن چوب باشد که کازران بر جامه زنند پازند و زند دو کتاب اند از ابراهیم زردشت در دین
آتش پرستی مثالش انوری گوید شعر صوت و حروف ابقضا بگردانند مرحبا زند و مرحبا پازند
برغند برای مهمله و واو و نون فرزند امرد باشد کذا فی التحفه پشماکند بکاف فارسی آنچه میان
تنک با روپشت ستور نهند و اندرون او را پشم آکنند مثالش شیخ سعدی گوید شعر که بجان
آمدم ز محنت و بند داغ بیطار و بار پشماکند پس خورد اندک طعامی که بر سبیل چاشت خورند
کذا فی شرفنامه مثالش حکیم انوری فرماید شعر دست دادش کرده در اطلاق رزق ممتلی مر
آز را از پس خورد و در نسخه بمعنی سلم فروخته آمده بکند بوزن بسند مقامیست از
توران زمین پاغند بضم غین و سکون نون پنبه زده باشد مثالش شمس فخری گوید شعر
چه لاد بر تیغ سپاهیش چه پولاد چه کوه بر گرز غلامانش چه پاغند پند نصیحت باشد
و دیگر غلیواج را گویند مثال معنی آخر فرخی گوید شعر تا نبود چون همای فرخ کرکس تا کرسا شند
نظیر ما چنین پند پایمزد اجرتی که بقاصد دهند پاکند بوزن آکند یاقوت باشد شاکر بخاری
گوید شعر کجا نو باشی کردند بی خطر خوبان جست راچه خطر هر کجا بود پاکند و در مؤید بپای تازی
آمده پایمرد بفتح میم و سکون رای مهمله شفیع و یاری ده باشد مثالش انوری گوید شعر گفتم که پایمرد

وسیلت که باشدم * گفتا که نیست جز کرم او کهی دکی باره زرد آنچه یهودان بر کتف دوزند امتیاز
را وانرا بعربی غیار گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر گردون یهودیانه بکتف کبود خویش
آن زرد پاره بین که بجمعا برافکند باره آرد طعامیست که قصرا بمقدار گندم از آرد راست کنند
و پزند و آماج نیز گویند مع الدال باید شکرست و فا نیز معرب آنست شیخ سعدی فرماید
شعر زنگاه حاتم یکی پیرمرد * طلب ده درم سنگ پانید کرد باد نگهبان و بزرگ باشد
و پادشاه ازین مرکبست پهلوکند یعنی کناره کند مثال دوم شیخ نظامی گوید شعر
شه آزرم او به که یکسو کند * گران پهلوان سیل پهلو کند پیشداد یعنی اول کسی که بر تظلم حاکم
کرد و نیز حاکمی که اول بغور مظلوم رسید هوشنگ را فارسیان پیشداد گویند یعنی عادل اول
و بعد از آن طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و امثال ایشان را پیشدادیان گویند
پود ضد تار بود و انچه بترکی تاو گویند که لازمه بجا حضت شمس فخری گوید شعر شد نیست
که آتش نه سنگ بلا را * جز جان و تن دشمن جاهش بپود بود وانرا پد نیز گویند پناهید یعنی
پناه آورد مثالش فردوسی گوید شعر بد پد از بد و نیک باز از او * بیزدان پناهید در کار او
پرپشد بفتح با و سکون با و کسر رای مهمله یعنی پریشان و پراکنده کند مثالش حکیم سنائی گوید
شعر مرد بد دل خیانت اندیشد * از خود بیشه خلق پیرپشد مع الرّا بادیر بکسر دال مهمله
چوبی باشد که در زیر بنایی که قصور کرده باشد نهند مثالش رودکی گوید شعر نه بادیر باید ترا
نه ستون * نه دیوار خشت و نه زاهن در را بخته خوار یعنی گدا و بمعنی داماد نیز آمده مثال معنی
اول را شیخ سعدی گوید شعر اگر دست همت بداری ز کار * گدا پیشه خواندت بخته خوار
بهر بضم با و سکون ها مدرسه جهودان باشد کذا فی المؤید پشیار بوزن بیشکار قاروره
بیمار باشد شمس فخری گوید شعر دشمنت در بیخ و مرگست وچه سود * بردنش پیش حکیمان پشیار
و در نسخه وفایی بمعنی مزدور و شاگرد نیز آمده و او را پیشکار نیز گویند پسنده بوزن سکنده
پیرزن باشد مثالش عنصری گوید شعر جز بماند نماند این جهان کینه جوی * با پسند
مهر دارد همچو با دخشد را پلندر بوزن پسندر باشد و سنی یا دربود استاد لبیبی گوید

شعر از پدر چون از پدندر دشمنی بید همی * مادر از کینه برو مادندر شود و در جمیع نسخ
بوزن غضنفر آمده اما شمس فخری بوزن بدابر نکو کرده و گفته شعر کر باین بد بسنجی تو بسنده
تخت ملک * همچون یتیم طفلی در دست بد پدر پروار پرورش باشد مثالش عمادی شهریاری
گوید بیت سودای نوان برای قربان * بسته است زمانه را بپروار * و در تحفه بمعنی محسن
عود نیز آمده و در شرفنامه بمعنی قاروره بیمار آمده و در موید الفضلا بمعنی خانه تابستانی
نیز آمده پرکوهر پرنده و تیز پر باشد همایون همای شعر کهی ما چرا اگر چرا گر شوی گهی
باپر اور پا و رشدی پرمر برای مهمله و میم بوزن سرور انتظار باشد پور پسر باشد و در
نسخه میرزا بمعنی یاد ان گرفتن خود را و بمعنی دراج نیز آمده پابزار بمعنی پا افزار پی سپر
و پاسپار هر دو بمعنی لکدکوب باشد حکیم انوری فرماید شعر گردون که پی و هم مهندس
بسپروش * اندیشه تا بپید ترا پی سپر آید پاکار و پیاکار آنکه مستراح را جاروب
کند کذا فی شرفنامه پای پر طاقت و قدرت باشد مثالش شهنامه شعر ستودان
همی سازدش زال زر * ندارد همی جنگ را پای پر و ستودان بمعنی گورستان باشد
پیکر قالب کالبد از هر چه باشد و انرا اندیشه نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید
شعر بباد آن باد پیما کوه پیکر * زهین کام و ره انجام و تکاور پرند آور بفتح با و رای مهمله
و واو و سکون نون شمشیر گوهردار باشد شمس فخری گوید شعر کوه چون بر نیام شود
چون پارت * قوت دست او پرند آور پیکار جنگ باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
شعر به پیکار دشمن دلیران فرست * هزبران بناورد شیران فرست پذیرفتکار
و پذیرفتکار بکسر قبول کننده باشد مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید شعر چو روشن
گشت بر شاه پرکارش * بصد سوگند شد پذیرفتکارش پیخجر بوزن خنجر قفس باشد
در نسخه میرزا پرخاشخر یعنی جنگ آور و شجاع فردوسی گوید شعر دو پرخاشخر با یکی
جنگ جوی * گرفتند پرسش نه بر آرزوی پلنگر بوزن ستمگر با کاف فارسی نام یکی
پادشاه زنگ که سکندر در میان میدانش کشت بالار همان بالان باشد که کشت

بای افزار معروف و دیگر آن چوبی باشد که جولاهان پای بران نهند در وقت کار کردن
پرستار کنیزک باشد حکیم فردوسی گوید شعر پرستار زاده نیاید بکار و گر باشد از
خود پدر شهریار پرگر بوزن نرگر طوق مرصع که ملوک فرس در گردن می انداختند استاد
دقیقی گوید شعر عدو را از تو بهره غل و زنجیر ولی را از تو بهره تاج و پرگر و در مؤید بمعنی
کار نیز آمده پیله ور یعنی کسی که سوزن و ابریشم و مهرها بخانها گرداند و فروشد مثالش شیخ
سعدی گوید شعر جوهر بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیله ور پرپار یعنی
کسی که جن داشته باشد خواجه سلمان گوید شعر ساقی بزم پری جام پری دار بود چون
پری دار کف آورده بلب زان باشد پیشکار یعنی مرد دور و شاگرد مثالش رودکی گوید شعر
نه ماه صیامی نه ماه فلک که این غلام است و آن پیشکار و بمعنی معاون و ممد نیز آمده
حکیم انوری موید این معنی فرماید شعر بحل و عقد جهان زمانه ایست دگر که پیشکار قضا
و مدبر قدر است مع الزا پیوار بیای حطی و واو بوزن شیراز مرغ عیسی باشد که خرسوار نیز
گویند پروز برای مهمله و واو بوزن مرکز سجاف باشد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
کوی گریبان تو گر نماید فروغ بردی پروز شود دامن روح الامین و بمعنی اصل و نژاد نیز
آمده در نسخه وفائی و این بیت موید قول خود آورده بیت بدو گفت من خویش گرشیوزم
بشاهی کشتی پیکان پروزم و صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی سجاف آورده اند و همین بیت مذکور
نیز متمسک شده اند و این بی مناسبتی ندارد و در نسخه میرزا بمعنی وصلها که بر اطراف
جامه دوزند از اصل ابره یا رنگ دگر و بمعنی جامه ملون نیز آمده پرامد فقیر یعنی زندگانی
سپری شد و بهانه پرشد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر که کار بسیار این خوار و دشوار نیز
که بر تخم آسان پرامد قفیز پایز و پاییز هر دو بزای فارسی نیز آمده هر دو فصل خزان باشد
بستیر بول بزه که از مس سازند یا برنج و خرج کنند بوستان بیت چنان روزگارش
بکنجی نشاند که بر یک بشیزش تصرف نماند پرز بضم با و سکون رای مهمله آن را گویند که بر روی
سقرلاط و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن پیدا شود حکیم انوری گوید شعر از چه خیزد

در نخش حشو از خطا بنی طبع و ترجیه باشد پرزبرد بباید جیبی لاس پوز گرداگرد دهان
باشد مثال این معنی را حکیم سنایی فرماید شعر از پی صید آهوی خوش پوز چشمها
پر ز سرمه کرده چو یوز و گرداگرد دهان حیوانات باشد نیز و در اداة الفضلا بمعنی ساق درخت
نیز آمده مع الزاء الفارسی پژ بفتح کریوه و سر کوه خسروانی فرماید شعر سفر خوش است کسی را که بر مراد بود
اگر سراسر کوه پژ آید اندر پیش و دیگر چوبی باشد زرد که بدان مداوات کنند و بعربی وج گویند
پوژ همان پوز مرقوم مع السین پراس براء مهمله و واو بوزن الماس در نسخه وفائی دو معنی دارد
اول سودن دست که بعربی ملس گویند ابو شکور گوید شعر هر کجا جوهر بیست بشناسم دست
سوی دگر نیز داسم و شمس فخری بمعنی دست سودن عنوان آورده که به پسند نرمست یا درشت
نه مطلق دست سودن و گفته بیت بود اطلس کردن سزای پلاس یا کسی اگرچه قضا کرد
اندران پرداس پلوس چرب زبانی و فریب باشد شمس فخری گوید بیت بچاپلوسی خود را همی کند
بر کار بلی همیشه بود کار چاپلوس پلوس پخس همان بخس مرقوم در پای تازی و در مؤید پژمردن
چیزی که در خوشه باشد نیز آمده و در نسخه حسین وفائی بمعنی پژمرده باشد از غم یسی و در نسخه
بمعنی مزروع بی آب باشد حاصل آمده باشد و چیزی ناقص پس معروف و در نسخه حسین
میرزا خرمای بوجهل باشد که از پوستش ریسمان کنند پاس نگاهبانی و حراست باشد و
وفائی گوید که پاس یک وقت شب باشد گر و آنکس که در آن وقت بیدار باشد پاسبان گویند اما
این ضعیف میرسد که حرف اول حسین و وفائی که پاس یک وقت شب را گویند درست چه در کلام
اکابر واقع شده که چون پاسی از شب گذشت چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر چو پاسی از شب دیجور
بگذشت ازان درشاه دل رنجور برگشت اما اینکه هر که در ان وقت بیدار است پاسبان میگویند
معلوم نیست بواسطه آنکه پاسبان یعنی صاحب پاس و حراست همچون باغبان و میزبان
و این بیت انوری موید این قولست بیت ای برسم دولت آغاز دوران داشته طارم
قدر ترا هندوی هفتم چرخ پاس مع الشین پرپش یعنی پریشان کنند چنانکه انوری فرماید شعر
یکجا پرسد توهم نرسد باد فکرت نه باد خاک پرپش و شمس فخری بمعنی چیزی از یکدیگر جدا

کردن و افشاندن آورده و گفته که برشن و پریشان بیک معنیست و گوید شعر مگر که
در سر زلف بتان زباد صبا · نماند در همه جا بشر دگر مجال پریش اما بخاطر میرسد که پریشانی
بیشتر مناسبت باین بیت دارد که پریشان کردن و جدا کردن و نیز افشاندن باغوش بغین معجمه
بوزن خاموش غوطه خوردن باشد شمس فخری گوید شعر نه هر که غوطه خورد در بحار
بجار · بسا کسی که بود مردن وی از باغوش پژوهش تفحص و تجسس باشد کمال اسماعیل فرماید
بیت بجز بخدمت تو بنده انتما نکند · بهر کجا که پژوهش بود باصل و نژاد پوزش عذر آوردن
باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بیت خداوند بخشنده دستگیر · کریم خطابخش
پوزش پذیر پرندوش بوزن کفش پوش شب پیشین که بعربی البارحة الاولی گویند چه بارحه
دوش باشد و بارحهٔ اولی پیش از دوش باشد و انرا پفرمس پریدوش گویند حکیم انوری فرماید
شعر دیدم ازبانی پرندوشین · شیشه نیمه بر کنارهٔ طاق پرپرناوش در مؤید الفضلا
فلک باشد اما اشعار بحرکتش نکرده بیلغوش بکسر با و سکون یا و لام و ضم غین معجمه سوسن
منقش و آن گلیست از جنس سوسن که انرا سوسن آسمان گون خوانند و بر کنارهٔ ان نقطهای سیاه
باشد مانند خالی که بر روی خوبان باشد و برخنهای کوچک دارد و انرا بیلکوش نیز گویند
شمس فخری گوید بیت وصف خلق شاه میکردند دوش · سنبل و نسرین و ورد و بیلغوش
بلبلی بشنید و در زاری فتاد · در خلالش بر آمد صد خروش و خلالوش بانگ و مشغله باشد
در تحفه و در نسخهٔ حسینی وفایی چنین آمده اما در شرفنامه و ادات الفضلا سغلوش آمده بتقدیم
غین بر لام باین معنی و بیلکوش بمعنی نیلوفر نام گلی و دارویی نیز آمده پرخاش جنگ و حرب باشد
مثالش شیخ سعدی فرماید شعر چو پرخاش بینی تحمل بیار · که سهلی ببندد در کارزار
پاداش جزای نیکی باشد که آن پاداش و پاداشن بوزن تا دادن نیز آمده مثالش انوری گوید
شعر ای بتو زنده سنت پاداش · وی بتو مرده رسم باد افراه پخش همان پخچ مرقوم که بیاگونه
باشد و پهن شده گویند پخش شد بالوش بوزن آغوش کافور مغشوش را گویند شمس فخری
گوید بیت حسود اگر نبود با تو خالص اندر مهر · عجب مدار که دیگر نیاید از بالوش بالش بوزن

بالش بمعنی افزونی و افزایش باشد در نسخهٔ میرزا پخته جوش شراب نیم جوشانیده باشد
ایضا منه پرناس برای مهمله و تای فوقانی بوزن پرخاش نام ولایت ترکستان بسر کرانی
اندربه پیازموش بحری باشد که پیاز دشتی عنصل گویند و بعضی گویند که نام دارویی است
که پیاز دشتی اسقیل گویند پشن بضم با در نسخهٔ میرزا اجمعه باشد و بفتح موی گردن اسب
و طرف که بر گوش زنند و فرومایه از هر چیز باشد کذا فی المؤید پیراهش بکسر با و ها و پیراسش
بکسر بای خطی هر دو بمعنی پیراستن باشد مطلقا و دباغت پوست را نیز گویند مع الغین پناغ
بعد از با نون بوزن چراغ دبیر باشد یعنی نویسنده مثالش منصور شیرازی گوید بیت
ضمیر تو بود آن بلبلی که گاه بیان · به پیش او بود ابکم زبان تیر پناغ و دیگر بمعنی تار ابریشم آمده مثالش
شاعر گوید بیت تو سیمین مه من چو زرین پناغ · تو تابان مهی من چو سوزان چراغ
و در نسخهٔ وفایی بمعنی ریسمان خام که بر دوک ریسند مانند پنبه و ماسوره نیز گویند
مع الفا بای باف جولاهه را گویند ابو شکور گوید بیت کنا و رند آهنگر و بای لا باف
چو بیکار گشتند سرهشان زکاف پیف بادی که در هنگام چراغ کشتن و غیره از دهن برون
کنند مثالش مولانا جامی گوید بیت هر که بر روی مه فشاند تف · پا کند بر چراغ انجم پف
مع الکاف التازی پابک بوزن آهک در نسخهٔ وفایی شکنجه باشد پنیرک نام نباتیست که نونی
او را ملوکیه خوانند بضم میم و لام و کسر کاف و فتح یای خطی و پنیرک از ان گویند که میوهٔ
آن شبیه باشد و انرا آفتاب گردک نیز گویند زیرا که بهر سمت که آفتاب گردد ان میل بآن
سمت کند پلک و لک بوهمی و رعنایی باشد مثالش شمس فخری گوید بیت جهان
خالک در ثبت عرصه ملکت · چرا نکوهد عقلش بتهمت لک و پلک و در تحفه بمعنی لک
و پوی و آلات خانه نیز آمده اما شمس فخری بمعنی آلات خانه آورده و این اصح است بواسطهٔ
اینکه حالا هم لک و پلک میگویند و گفته بیت خلوت و نوت سود کار و بار مرد فقیر · چه
میکند خور و نیز با چه میکند لک و پلک و اما در ادات الفضلا مسطورست که پلک بضم با و یای هندی
و رعنایی و بکسر با بند انگشت باشد پچشک بضم با و جیم فارسی و سکون شین معجمه سرگین

کوسفند برو امثال آن بود بروانك بفتح با و سکون نون و سکون رای مهمله جانوریست
که پیشانیش سپید شود و آواز کنانکه شیر می آید پس جانوران بکریزند و بعربی فرانق کویند
بفتح فا و نون و بعد ازان قاف رای مهمله بالبك بوزن باریك پای افزار چرمین بود رودکی کوید بنا
این معنی شعر از خر و بالبك انجا بی رسیدم که همی موزه چینی همی خواهم و اسب تازیی
و در تحفه بمعنی پای تابه که انرا لفافه کویند آمده است بوشك کربه باشد شمس فخری کوید
بیت خدایکانی شاهنشهی که شیر فلك : بزیر دامن لطفش خزیده چون بوشك بولك
بوزن دولك غله که در چاه پنهان کنند و سرش بپوشند منجیك کوید شعر بومرك بد
کرچه ببرد از دستوك در خاك پنهان کندش مانند بولك و دیکر در نسخه وفایی بمعنی بادی
باشد که از دهان بآتش دمند تا برافروزد آغاجی کوید شعر کر برنکند کرم دم خویش
بکوکرد بی بولك ز کوکرد زبانه زند آتش و بمعنی حراق نیز باشد یعنی سوخته که آتش
دران زنند ~~شمس فخری کوید~~ شمس فخری کوید شعر غم اکر یار من بود چه عجب
میل آتش بود همیشه به بولك و بخاطر این ضعیف میرسد که بیتی که حسین وفایی باستشهاد
معنی دوم آورده بمعنی حراق مناسبت دارد و بمعنی بادی که از دهن بیرون کنند و
بر آتش افروختن مطلق مناسبت ندارد و در مؤید بمعنی سوخته و غله که در جایی
پنهان کنند آمده است پالك و پلارك همان بلارك که جنسی از فولاد جوهردار باشد
که ازان شمشیر سازند حکیم اسدی کوید بیت ازان آهن لعل کون تیغ چاب
هم از روهنی و پلارك هزار بجوالك بجیم فارسی و واو بوزن افلاك ترجمه نابی بزبانی باشد
برکولك برای مهمله و کاف بوزن مفلوك عمارت باشد بلورك بعد از با لام بوزن قبول
در نسخه میرزا تالاری باشد که بر بام سازند بجبالك خرچنك را کویند پیلکوشك
کل ریباس باشد که بعربی نور الریباس کویند بفتح نون کذا فی المؤید پوپك بای دوم
تازی بوزن کودك هدهد باشد هندوشاه کوید بیت الا تا بازکویند از سلیمان
که با بلقیس وصلش داد پوپك کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا بمرد و بای تازی آورده

و بمعنی دختر دوشیزه نیز کفته پاسك بضم و فتح سین مهمله خمیازه باشد پیپك بای دوم
نیز فارسی و بای فرشت بوزن چشمك پاره از خوشه خرما و انکور باشد در شرفنامه و مؤید
مؤید الفضلا هر دو بای تازی آمده پشك بوزن اشك جعد باشد پرستوك معروف باشد
و آن مرغیست سیاه و سفید که بخانها بچه کند و در خانه کردن بانك کند پلك بکسر با معروف
و بعربی جفن کویند بفتح جیم و سکون فا پشنکك ژاله باشد که آنرا تکرك نیز کویند
پاجك بفتح جیم فارسی سرکین ماده کاو که خشك شده باشد و نیز سرکین زده کرده که
انرا پاوجك و غوشالك نیز کویند مع الکاف الفارسی پشلنك بشین معجمه و لام بوزن خرچنك
بمعنی پس افتاده باشد برنك بکسر با و فتح کاف رای مهمله و سکون نون کوهر شمشیر
و فروغ آن کذا فی المؤید بلك بفتح نون تارپستان و بندق که بچکان بدان بازی کنند
یعنی کروهه ایضا منه پسند در تحفه تیشه باشد و شمس فخری کوید که افزاریست که
بنایان بدان سوراخ در دیوار کنند و کفته بیت درآورد سخطش پاره سپهر از پای
بیك اشارت بی دستبرد پنك و پسنك و نام پادشاه مشهور که پدر افراسیاب باشد
پالهنك و پالاهنك دوالی باشد که بر کوشه لکام بسته باشند که بدان اسب بندند
معزی کوید بیت کشی زنه و غم زخار زم بت پرستان را : فسار در سر و در دست نیز پالاهنك
و در جامع اللغات بتازی جهاری مسطورست که کهکشان را نیز پالهنك کویند پاجنك بجیم فارسی
بوزن نارنك دریچه باشد که در کوشك بود چنانچه بیك چشم ازان بنکرند کذا فی التحفه
و هم شمس فخری کوید بیت هزار کونه کل از شاخ چمن بنموده : چو لعبتان کل اندام نازك از پاجنك
و در نسخه میرزا بمعنی پای افزار چرمین نیز آمده پس آهنك آن آهنی باشد که کفشکران
در پس کفش نهند و بدان کفش را فراخ کنند و قالب را دران کنند و بتازی مومل کویند بفتح میم
و کسر هنزه پاسنك آنچه در کفه ترازو نهند بجهت برابر کردن پسنك بعد از با دو نون
دونك دریچه باشد کذا فی المؤید پلنك مشك نباتیست که بعربی سنجلاط کویند بکسر سین
مهمله و جیم و سکون نون و در شرح سامی فی الاسامی مسطورست که پلنك مشك هو نبت له نور کمیشه اوراق

تشبه لونه لون التمر وريحه ريح المسك مثالش خاقانی فرماید بیت عطر کند از بلبک مسك
بغداد؛ واهوی مشك آید از فضای صفاهان مع اللام بل بوزن دل با شینه یا باشد
معروفی گوید بیت همیشه کفش و پلش را گفیده بینم من؛ بجای کفش و پلش دل کفیده ای بینی
پستکال بکاف فارسی پوست دبر دبنه گوسفند که سرگین او از پشم او آویخته باشد
مثالش حکیم سنائی فرماید بیت از غلام الکه ذی عیال آمد؛ او نه دنبه بپوست کال آمد
و پوست کاله نیز گویند بلا بال چیزی سخت بود که بسیار باید دفنی گوید بیت بهر و هیبت
شمشیر تو نثار کرفت؛ زمانه که پر آشوب بود بلا بال و دیگر در تحفه بمعنی بالود بخت آمده
بلمال بکاف و میم بوزن بدحال افزار کفشگران که بدان خط کشند و بتازی محط گویند
بوبل بای دوم نیز فارسی بوزن و معنی موقل باشد بکول بوزن بتول همان بلوك که در باب
کاف گذشت بخال بیای حطی بخای معجمه بوزن قیفال فضله مرغ باشد امیر خسرو گوید بیت
دوز کور وشی کی بیند مقام نور نرغ؛ گنبد مسجد پر از بخال مرغ شب پرست و نیز آبی باشد که در کنج
چشم جمع شود و انرا یخ نیز گویند برکال بوزن و معنی برکار باشد پزول بزای فارسی بوزن
بتول کعب با باشد مثالش شمس فخری گوید بیت چون در ارزاق بیش و کم نبود؛ فارغ البال مردم
بشکول چه که بر تخت نا رحسبی خوش؛ چه که در گل نهی دو دست بزول و در مؤید الفضلا بندق
باشد که بدان باری کنند یعنی وحه و دیگر نیز بستان نرم را گویند و در لسان الشعرا نار پستان
باشد بیول بوزن دهول شتالنك باشد یعنی کعب پا کذا فی المؤید بل و بول طاقی که برروی
آب بندند شهنامه بیت یکی پول دیگر بباید زدن؛ شدن را یکی راه و باز آمدن مع المیم بایلم
مرغی که صیاد بر دام بندد از برای صید کردن و انرا خوهه نیز گویند و بعربی ملواح گویند بکسر میم
و سکون و آخرش حای مهمله کذا فی الشرفنامه و بمعنی دام نیز آمده مثالش حکیم خاقانی بیت
گفتم بیار گاه ملایك توان رسید؛ گفتا توان اگر شود حرص یا بیام بلارام بلام و رای مهمله
بوزن بی آرام نام حصار عظمیست بلسم نام یکی از مبارزان مشهور که با رستم جنگ کرد
و رستم او را کشت مثالش فردوسی گوید بیت بیار است آن جنگ را بلسم؛ همی راند چون ...

با باد و دوم بنام نعوذ بچشم زخم باشد در نسخه و نایبی مثالش شهید گوید بیت بنا نگارا
از چشم بد بترس همی چرا نخواهی با خویشتن تو چشم بنام بردم بفتح با و ضم زای فارسی فقیر و خوار
باشد مع النون بالیزبان باغبان و دهقان و صاحب کشت و نیز نام نوا بیست که مطربان نوازند شاعر
گوید بیت رونق بالیزبان اکنون که بلبل نیم شب؛ بر سر بالیزبان کمتر زند بالیزبان برواسیدن
براو سین مهملتین و واو بوزن برتابیدن یعنی دست سودن بر چیزی از جهت آنکه ببینند
نرمست یا درشت مثالش شهاب الدین گوید بیت ز برواسیدن آن نازك اندام شکفت اندر
کفم گلهای بادام بیوون برای مهمله و واو بوزن کردن نام بیژن بن گیو باشد کذا فی الادات
بنفهیدن یعنی تفحص و تجسس بلیغ کردن مثالش مؤید الدین شعر در بژوهیدن اسرار علوم
شوی از کاهلی آخر محروم برمان برای فارسی و میم بوزن فرمان غمناك باشد و اندوهگین مثالش
شمس فخری گوید شعر نشسته خسرو دلشاد بر سریر شهی؛ عدو گریخته بر کوه خسته و برمان
پژاکن بفتح با و کسر کاف فارسی بمعنی زشت و پلید باشد مثالش بوشکور گوید بیت
لطیفه جوانم چو گل در بهار؛ پژاکن نیم سال خورده نیم پرپشن برای مهمله و شین معجمه بوزن
خریدن فشاندن و پریشان کردن پایون بضم بای حطی بمعنی پیرایه و زیور باشد کذا فی
الادات الفضلا پرداختن برای معجمه و خا و دو تای قرشت بوزن شناختن بمعنی کذا
باشد کذا فی المؤید پژدمان برای فارسی و میم بوزن خموشان بمعنی نفیران باشد پژولیدن
بفتح دال و با و ضم زای فارسی و کسر لام پژمرده شدن و کردن و در مؤید الفضلا بمعنی نرم شدن
نیز آمده پندیدن بوزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن باشد کذا فی الشرفنامه
بوزن بوزن سوزن زمین پاك کرده از برای زراعت بشکان بضم با و شین معجمه
و کاف فارسی نام مقامیست نزدیك نیشابور بشم شدن پراکنده شدن و ساختن و جدایی
ورزیدن بالادن بوزن نادادن الکی باشد حلوا بیا نو که به کفگیر ماند پای ماجان بجیم
فارسی جایی که درویش گناه کار را باز دارند و کوش خود را بدست گیرد حکیم خاقانی فرماید
بیت هوا میخواست تا بر صف بالا بر تری جوید؛ گرفتم دست و افکندم بصف پای ماجانش

و مولوی معنوی در مثنوی میفرماید بیت آدم از فردوس و از بالای هفت پای ماچان از برای عذر رفت
پرچین بوزن برچیدن پرچین پروین خاری که بر سر دیوار باغ نهند و آنرا افلقند نیز گویند شاه خسرو میفرماید
بیت باری نه‌دهد ترا برین در بو جز طاعت و حیا که بیش کرد دل خود زدوستان بر دیو
حصار ساز پرچین و نیز میخی که بر جای نشد و پایه آنرا از طرفی کج کنند گویند پرچین شد
پرفهن بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و ها خزینه باشد و آنرا بعربی فرخ و رجله گویند و در
صیدنه ابی ریحان بروی مسطور است که آنرا فرفین نیز گویند بفتح هر دو فا و سکون رای مهمله
دبا و این معرب پرپهن است حکیم خاقانی گوید بیت زمینها که سیه تر ز تخم پرپهن است
چو تخم پرپهن آرد برون سفید لعاب پرپوز برای مهمله و بای حطی بوزن معشوق کرباسی که بعربی
جرب گویند پایندان بیای حطی و نون بوزن بادنجان میانجی و آنرا پایمرد نیز گویند و بعربی
ضمان گویند کذا فی الشرفنامه مثالش مویدالدین گوید شعر رزق دادست تو پایندان شد
علم را کلک تو پایندان باد پشن بشین معجمه بوزن رسن نام مقامی که میان طوس و افراسیاب
در آن جنگ بود و تورانیان فتح کردند و اکثر پسران گودرز در آن جنگ کشته شدند و این جنگ
را جنگ پشن و جنگ لادن نیز گویند بیت مژگانت کند همی کمند از جوشن مانند سنان گیو
در جنگ پشن پرده شناسان یعنی مطربان مثالش شیخ نظامی فرماید بیت پرده شناسان
نوا در شگرف پرده نشینان بوفا در شگرف پغش بفتح با و غین معجمه و سکون یای حطی
سداب را گویند و فیجن معرب آنست پسودن بسین مهمله بوزن میسودن در نسخهٔ میرزا بمعنی
میل کردن باشد پارنجن بفتح رای مهمله جیم و پادرنجن هر دو خلخال باشد کذا فی الشرفنامه
مثال اول را حکیم خاقانی گوید بیت کرده زپی نحیب سر مست پارنجن پای و یاره دست و مثال دوم را
بدرالدین گوید بیت گند حور بهشتش طوق گردن اگر از پایش افتد پاورنجن پادرنجن بفتح جیم هم
نیز آمده مثالش معروفی گوید بیت زیبا اورنجن آن سرو نو شاد بگلدرها نده پای سرو آزاد
پالاییدن بکسر یای حطی اول زیادت کردن و شدن باشد و صاف کردن ایضا منه پرداشیدن
بوزن خراشیدن فشاندن باشد پرداختن یعنی خالی شدن و فارغ گشتن از علایق و اشغال

مثالش فردوسی گوید بیت دل از داوریها بپرداختند بآیین یکی جشن نو ساختند و نیز با کسی
در ساختن و بمعنی آراستن و مرتب گردانیدن نیز باشد پرپشیدن یعنی بیحال و پریشان
گردانیدن و شدن و بیخود گشتن کذا فی الشرفنامه پشین بشین معجمه بوزن زمین نام پسر سیوم
کیقباد برادر خورد کیکاوس که لهراسب و گشتاسب پسران اویند پشن بشین معجمه بوزن امین
لیف خرما که از آن رسن بافند کذا فی الشرفنامه پرویزن آرد بیز باشد مثالش شیخ سعدی گوید
بیت پرویزن معرفت بیخته بشهد ظرافت برآمیخته پلو کردن یعنی گریختن و کناره کردن
پایان یعنی آخر هر چیز و کرانه را نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید بیت نیست پایان
شغل من پیدا هست این شغل کش نه پایانیست پیرامن گرداگرد را گویند مثال اول را شیخ سعدی
گوید بیت در مهر وزیر و سلطان را بی وسیلت مگرد پیرامن مثال دوم را ابو شکور گوید
بیت به پیرامون آن در بود کوهی که زان بد دل کردون شکوهی پژوین بزای فارسی و واو بوزن
قزوین در نسخهٔ وفایی بمعنی چرکین شدن و چرکین داشتن باشد و بمعنی چرکین نیز بنظر رسیده
مثالش حکیم سنایی فرماید بیت چشم آرد در آن بن سوراخ قلم سست و کاغذ پژوین
پویان بای دوم نیز فارسی و زای معجمه در نسخهٔ وفایی بمعنی پالک ستمال باشد و این لغت
جایی دیگر بنظر رسیده پشتوان چوبی باشد که بجهت استحکام دیوار در زیر آن کنند مثالش
خلاق المعانی فرماید بیت چنین خلل که به بنیاد دین در آمده بود گر اعتماد برین پشتوان نبودی وای
و پشتبان و پشتیبان نیز گویند شیخ سعدی فرماید بیت چه غم دیوار امت را که باشد چون تو
پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان پرن برای مهمله بوزن رسن پروین
باشد مثالش خلاق المعانی فرماید بیت ~~چنین خلل که به بنیاد دین~~ نگاه فکر اگر بر بنات
نعش خرم بسوی کلک بنظم آورم چنان پرن پالودن یعنی صاف و بعش کردن پغوز بغین معجمه
بوزن میمون عهد و شرط و پیمان باشد در نسخهٔ میرزا پلوان بضم با و سکون لام پشتوانه کاه
باشد کذا فی موید الفضلا پرمجوان یعنی افسون خوان پیمان و پاسبان و پروین معروفان پوستین
معروف بمعنی دیگر عیب را گویند چنانچه حکیم انوری گوید بیت از عقابی پوستین کر نگوید به بود گرچه

در دریا تواند کرد چون بط کازری **بروان** برای مهمله و واو بوزن مروان شهریست نزدیک غزنین
کذا فی التحفه **مع الواو بالو** بضم لام چیزی که بر بدن برآید همچون عدسی وانرا آزخ نیز گویند وبعربی
ثولول نیز گویند مثالش شمس فخری گوید بیت بروبت هر که روشن نیست چشمش بود مقبله بچشمش درج بالو
برو بفتح با وسکون رای مهمله پروین باشد شمس فخری گوید بیت فروغ رای منیرش اگر چنین در باغ
بجای خوشه زتاکش همی براید برو **بسو** بعد از یا نون بوزن زیلو دوغ ترش جنک را گویند
که کشک باشد مثالش هم او گوید بیت تو چون شهد نباتی وحسودت بود سخت و ترش مانند بسو
باداو بسکون رای مهمله وفتح همزه زن پیر باشد کذا فی التحفه **بابو** بضم تای قرشت منزل عطارد
باشد ونیز منزل بهرام مثال این معنی شمس طبسی گوید بیت که تیر فلک عرض دهد منصب کلکش
بی آب شود خنجر بهرام بیا تو **بیو** بیای حطی بوزن دفو کلوخ باشد در نسخه میرزا **بهلو** بفتح اول
وسیوم نام ولایتی باشد در شرفنامه که نام زبان پهلوی ازان منسوبست وفهلوی معرب آنست
شهنامه بیت بفرمود تا قارن جنگجوی ز بهلو بدشت اندر آورد روی ودر معجم البلدان مسطورست
که بهلو بضم لام در نواحی اصفهان وبفتح لام شجاع ودلاور باشد شاعر گوید بیت دل بهلوی
بسان آورد ساز لهوش همی فراز آورد **پرستو** معروف وبتازی خطاف گویند شمس فخری گوید
بیت همای فتح در ایوان جاهش نهاد دست نهاد آشیان همچون پرستو **برستو**
روشنایی فروغ از هر چه باشد مثالش سیف اسفرنکی گوید بیت بیاض صبح نمود از دل سنگ
دیجور چنانکه پرتو نور از سواد دیده حور **پرمیو** بفتح با وسکون رای مهمله ویای حطی وکسر میم
مرضی است که انرا سوزاک گویند وبعربی حرقة البول گویند **بیلو** بوزن زیلو چوبی که بدان مسواک
کنند وبعربی اراک گویند ودر حقایق الاشیا مسطورست که بیلو بار درخت اراک باشد کذا فی
موید الفضلا **مع الها بالاده** بالاداده بدال مهمله بوزن باداده اسب جنیبت باشد استاد عنصری
گوید بیت ابلق ایام را تا بر نشینه میرود سبز خنگ چرخ پیش قید او بالاده ودر رساله حسین
وفایی بمعنی اهل غیبت وفساد باشد **بره** حراق باشد ونیز درختی را گویند که هیچ بار نیارد
شمس فخری بهر دو معنی گوید بیت خسرو اعظم جمال دنیی و دین انکه هست آتش تیغ ورا

جان و تن اعدا بره کز فیض دست او یک قطره آید بر زمین میوه باغ بهشت البته بار آرد بره
بناهنده بمعنی پناه گیرنده یعنی پناه بکسی برده شیخ نظامی گوید بیت در گذر از جرم که خواهنده ام
چاره ما کن که پناهنده ام وبمعنی پناه دهنده آید هم او فرماید بیت پناهنده را یاد کرد از نخست
پس کرد بر کامکاری درست **براکوه** بعد از با رای مهمله وضم کاف یعنی اندروی کوه که بکوبانش
ودر شرح سامی فی الاسامی مسطورست که براکوه هو من الجبل هیئة ینضح الیه الماوای بنکب
بشیارده بکسر با وسکون یای حطی وشین معجمه وفتح رای مهمله حلوایی باشد تنک ونرم مرکب از
آرد وروغن ودوشاب وانرا بعربی شعارج گویند بضم شین معجمه وبعد از شین فا وکسر رای
مهمله **باغنده** بوزن آغنده پرده که گرد کرده باشند از برای ریسیدن شمس فخری گوید
بیت فلک در بیان بکر فکر مرا باشد از مه وماه باغنده **پریشنده** پریشان شده باشد وبه
باد داده **بالوانه** بوزن شادمانه مرغکی باشد سیاه که دایم در هوا پرد وچون نشینه
برنتواند خواست وگویند غذای او باد است شمس فخری گوید بیت شهنشاها تو عنقایی
بر رتبت حسود در که تو بالوانه ودر تحفه بالوایه بیای حطی آمده وگفته که اورا پهلوایه نیز
گویند اما شمس فخری با زمانه وجانانه قافیه کرده ودر رساله میرزا بیو با هر دو بنظر رسیده
است **بیته** بفتح با ونون چوب کفچه مانند که بدان گوی بازند وبتازی طبطات گویند
ودر ادات الفضلا بمعنی گوی باختن نیز آمده اما معنی اول اصح حکیم فرخی گوید
بیت بنات النعش چون طبطات سیمین نهاده دست زیر وپهنه از بر **بروانه** بوزن
دروازه طعامی که از پس کسی بتفرج برند کذا فی التحفه ودر نسخه وفایی پروانه دو معنی دارد
اول در منه که انرا عروسی برند واین معنی خالی از غرابتی نیست دوم طعامی که از پی کسی بتفرج
برند وحالا در شیراز کسی را که کمان میسازد پروانه گر گویند اما در شرفنامه بمعنی آتشی باشد
که در پیش عروس افروزند **برچه** ببین ورای مهملتین ویای حطی وجیم فارسی بیکار وسفله
باشد **بله** بعد از با لام بضاعت قلیل ونیز موی اطراف سر این دو لغت از موید نوشته شد
وهیچ اشعار بحر کتان نکرده **بچه** بوزن غنچه بستانی باشد شاعر گوید بیت به تیغ بچه طرح

بیر دریچه خاتون بکر ربیت کند تاج بر سر حبال و شمس فخری گوید بیت آن خسروی که سرخ رخ من
عدوش کرد؛ سلطان نوبهاری سکان غنچه را؛ بر آستان در کر شاه جهان پناه؛ سایند مهر و ماه
سنبوره و دریچه را بغاله بفتح با و لام و سکون یای حطی و بعد از یا غین معجمه قدح شراب باشد
برمایه بزای معجمه و یای حطی ~~و بعد از یا غین معجمه قدح شراب باشد~~ زامیم بوزن همسایه نام
گاوی که فریدون بشیر او بزرگ شد فردوسی گوید بیت یکی گاو برمایه خواهد بدن جهانجوی
را دایه خواهد بدن کذا فی التحفه اما در مؤید الفضلا بکسر بای تازی و سکون رای مهمله آمده
برغوثر برای مهمله و غین معجمه بوزن معشوقه زشت بود و فرفج نیز گویند پرزه بوزن خرزه
در تحفه بمعنی سنباف باشد بالواسه بلام و سین مهمله بوزن شاه کاسه تاسه باشد یعنی
غم و اندوه شهاب الدین مؤید گوید بیت مرمرا ای دروغ گوی سترک؛ بالواسه گرفت ازین
ترفند کذا فی التحفه و در اکثر نسخ تالواسه آمده بربایه بضم با هزار پا را گویند و او را برگی
شیث خوانند بفتح شین و یا و آخرش ثای مثلثه پرونده بوزن برکنده قماشی بود که بزازان
قماش در آن بپیچند شمس فخری گوید بیت کیسه ام زو پر است از بدره؛ خانه ام زوست پر ز پرونده
باده بفتح دال مهمله کله گاو یا خر باشد و کله بان را باده بان گویند و در مؤید بمعنی چوپان و نگاهبان
آمده و در لسان الشعرا بمعنی چراگاه اسبان و شتران آورده برهوده بوزن فرسوده سخن بیهوده
باشد و دیگر جامه باشد که از تپش آتش رنگ گردانیده باشد و نسوخته باشد بژده بفتح با و ضم
زای فارسی تفحص کننده و تجسس کننده باشد شیخ نظامی فرماید بیت سپهبد برآمد چو بر تیغ
کوه؛ بشد نزد آن بیردانش بژوه و بمعنی امر از تفحص نیز آمده مثالش منوچهری گوید بیت
جام گیر و جای دار و نامجوی و کامران؛ بت فریب و کین گذار و دین بژوه و ره نمای پشتواره آنقدر
بار که بندند و به پشت بردارند پشنجه بوزن شکنجه در نسخه وفایی آلتی که جولاهان دارند
و در سامی فی الاسامی آن دسته گیاه که شو مالان بدو شو بر کار افشانند پشگاه در نسخه وفایی
فرشی باشد که در پیش افکنند معروفی گوید بیت بدیع یک خانه محتشم نه نخ دیدم انجا نه پیشگاه
و در شرفنامه بمعنی صدر مجلس آمده و بمعنی فرشی که بر صدر گسترانند نیز آمده مثال اول حکیم سنایی

فرماید

فرماید بیت پیشگاه دوست را شاهی چو بر درگاه عشق؛ عافیت را سرنگونسار اندر آویزی بدار
پیغه بوزن تیغه چوبی باشد خودرنگ پوسیده که در ولایت خوزستان بجای پیه و چراغ کار برند
پرگنه بفتح با و نون و کسر کاف فارسی بمعنی در هم کوفته از غلط بایت در نسخه میرزا باشد بایزه
بیای حطی و زای فارسی بوزن جایزه چیزی باشد که عنان بدان استوار کنند و ریسمان دامن خیمه
پلمسه بمیم و سین بوزن وسوسه دست و پا گم کردن و دروغ گفتن و متهم ساختن و در نسخه
میرزا و در مؤید الفضلا بلمه آورده بحذف سین پسانه بسین مهمله و نون بوزن بهانه
بمعنی فروتنی و فریب دادن باشد در نسخه میرزا پیواسته بعد از یای حطی واو بوزن پیراسته
برج و حصار و فصیل را گویند ایضا منه پای وزان بازای فارسی چوبی که جولاهه در وقت کار
پای بر آن نهد کذا فی السامی پلیته بوزن و معنی فلیته چراغ که بعربی فتیله و ذباله گویند
پذیره استقبال باشد شهنامه بیت پذیره شدن را بجیره شدند؛ سیاه سپهبد پذیره
شدند؛ و در نسخه میرزا بمعنی قبول امری نیز آمده بله بکسر با و فتح لام درخت بیدی که برگش
بپنجه ماند قران السعدین بیت پنجه گشاده است درخت بله؛ راست بچون ناخن شیر یله بیجامه
یعنی اعتکاف زاهد ترسایان که پنجاه روز باشد خاقانی فرماید بیت پس از چندین چله
در عهد عیسی سال در روم بپنجاهه گیرم آشکارا بشین چیزیست که میان تیغه کارد و دسته وصل
کنند برای استواری و نیز چیزی باشد که در دامن خیمه دوزند تا پای بدان استوار کنند کذا
فی ادات الفضلا و در تحفه بمعنی درم ماهی آمده مثال این معنی انوری گوید بیت سموم قهر تو
با آب اگر عتاب کند؛ بشیزه داغ شود بر تن هشام ماهی شیم پروانه بهر دو معنی معروف
و همان پروانک مرقوم مثال این معنی خاقانی گوید بیت عادل غضنفری تو و پروانه تو من
پروانه در پناه غضنفر نکوترست پیغوله بوزن بیهوده گوشه و کنج خانه حکیم انوری فرماید در طلب
شراب بیت پیخ فلاسنیم در پیغوله؛ با حریفی کو رباب خوش زند؛ چرخ مردم خوار کو بی خصم ماست
تا چو برخیزیم بر هر ستش زند؛ لب بزای آتش اندر ما زدست؛ کیست کو آبی برین آتش زند و پیغله
گویند بحذف واو مثالش فردوسی گوید بیت گر ایدم زکیهان یکی پیغله؛ کنم هرچه دارم بکشتی بله

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی کنج چشم نیز آمده کذا فی ادات الفضلا **باتله** و **باتیله** هر دو پارهٔ
باشد که بر جامه دوزند از هر جه باشد وانرا کنته نیز کویند کذا فی التحفه ودر کلام
اکابر بمعنی پارهٔ مطلق بنظر رسیده جنانجه سراج الدین قمری کوید **شعر** دیده ام در غم فراق
تو کرد • پر ز باتلهٔ جکر دامن **بکاله** و **بزکاله** هر دو دیک حلوا بیان باشد در نسخهٔ حسین
وفایی ابو العباس کوید **بیت** دی جو باآنده شدم یافتم • آخر جپن باتلهٔ سفلکان اما ازین
بیت مطلق دیک مفهوم میشود **برسته** بوزن شکسته بمعنی پرستیده باشد **باره** معروف
ودیکر بمعنی امر نیز آمده مثالش فردوسی کوید در وصیت کاوس بمیلاد **بیت** بدو کفت اکر
دشمن آید بدید • ترا تیغ کینه بباید کشید • ز هر بد بزال و برستم پناه • که پشت سپاهند و زیبای کاه
بالیده صاف کرده وصاف شده باشد ودر ادات الفضلا بمعنی افزوده نیز آمده **پیوسته**
بمعنی کرده شده باشد امیر خسرو کوید **بیت** زان زر و پولاد که پیوسته شد • راه خصومت
زمیان بسته شد ودیکر بمعنی همیشه باشد مثالش انوری کوید **بیت** با دیو سته از سر سنک
وحسد • روی بدخواه تو جو پشت پلنک ودر تحفه بمعنی کسی باشد که از بسیاری کریه سخن نتواند
کفتن واکر کویند کره بر سخنش افتد **بوده** بمعنی جوب پوسیده باشد در تحفه ودر مویه بمعنی
سخت سوده وریخته باشد **باره** معروف ونیز سوت باشد حکیم عنصری فرماید **بیت**
هر انجا که باره شد از در درون • شود استواری ز روزن برون **پالوده** معروف ونیز پاک کرده
او غمش باشد مثالش شمس فخری کوید **بیت** ز بردهای زجاجش درون عنبی • مهابت تو
بنیروی تیغ پالوده **پیله** و **بله** هر دو در تحفه کرمی باشد که ابریشم از و کیرند مثالش امیر خسرو
کوید **بیت** پیله که از برک کیا کرد نوش • برهنه بینی همه آفاق پوش و شمس فخری بمعنی ابریشم آورده
وکفته **بیت** زانکه ایشان جو کرم قز نشنند • از ره حرص کرد خود پیله ودر سامی فی الاسامی
آن ابریشمی باشد که کرم انرا بر کرد خود تند واین اصحست ومولانا کاتبی فرماید **بیت** وجود جاهل
اکر در رنج نسج بود • جو کرم پیله شمر کو درون پیله درست ودر نسخهٔ میرزا مسطور است که پیله
نوعی باشد از کیاه وزمین کناده خشک که میان دواب باشد وجرکی که از زخم برون آید کرم

او پای تازی نیز آمده **بغنه** بفتح با ونون وسکون غین معجمه پایهٔ نردبان باشد ودر نسخهٔ
میرزا پیرایهٔ آرایش وزیور باشد انوری کوید **بیت** بهتر از کوهر تو دست قضا • هیچ پیرایه
بر زمانه نبست **پرایه** بفتح با و یای حطی و زای هوز وسکون رای مهمله جیزی که در ازار بند
یا جامه کره بندند کذا فی المؤید **بخشوده** بخا و شین معجمتین بوزن فرموده بخشش و بهن کرده
کرده باشد مثالش شمس فخری کوید **بیت** بروز رزم جو بر باد پای کشته سوار • ببای اسب
سر بد سکال بخشوده **پناهیده** یعنی پناه کرفته فی الشهنامه **بیت** جو دید از بد و نیک بازار او
به یزدان پناهید در کار او **پرداخته** یعنی تهی کرده وخالی ساخته حکیم انوری کوید
بیت تا خاک زر آمد شد هر کاین و فاسد پرداخته وپر کند پشت و شکم را وبمعنی ساخته
وجلا داده نیز آمده ومثال ساخته شیخ نظامی کوید **بیت** جو شد پرداخته آن نامهٔ شاه
نشادی پادبان زد بر سر راه وبمعنی مشغول شده ودر ساخته نیز آمده مثالش شاعر کوید
بیت دل از هر دو عالم تهی ساخته • بیاد خداوند پرداخته **پیراسته** یعنی آراسته شاعر
کوید **بیت** ز پولاد بودند پیراسته • جو کنج شهنشاه برخاسته ودر سامی فی الاسامی بمعنی
دهی که در ان زرع ونخل بسیار باشد نیز آمده وبمعنی باغی که شاخهای زیادهٔ او را بریده باشند
نیز آمده جنانکه انوری کوید **بیت** ای جهان از عدل تو آراسته • باغ ملک از خنجرت پیراسته
پوشنه بضم با وفتح شین معجمه ونون سر پوش باشد **بنجه** بکسر با وفتح جیم فارسی عشقه باشد
که بر درخت بیجد وخشک کرداند وانرا فرغند وعشاله نیز کویند وبمعنی طرهٔ زلف نیز باشد
که بیجند وبر یکدیکر کره زنند کذا فی المؤید **بلسته** با یای حطی ولام وسین مهمله بر وزن بشسته
بخار باشد وانرا دیم ودمه نیز کویند ودر اکثر نسخ با یمعنی بنظر رسیده ودر انیس
العاشقین مسطور است که شعرای قدیم ساعد را بلسته خوانند جنانکه عنصری کوید
مثال **بیت** جو بر روی ساعد نهد سر بخواب • سمن را ز بلسته سازد ستون اما از السنهٔ
اکثر مستعدان بمعنی انکشت مسموع شده واین بیت اسدی مؤید این قول است که **بیت**
به بلسته سنبل همی دسته کرد • بدو بار بلسته را خسته کرد **باجاهه** بفتح ها کوی که جولاهان

در وقت کار دران بوند پدرزه بفتح با و دال مهمله و زای معجمه و سکون رای مهمله برزه که
گذشت پدمه بدال مهمله و میم بوزن جرمه در نسخهٔ میرزا بهمه باشد پرزه بضم با و سکون
رای مهمله و فتح زای معجمه در نسخهٔ میرزا پاره از جامه کسی باشد و صاحب شرفنامه بتخفیف بمعنی
آن پوزی که انجامهٔ ابریشمین و پشمین بر معنی برزد آورده و شمس فخری بفتح با باین معنی آورده و گفته
بیت آسمان قدر ترا چون مخملیست • از نجوم آورده برزه برزه برده کلید اثیر الدین
اخسیکتی گوید بیت گر رای روشنت نه کلید جهان بود • در کام قفل شب شکند برده بهار و دیگر بمعنی
صف باشد انوری فرماید بیت گر بره زند لشکر عزمش شود تنگ • جز داخل او نیز ردیف برطانرا
و در نسخهٔ میرزا آمده که دایره ایست که از مردم بجهت شکار مرتب شود و خطی که از مردم بجهت همین باست
شود و بعربی صف گویند پزه بفتح با و زای فارسی آستر قبا وغیره باشد در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلا
بمعنی زمین پشته نیز آمده پالونه همان پالادن مرقوم که از افزار حلوائیان است و مانند کفگیر سوراخ
بسیار دارد و چیزها بدان صاف کنند مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت دیده پالونه
سرشک امل طبع پیمانهٔ عذاب شدست پاچیله بکسر جیم فارسی و فتح لام با افزاو باشد مثالش شیخ
نظامی گوید بیت برون کن تو از پی پاچیلهٔ تنگ • که کفش تنگ دارد پای لنگ و مولانای روم نیز فرما[ید]
بیت در درون کعبه رسم قبله نیست • چه غم از غواص را پاچیله نیست پژولیده بزای فارسی
و لام بوزن پژوهیده نرم شده و پژمرده شده باشد مثال معنی دوم مولانا جامی گوید بیت برده
آن هوا آب و گلش را پژولیده نکرده سنبلش را پژوهنده بوزن فروشنده باز پرس کننده و تفحص
نماینده باشد مثال شیخ نظامی فرماید بیت پژوهنده بود حجت نمای • دران انجمن گشت
شاه آزمای پاخره باخای موقوف و فتح رای مهمله نشستنگاه باشد که بیشتر باشد پاره بوزن
و معنی پاچه که بعربی کراع گویند بادکامه بوزن شادمانه در زفانگویا بام بلند باشد
و در شرفنامه دریچه باشد برازده برای مهمله و زای معجمه و دال بوزن نگاشته پاره خمیر باشد
که بجهت نان گرد کنند کذا فی المؤید بلغده بفتح با و لام و دال و سکون غین معجمه کنده شده باشد
گویند که مرغ بیضه را بلغده کرد یعنی کنده کرد و بچه بیاورد مثالش سوزنی گوید بیت دو خایه

کرده

کرده بلغده شده که اندر وقت • شکست و ریخت همانا سفیده و زرده بچبه معروف و در ادات
الفضلا بمعنی نوعی از رقص عجم باشد که دستهای یکدیگر را گرفته رقص کنند و در شرح مخزن غلولهای
سنگ باشد که دیده بانان برای جنگ دارند پشت مازه با تای موقوف سلک مهرهای پشت که بتازی
صلب خوانند شاعر گوید بیت دران کهی که ز طعن سنان و زخم تبر • ز پشت مازهٔ مردان گره چو بند پاره
باده معروف و نیز نام کلیسیت کذا فی المؤید و بمعنی یکی از انواع سپر نیز بنظر رسیده مثالش سیف
اسفرنگی گوید بیت ازین سپر باده در بهار خلق تو • بادهای دی عنان عنبر انهب کشید بپه
بمعنی سیاه و سفید بهم آمیخته که بتازی ابلق خوانند مثالش انوری گوید بیت جاه تو سایه است
که چو رسید دایم صد امکان بپه کردن آن نیست در شمار پژوهیده خردمند و بزرگ باشد که تتبع و تفحص
علم بسیار کرده باشد و حکمت بسیار دانسته شمس فخری گوید بیت دولت و نصرت و سعادت را
نیست کاری بغیر چو دین • تا که باشند معتکف باشند • بر در خسرو پژوهیده پیمانه کیل و قفیز باشد
یعنی ظرفی که بدان چیزی پیمایند مثالش رکن الدین گوید بیت پیمانهٔ خرمن غمت شد دل من
بکشا ز سر مهر و وفا مشکل من پسغده بکسر با و فتح سین و دال مهملتین و سکون غین یعنی ساخته شده
و مهیا کننده مع الدیا پری سای یعنی آنکه افسون خواند از برای تسخیر جن لیبی گوید بیت
کهی چو مرد پریسای گونه گونه صور • همی نماید زین نمونهٔ لبالب پوستکاله همان پوستکال مرقوم
مثالش حکیم سنایی گوید بیت دوستی کز پی بهاله کنند • بدل دنبه پوستکاله کنند پیرای
پیراینده بود یعنی زینت دهنده و آنکه شاخهای زیاده را از درخت ببرد بستان پیرای گویند مثالش
انوری گوید بیت برده رضوان به بهشت از پی سوسته کری • در تو هر فضله که انداخته بستان
پیرای پژوهندگی تفحص و تجسس باشد شیخ نظامی گوید بیت درو کرد باید پژوهندگی که از
ما ندارد شکوهندگی پوی پوی یعنی تند آمدن و دوان دوان حکیم فردوسی گوید بیت همه
پیش من جنگجوی آمدند • چنان خیره و پوی پوی آمدند پذیرای فرمان بردار باشد شیخ نظامی
گوید بیت سنه نامه بر نام او فیلقوس • پذیرای فرمان او روم و روس و بمعنی مقبول نیز آمده
پیازکی نام لعل قیمتی که سرخ باشد منسوب بقریهٔ پیازک که در دامن کوهی که کان این لعل در ان

کوهست واقعست پای معروف و دیگر سوختی را گویند خلاق المعانی فرماید مثال این معنی را بیت نگارا چند از این پیمان شکستن ٭ به پیشانی دل سندان شکستن و شیخ سعدی نیز فرماید بیت طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی ٭ صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست پای معروف و دیگر بمعنی مقاومت نیز آمده چنانکه گویند با فلان پای ندارم خلاق المعانی فرماید بیت سهلست پای داری تو در مقام وصل ٭ چون دست برد هجر به بینی بدار پای پارگی بسکون را و کسر کاف فارسی بمعنی تحبکی باشد کذا فی المؤید پزوی بزای تازی و واو بوزن مردی فرومایه از مردم باشد ایضا منه پهی بفتح با و کسر ها حنظل باشد و انرا ابو جهل خربزه تلخ گویند پالای یعنی صاف کننده و صاف کن و در ادات الفضلا بمعنی اسب جنیبت و افزاینده آمده است پلاس بوزن کلاس اسب کند رو باشد پلنگی غنودنی سبک که بتاریش سنه گویند کذا فی المؤید پیکان یکی از اقسام لعل را گویند مثالش خلاق المعانی فرماید بیت ز تاب لعل تو پیکان ٭ لعل شود بچشم خصم تو در لعلهای پیکانی باب التا مع الالف ترا بفتح تا دیواری باشد سخت بزرگ که پیش چیزی یا کسی کشند مثالش شمس فخری گوید بیت محیط مرکز دولت جمال دینی و دین ٭ که سد عدلش یاجوج فتنه راست ترا تزف با آشی را گویند که ترشی آن از طرف باشد و طرف ترا قروت بود و این طعام را بعربی مصلیه گویند بفتح میم و یای حطی مشدد و سکون صاد مهمله و کسر لام ترکش ور ستارگانی که در برج جوزا بشکل ترکش باشند تنکلوشا بفتح تا و کاف فارسی با شین معجمه علم خانهٔ رومیان باشد در نسخهٔ وفائی و در یکی از نسخ تنکلوشا و ارتنگ دو کتابند از رومیان و این بیت خاقانی را مؤید خود آورده بیت بنام قیصران سازم تصانیف ٭ به از ارتنگ روم و تنکلوشا و بعضی گفته اند تنکلوشا نام حکیمی است که این کتاب تصنیف اوست اما در مؤید الفضلا مسطورست که تنکلوشا علم خانهٔ رومانست در صورتگری غیر ارتنگ تیلا بعد از یا لام بوزن زیبا در نسخهٔ میرزا چنبر رسن باشد توا مرکب از تو و را است و در کتابت و تلفظ واو ی افتد در نسخهٔ میرزا

بمعنی خود را نیز آمده شیخ نظامی گوید بیت گفت با من فروش باغ ترا ٭ تا دهم روشنی چراغ ترا و در مخزن الاسرار نیز فرماید بیت جسم ترا با کثر از جان کنی ٭ چونکه چهل روز بزندان کنی تحیت نام دعاییست خلاق المعانی گوید بیت بجای حلقهٔ ابریشمین بکف تسبیح ٭ بجای زمزمه بدستش دعای تحیتنا ته و بالا یعنی زیر و زبر و نیز کنایه از اضطراب و بیقراریست کذا فی المؤید تیما بفتح تا و سکون یای حطی و بعد از یا میم دشت و بیابان باشد کذا فی المؤید مع البا تراب بوزن خراب تراویدن آب و امثال آن از ظرف مثال شمس فخری گوید درین معنی بیت خدایگانی شاهی که چشمهٔ حیوان ٭ غلام رشحهٔ کلکش بود بوقت تراب و در تحفه آبی یا روغنی باشد که بالایش از ظروف اندک اندک میچکد تکاب بفتح تا زمینی بود که آب در آن فرو رود و جای جای بماند حکیم انوری گوید بیت جواب چشمهٔ سنبل ظفر برانگیزد ٭ از آن کمینه تکابی فرات و جیحون باد ترب بوزن جرب مکر و حیله و تزویر باشد تیب و شیب یعنی سرگشته و مدهوش شمس فخری گوید بیت آصفا گرچه صاحب تدبیر و رای بود ٭ با عقل و فطرت تو درا تیب دان و شیب تاب گرمی و فروغ و پیچ و طاقت باشد و این چهار معنی را عنصری درین دو بیت آورده بیت گفتم متاب زلف و مرا آتشی متاب ٭ گفتا ز بهر تاب تو دارم چنین بتاب گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف ٭ گفتا که مشک تاب ندارد قرار تاب تنکیاب الجه بدشواری حاصل شود مثالش خاقانی فرماید بیت صاحب سیران همه مانک بر ایشان زدند ٭ کین حرم کبریاست باب بود تنکیاب مع التا ترخت بوزن درخت یعنی کناره و ادا کرد مثالش حکیم سنایی فرماید بیت عقل حقش بتوخت نیک و بتاخت ٭ عقل در راه او شناخت شناخت و بمعنی کسید نیز بنظر رسیده تبست بای موحده و سین مهمله بوزن نشست تباه باشد در نسخهٔ وفائی و بمعنی چیزی رشت و سست و ملق تباه انگاریده نیز بنظر رسیده مثالش شاعر گوید بیت دریغ من که مرا مرک و رهزنی بلحنت ٭ که دل تبسته بتاهست و دین تباه و تبست تفت گرم شد و بشتاب دوید را نیز گویند مثال معنی اخیر فردوسی فرماید بیت بدستوری شاه دیوان برفت ٭ به پیش جهاندار کاووس تفت تملیت و تنبلیت بمعنی

باشد ترت و مرت یعنی پراکنده و بزبان آمده نبت بکسر تا و بای مشدد شهریست در
حدود چین بغایت خوش هوا و مشک خیز مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر بینی ای باد
که گویی دم یارستی ٭ یا مشک تبت و خرخیز کنارستی تنکست بفتح تا و کاف و سکون نون و
سین نام مقامی که بلور آبی که جنسی از بلورست در غایت شهرت از انجا آرند کذا فی المؤید مع الجیم
التازی تریج برای مهمله و فا بوزن زریج راه باریک و دشوار باشد در نسخهٔ وفایی مثالش
شمس فخری گوید بیت ره مقصد بود نزدیک و آسان ٭ نباشد دور و بی سامان و تریج
تلاج بلام بوزن خراج بانگ و مشغله باشد طیان گوید بیت آمدش شب دیر با بانگ تلاج
در بجنبانید با مرد خراج تاراج معروف تورج نام پسر بزرگ فریدون که او را تیر تور گویند
و توران زمین بحصهٔ او معین شد تولج بعد از واو یای حطی کیاهیست که بتازی عشقه خوانند
کذا فی المؤید اما اشعار بجز کتش نکرده است تنج یعنی بچیدن و فراهم فشردن شمس فخری گوید
بیت کهی مینو بپای کین و مبکش ٭ کمش می کش بدست قهر و می تنج وصیّن وفایی ترنج را باین
معنی آورده و این بیت عنصری را موید قول خود آورده بیت به تندید عندا چو مردان جنگ
ترنجید بر باره تند تنگ و در شرفنامه تنج بمعنی فشردن باشد و ترنج بفتحتین فراهم نشاندن
مع الخا تاخ نام درختیست که عرب اثرا عضا گوید بوزن رضا ترخ بوزن چرخ نام کیاهیست
تسلیج بعد از سین مهمله لام بوزن تطبیخ سجاده و مصلا باشد کذا فی المؤید شمس فخری
گوید بیت ز بیم محتسب شهر او شد زهره ٭ بجای چنگ و دف و جام مصحف و تسلیج و بشین معجمه
نیز بنظر رسیده مع الدال ترفند برای مهمله و فا بوزن فرزند مکر و حیله باشد در تحفه و در
لسان نیز گویند و در نسخهٔ وفایی بمعنی دروغ و محال بنظر رسیده و بمعنی بیهوده نیز آمده مثالش
انوری گوید بیت پس چه کفاره این کفر چه بود ٭ با چه بیهوده باشد ترفند و حکیم سوزنی
نیز گوید بیت طبع بر مسعود از گفتن ترفند چون بدرک شاعر شد در کوه دماوند و در مؤید
الفضلا ترقند بقاف و ترکند و ترونند بمعنی مکر و حیله آمده و ترفند بفا نیامده تند بمعنی
تیز باشد و دیگر سر کوه را گویند مثال این معنی حکیم فردوسی گوید بیت تو با شاه

بر شو ببالای تند ٭ ز هامون و لشکر مشو هیچ کند تنسد بدو نون بوزن نهند عنکبوت باشد
آغاجی گوید شعر زیاد یکی و تندی هر دو با هم ٭ تو میگویی مگر پای تنندست تند و خند هر دو
بفتح اول تا باعند چون رخت و بخت و معنی آن تاروما باشد شمس فخری گوید بیت از صرفنا
همه گشتند تاروماری ٭ و زهیبت باد قهر اجل حمله تند و خند تنومند تندرست و توانا و شاد و خرم
باشد در نسخهٔ وفایی و بمعنی دارندهٔ تن نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید بیت تنومند را قدر
چندان بود ٭ که در خانه کالبد جان بود تکبند بفتح و کسر تا و فتح کاف و سکون نون همان ترب باشد
که گذشت یعنی مکر و حیله تربد بفتح تا و کسر رای مهمله نام مرغیست که چلک و جهنده که او را دده البره
نیز گویند و بعربی وصع نیز گویند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله مع الدال تبدید
بضم تا خشم گرفتن و تیز شدن عنصری گوید بیت به تندید بروی چو شیر نژند ٭ بزد دست و چشم
اد او نوش کند و در تحفه مسطورست که چون درخت شکوفه بیرون آرد گویند تندید عنصری گوید بیت
بصد جای تخم اندر آورد بخت ٭ بتندید شاخ بر آورد درخت تنپید بپای فارسی بوزن شنبید در نسخه
میرزا بمعنی جنبید و از جای جست و کمین کرد عنصری فرماید بیت چو آواز رستم ستوران شنید
فلاطوس را دل بکی بر تپید تراود و تراید مستقبل تراویدن و ترابیدن باشد یعنی آب و غیره
تراوش می کند مصرع از کوزه همان برون تراود که در وست تنبد بنون و بای تازی بوزن خندد
خاموش بودن و خاموشی کذا فی الادات تن دردهد یعنی راضی شود حکیم انوری فرماید بیت پایه
قدر ترا از مه نشان میخواستم ٭ گفت او کی در دهد تن را باین حلقان خام تن زند یعنی خاموش
شود مثالش شیخ عطار گوید بیت عشق آتش در همه خرمن زند ٭ اره بر فرقش نهند و تن زند
و این هر دو لغت از قبیل استعارات است مع الرا تار میان سر و تارک باشد ابو شکور گوید بیت
زدن مرد را چوب بر تار خویش ٭ به از بازگشتن ز گفتار خویش و دیگر بمعنی تار ابریشم و ریسمان و بمعنی
تاریک نیز باشد مثال حکیم فردوسی گوید بیت شبی تار بود و چو قطران سیاه ٭ نه پروین پدیدار
بود و نه ماه تیر تیرماه و دیگر نصیب بهره باشد حکیم قطران بهر دو معنی گوید بیت لاله سرخی
یافته بهره ز تو وقت بهار ٭ آبی از من یافته زردی بگاه تیرتیر و دیگر بمعنی عطارد و سهم باشد

باین دو معنی شمس فخری کوید بیت بزخم تیغ زخورشید نور بستانی بنوك تیر
بسقف فلك بدوزی تیر دیکر تیره و تاریك باشد مثالش هم او کوید بیت در ان زمان که عنان
غضب بجنبانی شود زهیبت تو روز بر عدو شب تار و دیکر تیر کشتی و تیر عصاری باشد مثالش
هم او کوید بیت ز موج معرکه کشتی عمر آن بجهد که باشدش ز دعا و ثنا لنکر و تیر و دیکر روز
سیزدهم از ماه را کویند و دیکر بمعنی فصل خزان آمده هم او کوید بیت خزان موافق رای ترا
بود چو بهار بهار دشمن ملك ترا بود چون تیر و در نسخه میرزا نام مرغی نیز باشد تیمار غم
و اندیشه و غم خوردن و محافظت کسی کردن بمعنی اول حکیم انوری فرماید بیت سایه رمح
و عکس شمشیرش کر بر افتد بر جبال و بحار سنك این خاك کردد از اندوه آب او تیره
کردد از تیمار و بمعنی دوم هم او کوید بیت انکه دارند در مراتب ملك بندکانش ملوك را تیمار
تور بوزن نور معشوق هر جایی باشد مثال حکیم قطران کوید بیت هیچ توری را نفرماید
فلك بیكار تو کر بفرماید شود چون مردم مستور تور و همان تورج مرقوم و نیز ولایت توران
و نام دختر ایرج که مادر منوچهر باشد و در موید الفضلا بمعنی بهانی و نام کیاهی نیز باشد
تشتر بشین معجمه بوزن ابتر نام حضرت میکائیل است و این لغت در باب یا نیز آمده
تبور و تبر هر دو بکسر با نام مرغیست شبیه بطاوس ماده کوچك و اورا بعربی شفنین
بکسر شین معجمه و نون و سکون فا و بای حطی تندبور بضم تا و بای حطی و سکون نون و دال مهمله و واو
برجستن باشد و بعد از دال بای موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید تره شیز بکسر شین معجمه
تره ایست تلخ مانند طرخون کذا فی المؤید تارنار بمعنی ذره ذره و پاره پاره حکیم سنائی
کوید بیت بنکرید اکنون نبات العشق و از دست مرك تیزها شان شاخ شاخ و تیرها شان
تارتار تندر و تندور هر دو بضم اول و اول بفتح سیوم رعد باشد مثال اول را کمال اسمعیل
فرماید بیت همی بترقد زهره کاو کوهی که ترسد زاواز تندر شکوفه مثال دوم طیان کوید
بیت خورد سیلی زند بسیار طنبور دهد تیز و بنارد همچو تندور و در ادات الفضلا تندور
و تندر بفتح و ضم دال هر سه را باین معنی آورده و کفته که بلبل را نیز تندر کویند

تبزویر

تبزویر تیز هوش باشد شهنامه بیت همان بچه شیر ناخورده شیر شناسد همی
موبد تبزویر تار و تور یعنی سخت تاریك و تیره شهنامه بیت بمیدان چنین کفت بهرام
کو تیز که اکنون چو شد روزها تار و تور تغور بفتح تا و ضم فا کل باشد که بعربی طین کویند
تخار بخای معجمه بوزن خمار پادشاه دهستان که مبارز لشکر کیخسرو بود تبیر بیای تازی
بوزن فقیر دهل و نقاره باشد و تبیره نیز کویند بوزن کبیره تالار خانه یا تختی که
بر سر چهار چوب یا بیشتر سازند از چوب تزندر بفتح تا و زای معجمه و دال و سکون نون
صعوه باشد و این لغت از لسان الشعرا منقول است تکمر بضم تا و سکون کاف و فتح
میم تیر معروف که پیکان ندارد و انرا انجار نیز کویند تمر بکسر تا و سکون میم در موید
علتی باشد که چون عمر مردم بچهل سال رسد در چشم پدید آید و بینایی نقصان پذیرد تبر
بکسر تا و سکون بای موحده نام مرغیست و بعربی زر را تبر کویند کذا فی المؤید ترمشیر
دارویی بود که از ان اکسیر خالص سازند کذا فی الادات و به سین مهمله نیز بنظر رسیده
تنکیار بوزن سنکسار انکسی که هر کسی را پیش خود راه ندهد اقبالنامه بیت وجود تو
از حضرت تنکیار کند سیل اندیشه را سنکسار تتار ولایتیست مشك خیز مثالش خلاق
المعانی کوید بیت در پای تا فکنده آن زلف مشکبار بر میزنی تو از پی مشك تتار پای و دست
بترکان و آن ترکان را نیز تتار کویند شیخ سعدی کوید بیت که در سینه پیکان تیر تتار
به از نقل و ماکول ناسازکار و تتر نیز کویند مثالش را هم مختفی هم او کوید بیت تتری کر
کند مخنث را تتری را دکر نباید کشت چند باشد چو چرخ بغدادش آب در زیر و آدمی در پشت
تر بفتح تا مرغیست خورد و کم سکون و آواز خوش دارد و سه قسم باشد و ترنشین نیز
کویند تارومار از قبل تو ما بعد یعنی تا چنین و پراکنده محمد هندو شاه کوید بیت عالی
کردی زتاب تیغ بران تیر شهرت کشوری کردی زسهم تیر پران تارومار تبار اصل مردم باشد
در شهنامه کوید بیت جو اندر تبارش بزرکی نبود نیارست نام بزرکان شنود مع الزاء
تبریز چند معنی دارد اول تبریز جامه مثالش مسعود سعد سلمان کوید بیت

هست بپراهنی و شلواری ❊ نیست بر هر دو نیفه و تیریز و دیگر پر مرغان باشد در نسخه
وفایی و این قطعه معزی را مؤید این معنی آورده بیت نگر که مرغان اند ضیافت نوروز
بریده اند سر زاغ بر سر کهسار ❊ که بسته اند همه بر زاغ بر تیریز ❊ که کرده اند همه خون زاغ بر منقار
تبفور بیای موحده و فا بوزن و معنی همان بتفوز که در تای مع الزا گذشت و در تحفه
تمفوز نیز باین معنی آمده تنکبیز بوزن سنک بیز بالاون باشد و آن آلتیست حلوا پاز
مانند کفکیر که بدان روغن و امثال آن صاف کنند کذا فی المؤید تحرمن بحا و رای مهملتین
و میم بوزن تسلسل در مؤید و دیگر نسخ بمعنی حرامزادگی باشد و گفته اند که این لفظ موضوع
فارسیانست مشتق از حرامزاده تار بمعنی فرومایه باشد که عرب آنرا سفله خوانند
و بمعنی تازنده و بنا نکه امر باشد نیز آمده کذا فی الادات توز اندوزنده و کشنده مثال
معنی دوم حکیم انوری گوید بیت ای با عدا و اولیا بپروزه ❊ در مکافات این دو ان سب و روز
بر یکی جود فایض غالب ❊ و زد گر جاه قاهرت کین توز ❊ و بمعنی کدازنده و داکننده نیز آمده
و بمعنی امر باندوختن و کشیدن نیز آید مثال معنی دوم شهاب الدین احمد مؤید گوید
ارسلاطین ملک گیر و بر فقیران بذل کن ❊ با موالی باده نوش و بر مخالف کینه توز و بمعنی امر
بادا کردن و گذاردن نیز آمده مثال این معنی حکیم سنایی گوید بیت گرمان از گنج دانش
دام نادانی بتوز ❊ با خرد یک تک برا براسب هت را بتاز و دیگر بمعنی پوست درختی که بر کمان
بپیچند نیز آمده مثالش خلاق المعانی گوید بیت کرد چو روی بیتوز کمان پشت پای آن
کو راشود ز ناوک سرما فکار پای تر بفتح همان تز که در باب را گذشت مثال استاد رودکی
گوید بیت چون لطیفا آید بگاه نوبهار ❊ بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تز و دیگر بمعنی
دندانه کلید نیز آمده مثالش شاعر گوید بیت دهقان بی دهست و شتربان بی ستز
بالان بی خرست و کلید تهی تز تموز بفتح کرما و ماندن مدت آفتاب در سرطان که درمیان
تموز ماه خوانند مثال شیخ سعدی گوید بیت عمر برفست و آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه
غره هنوز ترک تاز تاخت آوردن باشد بر سبیل غارت و بمعنی جولاهان نیز آمده

حکیم سنایی فرماید بیت ترکتازی کنیم و بر شکنیم ❊ نفس زنگی مزاج را بازار تکوز
همان تفوز که در باب را گذشت یعنی کل مع الزای الفارسی تکژ بفتح تای و کسر کاف دانه انگور
باشد و شمس فخری گوید بضم کاف آورده و گفته که قافیه ندارد اما در سامی فی الاسامی
بفتح تا و کسر کاف تصحیح کرده ابو العباس گوید بیت تکژ نیست گویی در انگور او
همه شیره دیدیم بکسر رزش ❊ و تکس نیز باین معنی است تر بکسر تا برک درخت
و گیاه نو رسته باشد و آنرا بعربی حقل گویند بفتح حای مهمله و سکون قاف
تاز خیمه باشد مع السین تکس بوزن مکس استخوان انگور را گویند بهرامی گوید
بیت آن خوشه بین چنانکه یکی چنگ بر نبید ❊ سر بسته و نبرده بدو دست هیچکس
بر گونه سیاهی چشم است غژب او ❊ هم بر مثال مردمک چشم او تکس تماس ببسته باشد
که بعربی اجم میگویند ابو العباس گوید بیت نهاد روی بخدمت چنانکه روبه پیر ❊ به نیم
و آنکه ازان آید از در تماس و آنکه بوستین دوز باشد ترس بفتح تا و رای مهمله زمینی
باشد که کلنگ بران کار نکند و در مؤید و در نسخه میرزا بفتح تا و ضم را آمده تس
بضم تا در نسخه میرزا خوبجانب کسی انداختن باشد تلاس بوزن هراس بهرست
در ترکستان تاس تاسه باشد و آنرا تالواسه گویند و تالوسه نیز گویند و همه
بمعنی بیطاقتی عنصری فرماید بیت تاسه گیرد ترا چو حق شنوی ❊ من نگویم روا
شوی بتاس تخس بفتح تا و سکون خا مافتن دل ستان زعم و آنرا بجنس بیای موحده نیز
گویند مع الشین تش بوزن غش تیشه بزرک که بان درخت شکافند شمس فخری
گوید بیت خرم چگونه باشد خصمت که جوج دارد ❊ از بهر حرق و خرتش سر بسته آتش و تش
توش طاقت و توانایی باشد ناصر خسرو گوید بیت در طاقت و بیطاقتی بی توش
جرا بی ❊ ای گاه ستمکاری با طاقت و با توش تکش همان تکس مر قوم و نام یکی از ملوک
تنکلوش همان تنکلوشای مرقوم تبش بکسر با گرمی باشد مثالش شیخ سعدی گوید
بیت همی بر فلک شد ز مرجم خروش ❊ دماغ از تبش میدر آمد بجوش تاش خداوند

و بازوخانه باشد کذا فی المؤید ترمش بفتح تا وسکون رای مهمله وضم میم نام گیاهست
که انرا نوروترس بسین مهمله نیز کویند توخش بفتح و واو وسکون خای معجمه
دروفانکو یا بمعنی کشیدن باشد تخش بوزن رخش کسی که بالانشینند کویند
که بخشند تفش بوزن کفش طعنه وبکسر فا کرمی باشد مع الغین تاغ هیزم کوهی
باشد که آتش انرا اکر ضبط کنند مدتی باشد خلاق المعانی فرماید بیت دارم
اسبی کش استخوان در پوست هستچون درجوال هیزم تاغ وانرا توغ نیز کویند
مثال منجیك کوید بیت کویی که همچون فلان شدم نه همانا هرکز چون عودکی تواند
توغ ودر تحفه ترغ بفتح تا وسکون زای معجمه نیز باین معنی است تفاغ بعد از تا فا
بوزن چراغ قدحی باشد که ازان شراب خورند کسایی کوید بیت دل شاد دار و بند
کسایی نگاه دار یکچند زوجها مشو از رطل و از تفاغ تیغ شعاع مهر و ماه باشد هم او
کوید بیت نوم ترملت زپس پرده بجا کر کوید کفتی ازمیغ همی تیغ زند کوشه ماه و بمعنی
شمشیر و سر کوه نیز آمده فردوسی کوید بیت بیفتاد بیژن جدا کشت ازو سوی
تیغ با تیغ بنهاد روی تغتغ بضم هر دو تا وسکون غین در نسخه حسین وفایی
تغار بزرك را کویند که هر یك ازان چهار خروار غله کیرد اما در مؤید بفتح هر دو تا آمده
مع الفا تلاتوف بفتح تای اول وضم دوم وبعد از تا لام کسیست که خود را چرکن و پلید
دارد تا مردم ازو نفرت کنند شمس فخری کوید بیت نباشد فیلسوف انکس که باشد
بهر رستی و نا پاکی تلاتوف تف بفتح تا کرمی باشد مثالش انوری کوید بیت
زتف تیغ ز آتش بر آورند خمان ز نعل اسب زخاکش بر آورند دخان ترف بوزن
طرف نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده خشك کرده باشند وانرا قراقروت کویند
حکیم انوری کوید بیت ترف بعد ترش نشود زانکه بخت او کاویست نیك شیر ولیکن
لگدزنست مع القاف تاق همان تاغ که کذشت شاعر کوید بیت درجوالت کنم چو هیزم تاق
به تبر کو بمت طراق طراق ترجاق بمعنی ساخته باشد کذا فی التحفه ترغاق

بضم تا وسکون رای مهمله وبعد از را غین معجمه یعنی پاس که در شب دارند تا خصم
ودزد دست نیابند مطهر کوید بیت بردر که میمون تو در نوبت ترغاق میران
وشهان بر عدد ریك براری کذا فی الادات تلاق بکسر تا وبعد از تا لام آن ریش که در میان
فرج باشد ایضا منه ودر نسخه میرزا بمعنی پاچه ازار نیز آمده مع الکاف التازی تبوك
بفتح تا وضم با طبق چوبین که بقالان اجناس دران کنند وتبنك نیز کویند مثالش
شمس فخری کوید بیت خاك بر نارك دوات وقلم جنبد به جوال وتبوك تموك
بفتح تا وضم میم نشانه تیر باشد مثالش شمس فخری کوید بیت سپر مدح شاه
بس که مرا نکند بیش تیر ناله تموك ودر مؤید تلوك نیز باین معنی آمده ودر تحفه تلوك
بمعنی تیر پیکان پهن که از زخم با کوشت بیرون آید نیز آمده مثال شاعر کوید بیت
تیر خواجه دست برد بکوك خواجه او را بزد به تیر تموك تکوك بفتح وضم کاف در نسخه
وفایی ظرفی باشد که از زر یا نقره وغیره سازند بصورت شیر وازان شراب خورند
مثالش رودکی کوید بیت می کسارانند زنکوك شاه دار خور شادی روزکار نوبهار
ودر تحفه ملوك آمده که بجای کاف لام باشد وبلوك وبکوك نیز بنظر رسیده تاشیك
بفتح شین معجمه نفایه ماست باشد ومردی جابك را نیز کویند کذا فی التحفه تاوك
بمعنی هر دو تا باشد شاعر کوید بیت بیك تا و کر بیشتر تاوك که باشد که بیشی بود
کاه تك ایضا منه تارك میان سر باشد مثالش ناصر الدین کوید بیت خلعت شاه
مبارك بادت تاج اقبال بتارك بادت تمر قزلك بفتح تا وقاف وزای معجمه وکسر میم
وسکون رای مهمله قرآن مجید باشد ودر مؤید این لغت را از فرهنك نواس نقل کرده
تولك بضم تا یکدسته موی و پشم و موی پیشانی اسب را نیز کویند کذا فی التحفه بورك
دو تا باشد شاعر کوید بیت آن خر بیهنر بدست خاشاك ذدی وان بر درخانها تبورك
زدی ودر تحفه بتوراك نیز آمده بتقدیم با بر تا اما ازین رباعی بخاطر میرسد که توراك
اصحست بواسطه مناسبت بتارك تابك ببای فارسی بیقراری واضطراب باشد

مثالش امیرخسرو فرماید بیت تا بالت جان ازحد کذشت افتاد کانرا بردرت برنیم بسمل
کشتکان دستوری ده تارزا تهك بفتح تا وها برهنه باشد کویند تهی وتك بر طریق
اتباع تابوك بضم با مخارجه عمارت باشد درنسخهٔ میرزا تاولت وتاول هردو بفتح
واو خرجانه باشد توولبر او دال مهملتین بوزن مدلك کرم کندم خوار باشد کذا
فی ادات الفضلا تزنك بزای معجمه وتای قرشت درنسخهٔ میرزا انفك دهن باشد وهیچ
اشعار بحرکتش نکرده تلك بوزن سلك لوبیا باشد اصنامنه و بفتح تا رزورق باشد
که طلوق معرب آنست تاذلیك وتازلیك یعنی بچهٔ عرب که درعجم بزرك شود ودرنسخه میرزا
نام اصلیست ترکانرا اتبنك بیای فارسی ونون مردك تالبی باشد که زرکران وصفاران
زر وروی کداخته دران ریزند حکیم عنصری کوید بیت تبنك کو نهد کسی تبنك بحنه
کج برآید از تبنك وبتقدیم نون بربا نیز بنظر رسیده تونك بفتح تای اول ودوم ورای
مهمله دوم وسکون رای اول همان تو مرقوم که بیوا نرا تونك کویند تبنك وتبنول هردو
بفتح تا وسکون نون واول بفتح با ودوم بضم با جناغ زین باشد وجناغ دوال پهن باشد که
درو کاب زین کشند ودرشرفنامه بمعنی فرودامن زین آمده اما این بیت ابوالفرج مؤید
معنی اولست بیت کان رستم دستان بنوی کم از تبنول توم شهریار ست و در ادات
الفضلا تبنك دریچهٔ زین وتبنول جناغ زین باشد تافشك بفتح تا وشین معجمه ارضه
باشد که اورا دیوبچه ودروبچه نیز کویند تلوك بفتح تا وضم لام نشانهٔ تیر باشد تنبالك
بعد از تا ونون تای قرشت بوزن اتلاك نام پادشاهی ونیز نام مردی ترنك بضم تا وسکون
رای مهمله وفتح شین معجمه نام پرنده ایست سبزفام کذا فی الادات تراك طراق باشد
خسروی کوید بیت آن شب تیره کان ستاره برفت آمد از آسمان بکوش تراك تراك
معروف ودیکر معشوق را کویند مثال خواجه حافظ کوید بیت اکران ترك شیرازی بدست
آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند وبخارا را دیکر بمجاز ترکستان را کویند
دقیقی کوید بیت اکنون نکنده بینی از ترك تا یمن بلجند کاه زیرپی آهوان سمن

تونك

ترنك بضم هردو تا وسکون رای مهمله درنسخهٔ میرزا تذرو باشد واورا تورنك
وجرو وبور نیز کویند ودرمؤید بجای رای مهمله زای معجمه آمده تودالك بواو ودال مهملتین
ونون بوزن سکندر همان ترنك مرقوم ترندك برای مهمله خرفه باشد که انرا بهبس نیز
کویند کذا فی الاختیارات مع الکاف الفارسی تنك چند معنی دارد اول نیمهٔ خروار باشد
مثالش ازرقی کوید بیت سحاب کوهی در منصد است بکیل مثال کوهی عود مثلثست
به تنك دوم اسب سیم دره کوه باشد مثال این دو معنی شاعر کوید شعر بزلف تنك
به بند وبرآهوی تنکی بدیده دیده بدزد وبجادویی محتال چهار مصدفراخ بچم در تنك
مقامی است از ترکستان که ترکان تنکی بان منسوبند تلنك بضم تا وفتح لام وسکون
نون کدایی کردست وتلنکی که کویند منسوب به تلنك است مثالش حکیم سنایی کوید
بیت داست خواهی بدین تلنك خوشم این کنم به که با رخلق کشم ترنك برای مهمله بوزن
خدنك آواز زه کمان باشد سعدی کوید بیت ازدل وبنشستمبا رزمی برآید صد تراك
کوزه عالی کمان آید زخرویك ترنك ودیکر بمعنی تارك نیز آمده منصور شیرازی کوید
بیت بتیغ غصه عدوی ترا ببرید کلو ببسك حادثه خصم ترا شکسته ترنك
ترنکا ترنك آواز انداختن تیرهای پیاپی واوازی که ازجاستن زه کمان برخیزد بیت
معروف وانرا زاله وسنکك وسنکیچه نیز کویند تورنك بفتح رای مهمله بلبلا به دیدار
باشد کذا فی لسان الشعرا ودرادات الفضلا بزای معجمه آمده توزنك بفتح تای اول ودوم
کنجینه باشد کذا فی الادات اما درشرفنامه بجای تای دوم نون بنظر رسیده تودنك
همان ترنك مرقوم که تذرو باشد مثالش شاعر کوید بیت نبرد کبك بدو ورتوجود
ازشاهین نکرد باز ز با پس تر طلم بر تورنك مع اللام تال درختیست در مویز الفضلا
که انرا درخت بوجهل کویند وبار انرا خرمای بوجهل کویند واز پوست آن رسن کنند
تکسل بفتح تا وسکون کاف وکسر سین مهمله دانهٔ انکور که انرا استه وخسته نیز کویند
وبعربی عجم کویند بفتح عین وجیم توبال بیای تازی بوزن کوپال مس باشد کذا

تکرك

که بتازیش نحاس گویند و بمعنی سوزش مس آمده کذا فی المؤید نول کج دهان را گویند
و تانول هم باین معنی آمده استاد عسجدی گوید بیت من بیرم و فالج همه پیدا شد بر من
تانولم و کج بینی و گفته شد زندان نکل بوزن نجل نوخط باشد و در شرفنامه امر بود
و شمس فخری بمعنی اول آورده و گفته بیت بدر دانی چراست جفت خوف ز آنکه
نمام بود و کور و نکل تنبل بنون و با بوزن جنگل مکر و حیله و جادوگری باشد شمس فخری
گوید بیت دولت او عطای یزدانست نه بمکر و تسلسل و تنبل احتسابش بدان رسید که برد
تلخی شکر از طبیعت تل و در نسخهٔ حسن زیابی بفتح با نیز آمده توبل بوزن طویل اصلع
باشد یعنی کسی که بر بالای پیشانی مغز نداشته باشد که آنرا دوچکاد گویند مثال استاد
رودکی گوید بیت بشت کوز و سر طویل و بچشم روبهم بر کردار نیل ساق چون سوهان و دندان بر
استره و در بعضی نسخ بمعنی پیشانی آمده اما معنی بیت رودکی موید اول است تاول
بفتح واو کاو جوان باشد شمس فخری گوید بیت کرد تسخیر جن و انس و پری بی عناد
نشستن مندل کا بخشش بیا بلا بخشد کلها اسب و اشتر و تاول تابال ببای فارسی
بوزن پامال تنهٔ درخت باشد کذا فی الادات نال و مال همان تار و مار یعنی متفرق
و پریشان شده مثالش حکیم فردوسی گوید بیت همه دشت تن بود بی دست و بال شد
از بی سنان بیمه تال و مال ترّوال بزای فارسی تازی و واو بوزن اقوال برک گیاه باشد
در نسخهٔ میرزا و در مؤید الفضلا برای مهمله نیز آمده و ترّاول بوزن هلاهل نیز باین معنی است
مع المیم تهم بوزن سهم یعنی بی همتا در بزرگی و مردی و قامت و تهمتن مرکب ازینست
شهنامه بیت یکی آفرین کرد سهم دلیر که تنها هزبرا بمان سال دیر و بفتح ها نیز آمده شمس
فخری گوید بیت نیست در بزم چون شهنشه راد نیست در رزم همچو شاه تهم تیرم بکسر تا
و ضم رای مهمله خاتون بزرک باشد شاعر گوید بیت اندرین عهد از بزرگی کشور خدا ترم را
ستر عالی بهد عالم تیرم ترکان توبی ترزم بوزن رزم ابر تنک که بر روی زمین باشد
و انرا مه نیز گویند و ترم بنون نیز آمده و در سامی الاسامی بنون و زای فارسی آمده تخم

بضم

بضم تا و فتح خای معجمه چادری باشد که نثار چنان بر سر دو چوب بندند تا با آن آن نثار را
از هوا بگیرند شمس فخری گوید بیت بگدا آنکه شاه زر بخشد جرج را ساز بهم دهد با ان تختم
مرطه بکسر میم و سکون رای مهمله و آخرش طای مهمله بعربی گلیم را گویند تیم کاروانسرا باشد
عطار فرماید بیت سالی بگذشت کندرین تیمارم تا دست تو کی بهم و سوی تیم آرم و دیگر بمعنی
و گرفتگی دل آمده شاعر گوید بیت من زتیم تو به تیمار گرفتار شدم تو به تیمار ممال بازبه تیم آرم را
تنند بضم تا بن سماق باشد در شرفنامه و در مؤید الفضلا بضم تای اول و سکون کاف آورده
و گفته که در فرهنگ علمی این لغت بترکی آمده اما در ترجمهٔ صیدنه ابوریحان مسطور است
تتم بفتح تای اول و ضم دوم پارسیان سماق را گویند تام بمعنی اندک باشد در نسخهٔ میرزا
مع النون تان تار باشد که بافندگان پود بران اندازند و در مؤید بمعنی دهان نیز آمده
تربان برای مهمله و بای حطی بوزن مرجان چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال طبق
و طبق چوبین نیز باشد مثال شمس فخری گوید بیت زحل بمطبخت از کشتها رجرخ آرد
بقول بر طبق مه بصورت تربان و تربیان بفتح تا و سکون رای نیز آمده باین معنی اما در سامی
فی الاسامی تربیان آمده بوزن کرمان بمعنی سبد عریض ترپان بوزن جوپان شلوار
پوست کشتی گیران پوشند شمس فخری گوید بیت فغان و زاری برخیزد از زمین و زمان
بگاه کشتی گرفتن چو برکشد ترپان تنبیدن بنون و بای تازی بوزن و معنی لرزیدن باشد
تندیدن بضم و فتح تا در برک آمدن درخت باشد و گویند درخت تندید یعنی در برک
آمد توفیدن بعد از واو فا بوزن پوییدن غریدن باشد و آوازی که در زمین افتد از غلبه
و جوش مردم گویند توفید تازیان بوزن قاضیان تاخته تاخته باشد مثالش نوری
گوید بیت نفس تو تازیان و در منزل تازه گلهای ارجعی ریان و در مؤید بمعنی قصد کنان آمده
و نیز جمع تازی باشد تنبیدن بای دوم فارسی جنبیدن و لرزیدن و از جای بر جستن بود
و بمعنی کمین کردن نیامده ترن بفتح تا و سکون رای مهمله و ضم بای موحده زمین سخت باشد
کذا فی الادات الفضلا ترن بوزن پرن نسرین باشد که نسترن نیز گویند توختن بوزن

دوختن کشیدن باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی باز دادن چیزی بصاحب باشد خواه
امانت و غیر آن و گزاردن مثالش حکیم خاقانی گوید بیت از پی کین دوختن از خصم تو آب
ذره دارد و آتش سنان ترزبان بزای فارسی و فا بوزن و معنی ترجمان باشد از زبانی بزبانی
دیگر و ترفان نیز بهمین معنیست تخته مردن یعنی پنبه را محلوج ساختن که بتار ندوف کشند
ترنجیدن بضم تا و رای مهمله و سکون نون و فتح دال سخت تنگ درهم شدن باشد تافتن
گردانیدن و تاب دادن رشته و غیر آن و نیز آزردن و مکدر و گرم شدن باشد تفتن
مخفف تافتن اما بدو معنی اخیر توران بضم تا ولایتی باشد بر آن طرف آب آموی که بخش
تور ابن فریدون شد ترابیدن بهای تازی بوزن و معنی تراویدن باشد یعنی چکیدن
آب از ظروف تاوان غرامت باشد تباسیدن بفتح تا و دال مهمله و کسر سین مهمله
از گرما بیهوش شدن کذا فی تنغانکو یا ترهیدن برا و دال مهملتین بوزن کوشیدن ترسنده
شدن در حصن خصم ترزیدن بزای معجمه بوزن کوشیدن اندوختن و حاصل کردن
و گذاردن و ادا کردن و نیز کشیدن باشد تشن بفتح تا و فتح شین معجمه دانه ایست که
پوست آن سیاه باشد و نرم و روشن و از عدس بزرگتر و چاکشو نیز گویند تلنگبین بوزن
و معنی ترنجبین که اترا ترنگبین نیز گویند تکسین بعد از کاف سین مهمله بوزن
پروین نام بزرگیست از بزرگان ترکان کذا فی الادات مثالش مختاری گوید بیت در بحجهٔ تکسین
نسزدی بغلامیت : اکسیر عمارت شدی گوهر تکسین ترقان بوزن طوفان دوست دامن
که با او بگریخت عنصری گوید بیت یکی دوستش بود ترقان بنام : بسی آزموده بنا کام و کام
ترپدن برا و دال مهملتین بوزن خریدن یعنی بیرون کشیدن ترشکان بشین معجمه
و کاف بوزن بوستان کلفتی باشد در نسخهٔ میرزا تلیمان بلام بوزن نریمان نام پهلوان تورانی
تنک ترکان نام موضعی باشد از ترکستان مثال شیخ سعدی فرماید بیت نه عقلست
و نه معرفت نجوم اگر من ذکر تنک ترکان روم تکین نام پادشاه باشد تاپیدن درخشیدن
و طاقت آوردن توسن و توان معروفان تون در بزنامه بضم قرارگاه نطفه تا شد

ک

که نهدانش نیز گویند و نیز روده گوسفند که در آن سرگین بود مع الواو تو بفتح تا جای
آب در دشت باشد شاعر گوید بیت ز دست تو ای یار دشتی شد ست : ز رخ من
جو دشتی و چشم چو تو تبنکو بفتح تا و با و سکون نون صندوق باشد که از خاشا کدان
نیز گویند شمس فخری گوید بیت در زر و یاقوت و لعل اندر خزینه : نه ببندد در کیسه یا تبنکو
و در نسخهٔ میرزا بمعنی زنبیل حجام و طغار و سبد نیز بنظر رسیده تسو بفتح تا و ضم
سین مهمله چهار جو که بعربی طسوج گویند مثالش خلاق المعانی فرماید بیت گرچه
تراهست بجز وار وصل نیست رد انکار نه مرا یک تسو تکاو بفتح با همان تکاب که در بالا گذشت
یعنی زمینی که در آن آب گم شود و بعضی محلها بماند تنکو بفتح تا و سکون نون و ضم کاف
نام پادشاه خطا و ختن کذا فی الادات تندو بنون و دال مهمله بوزن بدخو عنکبوت را گویند
شمس فخری گوید بیت شها عنقای قاف فتح و نصرت : بود بر طاق ایوان تو تندو و در تحفه
تنند و نیز باین معنی آمده و در نسخهٔ وفایی همین تنند و آمده و سند این بیت آغاجی مؤید
قول اوست تبو بوزن دیو طاقت و توانایی بود مثالش شمس فخری گوید بیت کرا با او
بگاه رزم و پیکار : مجال زهره و یارای تبوست و در تحفه تاو و تبو هر دو بمعنی طاقت باشد
تیهو نرفور باشد و آن مرغیست از کبک کوچکتر که عرب انرا تیهوج گوید تکو بوزن
عدو در نسخهٔ میرزا موی باشد و بفتح کاف نیز بنظر رسیده تذو بفتح تا و ضم ذال معجمه
جانوری باشد مانند جعل در گرمابه باشد و انرا سنگم نیز گویند و بعربی ابن وردان گویند
تو انت و خود را نیز گویند شیخ نظامی گوید بیت ای نظامی پناه پرور تو : بدر کس
مرانش از در تو تانکو بوزن کهنکو در نسخهٔ میرزا حجام باشد و تونکی نیز گویند تترپو
بفتح تا و رای مهمله و سکون تای دوم و ضم بای موحده متصل تولاغ باشد در نسخهٔ میرزا
و تترکو باضافهٔ ها نیز بنظر رسیده تریو برای مهمله و یای حطی بوزن بدخو در نسخهٔ میرزا
جامهٔ سفته و باریک باشد تندرو بضم تا و رای مهمله و دال مهمل موقوف بخیل و ممسک
و ترش روی باشد شیخ سعدی گوید بیت بنالید درویشی از ضعف حال : بر تند روی

خداوند مال تاو طاقت و قدرت باشد و تاب مثله مثالش فردوسی گوید بیت همی داد
هرسال باسام ساو که با او برمهش بند هیچ تاو تذرو بفتح تا و دال معجمه و سکون رای
مهمله مرغیست خوش رفتار که در مازندران و استراباد باشد مثال شیخ نظامی گوید
بیت چنگل دراج بجوی تذرو سلسله انداخته در پای سرو تزاو نام مبارزی بود از کیانی
که داماد افراسیاب بود گیو او را زنده گرفت بکمند و بانتقام خون برادر خویش کشت
تفو و تفو خیو باشد و آن را نه و تف نیز گویند شمس فخری گوید بیت بندا سنت
دشمنت که باندیشه محال باشد که آتشی لهبان زغاو شو ایام چون بدیدش حال محال
گردش هزار ره برویش ورو تفو غاو شوحیا ربا باشد تنو بفتح تا و ضم نون توانایی را
گویند مع الهاتاخته دوانیده و دیگر تار ریسمان تابیده باشد مثالش استاد کسائی
فرماید بیت زهول تاختن و کینه آختنش مراهی کتاخته همچون کناغ تاخته تن
تلواسه و تالواسه هر دو بمعنی اضطراب باشد حفاف گوید بیت مر مرا ای دروغ
گوی ستیزنده تالواسه گرفت ازین تاسه تواهه بفتح تا و ها نام طعامیست مرکب از
بادنجان چنانکه مرتی دران باشد و آن را ابناهه نیز گویند کذا فی شرفنامه و در مؤید
خایه ریز باشد تب لاده تب لرزه باشد که از برآمدن سبزه بهم رسد شمس فخری گوید
بیت مباد دشمن جز ور دکر بود باشد همیشه از یرقان در بلا و تب لاده و در مؤید تب لازه
آورده که با زه لرزه باشد تخله بفتح تا و لام و سکون خای معجمه عصا و نعلین باشد شمس
فخری گوید بیت ای شاهی که هر سایل که آید به درگاه تو بی سنا رو تخله زجود
و بخشش تو باز گردد زر بر کرده صاع و کیل و یله ترانه دو بیتی و سرود باشد فرخی گوید
بیت از دل آویزی و تری چون غزلهای شهید از غم انجامی و خوشی چون ترانه
بوطلب و بمعنی شاهد ترو تازه نیز آمده هفت پیکر بیت هر نفسه در نی دری می سفت
هر ترانه ترانه می گفت ترزده بوزن سرزده قباله باشد شمس فخری گوید بیت
قاضی گردون چو دید عدل و ملک و رای او مملکت را تا ابد بسته بنامش ترزده و در تحفه

گوید

گوید که حالا تر زده گویند توبره بوزن کوبره راهی نشیبه نشیبه و ناهموار تله بایه
نردبان که حالا پله گویند تفشیله بفتح تا و سکون فا و فتح شین طعنه زدن باشد
ابوالعباس گوید بیت بجنگ دعوی داری و سخت تفشیله زنی درشتگویی و پرحواد
وحشتوانه هنی تفشیله بفتح تا و سکون فا و کسر شین طعامی که از کندنا و گوشت و
تخم جزر و عسل سازند شمس فخری گوید بیت سالکان مسالک تحقیق فارغند
از شراب و تفشیله تفنه بفتح تا و نون و سکون فا پرده عنکبوت باشد مثالش
هم او گوید بیت بحق کردگاری که نکه داشت ز دشمن احمد مرسل بتفنه تنسنده
بوزن رسنده آن حیوان را گویند که جولاهان سر ریسمان را در میان آن افکنند و میکردانند
تا آن ریسمان که در میان آنست ته به تنند و نیز عنکبوت را گویند توازه بضم تا و فتح رای
مهمله خانه باشد که دران کاه و سرگین و پلیدی کنند شاه ناصر خسرو گوید شعر باید
رفتن آخر چند باشی چو متواری درین خانه توازه و در نسخه میرزا بمعنی خار سر دیوار باشد
توجبه بضم تا و فتح جیم و با هر دو تازی سیل را گویند رودکی گوید بیت خود ترا جوید
همه خوبی زیب همچنان چون توجبه جوید نشیب ترسه بفتح تا و سین مهمله
و سکون رای مهمله قوس قزح باشد کذا فی التحفه تبنگه بفتح تا و با و کاف و سکون
نون تنور نان باشد حکیم سوزنی گوید بیت منت از خلق بهر نان چه برم که جهان
چون تبنگه نان است ترنجیده بفتح تا و را و دال مهملتین و سکون نون و کسر جیم سخت
تنگ در هم آمده باشد شاعر گوید بیت جان ترنجیده و شکسته دلم گوییا از غمی ور
کسلم در مؤید بمعنی شکنج گرفته و در شرح بضم تا و را آمده تاخین بخای معجمه و رای
مهمله بوزن پاکین آن باشد که گویند تاخیره توجنین بود یعنی بران زادی ببید
آمدی توهیده و تومیده هر دو با و دال مهملتین اول بها و دوم بمیم بوزن
پژوهیده بمعنی اندوخته و آمیخته باشد کذا فی التحفه تاوانه بواو و نون بوزن
کاشانه بمعنی خانه تابستانی باشد ایضا منه تبرازه به زای فارسی بوزن شیرازه

قوس و قزح باشد تازانه تازیانه باشد شیخ سعدی فرماید بیت گر بتیزی زنی قبولم بتوازی
ملکم ور بتازانه نهرم بزنی شیطان تسمه وطاسمه جرم خام ودوال جرم ودر فرهنگ فامه
بمعنی موی شانه کرده که بر فراز پیشانی بود نیز آمده است تماخن بفتح تا و رای مهمله و سکون
خا سخن باشد تورم بفتح تا و رای مهمله و سکون واو در نسخهٔ میرزا افوزینه عزیز باشد
و بضم تا شغال باشد تنته بفتح تای اول و دوم و سکون نون تنیدهٔ عنکبوت باشد
شاعر گوید بیت عشق او عنکبوت را ماند ۞ که تنیدست تنته گرد دلم توزده بضم تا
و فتح رای مهمله و واو دوم در فرهنگ نامه جغت باشد که بعربی زوج گویند و در موید الفضلا
تروه بوزن سرفه و ترووه بوزن شکوفه باین معنی آمده و در لسان الشعرا تووه آمده
بفتح واو دوم بوزن عوزه تاسه بفتح سین مهمله در نسخهٔ میرزا تیرگی روی باشد از
ملالت یا سیری یا از اندوه بدید آید و در نسخهٔ حسین و فا پی افزدن کلو باشد از ملالت
یا از سیری حکیم سوزنی گوید بیت درین جهان که سرای غمست و تاسه و تاب ۞ چو کاسه
بر سر آبیم و تیرمان سراب و بعربی کلفت گویند و بمعنی میل نیز باشد بهر چیز از خوردنی
و بیشتر این حال زنان حامله را باشد ترزوه بزای تازی و دال مهمله بوزن برده در
نسخهٔ میرزا مزد آسیاواس کردن باشد کذا فی المؤید و در فرهنگ نامه مزد است کردن
آسیا تو انجه بوزن و معنی طبانچه باشد تلوسه بلام و سین مهمله بوزن سبوسه
علاف کارد و غیره باشد در نسخهٔ میرزا و در سامی فی الاسامی بضم تا آمده تنه تن باشد
مثالش منوچهری گوید بیت خسرو تنه ملک است او چون دل دهان ملکت
چو تن از او جو معانی فرآنست و بمعنی تنیدهٔ عنکبوت نیز آمده مثالش مجز الاسرار
بیت چند بوی چون مکن از بهر قوت ۞ در دهن این تنهٔ عنکبوت تمیشه بفتح تا
و کسر میم مشدد و فتح شین معجمه شهرست در ایران که نشستنگاه فریدون بود و قتی که از
آمل بیرون رفته آمد با نجا رفت مثالش فردوسی گوید بیت ز آمل گذر سوی تمیشه کرد
نشست اندر ان نامور بیشه کرد تنسرد بضم تا و سکون نون و فتح رای مهمله غنچه باشد

کر

که برگ ازان بیرون آمده باشد تندیسه بسین مهمله بوزن اندیشه صورت و پیکر باشد
و در شرح سامی فی الاسامی مسطورست که تندیسه یعنی ما تراه و بحسبه صورة آدمی و لایکون
شیئا تو انگه بفتح تا و نون و کاف فارسی گنجینه باشد تفته بوزن رفته بغایت گرم
باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بیت بدست آهن تفته کردن خمیر ۞ به از دست
بر سینه پیش امیر تافته نیز باین معنی است و بمعنی برگشته و پیچیده و آزرده شده
ابو شکور گوید بیت کسی کز تو دوست رو تافته ۞ بیکار دشمن دلش تافته و قسمی از قماش
را نیز گویند تگرزدانه بفتح تا و کسر کاف و سکون زای فارسی دانه انگور باشد تکه بفتح تا
و کاف مشدد نر باشد یعنی گوسفند پیش رو گله و بز نر خواه اهلی خواه وحشی
ترغده بفتح تا و را و دال مهملتین و سکون غین معجمه آن عضوی که از درد آن شخص حرکت
نتواند کرد ترفنده برای مهمله و فا بوزن شرمنده مکر و حیله بیهوده باشد و ترفند نیز آمده
که بجای فا قاف باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی ترس نیز آمده تربینه بوزن قرینه طعام مست
مثال شاه ناصر خسرو فرماید بیت شکر چه نهی بخوان اندر بداری بخانه اندر مگر سرکه تربینه
تره بفتح تا و رای مهمله و تژه بفتح زای فارسی دندانه کلید باشد مثالش سوزنی گوید
بیت دهقان بی ده است و شتربان بی شتر ۞ پالان بی خرست و کلیدان بی تژه و در
سامی فی الاسامی تژه بزای فارسی بمعنی چوبی بزرگ آمده که اطراف چوبهای سقف بران
گذرانند و آنرا بعربی جایز گویند بجیم و کسر یای حطی و آخرش زای هوز تسمه بفتح تا و شین
معجمه مشدد دیبانهٔ روغن تنبیره بوزن کبیره دهل و نقاره باشد مثالش شمس فخری گوید
بیت ایا شاهی که بر درگاه جاهت ۞ نطاس هر و مه باشد تبیره و در تحفه بمعنی خانه
گردان سرگین کنند نیز باشد تاره بفتح رای مهمله در تحفه زبانهٔ کبان باشد که بدان
بار سنجند و دیگر تار جامه باشد ضد پود دقیقی گوید بیت لباس عمر او را باد در ادم
ز دولت پود از اقبال تاره و در نسخهٔ دیگر بمعنی اول بنون آمده تمنده بمیم بوزن زننده گنگ
زبان باشد که درست تکلم نتواند کرد و او را در تازی فافا گویند و تمته نیز آمده بحذف نون

توده در تحفه تل و پشته و خرمن غله وغیره نیز باشد مثال معنی دوم شیخ سعدی
گوید بیت یکی غله مرداد مه توده کرد ز تیمار آن خاطر آسوده کرد تله دام باشد از
هر نوع که بود ابن یمین گوید بیت هر کس که بصحبت و فراخی کله کرد در گردنش از رنج
زمانه تله کرد تاه و ته و لای مراد نیز بود در مؤید بمعنی یک شمشیر نیز کرده ترینه
بضم تا و را و فتح شین میوه معروف و ترونه نیز گویند تنکه معروف و تنکه بعرا
یعنی برک بغرا ترخنه بوزن سوخته یعنی کناره و واکرده سوزنی گوید بیت
خوش بخند پدرم را کفت بدین روشن شد نه مرا ساخته کار و نه مرا توخته وام تابخانه
خانه که در ان شیشه بندی بود که هرچه در بیرون بود دیده شود و تاب در ان افتد
انوری گوید بیت هر دو در تابخانه رفتیم که شد آشنا هوای رواق کذا فی الشرفنامه
و در نسخه میرزا آمده که از اجام خانه نیز گویند تبانچه معروف و تپنجه و توانچه نیز
گویند و بعربی لطمه گویند مثال حکیم سنائی گوید بیت یک تبانچه مرا زد و زین مردار
خواران بلجهان یک صدای صورت زین فرعون طبعان صد هزار تناوجه یکی از اسامی
تیرها که پیکان خاص دارد تخمه بضم تا اصل و نسب باشد شهنامه بیت
هشیوار وار تخمه کیوکان که از درد و سختی نگردد نگان و با معنی تخم نیز آمده و نیز
مرضیست در اسب کذا فی شرفنامه تلوسه بلام و سین مهمله بوزن وسوسه همان
تلواسه مرقوم مثال امیر خسرو گوید بیت کاخر روز آخرم آید چو روز تلوسه جان شود هم
سینه سوز و دیگر بمعنی نبشته نیز آمده تنده بنون و دال مهمله بوزن و معنی غنچه با
کذا فی المؤید توبه بضم تا و فتح بای موحده قوس و قزح باشد و توبه بیای حطی نیز آمده
تفسه بضم تا و سکون فا و فتح سین همان تاسه مذکور باشد تفسیله بفا و سین
مهمله و لام جنسی از جامه‌هایی که از ان قبا و لباچه دوزند کذا فی الشرفنامه تلنه بضم تا
و سکون لام و فتح نون همان تلنک که گذشت در تای مع الکاف تور بفتح تا تنور آتش
و تور لفظ مشترکست میان عربی و ترکی و فرس مثال حکیم خاقانی گوید بیت مجلس

انس و حریفان را هم از تصحیف انس در توره کیمیای جان جان نشانده اند و دیگر بمعنی
نوعی از پوشش مبارزان باشد مانند جوشن لیکن عیبهای دراز دارد چنانچه شیخ نظامی
گوید در رزمیه بیت توره ز تفسیدن آفتاب بسوزند کی چون توری بتاب توابه
نام مبارز توران که پسر او بوته نام داشت تواره بضم تا و سکون واو و بعد از واو بای تازی
و فتح رای مهمله بر نیز باشد کذا فی ادات الفضلا تابه و تاوه آلتیست که بران چیزها بریان
کنند شیخ سعدی گوید بیت حسودی که یکجو خیانت ندید بکارش چو گندم بتابه طپید
و آجر بزرگ را گویند تلانه بوزن کاشانه میوه ایست شفتالو مانا و شفترنگ و شلیل
گویند مثالش سحاق گوید بیت زانکه در بزم چنین میوه ضرورت باشد مثل تلانه
و شفتالو و انگور روانان تانوره بضم تای دوم و فتح رای مهمله شکل بجا و گربرد ست و بالی سب
کذا رند تبره معروف مع الیا تتری بضم تای اول و سکون دوم و کسر رای مهمله سماق باشد
شمس فخری گوید بیت از بساتین ز لطف لهجه او شاید ار قند آید از تتری توری جامه
تابستانی باشد و قماش تنک و تازه انوری گوید بیت قاقم و سنجاب در سرما سه چار
توری و کتان بر ماه هفت و هشت تریکی بضم تا و سکون بای تازی و کسر کاف درمیست که در قدیم
زده بودند و رایج بوده مثالش عماره گوید بیت با بو رحمت ماند همیشه دست امیر
چگونه ابر کجا بر یکیش بارانست تای جامه‌واری باشد از هر قماش که باشد تشی بفتح تا
و کسر شین معجمه بحول را گویند و آن خارپشتی باشد که خارهای خود را بر هر که زند هلاک
کند و او را از کاسه و ریکاسه و دوباه ترکی نیز گویند مثالش حکیم اسدی گوید بیت تو این
روی سوی پارسی چون کشتی یکی سنکه خوانند و دیگر تشی تالکی بسکون لام و کسر کاف کشنیز
کوهی باشد تخت طاقدیسی نام نوائیست و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف
باربد بیت چو تخت طاقدیسی ساز کردی بهشت از طاقها در باز کردی تفنی بفتح تا و سکون
فا و کسر نون پرده عنکبوت باشد ترلنی بضم تا و کسر رای فارسی آن باشد که اطفال هر یک
چیزی بیارند و بر سر هم نهند و ضیافتی سازند و توشی نیز گویند و بعربی توزیع خوانند

تلی بضم تا وکسر لام در نسخهٔ میرزا دست افزار حجام باشد اما در سامی فی الاسامی
کیسه باشد که در میان سوزن و ابریشم و انکشتوانه در ان نهند تودری تخم کیاهیست که در
صفهان قدامه کویند و در کرمان مادر دخت تاری تاریک باشد استاد منوچهری کوید
بیت من عمر تو در شادی با عمر سه عالم • پیوسته همی خواهم ز ایزد بشب تاری تلنکی بضم اول
وفتح دوم حاجتمند وکدا باشد مثالش رکن الدین کوتوالی کوید بیت از تلنکی محوی صدق
و صواب • کر بجوید کسی ز آتش آب تکاپوی آمد شد با تعجیل باشد مثال شیخ سعدی کوید
بیت تکاپوی ترکان و غوغای عام • تماشاکنان بر در و کوی و بام تقلی بضم تا و سکون قاف
وکسر لام در نسخهٔ میرزا بمعنی برج ششم ماهه باشد باب الجیم التازی مع الالف جابلقا شهریست
عظیم در طرف مشرق که بعد از ان دیکر آبادانی نیست جابلسا نیز شهریست بر حد مغرب
آورده اند که هزار دروازه دارد و بهر دروازه هزار پاسبان نشیند کذا فی عجایب البلدان
شاه ناصر خسرو فرماید مثال هر دو را بیت ای پیر بنکر بچشم دل درین زرین سپر • کور
جابلقا سحر که قصد جابلسا کند جویا یعنی جوینده و دیکر نام پهلوان مازندرانی که رستمش
کشت جفتا بفتح جیم و سکون فا بمعنی جفته باشد یعنی خمیده و کج شده مع البا
جلوجب بضم و فتح جیم اول و ضم لام و جیم فارسی با زن باشد یعنی سیخ که مرغ کباب کنند
جلاب نام شاعری استادست که در بخارا بوده کذا فی التحفه جناب بضم جیم و بعد از جیم
میم و نون آن باشد که بیکدیکر کروبند که هر که ببرد چیزی از مغلوب بکیرد خاقانی
کوید بیت دیدم اصبح مست با دلم از هر دو کون • عشق نهاده کرو فقر کشیده جناب جاماسب
حکیم مشهور و در شرفنامه مسطورست که او را جامات جاماسب کویند جلب زن فاحشه
و نابکار و در نسخهٔ ابوحفص سعدی بمعنی شور و فریاد و غوغا نیز آمده چنانکه حکیم دقیقی کوید
بیت بناکاه از دشت در نیم شب • بر آمد ز هر سوی بانک جلب و در شعر حکیم فردوسی
بسیار باین معنی آمده اما این لغت را در کنز نیز آورده بمعنی آواز جرسها مع التا جبعوت
بضم جیم و بای تازی و سکون عین معجمه حنو بالش باشد کذا فی التحفه شمس فخری جبعوت

آورده

آورده بتقدیم با بر غین و کفته بیت در خرابات پیش خصمانش کشت در زیر تیغ جبعوت جمست بفتح میم و جیم و سکون سین مهمله کوهریست فرومایه و کبود و انرا کمست
نیز کویند شمس فخری کوید بیت بچشم نوالش زبی قیمتی • چه یاقوت و لعل و چه یشب و جمست
و در اختیارات مسطورست که سنکیست بنفشجی که بسرخی مایل باشد و معدن آن سه روزه
مدینه واقع شده و اکر بظرفی از ان شراب خورند مستی نیاورد و اکر شب در جامهٔ خواب
نهند از احتلام ایمن باشند جاست بوزن راست در نسخهٔ وفایی جای فشردن انکور باشد
جفت بوزن رفت در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی خمیده باشد و شمس فخری موید این فرما
بیت بدر کاهش همی ماند که ماند • قد قوس و قزح زان جفت باشد و مولانا محمد کشمیری
جفت را بمعنی سقف و چوب بندی که تاک بران اندازند آورده و این قطعهٔ خاقانی مؤید
قول اوست بمعنی سقف بیت آن جفت را کر وسند قوس و قزح ملون • وان طاق را کزو
شد صحن فلک مطیر • از بهر وجه مهندس و موسی و خضر بنا • نوح فلک مروق نوح و ملک در روز
مروق نقاش باشد جبغوت بیای حطی و غین معجمه بوزن طیغور نوعی که از لیف کنند و
جبغت کیاهیست که لیفش خوانند کذا فی التحفه مع الجیم جرج بضم جیم آن پاره کوشت
سرخ که بر سر خروس رسته بود و انچه بر تیر تای طاق ایوان و امثال آن وصل کنند تا زیبا
نماید کذا فی الاداة مع الخا جوخ بفتح جیم و جوف بیک معنی باشد و بتازی خرج کویند
جخ بوزن نخ جنک جویی و ستیزه باشد در نسخهٔ محمد هندوشاه مثالش سوزنی کوید
بیت زمانه سوی عدو بیت ندا کند که مهم • و را غلام تو با خواجه زمانه بجخ و بجیم فارسی نیز
آمده جخاجخ آواز زخم تیغ که در رفتن زدن بر کسی آید کذا فی الاداة مع الدال جرغند بیای مهمله
و غین معجمه بوزن فرزند امعاء کوسفند که از کوشت و پیه بر کنند و انرا جکر آکند کویند
و بمعنی چراغ و چراغدان نیز آمده و بجیم فارسی نیز آید جغد مرغ مشهور که انرا کوچ و کوف
و کول نیز کویند و دیکر کنکرهٔ حصار باشد و در شرفنامه بمعنی موی کره زده بقفا نیز بسته
باشد جند نام شهری باشد حکیم انوری فرماید بیت تو که در حفظ ایزدی چکنی حرز و تعوید

اهل جند و خجند جغزد بضم جیم و فتح غین معجمه و سکون رای مهمله سبزه مرغزاری باشد
کذا فی التحفه جاورد برای مهمله و جاوزد بزای معجمه هردو بوزن ناورد بمعنی خار سفید باشد
کذا فی المؤید جرد بوزن نرد مرغی باشد که آنرا بتازی حباری گویند و کبود فام بود و اکثر
در کنار آبها باشد و بفرس هوخال گویند کذا فی التحفه جلوند بوزن الوند در نسخهٔ میرزا
چراغ باشد جزد بفتح جیم و سکون زای معجمه جانورکی باشد که در تابستانها در صحرا باشد
مانند جعل و سبز باشد و بانگ طولانی کند و او را جراسنگ نیز گویند مع الدال جمشید
معروف و آن مرکب از جم و شید باشد چه جم سلطان بزرگ و شید آفتاب را گویند مع الرا
جدر بوزن صدر سنهٔ چهار ساله ماده باشد شمس فخری گوید بیت وجود اشرف دارای
دهر ابواسحق؛ شکوه مسند و دیوان و تخت و صدر بود: کجاست در همه عالم شهی که همچون او
کمینه بخشش او صد هزار جدر بود اما صاحب شرفنامه بذال معجمه آورده بهمین معنی مذکور
و گفته که دیگر عددی باشد که در نفس خود ضرب کنند و حسین وفایی بجیم پارسی و دال مهمله
آورده جینور بفتح جیم و واو و کسر نون پل صراط باشد عنصری فرماید بیت تو اهست محشر
رسول حجاز؛ دهنده به پل جینور جواز جالندر ولایتی باشد در سومنات کذا فی التحفه جگر
معروف و دیگر مشقت و رنج و زحمت انوری گوید بیت کرده کاه جهان گداخته باد؛ که
یکی کرده بی جگر ندهد جور بتازی ستم را گویند و نیز یکی از خطوط جام جم که بر لب جام بود
و پیاله جور پیاله پرلامال را گویند که خواهند در آن پیاله حریف را بیندازند و در بسیار دادن
شراب با او جور کنند مثال سراج قمری گوید بیت سوی جهان دگرمان ببر بساغر جور؛ که دل سیاه
شد از جور این جهان ما را جالنکر بلام و شین معجمه بوزن دانشور در نسخهٔ میرزا بمعنی افراط
کننده در مباشرت و نیز خرامنده باشد و بجیم فارسی هم آمده و بسین مهمله بنظر رسیده
جحبور بعد از جیم حای مهمله و بای تازی اسبی باشد که روی و شکم و هر دو دست و پای او
سپید باشد این لغت در مؤید و نسخهٔ میرزا آمده اما هیچ اشعار بحرکتش نکرده اند
جزدر بزای معجمه و دال مهمله بوزن افریقیه دنبه گداخته باشد جوربور بعد از

رای

رای مهمله یای موحده بوزن روز کور تیره باشد کذا فی الشرفنامه جوبار کنار جوی و
آنجا که جوی بسیار باشد جغز بغین معجمه بوزن نغز غوک باشد کذا فی الاداة جالوسار و
مانوسار نام کشندهای دارای بن داراب جانشکر بسکون نون و کسر شین معجمه و فتح کاف
تازی شکار کننده جان باشد عبدالواسع گوید بیت گهی خرم بدان زلف دوتای پر شکن بر دل
گهی خرم بدان چشم سیاه جان شکر بندد جنکار بوزن زنگار خرچنگ باشد که او را بحیا
و بجیابه نیز گویند جودر بذال معجمه بوزن کوثر یعنی جو بجو کذا فی المؤید مع الزا جواز بوزن
گراز هاون چوبین و گروهی سر چوبه نیز گویند و بتازی مهراس گویند شمس فخری گوید بیت
شهی که باشد در مطبخ معالی او؛ عمود محور دستهٔ وجود مهر جواز جلویز بلام و واو بوزن تبریز
مفسد و غماز را گویند مثالش طاهر فضل گوید بیت روا نبود بر زندان بند بسته تنم؛ مکن
زلف مشکین او بدی جلویز و شمس فخری گوید بیت بعهد تو نبود قد ظالم و مفسد؛ بدور او نبود
کام حاسد و جلویز اما در رسالهٔ میرزا بمعنی مختار و برگزیده بود جفت ساز در نسخهٔ میرزا
صفتی باشد از اوصاف اوتار سازهای ذوی الاوتار و آن سه نوعست اول جفت ساز دوم دست
ساز سیوم یک و نیم ساز جبروز بیای موحده و زای مهمله بوزن نهوز خارپشت را گویند و
جبرور که رای دوم نیز مهمله باشد هم باین معنیست جره باز باز سفید را گویند و بعضی گفته اند
که باز نر باشد شیخ سعدی فرماید بیت بر اوج فلک چون پرد جره باز؛ که در شهپرش بسته
جره باز و جره بمعنی چلد و چابک نیز بنظر رسیده جالیز خربزه زار و تره را نیز گویند مع السین
جاسش انبار غله را گویند که بعربی صبره خوانند جحش بوزن رخش علتی که اکثر مانند
بادنجان بر آید و درد نکند و اگر ببرند بیم هلاک باشد و اکثر مردم گیلان و فرغانه را باشد
مثال شمس فخری گوید بیت شد به درمیان پای خصم که بر گردنش بست ایام جحش جوش
معروف و نیز روز چهاردهم از ماه را گویند مع العین جماغ بضم جیم و دال همین بود که در رکاب
زین کشند دقیقی گوید بیت همه تفاخر اینها بفضل و دانش بود؛ همه تفاخر اینها بغاشیه است
و جناغ تند در شرفنامه فرود دامن زین باشد و آنرا جناق نیز گویند و این بیت کمال اسمعیل

را باستنهاد آورده بیت موی بروی برستنه جز که نماند پوست بروی نماند جز که جناغ
ودر ادات الفضلا نوعی از اسباب برایهٔ زین باشد که از برای زین منقش کنند جغ بضم جیم
چوبی که برکردن گاو بندند در وقت شیار کردن و انواجو نیز گویند بضم وفتح جیم ودر تحفه
بمعنی چوبی آبنوس رنگ آمده چنانکه حکیم اسدی گوید بیت یکی تخت عاج ویکی تخت جغ یکی جای
شاه و یکی جای فغ مع الفا جاف زن قحبه را گویند ابوشکور گوید بیت زدانا شنیدم
که پیمان شکن زن جاف جافست پل کم زن مع القاف جالق بضم جیم وفتح لام نوعی از پوشش
درشت که درویشان پوشند کذا فی الادات الفضلا مع الکاف جاخرک بسکون خا وضم
شین معجمه داس باشد کذا فی التحفه ودر نسخهٔ حسینی زنانی بسین مهمله نیز آمده مثالش
شهید گوید بیت ای خواجه فقیر بی شغال بینوا بردار جاشولک وبرو میده و جنبش
جنکولک بفتح جیم وکاف وسکون نون وضم لام کسی را گویند که از رنجوری دست بر زانو نهد
در وقت برخواستن واستعانت از دیوار وغیر کند لبیبی گوید بیت ای غول جنکلوک
چو پژمرده برگ کوک خواهی که چون جکوک بپری سوی هوا ودر نسخهٔ دیگر بمعنی دست
وپا کژ آمده جبانک بدال ونون بوزن برادر در نسخهٔ میرزا بمعنی بازی باشد که انرا کوزه
کردان نیز گویند جل جنبانیدن جغرات باشد جمرات بفتح جیم وضم لام وفتح نون
بنهٔ خربزه باشد جرسک بفتح جیم وسین وسکون واو کوی کریبان باشد جامه غوک
شمر باشد در نسخهٔ میرزا اما در شرفنامه گیاهیست سبز که در آب روید وانرا جغز
نیز گویند مثالش امیر خسرو فرماید بیت بجوکه باشد زکهر جوش او جامه غوکست
زنو پوش او جوشاک یعنی جوشانیدن مثالش امیر خسرو فرماید بیت چون قرابه دیده
از تحول جوشاک شراب شیشه خانه بین که بهر او چه سان آراسته جمشاک بفتح
جیم وسکون میم وبعد از میم شین معجمه کفش باشد وانرا جمشک نیز گویند جولاهک
عنکبوت باشد جوزه دوک یعنی آن شکاف وحفره کمر دوک که ریسمان در ان افتد
وتن پیچیدن کذا فی السامی جرواسک بفتح جیم وسین مهمله وبعد از جیم رای مهمله

جانوری

جانوری سبز رنگ مانند جعل بود در حبشه ودر تابستان در میان سبزه پدید آید
وبانک طولانی کند واورا جرز نیز گویند وبعربی صرار خوانند بفتح صاد مهمله ورای مهمله
مشدد جلک بوزن فلک نام مرغکی است خرد وکوچک کذا فی الادات الفضلا مع الکاف
الفارسی جوسنک بفتح جیم وسین مهمله بوزن همسنک جو باشد حکیم خاقانی گوید
بیت بقسطاس سنجم راز مو بن که جوسنکش بود قسطای لوقا ومعنی قسطا ولوقا در محل
خود آید جبسنک بفتح جیم وسکون با ونون وکسر سین نام رای گجرات که اول ودر هند
پادشاهی کرده جیزجلک بزای معجمه وجیم تازی بوزن تیزجلک جرمینهٔ زنان باشد
وبجای زای معجمه نیز بنظر رسیده مع اللام جلیل بعد از جیم لام بوزن سهیل جل اسب
وپرده باشد شهنامه بیت برفتند پوشیده رویان خیل عماری یکی در میان جلیل
جال دام باشد که بعربی فخ گویند جندل نام شخصی که فریدون او را بطلب دختر بیش شاه
یمن فرستاده بود شهنامه بیت چنین گفت جندل که ای شاه جهان که بی آفرینت مبادا جهان
مع المیم جوان اسپرم یکی از اقسام ریاحین باشد که انرا بعربی ریحان الشیاطین گویند
جم نام جمشید ونیز سلیمان علیه السلام چه هرگاه با خاتم مذکور شود مراد سلیمانست
چنانکه انوری فرماید بیت چه اندر صدر توقیع تو بر طغرا چه انگشت دیوان خاتم جم
وهرگاه با جام واقع شود مراد جمشید است چنانکه ظهیر فاریابی گوید بیت قصهٔ ملک جم
بجام مرصع مشنو جام برکف نه وانکار که این ملک جمست ودر تحفه مسطور است که بزبان
مرویان جشم را جم گویند جرم بوزن درم نام مقامی بود از ایران زمین در نسخهٔ میرزا
جمجیم بمیم وجیم دوم تازی بوزن بلبل کیوه باشد در نسخهٔ میرزا که از قسم با افزار است
مع النون جنکوان بنون وکاف بوزن ارغوان شهریست بسیار در ولایت در هند کذا فی التحفه
جوزن بزای معجمه بوزن جوشن آفتیست که در گندم افتد وگندم را خشک کند وخراب
کرداند وبمعنی ساحر نیز آید کذا فی الادات مثالش شیخ نظامی فرماید بیت زهندوستان

آمد جو زلی بهر جو که زد سوخته خرمنی جش بشین معجمه بوزن رش تب باشد
مثالش شاعر گوید بیت چو دید اندرو شهریار زمن برافتاد از بیم در وی جش جهان
معروف و انرا جهن نیز گویند و بمعنی جهنده نیز آمده شیخ سعدی فرماید بیت بکف احوال
ما بوق جهان است دمی پیدا و دیگر دم نهان است جرعه دان چیزی باشد که دران جرعه شراب
ریزند مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت خرده یک دریای بصره تا خط بغداد جام پس سالی
دجله در جرعه دان آورده اند جهن بوزن بهن نام برادر افراسیاب باشد جرون نام شهر
هرمز باشد جرعون براء مهمله و عین معجمه بوزن مرهون نام داروییست و انرا جرعون زبان
بره نیز گویند جخجن بفتح جیم و خای معجمه و سکون جیم دوم دانه ایست سیاه نرم و از
واز عدس اندکی بزرگتر باشد و انرا خاکشو نیز گویند مع الواو جو بفتح و ضم هر دو معروف
و بضم نیز بمعنی نود و ششم مرتبه از خلوص زر که انرا عیار گویند باشد در نسخه میرزا
جوجو وجو بجو یعنی ذره ذره و پاره پاره حکیم خاقانی گوید بیت جو بجو جو دلستان بر
دل جو جو شدن نجان بر کبر جهلو بفتح جیم و میم و سکون ها و ضم لام در نسخه میرزا مشک
باشد که نوعی از مرزوعاتست مع الها جامه صراحی را گویند مثال حکیم منجیک گوید
بیت چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی هوای باده و صهبا کند دل ابدال جهودانه
امعای گوسفند را گویند که اندرون انرا بیاکنده باشند بچیزی و پخته باشند ان
را بعربی لقانق گویند بضم لام و کسر نون و دو قاف جرده بوزن کرده اسبی که بدن [illegible]
باشد و مادر [illegible] جبه بفتح جیم و بای تازی دارویست که بکار دارند جکیجه
بکاف و جیم دوم تازی بوزن خدیجه ظرفی که دران روغن کنند کذا فی المؤید جدکاره
بفتح جیم و رای مهمله و سکون دال بمعنی راههای مختلف باشد شاعر گوید بیت
زرای نکو کار کرد د تباه ز جدکاره گردد سراسر تباه جلغوزه چیزی که به پستق ماند اما
باریکتر از است و منتبهست مثالش رودکی گوید بیت یکسو نهم چادر و یکسو نهم موزه
این مرده اگر خیزد ور نه من و جلغوزه و در نسخه میرزا بمعنی میوه باشد که از خراسان خیزد

و بنا زمین جلو خوانند جته بوزن پته بهانه دزدی باشد کذا فی المؤید جوله
بفتح جیم و لام تیردان باشد و گویند کمان و کمان جوله مثالش فرخی گوید بیت نه چو جنگ
دشمن دست نابرده بره کرد د غلامان تو اهرمنان کمان اندر کمان جوله و در سامی فی الاسامی
جوله نام خار پشتی باشد بزرگ که خارهای دراز دارد و او را اسنگر نیز گویند و بعربی [illegible]
دلدل گویند جنابه بوزن کناده بمعنی تمام باشد حکیم خاقانی گوید بیت دولت ملک
جنابه زاد جوجوزا مادر بخت یگانه زای صفاهان جره بوزن صره جلد و چابک باشد مثالش
امیر خسرو گوید بیت لیک بود اشقر گزین شاه جره تر ابلق سفید و سیاه و بمعنی پره
نیز بنظر رسیده جاجرمینه نام چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب دران نماند
جرسه بفتح جیم و سین کوشکست و بعضی گویند جوسقفاست جاوه بوزن ساوه ولایتیست
از دریا بار جریره بضم جیم و فتح رای معجمه و مهمله در شهنامه نام دختر پیران ویسه که
در قباله سیاوش بود فرود پسر اوست جفته بفتح جیم و تا کج شده و خمیده شاعر گوید
بیت دلم از آتش غم تفته کردی قدم از بار محنت جفته کردی فخر [illegible] الفضلا بمعنی طاق
بنا نیز آمده جفته بضم جیم لگدی که اسب اندازد حکیم خاقانی فرماید بیت جفت طاق
سپهر در شکند جفته کان نکاور اندازد و بمعنی در سرین مردم و غیره نیز بنظر رسیده
جنبره بوزن کبره یعنی ساخته شدن و جمع شدن مردم محمد شاعری [illegible] تنها مه
بیت بعزم ود شان تا جنبره شدند هر برزبان را بدیرم شدند جرارم بفتح جیم
و تشدید رای اول یکی از عقاربست بغایت کشنده و در اهواز بسیار باشد انوری گوید
بیت زلف بر رخ نماید اندر چشم شکل جرارهای اهوازی و دیگر زلف معشوقان را گویند
عبدالواسع گوید بیت شکوفه بر سر شاخ چون رخساره دلبر بنفشه بر لب جو چون
جرارهٔ دلبر اما بمعنی اول عربیست جکاشه بفتح جیم و شین معجمه رشتی باشد که گندم
و روباه و ترنگ نیز گویند جوشیره و جشیره بفتح جیمین و رائین مهملتین و کسر شینین معجمتین
آش آرد که با جغرات پزند جغاله بفتح جیم و نون و سکون غین معجمه مرغیست فراخ چشم

که رنگش بزردی زند و حعق معرب اوست جغاله بفتح جیم ولام جوقی از مرغان را گویند
عنصری گوید بیت ز مرغ و آهو با نام بجوی باد و بدشت از آن جغاله جغاله وزین قطار قطار
جغرهسته بفتح جیم و را و تا و سکون تا و سین ریسمان خام که بر دوک ریسند و آن را زغونه
و کیته و بناغ نیز گویند کذا فی الزفنامه اما در سامی بمعنی ماسوره باشد و حسین وفایی
نیز با یمعنی آورده جله بضم جیم و فتح لام مشدد در نسخه سماروغ بود یعنی نباتی که مانند
نور زمین اندر دیوار حمام روید عسجدی گوید بیت چو کودک سر فرود آرد بمجلس بر سر حمدان
چنان گردد که پنداری سماروغست با جله و ازین بیت چنین مفهوم میشود که سماروغ و جله دو چیز
باشد و در تحفه نیز بمعنی سماروق آمده و دیگر بمعنی درخت خرما نیز آمده و در نسخه میرزا
ظرف ما یعات و همان سماروغ باشد جرین بوزن دربن غضروف باشد یعنی استخوانی که او
را بتوان خایید جهره بوزن بهره آن چرخی باشد که جولاهان بآن ماسوره پیچند جوان
همان جوان که مرقوم شد جمره بفتح جیم سه قسم باشد هفتم شباط ماه سقوط جمره اول
باشد و زمین گرم شود بجا ر و چهاردهم شباط سقوط جمره دوم باشد و آب گرم شود
و بیست و یکم ماه سقوط جمره سیوم و نباتات گرم شود مثالش حکیم انوری فرماید
بیت جمرست مگر خصم تو زیرا که نپاید در هیچ عمل منصب او بیش سه دم را و در نسخه
میرزا مسطورست که نزد عرب سقوط جمره سقوط منازل قمرست چه در هفتم ماه مذکور
سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط زبره و در بیست و یکم سقوط صرفه و تاثیرات مذکور
و بطریق مزبور مرتب شود جنبیه بعد از جیم نون و بای تازی و یای حطی نوعی از اسلحه باشد
که هندیش کتاره گویند کذا فی المؤید اما هیچ اشعار بحرکتش نکرده مع الیا جنگلایی بفتح جیم
و سکون نون غلیواز باشد جانی ساقی باشد جالی بوزن قالی درختی که از چوب آن مسواک
کنند جانکی با جیم موقوف و کاف فارسی مکسور انچه بنوکر دهند بجهت جامه بهای مرسوم
سنجر فرماید بیت بهرست جمال هفت پرکار از هفت خلیفه جانکی خوار جری بفتح و ضم
جیم بازای بد اصل باشد و اصح بکسر جیم است باب الجیم الفارسی مع الالف چاپ نام نبات

ومعدن

ومعدن زمین حبش باشد و مضرت شراب را دفع کند و ازین جهت بیشتر بتبت برند
چه عادت اهل تبت آنست که خمر بسیار خورند و چون تجار آنرا به تبت برند در قیمت آن
جز مشک نگیرند و صا معرب آنست چلیپا صلیب نصارا باشد و در ادات الفضلا
مسطورست که آن سه گوشه باشد از زر یا نقره و مس و چوب و امثال آن که براهمه در زنار
کنند و عربان را صلیب خواند و عرکنز آورده که نشانه ایست که ترسایان برخود می بندند
برین شکل مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بدست آرم عصای دست موسی بسازم زان
عصا شکل چلیپا جوزه لو بضم جیم و فتح زای فارسی و بعضی بزای تازی گفته اند و بکسر لام
غلیواج باشد و در مؤید الفضلا جوزا بضم میم با زای تازی باین معنی است جوخا جامه
پشمین را گویند مثالش خاقانی گوید بیت مرا بیند در سوراخ غاری شده مولوزن
و پوشیده چوخا چادر ترسا و طاق زرد و کبود مثالش خاقانی گوید بیت از پشت کوه چادر
احرام بر کشند بر کتف ابر چادر ترسا بر افکند مع التا جربدست شیرین کار و چالاک و چابک
چنگال الهرست یعنی چنگال و هر چه در هم مالند چخت نازک و زیبا و محکم و چالاک را گویند
جرخشت بفتح جیم و خا و بضم نیز آمده و سکون سین مهمله و معجمه جایی که انگور در آن
شیره کنند کذا فی التحفه و در ادات الفضلا چرخیست که انگور را با آن شیره کنند و این
لغت را در حرف خا نیز آورده اند مع الجیم چاچ نام شهری در ترکستان که کمان چاچی بآن
منسوبست شاهنامه بیت ستون کرد چپ خم آورد راست فغان از دل چرخ چاچی بخاست
و چرخ اینجا کمانست چج بفتح غربال که بدان غله بباد دهند تا پاک شود و آن چند
چوب اکه پنجه مانند برهم بندند و دسته از بران نصب کنند و خرمن کوفته بآن
بباد دهند نیز چج گویند چکوچ بفتح جیم و ضم کاف در نسخه میرزا سنبه که بدان
دندانه آسیا تیز کنند و در مؤید الفضلا مسطورست که در بعضی از فرهنگها بمعنی
تیز کردن آسیا آمده و بجای کاف لام نیز آمده چماج کیسه پوست بود که از برای
شانه و غیره دوزند و دیگر آهنی باشد که آتش زنه نیز گویند مثالش حکیم

سوزنی گوید بیت ازانکه تا بر همسایکان خجل نشود · همی زند زن من سنکپاره بر چخاخ
و در تحفه آمده که کیسه دو طبقه باشد که سپاهیان دران چیزی نهند و تیر زین را
نیز چخاخ کویند جرخ فلك و کمان سخت و کریبان جامه شمس فخری مثال هر سه معنی را
درین بیت کوید بیت تا کل و لاله بروید از خاك · نامه و مهر برآید از جرخ · دیده دوست
بتو روشن باد · سینه خصم پر از ناوك جرخ · صدره دولت و اقبال ترا · باد از فتح و ظفر
دامن و جرخ و بمعنی کمان حکیم فردوسی فرماید بیت یکی تیر پیکان تیر خدنك · بجرخ
اندران راندمی در زنك و دیکر جرخ معروف و نیز نام شهریست در خراسان کذا فی التحفه
و در سامی فی الاسامی بمعنی موضعی که دران انکور ریزند و بعد ازان بپا افشارند تا شیره
ازان بکیرند نیز آمده و انرا بعربی معصر کویند بمیم و عین و صاد مهملتین بوزن جعفر بخ
بفتح کوشیدن بجلدی باشد شهنامه بیت سپاهست یکسر همه کوه و شخ · تو با پیل
و با پیلبانان بچخ جخ بوزن یخ انکه آب جنس همسته رود و نیز مرکانش بخته باشد
مع الدال جرد بوزن مرد انچه آستانه مردان نهند شاعر کوید بیت ابا پیلوارجمند
مردان مرد کجوید هر کنج را زیر جرد جرغند برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند جراغ
و جراغدان و همان جرغند مرقوم باشد در نسخه میرزا جمند بوزن سمند کاهل
باشد مع الذال جکاد بفتح جیم و فا هم و نهیب صعب بود که بر مردم افتد کذا فی التحفه جند
نشد سرکوه را کویند شهنامه بیت بیامد همی دیده بان از جکاد · که آمد سپاهی ز
ایران جو باد و دیکر بمعنی میان سر باشد شاعر کوید بیت کر خرد را باسمان فکنم بیکام
که بر جکاد آید وان را نار و نارك و ترنك و هباك و کاج نیز کویند جهرزاد نام همای چهر
بهمن باشد جماند یعنی در سیر و خرام آورد مثال شهنامه بیت بی باره کو جماند بجنك
نماید برو روی جنکی پلنك جخد بفتح جیم و خای معجمه یعنی کوشش و مردم را زن مثال ابوالفرج
کوید بیت ازدولت تو دست حسن کوته خواهم · با دولت خود که بجخد یا بجخند است مع الرا
جرکر بوزن سرود سرود کوی و مغنی بود در تحفه اما در نسخه ابوحفص سغدی بمعنی

آمده

آمده است و این بیت را موید خود آورده بیت بوس و نظرت حلال باد ابا یار · این جحت
من کرفته ام از جر کر جار جاره باشد مثال شیخ نظامی کوید بیت دست برآور ز میان
جاره جوی · این دل غم را دل غمخوار جوی · و در تحفه جار و جید هر دو بمعنی جاره آمده و جار
بمعنی دانش جست بری نیز آمده جرب آخور فراخی عیش و کثرت علف خاقانی کوید بیت
رخش بهر ابتاء تو بر سر صف آفتاب · رفت بجرب آخوری کنج روان در کاه جنبور بفتح جیم
و سکون نون و ضم بای تازی در نسخه میرزا پالهنك باشد که بعربی مقود کویند بکسر میم
و سکون قاف و فتح واو جبر دلاور و غالب را کویند خسرو شیرین بیت بآخر جون شود دولت
جبر · که برد مردار ز جون آهو از شیر · و جبره نیز کویند بر یادت ها جراخور جراکاه جغر
بفتح جیم و سکون غین معجمه التقات نمودن و ترسیدن باشد کذا فی الادات جدار بفتح جیم
و سکون بای تازی فارسی و دال مهمله سر موزه باشد یعنی نوعی از کفش که بر سر موزه پوشند
و بعربی جرموق کویند بضم جیم و میم و سکون رای مهمله مع الزا جغز بفتح جیم و سکون غین
غوك باشد که اورا داق و غوك و غنجموش و قاش و مفل و مکل و بزغ نیز کویند ابوالفتح بستی نیز
کوید بیت هر چند که در ریش سپر نغز آید · در چشم توانکران همه جغز آید جرز بفتح جیم
و سکون رای مهمله در نسخه میرزا بمعنی خالك خسبه باشد و آن پرنده ایست که در روز نابینا
است و شب نپرد و بترکی جحرق کویند بجیم فارسی اما در شرفنامه آورده که جرز جکاوکست که بعربی
انرا ابوالملیح کویند و در سامی فی الاسامی بجیم تازی آورده و کفته که جرز مرغیست که انرا
بتازی حباری کویند مثالش استاد رودکی کوید بیت بجنکال خصم تو در خصم بدل بود
همجو جرزی بدامان شاهین چشم آویز برقعی باشد که انرا از موی سازند و بر چشم آویزند
که دفع مکس کند چارمغز جوز که کردکان باشد جاهپور تلابی که بدان دلو از جاه بیرون
آورند و انرا جاه جری نیز کویند چز بضم جیم همان جوز بود که کذشت و آن تذرو ملوسند
مع السین جابلوس و چپلوس هر دو بمعنی فریبنده باشند و در تحفه جالیوس نیز آمده و
حسین وفایی جابلوس بجیم و بای تازی آورده و کفته که حالا بجیم و بای فارسی مشهور است

مثال اول را شمس فخری گوید بیت بجا بلوسی خود را همی کند برکار ولی نکو نبود کار جابلوس و
بلوس و بلوس کن شد در باب با و مثال دوم را حکیم انوری گوید بیت خاصا ابن محمد رازی
نیز از ان ره زنان چلوست جنما لوس نکرستش بود بکوسه چنم چلاس الکس را گویند
که پیش از انداختن سفره لقمه چند از هر دیگ یا هر کاسه خورد و او را بعربی لواس گویند
بفتح لام و تشدید واو مع النون جنم کارمیش نام کلیست هفت برگ بیت غنچه با چنم کارمیش
بناز مرغ با کوش پیلگوش براز چالش خرامیدن و بناز رفتن باشد شیخ سعدی فرماید
بیت بیا تا درین شیوه چالش کنیم سر خصم را سنگ بالش کنیم و شیخ نظامی در اسکندر
نامه بمعنی جنگ در چند مقام آورده و از الجمله گوید بیت از ان سهمگین سیاه قوی عنان
تافت بر چالش خسروی و جای دیگر نیز فرماید بیت بچالش گری سوی او راند رخش برابر سپه
خنده زد چون درخش چنکش نام مبارز تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود و در دست
رستم کشته شد چاوش نقیب لشکر خسرو شیرین بیت نفیر چاوشان از دور شد دور
زکیتی جنبش بلا کرده مهجور چمش بسکون میم چنم باشد امیر معزی گوید بیت گهی ز
چمش زند تیر بر دل عشاق گهی ز دست نهد تیغ بر سر اعدا مع الغین چاغ بفتح جیم با بای تازی
جنسی از ماهی باشد کذا فی الادات چرغ مرغیست که بعربی صقر گویند مثالش ابو الفرج گوید
بیت تا چرغ هوات را دلم جرز افتاد زو چون بت لرزه در تنم لرز افتاد در عشق مرا کار
باندرز افتاد درزی بچه زخم تو بر درز افتاد چغ بفتح چوبی که ماست بدان زنند تا مسکه
شود و چوق و غیر زنه نیز گویند مع القاف التازی چق آواز زخم تیر چون بیاید رسد مثالش شیخ
نظامی گوید بیت زبس چقاچق که آمد ز تیر کفن گشت در زیر خفتان حریر مع الکاف التازی
چبلک حجت و قباله و برات باشد کذا فی التحفه اما شمس فخری بمعنی قباله آورده و گفته
بیت جمال دنیی و دین خسروی که قاضی چرخ نوشت تا ابد ملک را بنام چبلک اما غالبا
که بمعنی برات اصح باشد که شب برات را که نیمه شعبان باشد شب چک گویند و در تحفه
بمعنی قطره نیز آمده و متمسک باین بیت شده بیت چکی چون نبرد از بر تیره خاک بکی
سیم

سیم تن را سراز تیغ چاک اما این بیت باین معنی بر مناسبتی ندارد و باین معنی جای دیگر
بنظر رسید چکاچاک آواز زخم تیغ از پی هم شهنامه بیت چکاچاک خیزد بگرد و در رسید
زهند و سنان خون بجیحون چکید چالاک جلد و چابک عنصری گوید بیت کنفت کین مردما
لی باکند همه هوان درزد و چالاکند اما حسین وفایی بمعنی جای بلند در زد و خوبی آورده
و چکاوک مرغکیست مثل گنجشک کوچک و تاجدار باشد و بتازی قبره و ابو الملیح گویند
و باصفهانی هوزه گویند شمس فخری گوید مثال اول را بیت آنکه شهباز هنش که صید کرکس
چرخ بنگر دچه چکوک و مثال دوم را حکیم خاقانی فرماید شعر صفیر صلصل و لحن چکاوک
و ساری نفیر فاخته و نغمه هزار آوا و در ادات الفضلا چکوک نام گیاهی نیز باشد و چکاو
بمعنی نوایی و لحنی نیز آمده چنانکه هندوشاه گوید بیت ز گل افزون شود فریاد بلبل
نه از زیر و بم چنگ چکاول چرک مرغیست که خود را سرنگون بیاویزد از درخت و چندان
نالد کند که خون از و روان شود کسایی گوید بیت گویی بهی چو من ز غم عشق گشت زرد از شاخ
همچو چرک بیاویخت خویشتن و در بعضی از نسخ چرک آمده چمچک بفتح جیم اول و دوم نیز فارسی
گلی که بتازی ورد گویند کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بمعنی خال رخسار نیز آمده چاک
چاک بمعنی طراق طراق و بمعنی شکافته و دریده نیز آمده فردوسی بهر دو معنی گوید
بیت که پیش من آمد برادر خون رخان همه چاک چاک آمدش را ستخوان تن از خوی بر
آب دهان پر ز خاک زبان گشته از تشنگی چاک چاک چلک بوزن خلک گنجشک باشد شمس
فخری گوید بیت سعادت شرف بندگی حضرت او خنک کسی که بیابد هزار بار خنک اگر کند
طیران در هوای دولت او زچنک شاهین باز آورد شکار چلک چربک مصغر چرب و نیز بمعنی ناسپس
که بطریق غمز و سعایت بر کسی بندند حکیم انوری گوید بیت عیش من زین افترا تلخی گرفت
و نرهنوز چربک او همچنان چو جان شیرین میخوری چرولک بفتح جیم و ضم رای مهمله در نسخه
میرزا اثانی باشد که در ته انبان نهند چرک بکسر معروف و انرا شوخ و سوخ نیز گویند چربک
لشکری که بمدد لشکری آید مثالش شاعر گوید بیت چریک از تمام ممالک بخواست بمهر

سوری ز لشکر بخواست چزك بکسر جیم وسکون زای فارسی خارپشت باشد مثال حکیم سنایی
گوید بیت سینه را همچو چزك ساز حصار ٭ زان سپس باش کو جهان پر مار چفنك بفتح جیم
وسکون فا و فتح نون پرنده ایست دراز گردن که او را جوبینه و کاروانك گویند نیز وبجای نون
تای قرشت نیز بنظر رسیده چکك بضم جیم و فتح کاف وچلك بلام در نسخهٔ میرزا اطناب
ابریشمین باشد و در مؤید الفضلا چلك آورده بضم جیم و فتح لام بمعنی موم و بسکون لام
کفچه دبك زن باشد چنك بضم جیم و ضم نون منقار مرغان باشد چپلك بکسر جیم
وسکون بای فارسی و فتح لام بمعنی ناشسته وآلوده و پلید باشد کذا فی الادات
چملك بضم جیم و خا خال رخساره باشد کذا فی الشرفنامه چونگك بفتح جیم و نون جغل باشد
وآواد یلك وسرگین غلطانك گویند وجلاك بوزن هلاك بنظر رسیده چلانك بفتح جیم
ومیم پیش دستی وافزونی باشد عمید گوید بیت با یکه سخن وری یافتم از قبول تو ٭ بلی ز ازل
بعون تو دست مراست این چملك چپلیك بفتح جیم وبای فارسی نانیست که در روغن پزند وچواك
نیز باین معنیست چنانکه بسحق اطعمه گوید بیت عدس و باقلی و سیر و پنیر و زیتون
در پیش نان جواکست و مقیل بیمار چرخ ریك حیوانیست مانند ملخ واز و کوچك تر و بشب
آواز کند وآن را جرواسك نیز گویند چشمك مصغر چشم و نیز گیاهیست که آنرا اضراس الکلب
گویند بعربی مع الکاف الفارسی چرنك بکسر نین آواز درا وآوازی که از کوفتن گرز بر آید شهنامه
بیت ازان های وهوی چرنك و درای ٭ بکردار طهمورثی کرنای چنگ چند معنی دارد اول
ساز معروف وانگشتان سوزنی گوید بهر دو معنی بیت بهر ان چنك بشت وجوانان چنك زلف
در چنك جام باده و در گوش بانك چنك و دیگر بمعنی شل باشد گویند دست فلان چنك شد
یعنی شل شد و بضم جیم در مؤید کشتی بزرك باشد مع اللام چنگال پنجه و چنگالی که از نان
روغن سازند و دیگر بمعنی دهنه آمده در تحفه و شمس فخری موید آن فرماید بیت زنیر دهنه
اجرام را غرض تن اوست ٭ که چشم صید کشان نیست جز بسوی چنگال اما در نسخهٔ وفایی
چنگال بفا و بخا بان معنی آمده و در مؤید الفضلا چنگال را بمعنی باریك میان نیز آورده

چال

چال مرغیست آبی بقدر زاغ که گوشت او بطعم گوشت بط باشد شمس فخری گوید بیت یگانه
خسرونشان که از عدلش ٭ بود به پرسش شاهین بخانه بط و چال وانرا بترکی قشلغداق گویند
چشم آغیل و چشم آغل هر دو بگوشهٔ چشم نظر کردن باشد از روی خشم و غضب حکاك گوید
بیت منزلك او را سلام کردم دوش ٭ کرد سوی من نظر بچشم آغیل چغال خیار باشد چول بفتح
خمیده باشد چرغول دارو بیست و او را چرغون نیز گویند چیپال نام پادشاه لاهور هر که
باشد مثال حکیم ازرقی گوید بیت هزار جای فزون گفت عنصری که فلك ٭ بروز جنگ برآید
زجان وازچیپال جغداول بضم واو گروهی را گویند که پس از لشکر روند و دیگر جغدل و جغدون
نیز گویند چگل بکسر نون شهریست بترکستان حسن خیز مثالش شیخ سعدی گوید بدین معنی
بیت محقق همان بیند اندر ابل ٭ که در خوبرویان چین و چگل چغل بضم جیم و غین معجمه
نوعی از پوستین باشد که مبارزان در روز حرب پوشند کذا فی الادات مع المیم چم بفتح بمعنی
معنیست مثال استاد شهید گوید بیت دعوی کنی که شاعر دهرم ولیك نیست ٭ در شعر تو
نه حکمت و نه لذت و نه چم و دیگر امر از چمیدن باشد چام جام درها و راههای پر پیچ و تاب
باشد در نسخهٔ حسین وفایی منجیك گوید بیت گفتم مرا چه چاره که آرام نیستم ٭ گفتا که زود
خیز و همی گرد جام جام چشم بنام در تحفه تعوید باشد اما شمس فخری بمعنی چشم گاه آورده
وگفته بیت هر که با جز مدح او زاید ٭ نبود جا جشن بچشم و هام چنك مریم همان بخور مریم
که گذشت وآن گیاهیست که مانند پنجه گشته باشد و چون زنی دشوار زاید آنرا در آب گذارند
تا از یکدیگر وا شود و آن زن را وضع حمل بآسانی شود مثالش شیخ نظامی فرماید بیت بوی
از چنك مریم شاه عالم ٭ جنان کابستان از چنك مریم مع النون چکن بوزن سخن جامهٔ زرکش
و زردوز باشد خلاق المعانی فرماید بیت خروس وار سحرخیز باش تا سرویی ٭ بتاج و لعل و دیبای
چکن بیارایی چغان بوزن زمان بغین معجمه اسم موضعیست و بمعنی کوشنده نیز آمده چخیدن
کوشیدن و ستیزه کردن باشد شیخ عطار فرماید بیت در طبیدن سست شد پیوند او ٭
در چخیدن سخت تر شد بند او چندان معروف و دیگر شهری عظیمست از شهرهای چین حکیم

اسدی فرماید بیت سخن چند راندند از بزم گاه • وز انجا بچندان گرفتند راه چاشکدان
وچاشدان هر دو صندوقچه نان باشد جمال الدین عبد الرزاق فرماید بیت ای چاشکدانت
سقف ازرق • وی شادروانت چرخ اطلس کذا فی التحفه اما در نسخ دیکر خاشکدان آمده بجای
معجمه و این اصح است چبین بضم جیم وکسر بای فارسی مسند طبقی که از بید بافته باشند
فردوسی فرماید بیت بکسترد کرباس وچبین نهاد • بچبین بران نان کشکین نهاد وکشکین
نانیست که از جو و باقلا وعدس سازند چرکین در مؤید الفضلا نام چوبی باشد که بآن پنبه دانه
از پنبه جدا کنند اما در نسخ سامی فی الاسامی مسطورست که چرکین هو ما ینزع علیه حب القطن
وقیل هو ما ینزع به حب القطن من حدید او خشبة چخین بخای معجمه بوزن زمین بمعنی
پیلکین وچرکین باشد بکسر جیم نیز بنظر رسیده چغزیدن بغین معجمه و را و دال مهملتین بوزن
ومعنی ترسیدن والتفات کردن باشد کذا فی الاداة چرابین چراگاه حیوانات باشد
یعنی علف زار شمس فخری کوید بیت چو حیوانیست مانده در بیابان • ز بخت بد نه آب و نه چرابین
جمیدن خرامان رفتن مثالش شیخ سعدی فرماید بیت چو باد صبا بر گلستان وزد جمیدن
درخت جوان اسرد و بمعنی خم خوردن آمده در تحفه چیلان سنجد گرکان که انرا عناب گویند
بعربی شمس فخری کوید بیت بیاد دست تو شاها فنام دولت تو • اگر درخت نشانند در جهت گرکان
زمین دست تو و غایت عنایت تو • عقیق ولعل بروید ز شاخ نه چیلان جستان بکسر جیم وسکون
با وعین اغلوطه و پرسیدنی که بعربی لغز گویند مثالش استاد لبیبی کوید بیت اگر این
جستان تو بکشایی • کوی دانش ز موبدان ببری چدن مختصر چیدن باشد چرویدن بواو
ودال مهملتین و واو بوزن ترسیدن چاره جستن ودویدن باشد مثالش شاکر بخاری کوید
بیت یکی دانش پژوهی داشت کر بز • بچرویدن نکشته هیچ عاجز چخیدن بخای معجمه
بوزن کوشیدن لغزیدن وافتادن باشد چدن بوزن ومعنی صندل باشد مثالش
سید حسن غزنوی کوید بیت درد سرم مباد و اگر باشدم فلک • آرد ز مه کلاب وز خور سپید
چندم جز نکیبد آواز کرز در هنکام زدن و امثال آن جمان جهیده بود یعنی انکه از نا کابر طرف

میل کند در رفتن خواجه حافظ شیرازی کوید بیت سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند
همدم کل نمیشود یاد سمن نمیکند چشم آغالیدن بمد الف از خشم بگوشه چشم نگرستن بود
چوبک زن یعنی نوبت زن مثالش شیخ سعدی فرماید بیت نکه کن که سلطان بغفلت
نخفت • که چوبک زنش بامدادان چه کفت مع الواو چکاو چکاوک باشد فردوسی کوید بیت
چو خورشید سر بر زد از برج گاو • ز هامون بر آمد خروش چکاو چارچار مرغ کنجشکی را گویند
که از مرغ یا از کسی که خواهد بچه او را بردارد هراسان شده باشد و بهر طرف برد و فریاد کند
شمس فخری کوید بیت بجان ومال و بچه وفرزند دشمنت • کنجشک وار دارد بر سینه چارچار
چنو بفتح جیم وضم نون یعنی چون او شیخ نظامی فرماید بیت جهان داند که تا چرخ بلندست
جهانداری چنو بر تخت ننشست چغزو بزای معجمه بوزن نیکو خار پشتی که خار خود را چون تیر اندازد
کذا فی الاداة چربو یعنی چربی شاعر کوید بیت بدو کفتم نکارینا چه باشد کر مرا باشی که
هستم در غمت سوزان چو بر آتش نهی چربو چرند و بفتح جیم و رای وسکون نون وضم دال مهمله
استخوانی نرم که بر شانه باشد مانند استخوان گوش و انرا چرندو نیز گویند و بعربی غضروف گویند
چغز نوعیست از چغند در تحفه اما حسین وفایی بمعنی کنجشک آورده وگفته که در خراسان
کنجشک را چغوک گویند ابو شکور کوید بیت اگر بازی اندر چغو کم نکر • وگر باشه سوی بطان مپر
چامه کو یعنی غزلخوان شهنامه بیت یکی چامه کو و یکی چنک زن • یکی پای کوبد شکن بر شکن
چشم آرو بمد الف وضم رای مهمله چیزی که برای دفع چشم زخم در بام خانها راست کنند مثالش
خلاق المعانی کوید بیت بجز دست تو بر چشم آرو • شاید ار بر کشند هزار چوبیل چاکسو
بسکون کاف وضم سین در تحفه و در نسخه حسین وفایی دانه باشد سیاه و کرد که با کافور
سایند و در چشم کشند اما شمس فخری بجا آورده و این اصحست و گفته که بیت اعظم جمال
دنیی ودین پادشاه ملک • ای خاک درت را آنا رخ چاکسو مع الهاء چخیده دم زده و کوشیده
انوری فرماید بیت شیر فلک آن شیر سراپرده دوران • در مرتبه با شیر بساط تو نچخیده
چاده ندیم باشد و در نسخه وفایی بمعنی یکبار آمده و این معنی غریبست جرده بفتح جیم

ودال و سکون زای معجمه وجزدره انچه از دنبهٔ گداخته و پیه بماند کذا فی المؤید جزوره
بفتح تا و رای مهمله بلندی مربع که در صحن باغها سازند ایضا منه جوبژه برا و دال مهملتین
وواو بوزن لوزینه یعنی از جهت چار چوبی دوید و گردید و شمس فخری گوید بیت دولت نصرت
وسعادت رای نیست کاری بغیر جردیدن تا که باشند معتکف باشند بر در خسرو یزد هیدن
جغانه سازی که مطربان زنند و دیگر قصیده باشد و در رساله حسین وفایی چنین است
شاعر گوید بمعنی اول بیت مرا بحوب جغانه بزن جغانه مزن مرا معاینه دشنام ده سرود مکوی
چکسه بفتح جیم و سین و سکون کاف کوچک و خورد را گویند مثالش حکیم انوری فرماید
بیت بنشست ویکی کاغذکی چکسه برون کرد حاصل شده از کدیه بجوجونه بمثقال چنبه
بنون و بای تازی بوزن بنده چوب بست در و چند مره و امثال آن لیبی گوید بیت دو چیزش بشکن
ودو برکن منديش ز غلغل و ز غلبه دندانش بگاز و دیده بانگشت پهلو بلگد بوس و سر بچنبه
دبوس گرز باشد چکامه قصیده باشد ابو المثل گوید بیت چو کرد آگه خواجه نگار نامهٔ من
بشهریار رساند سبک چکامهٔ من چاوله بفتح واو و لام کلی باشد بکر مثالش عنصری گوید
بیت همی بوستان سازی از دشت او چمنهای پر لاله و چاوله که شادی کنان اندر آن بوستان
نو شادی کنی گر کنند ت بله چده مختصر چیده باشد مثالش ابو الفتح گوید بیت با برگ گل
از گلشن بزان شده نکته نکته چده در مجلس او با گل کلچین چینه دانهٔ مرغ و چینهٔ دیوار
مثال معنی اول امیر خسرو گوید بیت زاغ سیه روی بود چینه چین چرغ سیه چشم بود دور بین
چکرنه بکسر جیم و فتح کاف و نون مرغکیست که او را کاروانک نیز گویند و بعربی کردان خوانند
جل جله بکسر جیم اول و دوم و بدو لام غلیواژ باشد شاعر گوید بیت جل جله بگرفت لاید
ره نیافت جل جله صد بار به زان جل جله و در مؤید الفضلا مسطور است که این لغت در هیچ
فرهنگی بنظر نرسیده چراغ بره بفتح با و رای مهمله و چراغواره هر دو بمعنی چیزی باشد که
در آن چراغ نهند تا باد چراغ را نکشد و بعربی مشکوة خوانند مثال چراغواره انوری گوید
بیت با داچراغواره فراش جاه تو تا انجم در فتیله خورشید روغنست چراغ داره

بعنین

بعنین معجمه و را و دال مهملتین بمعنی نرسیده و التفات کرده باشد چاچله بفتح جیم دوم
ولام بالافزار باشد عنصری گوید بیت گرفتم بجایی رسیدی بمال که زرین کنی صندل و چاچله
جامه شعر باشد شهنامه بیت بزد دست و طنبور را برگرفت سراییدن جامه اندر گرفت
جروه بوزن کروه وجزده بزای معجمه پوست پشم باشد و سیه جرده یعنی سیه پوست
مثالش شیخ سعدی گوید بیت سیه جرده را کی زشت خوانند جوانی پدادش که حیران بماند
جیجله ببا و جیم دوم هر دو فارسی هر دو بوزن مرحله گوه بارهٔ نرم که کودکان در انجا لغزند
ویکدیگر را بزیر کشند و بعربی زحلوفه گویند جراغله بکسر جیم و سکون غین معجمه و فتح لام
در نسخهٔ میرزا اکرم شب تاب باشد جرابه بوزن قرابه چوبی باشد که بر روی شیر بندد ایضا
منه جرونه برا و دال و واو بوزن شرمنده در نسخهٔ میرزا بمعنی جراغپایه بود و در مؤید الفضلا
بمعنی چارچوبینه و دونه نیز آمده جلبابه بلام و بای فارسی و سین مهمله بوزن تلواسه یکی
از اجناس ضب که سوسمار باشد و آن کوچکترین ضبهاست جیجرغه بفتح جیم و غین معجمه
و سکون میم و رای مهمله و ضم جیم فارسی جنبلی ز نازیانه باشد در نسخهٔ میرزا اما در اداب الفضلا
بمعنی رشتهٔ تازیانه آمده است چمیده یعنی بناز و تکبر خرامیده مثالش حکیم انوری فرماید
بیت تو در چمن باغ وزارت تماشا چون ابر خرامیده و چون سرو چمیده جوزه برای فارسی
بوزن روزه خروج را گویند که بچهٔ مرغ باشد و نیز آن شکاف کمر دولت که ریسمان در از افکنده رشتن
دشتن و جوزه دولک نیز گویند چوبینه بضم جیم و کسر با و فتح نون مرغی باشد صحرایی که بمرغ خانه ماند
و بعربی کروان خوانند بفتح کاف و رای مهمله و بعد از ز او او چیره یعنی غالب و مستولی مثال
امیر خسرو گوید بیت چیره شدیم ما بکنه به زعشق انکه صد ره ز غمزه توبهٔ ما را تباه کرد
چنه بکسر چینه باشد شاعر گوید بیت طوطیان چمن بجای چنه لعل و مرجان گرفته
در منقار چانه بفتح نون آن خمیر که گرد کرده باشند از برای پختن نان و آن را کنده خمیر نیز گویند
چرمه بفتح جیم و میم و سکون رای مهمله اسب معبق بود و بعضی گویند اسب کبود بود فردوسی
گوید بیت چراینده کرکس اندر بهار چمانندهٔ کرکس ره نورد چارتاره سازی باشد مانند رباب

جهروار بفتح جیم ورای مهمله بضم جیم وفتح بای تازی آن آلت را گویند که بدان حمیر پهن کنند بجهت نان چهارگوشت تابوت باشد لیلی ومجنون بیت در گوشه نشست وساخت گوشه تا کی رسدش چهار گوشه جغرواره بفتح جیم ورای مهمله وسکون غین وزای تازی همان جامهٔ غوک که گذشت وان رستنی باشد که در آب روید وبعربی طحلب گویند ودر مؤید جغرباد ه نیز باینمعنی آمده بای فارسی چمانه بوزن زمانه پیاله ونیم کدوی منقش که شراب دران کنند شمس فخری گوید بیت حریفان طفر را در چمنها بیادا و بود دایم چمانه جنم کشتا احول باشد عسجدی گوید بیت هجا کردست بیمان شاعرانرا فریغ آن کور ملعون جنم کشته مع الیا جکری بضم جیم وسکون کاف وکسر رای مهمله ریباس باشد شمس فخری گوید بیت در قهستان بنام دولت او سرزد از شاخ زر شود جکری جابانی بیای فارسی بای فرست بوزن دانا بی نان لطیف مثالش سوزنی گوید بیت غلام کیخند کاکی فهای تنک زهی چهرهٔ جابانی ولب کرده جرجی بفتح جیمین جامهٔ ابریشم ونیز جنسی از اطلس که انرا اطلس جرجی گویند مثال حاجی کرمانی گوید بیت ز سوز جگر آتشی بر فروخت نهم اطلس چرخ سبزی بسوخت جوکانی اسبی را گویند که در حالت گوی بازی مناسب باشد سواری ومثالش امیر خسرو فرماید بیت نه بر سبزه‌ات جوکانی برآمد که خورشید سلیمانی بر آمد بر طبع وخاطر و قار ارباب استعداد مخفی نماند که اگرچه حرف حا در فرس نیامده اما لغتی چند با در واقع شده ونوشته شد حوض ترسا حوضی باشد که انگور دران شیره کنند خاقانی گوید بیت کفنا ببندد داوریم کز فیض عقلی بکنم حوض عروس بر حوریم در حوض ترسا در شنه حصار نام شهریست خنجر خسرو وشیرین بیت زتیغ تنک چشمان حصاری فلدر خان پادران در تنکباری حلقهٔ کاوس نام یکی از سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید تعریف باربد بیت چو قند از حلقهٔ کاوس دادی شکر کالای اورا بوس دادی حزیران نام ماه نهم از سال رومیان حیری بکسر حا ورای مهمله در نسخهٔ وفایی رواق ایوان باشد ودر تحفه همین رواق باشد مثالش منفقی بلخی گوید بیت یکروز خطا کردم وپاش شکستم بشکست مرا دست وبرون کرد زحیری حق کوی مرغکی که در شب خود را بپای بیاویزد

وحق حق گوید وا ورا مرغ شب آویز گویند نیز حوض ماهی برج حوت باشد خاقانی فرماید بیت عریان ز حوض ماهی سوی بره روان شد همچون بره برآمد پوشیده صوف اصفر حلقچی حلوا ایست که بعربی زلابیه خوانند وحالا در اکثر محال زلبیا گویند سحاق اطعمه گوید بیت در انتظار حلقهٔ زنجیر حلقه‌چی اصحاب را در دیده دو مسمار بر درست باب الخا مع الالف خارا سنگی سخت وجنسی از جامهای قیمتی که انرا صاحبی گویند وآن ساده ومخطط هر دو می باشد ومخطط را خارای عتابی گویند وعتاب نام شخصیست که این خارا منسوبست باو ومثال هر دو معنی حکیم خاقانی فرماید بیت جیب من بر صدرهٔ خارای عتابی شد ز رشک کوه خارا زیر عطف دامن خارای من خشکفا یعنی نانی که پیش از برآمدن خمیرش بزنند وانرا فطیر گویند خلولیا بفتح خا وضم لام اول وکسر دوم ویای خطی در نسخهٔ میرزا چیزی که انرا همه کس تصرف کنند ومانعی نباشد کذا فی الادات مثالش امیر خسرو گوید بیت غارت برد خرد نیز از حرص اندر دل وز دست پاسبان هم گنج خلولیا را خنیا بوزن دنیا سرود را گویند وخنیاگر سرود گوی را نیز گویند خوا بضم وکسر خا مزهٔ هر چیز وبضم چیزی باشد که از ان روزگذر شد واین از رسالهٔ میرزا منقولست مع الباء خوشاب سیراب وتازه وبر مروارید بیشترا اطلاق کنند خلاق المعانی فرماید در تعریف دندان بیت وثاقی جز مروارید خوشاب سمن دیدار وشیرین وشکرخای خیزآب یعنی موج آب که انرا کوههٔ آب نیز گویند خلکجوب بفتح خا ولام وضم جیم فارسی چوبی بود که کشتی بدان رانند خنب بفتح خا وسکون نون بمعنی صفه باشد کذا فی الادات خلاب یعنی زمینی که گل داشته باشد که پا دران بماند مثالش انوری گوید بیت سپهر خرد در خلاب قصهٔ من داند که کاو من کز فلکم کاو همه در خرمنست مع التا خرخشت بفتح خای اول وضم دوم وسکون رای مهمله جایی باشد که دران انگور فشارند مثالش شمس فخری گوید بیت چنان بنیاد ظلم از کشور خویش بفرمان الهی کرد بخشت که بعد عصر کس در فرقانکور نیارد زد لگد در هیچ خرخشت خشت معروف ویکی از اسلحه قدیم باشد مثال فردوسی گوید بیت یکی خشت زد بر میان نباد که بند کمر بند او برگشاد خست یعنی خسته کرد وآزرده ساخت مثال هم او گوید بیت

چو از کمان تیر بکشاد و دست بر رستم رخش جنگی بجست خارست آنچه بر سر دیوار باغ زنند و
پرچین نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید بیت بگرد دیدهٔ خود خارستی از مژه کردم که ره خیال
تو بیرون رود نه خواب درآید خوست بوزن پوست در نسخهٔ میرزا بمعنی جزیره و راه گرفته
آمده کذا فی الادات الفضلا خنک بت نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای بامیان که الکه است
میان بلخ و غزنه کنده بودند مثالش سیف اسفرنگی گوید بیت مردم نادان اگر حاکم دانا ستی
سخنهٔ یونان شدی خنک بت بامیان مع الجیم التازی خنج بوزن رنج سود و نفع باشد حکیم ازرقی
گوید بیت گرت من ستایش نگویم مرنج که بهره ندارم ز گنج تو خنج و در نسخهٔ میرزا بمعنی ناز و طرب
نیز آمده عنصری گوید بیت مرا هر چه ملک و سپاهست و گنج همه زان تست و ترا دوست خنج
و این بیت بمعنی اول نیز موافق است و در نسخهٔ وفایی بمعنی باطل و آوازی که در حین جماع از مرد برآید
و نشاط و عیش نیز آمده خفج بکسر خا و فا و سکون نون تخمی است که آنرا خاکزی نیز گویند و بعربی بزر الحبه
گویند بفتح خای معجمه و فتح بای موحده خبج بفتح خا و فا عبد الجبه باشد که آنرا سکاجه و برجمج
و نوخک نیز گویند خفرج بفتح خا و کسر رای مهمله و سکون فا خرفه باشد و بفتح خا و فا و سکون را
نیز بنظر رسیده خلنج بوزن سنگنج ابلق باشد یعنی دو رنگ مثالش حکیم سوزنی گوید
بیت گرد کون نو بدان علت بد همه شلوار تو از رنگ خلنج و در موید الفضلا بمعنی کبوتر سیاه
نیز آمده که از پرهای او دو پر سفید باشد مع الجیم الفارسی خوچ بضم خا افسر خروس باشد که آنرا
مثال شمس فخری بیت هر خروسی که سحرگاه شهنشه خواند بامدادان ز شرف بر فلکش ساید
خوج و در تحفه بمعنی حریر سرخی که بر سر نیزه بندند آمده مثالش حکیم فردوسی گوید بیت
سپاهی بکردار کوچ بلوچ سگالیده جنگ و برآورده خوج و در نسخهٔ میرزا بمعنی گوسفند جنگی
که غوچ گویند و گل سرخ که تاج خروس گویند نیز آمده خلج طایفه اند از صحرا نشینان و ترکان بفتحتین هم
خروج بوزن و معنی خروس باشد کذا فی الادات الفضلا خود خروج تاج خروس باشد بصاد
منه مع الخا خلخ بوزن فرخ نام شهریست از ترکستان و مشک خیز باشد مثالش شیخ نظامی
گوید بیت چنان کز چراندیش فرخ شود مرای ز مشک افشاندش خلخ شود جای

و منسوبست بخوبرویان مثال این معنی امیر معزی گوید بیت ای استان خوبان خلخ و یغما
بدلبری دل ما را همی کشی یغما یغمای نیز شهریست از ترکستان و منسوبست بخوبان مع الدال خرند بوزن بند
گیاهیست مثل اشنان و بآن رخت شویند مثال شمس فخری گوید بیت هر کجا تیغ تو بود قصار
شود حاجت شخار و خرند خنیبد در تحفه و نسخهٔ وفایی زغن باشد و این بیت فرخی مثل
شده اند که بیت تا بود چون همای فرخ و کرکس تا که باشد نظیر باز خنیبد اما آنچه بخاطر
این ضعیف میرسد آنست که اندک سهوی ایشان را واقع شده زیرا که خنیبد چرغی کبود رنگ باشد
و باز خنیبد بازی را گویند که رنگ او بکبودی مایل باشد و او بغایت گوهری و صیاد است و بند بمعنی
غلیواز است پس معنی شعر آن باشد که تا غلیواز نظیر باز خنیبد نباشد نه آنکه خنیبد نام
غلیواز است و بغیر از ایشان دیگر کسی این لغت را نیاورده خانغد بسکون نون و فتح غین معجمه
خانهٔ تابستانی باشد در نسخهٔ حسین وفایی خرد بوزن زرد گل و لجن باشد که در ته جوی باشد
شمس فخری گوید بیت همه را دود بود بکر زمینش نباشد دیولاخ و شوره و خرد و را ود
زمینی را گویند که سبزه بسیار در آن رسته باشد خندا خند یعنی خندان خندان مثالش
انوری گوید بیت دفع چشم بد جهانی را همچنان نرم نرم خندا خند خند و شند هر دو بفتح
اول مراد فند یعنی ترت و مرت مثال شمس فخری گوید بیت از صرصر قهر تو همه گشتند تار و مار
و رفته باد قهر اجل جمله خند و شند مع الذال خلد بلغار باشد استاد رودکی گوید بیت
تن خنگ بید ارچه باشد سفید بنرمی و تری نباشد چو بید خشود بفتح خا و ضم شین معجمه
شاخی باشد بالیده که او را بپیرایند شمس فخری گوید بیت دیهیم ز عدل ملک همه تخم دعا کشت
شاخ ستم و ظلم و تعدی همه بخشود و یکی از اکابر نیز گوید بیت من آنم که طبع ثنا گسترم به
سرواد گشت و ثنا بت خشود و سرواد بمعنی شعر باشد در مقام خود خواهد آمد خلید چیزی
در جایی سپوختن باشد چنانکه ریش شود شمس فخری گوید بیت کردن حساد را گرز گرانش
شکست دیدهٔ بدخواه را نوک سنانش خلید خباید بفتح خا و یای حطی و بعد از خا بای موحده
بمعنی خاید باشد شمس فخری گوید بیت ازان که دست محنت نبرد ندان که حلق دشمنانت

راجنا ید خرشاد بضم خا وسکون رای مهمله آفتاب باشد که حالا خورشید گویند خاد
غلیواز باشد ظهیر گوید بیت سخن بصفت چو عنقا نماند از آنکه نماند کسی که باز شناسد همای
را از خاد واورا زغن وگوشت ربا نیز گویند خم نهد یعنی دم درد نکند وتواند کرد حکیم
انوری گوید بیت شاهی که چو کردند قران بیلک وشستش البته کمان خم نهد حکم قران را
خوید بوزن دوید جو سبز باشد شیخ سعدی گوید در گلستان بیت هر که مزروع خود
بخورد وخوید وقت خرمنش خوشه باید چید وبوزن چند نیز آمده ازرقی گوید بیت
ز جند سبز نگردد همی سرایای سچیح گوزن ز لاله سرخ نگردد همی سروی غزال خراد بفتح نام
پهلوان ایرانی ودر مؤید نام پادشاهی نیز باشد که بدانش منسوب بود خرداد مدت ماندن
آفتاب در جوزا که فارسیان یکماه شمارند ودیگر روز ششم از ماه باشد خود مغفر باشد
وبعربی بیضه گویند خمانید بوزن رمانید یعنی تقلید کسی کرد استاد طیان گوید بیت
مردم نه ای خرمچه ماند دربت چون بوزنه که بسکی باز خمانید ودیگر بمعنی کج کرد نیز آمده
خط بغداد یعنی خط وسط جام جم چه در جام جم چند خط بود یکی خط مذکور ودیگر خط
ازرق ودیگر خط جور مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت گرچه خرد در خطست خط بند اگر
تا خط بغداد ده دجله صفت جام را خوشید یعنی خشک شد بستان بیت بخوشید
سرچشمهای قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم خماسید بسین مهمله ونون بوزن دمانید یعنی
بدندان ریش کرد وبه شین معجمه نیز بنظر رسیده مع الزاخنبر بتای قرشت ونون وبای
موحده بوزن غضنفر کسی را گویند که او را خبری نباشد واظهار داشتن کند ابو العباس
گوید بیت با فراخیست ولیکن بستم تنگ زند اوچنان شد که چنان هیچ خنبر نبود
کذا فی التحفه اما بخاطر این ضعیف میرسد که ازین بیت عکس معنی که صاحب تحفه گفته مستنبط
میشود یعنی خنبر شخصی باشد که او خبری داشته باشد واظهار نا داشتن کند خوار
بار یعنی باری که مردم از او قوت کنند خرانبار آن بود که جماعتی در کاری جمع شوند
شمس فخری گوید بیت بمدح او وقصد دشمنانش همی سازند اس وجان حران باد

خنکایار

خنکا بار بمعنی تفحص وتتبع وحساب باشد هم او گوید بیت خدایگان سلاطین
که روزگار ندید نظیرش ار چه بسی جست وگرد خنکا را خر بفتح گل سیاه نه جوی باشد
که خرد نیز گویند شمس فخری گوید بیت باد با سیر او بوقت شتاب چون خر لنگ مانده
اندر خر خرخر بفتح خای دوم واول وسکون رای مهمله دوته وبسته وایوان باشد ودر
مؤید الفضلا بمعنی دو نوشتن نیز آمده خنشار وخنیار مرغ آبی بزرگ تیره گون باشد
که میان سرش سفید است شمس فخری گوید بیت اگر از عدل او باشد رخصت عقاب چرخ
را گیرد خنیار ودر ترجمه صیدنه ابی ریحان خنسار بضم خا وفتح شین معجمه وسکون
نون وبعد از نون سین مهمله بنظر رسیده وبرین اعتماد بیشترست خجخیر بوزن زنجیر
نوی وجود وحرپی باشد خسروانی گوید بیت بگذرد سالیان که بر نایند روزی از مطبخش همی خجخیر
خاور مغرب باشد وباختر مشرق چنانچه استاد لامعی گوید بیت خورشید را چون
پست شد در جانب خاور علم پیدا شد اندر باختر بر آستین شب علم واز کلام متقدمین
همین معلوم میشود اما متأخرین بخلاف این عمل نموده اند خاور مشرق را میدانند وباختر
مغرب را اما آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شد آنست که در لفظ باب باد ر لفظ باختر مرقوم
شد خنور بفتح خا وضم نون آلات خانه از کاسه وکوزه وخم وامثال اینها شمس فخری گوید بیت
همای دولت تو بر کسی که سایه فکند دهد ز لعل وزر ونقره اش زمانه خنور خوالیگر بوزن
بازیگر طباخ وخوانسالار بود حکیم فردوسی گوید بیت یکی خانه او را بیاراستند ندیمان وخوالیگران
خواستند وبفتح واو نیز گویند شمس فخری گوید بیت چون سپهر است بزم او ودر اوست
میزبان مهر ومه خوالیگر وخوالگر نیز گویند بوزن راهبر چنانچه شاه ناصر خسرو گوید
بیت این آفرینش است که داعیست خوالگرش هر دو قرین یکدگر ونیک در خورند ومعنی آن در شه
پیشتر گذشت ختار بضم خا وبعد از خا تای قرشت پاک کردن باغ ومزرعت باشد از فضول
خرز بفتح خا وزا ولایتیست در حوالی گیلان که دریای گیلان منسوبست بآن وعسل خوب
از آنجا آرند انوری گوید بیت زنبور خرز وفضله لطف تو سرشته آهوی ختن گشته خلق

توجیه و دران ولایت طوطی را و در مؤید الفضلا گوید ولایتیست از ترکستان **خنپور** بضم خا و بای فارسی و سکون نون قیامت باشد و بمعنی نزاع نیز باشد در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلا خینور بضم خا و کسر نون و فتح واو بنظر رسیده **خنک سر** دیوانه مزاج و تندخو بود **خسر** بفتح خا و تا و سکون سین چرنده باشد یعنی حشرات همچو موش و مار و مور و غیره **خوار** ذلیل و اسم ولایتی در حوالی ری ظهیر فاریابی گوید **بیت** کسی که عز قبول تو یافت در عالم بچشم همت او ملک ری نماید خوار و دیگر بمعنی آسان آمده مثال هم او گوید **بیت** نه یار ست بالو نه آموزکار؛ بر او همه کار دشخوار خوار **خیرخیر** بی سبب و بیهوده حکیم انوری فرماید **شعر** خیرخیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ؛ تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری **خانه گیر** گیرنده خانه و خانهٔ چهارم نرد که بازی کنند و در نرد هفت بازیست اول فارد و دوم زیاد سیوم ستاره چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم هزاران که ده هزار نیز گویند هفتم منصوبه و خواجه سلمان گوید **بیت** فارد ز عقل مانده عدویت که کم زیاد؛ در عرصت ستاره مقید بشش درست؛ گوراه خانه گیر و حکایت کن طویل؛ با آنکه ده هزار کشش چون تو جا گرست؛ منصوبه حیل نتوان با چنین کسی؛ کز جاه کعبتین بچو مشش مسحور ست **خنز** بضمتین پیرزن باشد **خره اردشیر** بفتح خا و زای معجمه نام شهری آبادان کردهٔ اردشیر باشد **خوشنطر** نام کلیست که سرخ و زرد و سفید باشد من روضة الانوار خاجوی کرمانی **بیت** باز کشا نرکس ما واغ را؛ و آب ببر خوشنظر باغ را و در نسخهٔ میرزا بمعنی لاله خطائی آمده **خشکار** آن آرد که از نخاله گرفته باشند مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت** برین نان ریزه ها منگر که شب دارد برین سفره؛ که از دریوزه عیسی است خشکاری در انبانش **خشک آخر** یعنی سال قحط مثال هم او گوید **بیت** زخشک آخر حلال بست خاقانی؛ که در ریاض محمد جریده گشت رضا **خنیاگر** رود زن و مطرب مثالش حکیم انوری فرماید **بیت** نوای طوطی و بلبل خروش عکه و ساز؛ همی کنند خجل لحنهای خنیاگر **خیز بگیر** یکی از اقسام بازیست و آنچنان باشد که خطی بکشند و یکی در میان آن خط بایستند و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود را جنباند هر کدام که پای او بخورد او در جای خود بیارد و این

بازی

بازی را خرسک نیز گویند و بعربی خجوره بفتح خا و تشدید جیم مضموم و فتح رای مهمله گویند **خوارکار** ستم کار و خواری کننده مثالش منوچهری گوید **بیت** تو خارکار طفلی من بردبار عارف؛ زشتست خارکاری خوبست بردباری **خرادمهر** نام آتشکاهیست که در زمان بابک بود مثالش فردوسی گوید **بیت** چه آذرگشسب و چه خرداد مهر؛ فروزان بکردار گردان سپهر **خور** بضم خا و سکون واو معروف و روز یازدهم از ماه باشد نیز و نیز خوردنی بود از طعام و حران که روز بآن گذرانند و نیز مزه را گویند و نام کوشک نعمان منذر که خورنق نیز گویند و این از سرنامه منقولست **خراخر** بفتح خای اول و دوم و رای اول نیز مهمله و آوازی که از گلوی خفته برآید **خزیر** بفتح خا و کسر زای معجمه خاکستر سوزان که دران آتش باشد و در نسخهٔ دیگر آتش است کذا فی المؤید **خرخیز** شهریست خیز شاه ناصرخسرو فرماید **بیت** بینی این باد که گوئی دهر پارسیست؛ باش بر تبت و خرخیز گذارستی **مع الزاء خربواز** شب پره باشد شاعر گوید **بیت** نکنی هیچ کار روز دراز؛ کار تو شب بود چو خربواز **خربوز** بضم خا و بای خطی همان شب پره باشد کذا فی المؤید **خودیسوز** نام آتشکده ایست که در آذربایجان بود اسکندرنامه **بیت** دران شهر بود آتشی سنگ بست؛ که خواندی خودیسوزش آذرپرست **خشک مغز** همان خشک سر مرقوم **خرگوار** بضم کاف فارسی چوبی باریک که خربدان رانند **خوشنواز** نام والی هیاطله که شهری عظیم است **خیز** خیزنده و امر از برخاستن یعنی برخیز و نیز موج آب که آنرا آبخیز و خیزاب و کوهه آب نیز گویند **خوز** نام ولایتیست که شکر خوب از آنجا آرند و شوشتر شهر آنست حکیم انوری فرماید **بیت** آنکه از تجویف نالی ساقی احسان او؛ جام که خوزی نهد بر دستها که عسکری؛ و آنرا خوزستان نیز گویند **خانه باز** یعنی آن مقام که خانه و اسباب و رادر بازند **خرخیز** همان خرخیز مرقوم مثالش حکیم سنایی گوید **بیت** جا بکان ختا و خرخیزی؛ آب و آتش ببرده از تیزی **خربز** هندوانه باشد و آنرا بعربی دابوغه گویند **ع** دابوغه خربز آمد و بطیخ خربزه **خربوز** برای مهمله و بای موحده بوزن مرقوم همان خربواز مرقوم یعنی شب پره **خارانداز** خار پشت که او را اسیول نیز گویند **مع السین خراس**

آسیائی که بدون آب گردد یعنی که یکی از دواب گردد حکیم انوری فرماید بیت انکه از ملکش خراسی دهد باشی بیش نه کرد روی بر بام این سقفی بدین پهناوری خس مردم فرومایه و خاشاک خرد و در نسخهٔ میرزا بمعنی مرغ سفید بزرگتر از کلنک و مردم کوهی آمده و در تحفه بمعنی جوان خرد که بر روی آب پرد آمده و بتازی کاهور اخس گویند خاردس گیاهیست که بتازی کماءخوانند خندروس بوزن سنندروس گندم رومی کذا فی المؤید مع الشین خلالوش آشوب و غلغله و مشغله باشد حکیم فردوسی فرماید بیت برکرد گل سرخ تو خطی بکشیدی تا خلق جهان را بخلالوش نکندی جخش بفتح خا و سکون جیم همان معنی جخش که در باب جیم گذشت یعنی علتی که در گلو پیدا شود خرکش کشندهٔ خر و سرموزه که خارکش نیز گویند و نیز نام جانوری باشد مانند جعل و خاکستر رنگ باشد و در گورستانها بود خدیش بضم خا و کسر دال کدبانو باشد رودکی گوید بیت چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش مکن بد بکس گر نخواهی بخویش و بمعنی خداوند نیز استعمال کرده اند خرمجاش نام مبارز ایرانی خلاش بکسر خا غلغله و غوغا خوش بوزن گوش خشک باشد شمس فخری گوید بیت زهی فرشته صفت خسروی که در ملکوت دعای جان تو باشد همیشه ورد سروش اگر نبودی فیض سخاوت تو شدی درخت امید جهانیان همه خوش خندریش خنده زدن بود و فسوس داشتن بر کسی فرخی گوید بیت ای کرده مرا خنده خریش همه کس ما را ز تو بس جانا ما را ز تو بس و خنده ریش نیز گویند کذا فی التحفه اما از فحوای این بیت معنی مفعول ظاهر میشود که افسوس داشته شده و خنده کرده شده باشد خوش بوزن غش مادر زن باشد کذا فی التحفه و شمس فخری نیز با گش و غش قافیه کرده و گفته بیت دست خوش زمانه برکنده و شخوده روی از طپانچه زن ریش با از کشیدن خوش اما در نسخهٔ حسین وفائی بضم خا آمده خش بوزن کش بمعنی نیز دوید باشد هم او گوید بیت در راه مدح ذات تو کلکم ببین که دایم از پای فرق سازد در وقت زنش خوش جش آن چوبیست که برگردن گاو بندند و آنرا امید نیز گویند و گذشت و بمعنی خار سبز و کتان نیز آمده بمعنی اخیر حکیم فردوسی گوید بیت آسمان خود سال همه باید این

دستان کند در دیم با خویش دارد در تو رزم با فلک و در نسخهٔ میرزا جامهٔ باشد معروف که در گرما پوشند خرش بضمتین خروش خراش خراشیدن باشد و دیگر چیزی سقط و افکندنی را گویند و شمس فخری بهر دو معنی گوید بیت رسیده رافت عدلش بدان که با سر شاخ نمی نماید از ره که خراش خراش برون نکنده بجاروب لا تذر کردون عدوش را ندر خانهٔ جهان چو خراش خریش بفتح خا خراشیدن باشد و بکسر خا بمعنی پوستش از اندام باز کبر آمده و در نسخهٔ وفائی آمده که بمعنی امر باشد خسروانی گوید بیت جهان بر شبه داود دست رس چون اوریا کشتم جهانا با فتح کامت کنون زین بیش مخریشم خارکش برای ساکن و ضم کاف سرموزه و خرکش و خارکش هردو گویند و بعربی جوموق گویند خواجه تاش غلامان یک خواجه یکدگر را خواجه تاش گویند شیخ سعدی گوید بیت من و تو هردو خواجه تاشانیم بندهٔ بارگاه سلطانیم و در نسخهٔ میرزا بمعنی خدا وند خانه نیز آمده خروش خیاد و بانک با گریه و بی گریه را نیز گویند خیلواش یعنی لشکر و سپاهی که از یک خیل باشند منوچهری گوید بیت دل بازده بجوشنی برنه زده کرشته فردات خیل تاشی ترک آورم بیاری خلیش بکسر خا و لام و سکون یا خلاب تیره باشد که با ازان بدشواری توان کشید کذا فی الادات الفضلا خیره کش بضم کاف یعنی خیره کش و ضعیف کش و سرکش مثالش شیخ سعدی فرماید بیت کس چنگ با حاکم خیره کش که از بخت برگشته رویش ترش اما بخاطر میرسد که چون خیره بمعنی بی سبب و هرزه باشد اگر خیره کش را بمعنی بی سبب کش قرار دهیم بهتر است چه خیره بمعنی ضعیف جایی بنظر رسیده خش و خاش قماش ریزه بود و بمعنی خس و خاشاک نیز آمده شاعر گوید بیت زهر خانه خویشتن بردرد بجز خاش و بز اچه اندر خورد و ابو حفص سعدی خاش را بمعنی خاییدن آورده خواه از انسان و خواه از حیوان و باین بیت رودکی متمسک شده بیت نشست و سخن را همی خاش زد ز آب دهن کوه را شاش زد مع التا خربط بط بزرگ باشد انوری گوید بیت انعقاب پرستیش گر نکو بیه بود گرچه در دریا تواند کرد خربط کاهری و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی ابله و نادان آمده و این بیت مؤید قول

اوست بیت بنده پاست خربطستا مروز همچو خود در خلاب افتاده مع الفاء خفچ بفتح خا
و کویی سوخته که بجهت آتش تربیت دهند شمس فخری کوید بیت آتش زنه و سنگ شبانان
شمارا از اطلس افلاک دهد چرخ برین خف مع القاف خفچاق با سیوم فارسی بیابانی و صلیب است
مر ترکان را که اینان را خفچاق خفتان نیز کویند حکیم خاقانی کوید بیت ز بس که ریخت ازین
بیش خون خفچاقان بهند ویی کهری چون برند جبین نزاق عجب مدار که از زوج نامه بلبس ازین
بجای سبزه نکل بردمد کل چغاق مع الکاف التازی خک بوزن نمک خفه کردن باشد
شمس فخری کوید بیت بعهد عدل تو دزدان معذب خفه اند خنک کسی که بود ایمن از
عذاب خک خباک چادر بوار سرکشاده که شبانان کوسفند دران کنند استاد دقیقی کوید
بیت خد نکش بسته بر شیران کند تنگ کمندش دشت برکوران خباکا و در رساله حسین
وفایی بمعنی خطیره مسجد نیز آمده خرمل بفتح خا و میم و سکون را مهره بود از آبکینه سیاه
و سفید و کبود که از ابدفع چشم بد برکردن بندند و چشم زد نیز کویند مجیک کوید بیت ترسم
چشمت رسد که سخت خطیری چونکه نه بندند خرملت بکلو بر و بضم خا نیز بنظر رسیده خیزدوک
بفتح خا و با و سکون زای هوز خنفسا باشد یعنی جعل خنزوک حرامزاده را کویند شمس
فخری کوید بیت کر فلک نقص علم زاد چه شد از بلا به چه زاد غیر خنزوک معنی بلابه بیستر
کذشت و خنزوک نیز بنظر رسیده خالک خناق باشد یعنی کرفتکی دل رودکی کوید بیت با دو سه
بوسه رها کن این دل از درد خنالک تا بمن احسان باشد احسن الله جزاک خنجک بفتح خا
و جیم تازی و سکون نون حنک باشد یعنی خارسه پهلو که خشک شده باشد ابو المؤید کوید
بیت نباشد بس عجب از بخت ار عود شود در دست من مانند خنجک و در مؤید الفضلا
بمعنی سیاه دانه نیز آمده و بعضی کویند که غله ایست خونجک همان خنجک اما بمعنی الخیر
خنجک بضم خا نباتی که از ادرمنه کویند خنجک بکسر خا درختیست کوهی که بعربی حبة الخضرا
کویند معروفی کوید بیت باد آورد بهرت و اکه مدام که بنکنش بدی و که خنجک جوک بفتح خا
بضم با محکم و استوار باشد کذا فی المؤید خورمک بضم خا و سکون واو و را و فتح میم همان معنی

حزمل مرقوم حزاک برای مهمله بوزن هلاک آوازی که از بینی خفته آید در وقت خواب خبک
بضم خا و فتح میم بمعنی صدای دست بر دست زدن باشد در نسخه میرزا اما در مؤید الفضلا
خمک بتشدید میم مفتوح باین معنی آمده و بمعنی دف کوچک که چنبرش از دوی باشد نیز آمده
مثالش شیخ سعدی کوید بیت در آمد بشورش دم کاردم بجمک زدن خام رونیه خم خبک
بفتح خا و بای فارسی نان بزرک باشد در نسخه میرزا خرک بفتح خا و را چوبکی را جب النعذ بر
بران حسبانند و دره زنند و خرک طنبور نیز باشد هم خرچلوک بفتح خا و جیم فارسی و سکون الی مهمله
و ضم لام کیاهیست که شیر زنان افزاید و انرا خروک نیز کویند ایضا منه و بجای لام کاف نیز بنظر رسیده
خنبک بضم خا و سکون نون و فتح با در نسخه میرزا جامه درشت خشن بود که درویشان
پوشند خدوک بفتح خا و ضم دال مهمله در تحفه و وفایی بمعنی تیره و خشمناک باشد و این
عنصری آورده بیت هر که بر در که ملوک بود از چنین کارها خدوک بود و کفته که در زمان
بضم خا مستعمل است اما در تحفه بمعنی رشک و حسد و خشم آورده و در رساله میرزا بمعنی
غصه و اندوه آمده و این معنی بصواب اقربست و مؤید این قول بنا بر بیت بیت از حسد
فتح تو خصم تو پی کرد اسب همچو خجی که زخدوک حرچه ماده شکست و بخاطر این ضعیف میرسد
که آن بیت عنصری که پیش ازین مرقوم شد چنین باشد بیت از چنین کار با خدوک بود نه از
چنین کارها خدوک بود و حسین وفایی با را و ها خوانده باشد زیرا که در هیچ نسخه بمعنی خشمناک
نیامده خرکوشک مصغر خرکوش و نیز نام کیاهیست فابض خاشاک معروف و خاشه نیز
باین معنیست خسک معروف و دیکر آنچه از آهن سازند و در پای قلعها ریزند و انرا اسپانخ
کویند شیخ نظامی کوید بیت خسک بر کذرکاه کین ریخته نفیسان خورشید ان انکیخته
خنک خرشا باشد که بعربی طوبی کویند مثالش شیخ سعدی کوید بیت نیک و بد چون
همی باید مرد خنک آنکس که کوی نیکی برد خایسک مطرقه آهنکران باشد یعنی پتک کوچک
که چکش نیز کویند شهنامه بیت بپولاد خایسک آهنکران فرو برده مسمارهای کران
خاکنک یکی از انام بازیهاست طفلان باشد که خاک را توده کنند و چیزی در آن پنهان

بنهان کنند و بعد از ان خاک را بدر بجش کنند و آن جبن نهان کرده از هر طرف که بیرون آید
او غالب باشد و بعربی این بازی را فنعال گویند بوزن فیفال حزول برای مهمله بوزن قبول
همان خرجلوک مرقوم خرهک بضم خا و رای مهمله و فتح ها بسد باشد یعنی مرجان خرسک
مصغر خرس و همان خیز بکبیر مرقوم که نام بازیست مثالش سنجر سعدی گوید بیت استاد
معلم چو بود کم آزار • خرسک بازند کودکان در بازار مع الکاف الفارسی خلنگ بفتح خا و ضم لام ابلق
کوزه باشد کلاهی که برنگهای الوان منقش کنند و جهاز دوشیزگان کنند ابوالخطیر منجم فرما
بیت بامرع هفت رنگ همی ماند این خلنگ • وندر میانش باده رنگین ببوی مشک • ما زان خلنگ
رنگین وین لعبت بدیع • باده خوریم تو بکون در بهم خنک خرچنگ سرطان باشد و انرا
کنکاش و بجاپک نیز گویند خرسنگ سنگی بغایت بزرگ و کسی که میان طالب و مطلوب مانع
باشد نیز گویند خلنگ بعد از خالام بوزن درنگ همان حلیج مرقوم یعنی ابلق و دو رنگ
مثالش منوچهری گوید بیت تا بر آید لخت لخت از کوه میغ ما غکون • آسمان آسکون گردد زره رنگ
او خلنگ خنگ بمعنی کجلی باشد و بمعنی کجل نیز بنظر رسید چنانکه حکیم سوزنی گوید
بیت سر هسته کون فراخ جو در آب غرق شد • خاشاک وار بر سر آب آمد آن خنگ
خدنگ چوبیست سخت که تیر از ان سازند و زین نیز کنند حکیم فردوسی گوید بیت به بند
کمربندش آورد چنگ • جدا کردش از پشت زین خدنگ خنگ بضم و سکون نوعی از شقی
عظیم را گویند خنگ بکسر خا اسب سفید را گویند استاد دقیقی گوید بیت یکی مادیان
نیز بگذشت خنگ • برش چون بر شیر کوتاه و لنگ مع اللام خرجال مرغکی باشد کبود رنگ ودام
که بیشتر در آب باشد شمس فخری گوید بیت با هتمام کند هر زمان عقاب عقاب • بعهد
معدلت او کبوتر و خرجال خول بضم خا و سکون واو چکاوک باشد که بعربی ابوالملیح و قبره
نیز گویند کذا فی المؤید و در ادات الفضلا مسطورست که مرغیست تیز پر و بلند پرواز و گروهی
گویند دراج سفید است و بعضی نیز گفته اند خوهل بضم خا و سکون واو و ها کج باشد
ضد راست شاه ناصر خسرو فرماید بیت آن بندها که بست فلاطون پیش بین • خوهلست و سست

بیش کهین بشکار من خیتال بیای حطی و تای قرشت بوزن قیفال مزاح و دروغ باشد کذا
فی التحفه و در نسخه حسین وفایی بمعنی مزاح باشد خرطال براو طای مهملتین بوزن اطفال
قطار باشد یعنی پوست کاوی باشد که پر از شوشه زر باشد مثالش عصاری گوید بیت
دو بدره زر بکرفتم بفتح نارابن • بفتح رومیه صد بدره کیرم و خرطال خرغول برای مهمله و غین
معجمه بوزن مفعول در نسخه میرزا همان خرگوشک مرقوم بود که از پیش گذشت اما در صیدنه
ابی ریحان بیرونی مسطورست که خرغول بزرقطونا باشد و انرا خرغول بدان گویند که غول
بزبان فارسی گوش باشد و چون آن شبیه باشد بگوش خر خرغول گویند و اسبغول نیز گویند
بجهت مناسبت بگوش اسب ختل بفتح نام ولایتیست که اسب ختلی منسوبست بآن و نیز ختلان
نیز گویند خال معروف و نیز شتر بزرگ سیاه باشد خنکال بفتح خا و سکون بای موحده
در نسخه حسین وفایی نشانه باشد چون سوراخی خل بضم آن آبی اگویند که از بینی فرو سفید
رود و بعربی زعام گویند بضم رای مهمله با غین معجمه مع المیم خم بفتح خا کج و نار است و
حفنکی چیزها و دیگر بمعنی تا بجانه باشد مثالش حکیم عنصری گوید بیت سپه پهلوان بود
با شاه جم • بجز اندرون شاد و خرم بهم و دیگر طاق ایوان و عمارات را گویند انوری گوید در
خطاب بعمارت بیت حالی مطربان خمت بصدا • هم دران پرده هم دران آهنگ خلم بضم خا
و سکون لام آبی غلیظ که از بینی بیرون آید شمس فخری گوید بیت عدو را خیال سر تیغ تو • زبینی
کند زخم بیرون چو خلم خرام رفتار بناز و سرکشی و دیگر زنان خوش صورت زیبا را گویند و شمس
فخری گوید بیت کاخ او بر خرام جادو وش • باغ او را بتان کبک خرام و دیگر بمعنی نوید مهمانی
آمدن اما حکیم فردوسی بمعنی نوید مطلق گفته بیت یکی نامه فرمود نزدیک سام • سراسر درود
و نوید و خرام و استاد فرخی گوید بیت دولت او را بملک داده نوید • وامده تازه روی خوش
بخرام خیم بوزن بیم چند معنی دارد اول چرکی باشد که از چشم آید مثالش منجیک گوید
بیت دو جوی روان در دهانش زخلم • دو خرمن زده بر دو چشمش زخیم دوم جراحت باشد
مثالش عنصری گوید بیت بسی خیمها کرده بود او درست • مر ان خیمهای ورا چاره جست

سیوم جوالی که ریسمان او از پنبه کهنه باشد طیان گوید بیت سبوی ساغر آئین و غولین
حصیر و جای دوب و خیم و پالان معنی آئین بهتر گذشت و غولین سبوی دهان گشاده را
گویند چهارم رندش شکمبه و روده باشد یعنی انچه از شکمبه و روده تراشند شمس فخری گوید
بیت خصمش ار که خورد عجب نبود که سگان را کلیچه باشد خیم بخیم خوی و طبیعت مردم
بود و جلاد را دژخیم گویند چه در نهد زشت خویی و خشم باشد و خیم طبیعت و در نسخه حسین
وفایی بمعنی خوی بد نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید بیت دگر خوی آنکه خوانم خیم کز او
ندارد دل از دیو بیم و در تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده خم معروف و دیگر بمعنی خاموشی باشد
و شاعر این معنی را بطریق کنایه گفته بیت ای من زن و فرزند ترا چون انگور بفشارده و تو
خویشتن خم کرده و دیگر نای رویین نیز آواز که در حربها زنند خام ضد پخته و دیگر کمند را
گویند شمس فخری گوید بیت باشد تا دولت جهان گیرش افکند بر حصار گردون خام و
دیگر بمعنی چرم دباغت نا کرده آمده عنصری گوید بیت گاه در هم شده چو بافته دام گاه گیرد
گرفته تافته خام و مستی نیز باین معنی گوید بیت شاهان چو بروز بزم ساغر گیرند بر
یاد سماع چنگ و چاکر گیرند دست چو منی که پای بند طرب است در خام بگیرند که در نه گیرند خم
بکسر خا جراحت باشد در نسخه میرزا مع النون خدایگان پادشاه بزرگ را گویند مثالش حکیم انوری
فرماید بیت کو دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد خلان موضعی باشد
که اسب خوب از انجا آرند و انرا ختل نیز گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت مبشر آمد و احوال
فتح ختلان داد نشاط باده کن ای خسرو خراسان شاد خرغون بفتح نام شهریست مثالش
منجیک گوید بیت با ابوبکر نوبی چون نصب شکر ریز وان یکی موذن خام آمده از خرغون تا خر
خجیون بضم خای اول و دوم و سکون واو و رای مهمله و یای حطی دگر جیم تازی دیوی که مردم
را در خواب فرو گیرد و بعربی کابوس و ضاغوط گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت فرنجک
وارسان بگرفته آن دیو که سرها بست تا مشت خرجیون خارکن معروف و نیز نام نوایی از
نواهای موسیقی باشد مثالش ظهیر فاریابی گوید بیت سرود خارکن از عندلیب عجب

که مدتی سر و کارش نبود جز با خار رخان در نسخه وفایی نام پادشاه خطا هر که باشد و در
ادات الفضلا نام پادشاه سمرقند و چین و ترکستان باشد حکیم انوری فرماید بیت آن چه
که بس در بر بسته به صوابش در بندگی شاه کشد قیصر رخان را و دیگر بمعنی خانه باشد مثالش
شاعر گوید بیت انرا که بگو رخفت با بدی جفت با جفت بجان خویش نتوانی خفت و دیگر
بمعنی کاروانسرا آمده خنکانان بسین مهمله و کاف و نون بوزن بدنامان بمعنی تفتیش بحد
و تفحص بلیغ باشد خوان مائده و دیگر خار و خسک که از کشت کنند تا کشت قوت گیرد
مثالش ابوشکور گوید بیت از بیخ جو بر کند مرا خار بینداخت مانند خار و خسک و زار
جو خوانا خنبر چیزی را گویند که تیره رنگ بود و باز خنبر باز کبود رنگ بغایت فهمی
و صیاد و گوهری باشد شمس فخری گوید بیت بعهد او بکشد باز با رشیر زبان بد و ور او نبرد
کبک چو باز خنبر و در تحفه بمعنی ولایتی از ماوراء النهر نیز آمده است خاوران ولایتی که مشتمل است
بر مهنه و جهجه و مولد حکیم انوریست چنانکه گوید بیت دی بر دشت خاوران چون ذره مجهول
گشته امروز اندران چون آفتاب خاوری خسوردن بضم خا و سین مهمله و فتح واو و دال مهمله بمعنی
در نسخه میرزا بمعنی دزدیدن باشد خشک باختن یعنی بی شرط باختن خلاق المعانی گوید
بیت چشم من با رخ تو هر دو جهان خشک می بازد و ترمی ماند خشنان بسین و نون معجمه
بوزن دزدان در نسخه میرزا بمعنی خجسته و فرخنده و مبارک باشد و سخنسان بی نظیر
رسیده بنون و سین و تای قرشت بوزن لرستان خزران بزای معجمه و رای مهمله بوزن
مردان نام ولایتیست که طوطی دران نزید و خرزیز با یعنی است و کنیت مثال حکیم خاقانی
فرماید بیت قرامنش طوطی از خزران بر آورد چنانک جرامش جره باز از مولتان انگیخته
خونکلان نام دارو بیت خفیدن بعد از خا فا بوزن شنیدن بمعنی عطسه کردن باشد
مثالش موید الدین گوید بیت دماغ صبح را در هر خفیدن ز فیض رای او خورشید باید
خندستان بضم خا و کسر نون و فتح دال بمعنی ریشخند باشد کذا فی الادات خنسیدن
بنون و دال و سین مهمله بر بوزن لرزیدن بمعنی سخره و فسوس باشد کذا فی الموید و الادات

خالسته
خوالستان بلام وسین بوزن خارستان در نسخهٔ میرزا بمعنی دوات باشد و آن را
بوزن وارسته و آمده بوزن نامه نیز گویند خوردستان بدون اشباع ضمهٔ خا و سکون را
و سین مهمله بن شاخ تر که از تاک سر زند و خورند و ترش مزه باشد و از اسناک نیز گویند
خوزان نام پهلوان اصفهانی که خوزان اصفهان را ساخته خورستان همان خوزستان که
و آن دو ولایت شکرخیز که شوشتر شهر آنست شیخ نظامی فرماید در این معنی بیت ز بس
خنده که شهدش بر شکر زد • بخوزستان شد افغان طبرزد خیدن بوزن رسیدن
خاییدن را گویند کذا فی الفرهنگنامه خشک انگبین یعنی شهد که در زنبورخانه خشک شده
باشد ایضا منه خفتیدن بمعنی غلطیدن باشد و خفتانیدن بمعنی غلطانیدن
باشد خماهن سنگی سیاه که نگین سازند و پاره به سرخی زند و شمس فخری گوید که
سنگیست سیاه و سپید و گفته که بیت برای دهرای هیونانت • سپهر از زر و مشت
سازد خماهن خوشدامن مادر زن باشد که از آن خوش نیز گویند و در مؤید الفضلا
خوشنامن باین معنی آمده و گفته که در بعضی نسخ خشامن بی تا نیز آمده مثالش سوزنی گوید
بیت بگویم ای زن تو کشته قلتبان کوهر • سه پایه زن شد خوشدامن تراد اماد
خستن بمعنی مجروح شدن و کردن خرکمان بفتح کمان بند و آن آلتی که کمان حلقه را
بران بندند حیله کنند و در فرهنگنامه وادات الفضلا بمعنی کارهای بیفایده و کاری که از آن
بدشواری بیرون توان شد آمده خفتان جامه فراکند که در روز جنگ پوشند مثالش
شیخ سعدی فرماید بیت نه بینی که در معرض تیغ و تیر • بپوشند خفتان بزیر حریر
خستوان بفتح خا و سکون سین مهمله و ضم تای قرشت بمعنی اقرار و اعتراف کننده
باشد مثالش شاعر گوید بیت یکی بند خوب آمد از هندوان • بران خستوانند تا جاودان
خفدان بوزن و معنی همان خفتان مرقوم خویجیب بعد از واو یای فارسی و خای معجمه
و یای حطی مفتوح بی باشد در مؤید اما اشعار بحرکتش نکرده مع الواو خوب بفتح خا چوبی
که بنایان بر سر آن ایستند و کار کنند شمس فخری گوید بیت هر که نطنین کند اساس علوش

جرخ

چرخ باید که باشد و او راخو و دیگر گیاه خرد که در میان کشت باشد و او را بکنند از برای
قوت گرفتن کشت شهنامه بیت گرایدون که رستم بود پیش رو • نماند برین بوم خار و خو
و دیگر لبلاب باشد یعنی آن چیزی که خود را بر درختها پیچد و بخشکاند شاعر گوید بیت
لبان خو که بر پیچد بگلبن • به پیچ من بدان سیمین صنوبر و صاحب وفائی گوید که بمعنی قالب
طاق آمده و این بیت را مؤید قول خود آورده که بیت هرجا که عمارتی نو آغاز کنند • در کرده
طاق آن خوی ساز کنند و از این بیت نیز بخاطر این ضعیف میرسد که بمعنی چوب بست استنباط
می توان کرد بواسطهٔ آنکه بمعنی قالب طاق در هیچ نسخه نیامده خدیو خداوند و یگانه باشد
مثال شیخ سعدی گوید بیت خدیو خردمند فرخ نژاد • که شاخ امیدش برومند باد
خشنو خشنود را گویند خیرو و خیری اگر سند شمس فخری گوید بیت همیشه تا نباشد
لاله چون گل گل با بویه تا نبود چو خیرو خدو آب دهن باشد خلاق المعانی گوید بیت
با کف دریاش ز بهر دم زنک • ابر زند بر رخ دریا خیو خبزدو بفتح خا و بای موحده و سکون
زای معجمه و ضم دال مهمله جعل باشد استاد لبیبی گوید بیت آن روی و ریش پیکر بلغم
و خیوست • همچون خبزدو که شود زیر پای پخج خشو بضم خا و شین معجمه مادرزن باشد
که آن خوش و خوشدامن نیز گویند مثالش شمس فخری گوید بیت بادی همیشه خسرو و سلطان
و محترم • تا احترام دارد داماد را خشو خکاو بفتح خا با کاف فارسی نام ولایتی باشد فی الحد
بیت داشت زالی بروستای خکاو • بمسنی نام دختری و سه گاو اخشنو بسین مهمله
و تای قرشت بوزن بدخو مقر و معترف باشد منصور شیرازی گوید بیت اگر بفضل
بگویم مرا منابه نیست • بصدق دعوی من آید آسمان خستو و در نسخهٔ میرزا بمعنی جانور
خزنده آمده خاکشو دانه ایست که با کافور سایند و حشم کنند مثال شمس فخری گوید
بیت اعظم جمال دنیی و دین پادشاه ملک • ای خاک در گهت را آثار خاکشو خنو بضم خا
و تا شاخ کاویست که در زمین چین باشد و بعضی گفته اند که شاخ ماریست که چون مار را
هزار سال شود شاخ بر آید و در زبانگو یا شاخ افعیست خرهدارو نام نباتیست که ازرا

سپید تا ک نیز گویند و بعربی کرمة البیضا خوانند خرو بضم خا و رای مهمله خجازی باشد
وخروس را نیز گویند مع الهاخاوله بضم تای قرشت وفتح لام دعا بد و بحیله و مکر باشد
مثالش ابو العباس گوید بیت اکنون که هیبت باز باید داد خاوله کنی وچند گونه شرم
خاشه خس و خاشاک را گویند فردوسی گوید بیت نه گویا زبان و نه جویا خرد ز هر خاشه
خویشتن پرورد خبه بفتح خا و بای موحده خفه باشد شاه ناصر خسرو گوید بیت
دهر گردنده بدین پیسه رسن بورا خبه خواهدت همی کرد خبرداری خنبره بوزن و معنی
جنبره که در جیم گذشت یعنی جمع شده و سنجیده خبیده بیای پارسی بوزن و معنی خمیده
وخفته باشد خسته بیار و استخوان خرما و انگور و مانند آن باشد و امیر خسرو بهر دو
معنی فرماید بیت لب رطب خوانی و انکه خسته از دندان کنی خسته از دندان من کن چون
رطب می خوانیش و انرا استه وهسته نیز گویند خستوانه بفتح خا و تای قرشت
و نون و سین مهمله پشمینه که درویشان پوشند و موها ازان آویخته بلند مثالش شمس
فخری گوید بیت از و تا دشمنش فرقست چندان که از دیبای چین تا خستوانه خشاوه
بشین معجمه و واو بوزن نفاوه پاک کردن جالیز باشد از خس و خاشاک و در نسخه حسین وفایی
وشمس فخری بمعنی زمینی آورده که از برای زراعت پاک کرده باشند و گفته بیت
باشد اهتمامش نباشد حاجت زرع و خشاوه و در مؤید الفضلا خشاوه بسین و رای مهملتین
آمده بمعنی شاخهای زیاده از درخت دور کردن خشته بکسر خا و سکون شین معجمه و فتح تا
مفلسی بی برگ باشد ابو العباس گوید بیت معذور کن ای شیخ که گستاخی کردم زیرا که غریبم
من و مجروحم و خشته خنجه انچه در زیر بغل دوزند و خشتک نیز گویند عماره گوید بیت
بجای خنجه کرستی نافه بردوزی هم ایچ کم نشود گند بوی از بغلت و در سامی خرزه نیز بامعنی
آمده خفجه بوزن کفجه در نسخه حسین وفایی شوشه زر و سیم باشد خفیده بفا بوزن
شنیده خفه شده باشد خارچینه بسکون رای مهمله و کسر جیم فارسی آلت نیلگرزدن باشد
ونیلک آلت که گوشت و پوست را بهم دو انگشت بگیرند چنانکه بدرد آید مثالش سوزنی گوید بیت

کی

کس ازانجمله شادمانه نگشت بتب کرم خارچینه من خامیانه آسا باشد که خمیانه و فاژه
نیز گویند خرمگه و خرمگاه هر دو بضم خا و کاف پارسی یعنی خرگاه مثالش حکیم خاقانی گوید
بیت تا بشن رخسار تو از راه چشم گرد خرمگاه دل اندازغوان خفدع بفا و دال مهمله بوزن رفته
یعنی کج شده و خمیده خوسه بضم خا و فتح سین مهمله آن صورت که در کشتها و پالیزها سازند که
بهایم و سباع ازان بگریزند کذا فی المؤید خلاشمه بلام و شین معجمه بوزن نکاشته علتی است
که در میان بینی و گلو از تخمه حاصل شود شهید گوید بیت انکس را که دل بود نالان او علاج
خلاشمه داند خنبره بضم خا و سکون نون و فتح با و رای مهمله خمچه باشد یعنی خم کوچک
شیخ نظامی گوید بیت خنبره نیمه بر آرد خروش لیک چو پر کرد دگر کرد خموش خنجه بوزن غنچه
آوازی باشد که در وقت لذت جماع از انکس خیزد کذا فی التحفه خنیده بوزن شنیده یعنی شنیده
شمس فخری گوید بیت مرتاض شد سپهر و جهان هم مطیع شد زین از دو نور راحت شاه خنیده بود
و در مؤید الفضلا خنیده بفا نیز بامعنی آمده و دیگر بمعنی مشهور و معروف باشد حکیم فرخی گوید
بیت یکی شادمانی بماند بجهان خنیده میان کهان و مهان و دیگر آوازی بود که از میان دو کوه
یا از طاس یا امثال آن برآید و در اداة الفضلا بمعنی دانا در کار سرود و خوب گویی و بمعنی سرود
وستوده نیز آمده خجه بفتح خا و جیم تازی و سکون یای موحده تمر هندی را گویند ایضا منه
خیلخانه بمعنی خاندان باشد کذا فی الاداة خبوه و خبیره اول بواو و دوم برای مهمله هر دو
بوزن کبیره بمعنی جمع حساب باشد و در زفانگویا خبیره را بمعنی توده رنگ آورده خجاده
بجیم و دال مهمله بوزن شماره بمعنی اندک باشد و بفتح خا نیز آمده کذا فی الاداة الفضلا خانه
بوزن غانه گوشکی باشد که از اسپرغمها سازند عنصری فرماید بیت منظر او بلند چون خانه
هر یکی نو بنشسته تا زه و در تحفه بمعنی قبه باشد که در عروسیها بندند از جهت شادی و بفتح
واو نیز آمده چنانکه سوزنی گوید بیت کر با تو بخانه سوی کوی آیم بندند خوانها و آذینها
خود خروه بستان افروز را گویند شمس فخری گوید بدین معنی بیت کز فیض دست او بارد سحاب
لعل و زمرد و ید بجای خود خروه و در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده خرابه برای مهمله و بای

موحده بوزن شمان آبی ضعیف که از بیش آبی که بسته باشند تراوش کند عنصری گوید بیت
زجوی خرابه چه کمتر بجوی که بسیار گردد بیکبار اوی بیابان از آن آب دریا شود که ابر
از بخارش ببالا شود ودر بعضی نسخه بمعنی بزرگی که تمام اسباب بزرگی داشته باشد
نیز آمده خوسته بوزن بوسته مادرزن باشد که خوش نیز گویند خوبله بیای فارسی
ولام بوزن خرده ابله ونادان را گویند مثالش حکیم انوری فرماید بیت من وخوبله در سبلت
افکنده بادی چو در پیش خلقان ملاقات شانه خیده بوزن دیده یعنی خفته وخمیده
وانرا خیده نیز گویند وگذشت وابو شکور گوید بیت الا تا ماه نو چون خید کاست الا تا
چون سپر باشد همه بدر خجه بضم خا وسکون فا وفتح جیم نام درختیست بار او میوه
آن گرد باشد وبلون سرخ باشد وانرا بعربی عوسج گویند بوزن کوسج خفه بضم خا وفتح فا
سرفه باشد که بعربی سعال گویند خمانیده یعنی کج کرده وخمیده مثالش حکیم اسدی گوید
بیت خمانیده چون کمانی چرخ تیر همه ترک دندان چو پیکان تیر خیره ستیزه ولجوج
باشد حکیم فردوسی گوید بیت همه پیش من یکی بی آمدند چنان خیره وجنگجوی آمدند
ودیگر متحیر وفرومانده باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت ملک در سخن گفتنش خیره ماند
سرو دست فرماندهی بر فشاند ودیگر بمعنی هرزه وبی سبب باشد انوری گوید بیت هر که
تواند که فرشته شود خیره چرا باشد ودیو وستور ودر نسخه میرزا بمعنی شگفته وبسیار
وآشکار وشوخ دیده وتاریک وعضو در خواب رفته آمده خاده شاخ راست رسته باشد
مثالش سوزنی گوید بیت نصیب دست تراهست گل زباغ ولیک نصیب دشمن تو هست خاده
ازبیدار کذا فی التحفه اما در اداة الفضلا چوبی باشد که جاروب بر آن بندند وسقف خانه
بدان پاک کنند خرویله برای مهمله وواو ولام بوزن اندیشه بمعنی آواز بلند باشد خروه
برای مهمله بوزن توبه در تحفه بمعنی خرمهره باشد که انرا ابباری ذبلی گویند ودر مؤید الفضلا
بمعنی پامال آمده خوسته بوزن شسته بمعنی کنده باشد عنصری فرماید بیت ذلیس
کش بخاک اندرون گنج باد اندخاک بی خوسته ز رنج بود خرزهره در نسخه میرزا

درختی

درختی خرد بود که بت پرستان برگ انرا بکار برند وحنظل که انرا کبست خوانند باین معنی
شیخ سعدی فرماید بیت رطب ناورد چوب خرزهره بار چو تخم افکنی همان چشم دار
ونیز نام کرمیست سیاه وسرخ که اورا زهر باشد واورا کاهیه نیز گویند کذا فی المؤید خرخشته
بفتح خای اول وضم وشین معجمه جنگ وخصومت باشد خواره بواو ورای مهمله بوزن
شماره در نسخه میرزا دستور باشد ونیز طعامی که مقوی بدن باشد کذا فی المؤید مثال معنی دوم
حکیم خاقانی فرماید بیت همکاسگی ذره بس نخر نیست انرا کز خور خوان آمد و ماه نو خلالش
خاره سنگ باشد سخت ودر نسخه میرزا بمعنی جاروبی نیز آمده که بر سر چوبی بندند
وسقف خانه را روبند و پاک کنند ومثال معنی اول خواجه حافظ گوید بیت ز روی دوست
مرا چون گل مراد شکفت حواله سر دشمن بسنگ خاره کنم وبمعنی تماشی که انرا خارا گویند نیز باشد
مثالش بمعنی رضی الدین نیشابوری گوید بیت ز چرخ اطلسم امید نبود وگه که کرم دهد ز دل
دشمنان دهد خاره خرمهره مهره کم قیمت مشهور ودر شرفنامه بمعنی نوعی از بوق که در هنگام
جنگ زنند نیز آمده مثالش شیخ نظامی فرماید بیت ز خرمهره مغز برداخته زمین
مغز کوه از سرانداخته خنبه بوزن پنبه در نسخه میرزا طاق وصفه باشد خازه
بفتح زای معجمه گل سرشته بجهت دیوار وغیره باشد ایضا منه خنگ بابه بیای موحده
وزای تازی یعنی آن شاخهای درخت خنک که ببرند وبعضی بمعنی پوست درخت آورده اند
خواسته زر واسباب ومال را گویند حسین وفائی گوید بیت میدهد خواسته ناخواسته
محتاجان را هیچ محتاجی محتاج نباشد بسؤال خرید بوزن فرید انرا گویند که در کنجی با در رخنه
نهفته باشد مثالش انوری گوید بیت می بینم از ین مرتبه خورشید فلک را چون شب پره
در سایه حفظ تو خزیده خمیده یعنی خم شده وخفته خودکامه یعنی خودمراد وخودسر خزنده
آن باشد که کودکان بر سر خاک نرم نشینند ودستار خود برداشته فرو لغزند وبعربی حلوقه
گویند بفا وقاف خوه بفتح خا وسکون واو وعرق باشد که خوی نیز گویند وبضم خا کاهیست
خنبه بوزن دنبه خم بزرگ را گویند شمس فخری گوید بیت زجود تو خلق لا باشد الی

بجای غله در انبار خنبه **خله** بفتح خا و لام مخفف و هذیان و هرزه گفتن باشد هم او گوید
بیت هر مدح و آفرین که نه او جز ثنای تست ؛ نزدیک عقل باشد افسانه و خله و دیگر بمعنی
کم شده باشد عنصری گوید بیت او مراد را ز پله کرده ؛ مهر او را ز دل خله کرده و در نسخه
میرزا بمعنی دردی که ناگاه از مفاصل اعضا برخیزد آمده **خُله** بضم خا و فتح لام مشدد
خلم باشد یعنی آب غلیظ که از بینی بیرون آید مثال عسجدی گوید درین معنی بیت چو آمد آن
برون حمدان بدان ماند سر خش که از بینی سقلابی برون آید همی خله **خله** بضم خا و فتح لام
چوبی باشد که کشتی ایبان رانند شمس فخری درین معنی گوید بیت کشتی اهل فضل شود غرق
بحر یاس گر نه ز اهتمام تو باشد مر اخله **خورنگه** بضم خا و فتح رای مهمله و کاف فارسی پیشگاه
خانه باشد مثال هم خاقانی گوید بیت خواهی که در خورنگه دولت کنی طواف ؛ بگذر ز بزم خرابه
تا دلگشای خاک و خورنگاه نیز گویند یعنی در اندرون رونده و مجروح کننده مثالش لبیبی گوید
بیت بود بر دل ز مژگان خلنده گهی تیغ و گهی ناوک زننده **خلیده** بوزن کشیده یعنی
در اندرون رفته و مجروح کرده مثال حکیم انوری گوید بیت هر ساعتش از غصه گلی تازه شگفته
وز غصه چو خارش همه در دیده خلیده **خوابنید** یعنی خوابانید شیخ نظامی گوید بیت سهی
سروش بالین خوابنیده ؛ سرشک از لاله و گل بردمیده **خطرابه** بنا و رای مهملتین و بای حطی
بوزن همسایه جامه باشد پشمین که درویشان پوشند و این از تحفه منقول است **خشینه** بفتح
خا و نون و کسر شین معجمه کبود رنگ باشد کسائی فرماید بیت کوهسار خشینه را بس از این
که پوشند لباس حور العین کذا فی التحفه و در موید بمعنی سپید سپید آمده و بعضی خود رنگ
گفته اند و آنرا اخشی نیز گویند **خوله** بواو و لام بوزن توبه تیردانی باشد از چوب که غازیان
در گردن آویزند کذا فی التحفه **خانیچه** بکسر نون و فتح جیم فارسی حوض خرد باشد **جوه** بباء
موحده و واو بوزن تهوه محکم و استوار باشد **خدره** بدال و رای مهملتین بوزن بدره پاره
آتش که در میان دود رود یعنی شرار **خریطه** یعنی مخزن کذا فی زفانگویا **خردگاه** بضم خا و
سکون را و دال مهملتین با کاف فارسی آنجا که برهمن نشیند از سینه ستر کذا فی المؤید و معنی

بالای

بالای سم چهارپا که جدا بران بندند مثالش ابو الفرج گوید بیت برون کند چو از خرگاه
لهو شکل فرو کشد ز طرب طره جای عیش لگام **خامه** قلم و تل ریگ را گویند نیز مثال هر دو معنی
را ابو شکور گوید بیت نشسته بصد خشم بر خامه ؛ گرفته در انگشت خود خامه **خرفه**
برهن باشد که بعربی بقلة الحمقا و فرفخ نیز گویند **خرزه** بوزن هرزه ذکر باشد انوری درین معنی
فرماید بیت رندکانی خرزه قاضی ؛ باد چندانکه او شود راضی **خجسته** یعنی مبارک و میمون
مثال استاد عنصری گوید بیت خلاف کردن او سخت ناخجسته بود ؛ مکن خلاف و دل از ناخجستگی
برهان و نیز یکی از گلها را گویند که بعربی بهنه خوانند بضم بای حطی و فتح نون مثالش شیخ نظامی
فرماید بیت درون خرگه از روی خجسته ؛ بخور عود و عنبر کله بسته **خراشیده** یعنی ریش کرده
و مجروح ساخته مثالش حکیم اسدی گوید بیت ز بس خون که هر سوی پاشیده بود ؛ زمین همچو
روی خراشیده بود **خمیده** یعنی خابیده و حمیده **خرپشته** ایوان و طاق را گویند مثال شیخ
نظامی فرماید بیت ز خرپشته آسمان در گذشت ؛ زمین وزمان او ورق در نوشت **خره** بفتح
رای مهمله گل نه جوی باشد که خر و خرد نیز گویند مثال حکیم سنائی گوید بیت بل بود برد و سری
آب سره چون گذشتی از آن چه بل چه خره **خرده** یعنی ریزه و شرارهٔ آتش و بمعنی نکته و دقیق
که بر قول و فعل یکی گیرند نیز آمده چنانچه خواجه حافظ گوید بیت چو قسمت ازلی بی حضور ما
کردند ؛ گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر و در نسخهٔ حسن وفائی تفسیر زند و پازند است **خروسه**
در نسخهٔ میرزا بمعنی پارهٔ گوشت که بر ختنه گاه زنان روید و در موید مسطور است که خروسه پوستی باشد
که بختنه دور کنند خواه از فرج و خواه از ذکر **خروهه** بضم خا و رای مهمله و فتح ها مرغی را گویند که
صیاد بر دام بندد بواسطه صید کردن و آنرا پادام نیز گویند و بعربی طواح گویند بطای حطی
و واو و حای مهمله بوزن صباح **خروه** بوزن شکوه خروس را گویند عنصری گوید بیت
شب از حمله روز گردد ستوه ؛ شود بر ز اعشق چو بر خروه **خنجانه** بمعنی خانهٔ بی بیت باشد در نسخه
میرزا و در موید الفضلا خانه باشد از چوب ساخته که دفع گرما را و در یکی از نسخ مسطورست که
چوب خانه باشد از چوب که دیوار او را از خار برآورند و سقایان از بیرون آب بران پاشند که اندرون

بادربند دنع کرما او در هندوستان بسیار باشد مثال حکیم خاقانی فرماید بیت
ان کلاب ناله دکافور صحن در سموم خشخانه کسری و سرداب خاقان دیده اند خواجه
خداوند خانه وشیخ وحاکم و بمعنی دل و روح نیز استعمال کنند چنانچه شیخ نظامی کوید
بیت خواجه مع القصه خداوند ماست کرچه خدا نیست خداوند ماست خوالسته
بلام وسین مهمله بوزن وابسته همان خوالستان که کذشت یعنی دوات خوجه بفتح جیم و
بضم خا در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده کذا فی الاسامی خازنه و خبازنه هر دو بزای
معجمه و نون اول بوزن آمده ودویم بوزن شیامده بمعنی خواهرزن باشد کذا فی الشرفنامه
خوشه معروف و برج سنبله بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید بیت خوشه کران سنبل
ترساخته سنبله براسد انداخته خنه بوزن بنه مرضی مهلک معروف خفلجه
بفا وجیم فارسی بوزن سراجه طایفه از اعراب قطاع الطریق مثال خاقانی کوید بیت
ترسموم آسیب شباران بخیلی یافته ترخفاجه بیم و تر عربیه عصا ندیده اند مع الیا
خج بکسر خا خیک باشد شمس فخری کوید بیت بچشم دشمنت سرور نکردد نباشد نوبی
برباد خیر اخشی بفتح خا وکسر شین معجمه همان خشینه که کذشت خوی بفتح خا و
واو آب دهن باشد خازنی نام حکیمی دانا بود در کار حکمت سیف الدین زنبری کوید
بیت اکر بحکم حساب سخاش کرد ندی بساختندی جاماس خازنی احکام کذا فی الادات
خشکنای بضم خا وسکون شین معجمه وکاف فارسی نای کلو که بتازیش حلقوم کویند کذا فی المؤید
خوی بضم خا عادت وطبیعت باشد ودیکر خود را کویند که در روز حرب بر سر نهند
مثال دقیقی کوید بیت سیاوخش است بنداری میان شهر و کوی اندر فرید و نست بیزای
میان درع وخوی اندر خیری کل زرد خوشبوی باشد و نیز رواق خانه را کویند اما بمعنی اول
عربیست شمس فخری کوید بیت زرد وخیره است دشمنت زان روی کرد نسبت باو خرد خیری
پادشاهی که هفت طاق سپهر باشد نظارمش کمین حجری خوالی بوزن خالی وبمعنی مطبخی
ره رودآب باشد در نسخه میرزا خانی بکسر نون چشمه را کویند شیخ نظامی فرماید

بیت چشمه آب زندگانی بود آب کو بزنه آب خانی بود و در نسخه میرزا بمعنی زر خالص آمده
خاکری بکسر زای فارسی همان خشنج که مرقوم شد خسروانی نوعی از سرودهای مسجع که باربد
کفتی مطرب خسرو پرویز خواجه حافظ فرماید بیت مغنی کجایی بکلبانک رود بیاد آور آن خسروانی
سرود ختلی منسوبست بختل وآن محلیست که اسب خوب از انجا آرند مثال شیخ نظامی کوید
بیت وشاق تنک چشم هفت خرکاه بران ختلی شده سوی شهنشاه و ختلان نیز کویند ودر
نسخه میرزا بمعنی فریبنده نیز آمده خلال مامونی اذخر را کویند وآن کیاهیست خوشبوی که
کرم نیز کویند خوی بفتح خا عرق باشد مثال شاعر کوید بیت بر روی خط تو قطره خوی
بوی عرق بهار دارد خهی کلمه تحسین است مرکب از خه وآی مثال حکیم انوری فرماید
بیت زهی بیان تو اسرار غیب را حاکی خهی بیان تو آثار جود را تفسیر خوهلکی بعد از ها لام
وکاف فارسی بوزن بجنکی کجی ونا راستی باشد باب الدال مع الالف دروا بوزن نزدا بمعنی
نکون در آویخته و اندروا نیز کویند مثال حکیم خاقانی کوید بیت چه اخکر ماند ازان آتش که
وقتی خلیل الله دران فتاد دروا ودر فرهنگ دفائی که یکی از کتب معتبره است بمعنی حیرت
نیز آمده و بدین معنی اندروا بیت ودروا و تلنک وتلنه وواپه و وایا مرادفند وبضم
دال بمعنی درست و تحقیق نیز آمده مثال خاقانی کوید بیت بعقوب آن فواست دروا شدید
کفتا بریا کی مسیح تو محضری ندارم دولا در تحفه سبوی آب باشد داهر بکسر دال وها
وسکون لام نام پادشاه هند باشد دبوپا عنکبوت باشد در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا
کیاهیست که انرا احندوق خوانند درادوزا یعنی شخصی که در کارها مجرب بوده باشد و کرد کرد
باشد چنانکه اکر احیانا از او کاری ناصواب واقع شود از غایت داستکی انرا اصلاح تواند
مثال شاعر کوید بیت خه خه ای دلبر درادوزا نیک میبری وخوش میدوزی دارا
بعوبی مزیل خوانند بکسر میم وسکون زای تازی و فتح یای حطی دارا نام پادشاه که دارای
اکبر و داراب نیز کویند ودارای اصغر پسر اوست و پادشاه مطلق و دارنده را نیز کویند
مثال شیخ نظامی کوید بیت بدان داور که او دارای دهر ست که بی تو جان شیرینم چو زهر ست

ودر تحفه بمعنی درودن نیز آمده درزاده آسیا یعنی آن تخته که در پیش آب گذارند که مانع
جریان آب شود کذا فی السامی دغا دغل و نادراست مثال انوری گوید بیت ایا سپهر نوالی که پیش
صدق سخات سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست داها بوزن مانا غاروده باشد دربا برای
مهمله و بای موحده بوزن فردا همان درای مرقوم بمعنی حاجت کذا فی زفانگویا درما برای مهمله
ومیم بوزن فردا اخر کوش باشد فی المؤید درافتا برای هوز و فا و تای قرشت دیهی و حصاری
که شاپور بنا کرد. مع الباء داشاب دهن باشد منوچهری گوید بیت نگین تو عمال گردد عمله
زد اشاب تو شاد گردد ولی وداهنک افراسیاب یعنی غاری که افراسیاب در ان گریخته بود
و نزدیک بردع واقعست داب و دواب در نسخه میرزا بمعنی کروفر و خودنمایی آمده
و در مؤید دارات بتای قرشت باین معنی آمده مع التاء دخت بضم دختر باشد مثال شهنامه
بیت کزین دلم دخت مهراب را ، ببادم ز دینم بمهراب را دیو دولت دولتی باشد که زود
زوال پذیرد دمست بفتح دال و میم و سکون ها و سین مهمله درختی است که چون سوخته
شود بوی خوش دهد و عرب انرا غار گویند و بهار و زمستان سبز باشد دربایست همان
درای مرقوم بمعنی دوم دهشت بفتح دال و کسر ها و سکون شین معجمه بمعنی بیگانگی
باشد کذا فی التحفه دشت بیابان و بعربی نیز دشت گویند و نیز نام شهریست میان
تبریز و اربل و نام قریه از قری صفاهان و نام موضعی در شیراز که انرا دشت ارژن گویند نیز باشد
و در شرفنامه بمعنی ولایتی از ترکستان زمین نیز آمده مع الجیم دتابج بفتح دال و سکون رای مهمله
و بتای قرشت گیاهیست که بهر طرف که آفتاب گردد آن نیز گردد و در عراق انرا توله گویند
دژهرج بکسر دال و فتح زای تازی و فارسی نیز آمده و سکون ها و فتح را قبلهٔ پیشینیان که انرا
دژهوختلک و کلیکله هوخ نیز گویند و بعربی بیت المقدس باشد و ایلیا نیز گویند و در لسان الشعرا
بمعنی بتخانه مندرج است در ادات الفضلا دژهرج بوزن بیقدر بنظر رسیده دهنج
بفتح دال و ها و نون سنگی باشد سبز و بطعم شیرین دوا را شاید و از کوههای مغربی آرند
دست رنج کسب باشد شیخ سعدی گوید بیت بیاموز فرزند را دست رنج ، اگر دست داری

چو قارون بگنج مع الجیم الفارسی دیوکلوچ کودک مصروع را گویند که از بیماری به شده در نقاهت
باشد مثال شمس فخری گوید بیت جمال دنیی و دین شاه شیخ ابواسحق ، که خصم او را نبود
ندرها درواخ و در شرفنامه بمعنی درستی و غلطت آمده منصور شیرازی گوید بیت
ملک جناب و عطارد بنان و مهر ضمیر ، زحل مراتب و مه رایت و اسد درواخ و در تحفه بمعنی درستی
آمده برخلاف کمان گویند که کار بفلان درواخ است یعنی درست و در نسخه میرزا بزای
فارسی آمده بدو معنی اول دیولاخ یعنی مکان دیو چه لاخ بمعنی مکان آمده مثال ضیاء الدین
گوید بیت ازین دیولاخ پر از غول بگریز ، بغولان اگر دانه بیش مستیز دخ و دوخ هر دو
بضم دال گیاهی باشد که از ان حصیر کنند شمس فخری گوید بیت از بهر حصیر با بکاهت ، از سنگ
وطوبی آمده دخ و شاکر بخاری گوید بیت روی مرا زرد کرد زرد ترا از یک زر ، کردن من نرم
کرد نرم تر از دخ دوخ و در نسخه میرزا بمعنی آن تیر که شبها بزور آتش بازان بهوا فرستند نیز آمده
مع الدال دیند بوزن فند ابله و بی باک و نادان باشد مثال شمس فخری گوید بیت در اصابت
ببرد فکرت خود عقل محیطی شناس ، عقل دیند و در شرفنامه نام گیاهی نیز باشد درند بفتح دال
و زای فارسی بند شده و خشم آلود باشد دیرند بکسر دال و فتح رای مهمله دهر و زمان را گویند رودکی
گوید بیت با فتی چو نکه مال عز منو ، چون تو بس دید و بیند این دیرند و ابو حفص سعدی
دیرند را بمعنی تعویذ آورده و باین بیت متمسک شده شعر ایا سرو من در تک و پوی آنم که دیرند
آسا به پیچم بتو بر داد و برد یعنی کرو فر مثالش حکیم فردوسی گوید بیت بپوشید رستم
سلیح نبرد ، بیامد که زد نفت با دارو برد دربند نام شهریست و نیز گذرگاه در راکه بند گویند مثال
معنی اول شیخ نظامی فرماید بیت شکارستان او ابخاز و دربند ، شبیخونش بخوارزم
و سمرقند دیوبند نام طهمورث و نیز دارویی باشد در شرفنامه اما در ادات الفضلا دیوبند
بوزن پیوند نام دارویی باشد دستان زند نام زال بن سام شهنامه بیت نهادم ترا نام دستان
زند که با تو پدر کرد دستان و بند دستینه چیزی باشد بشکل ناخن پیرای که در زبان جامه
بان برند و بعربی جلمان گویند و هر فرد انرا جلم گویند دستبنی یعنی دست یکدگر گرفتن و رقص

کردن کذا فی شرح السامی دروند برای مهمله و واو بوزن فرزند جغلک باشد که بعربی معلاق
گویند مع الدال داشاد بشین معجمه بوزن تاراج عطا باشد و دلشاد نیز بنظر رسیده و این
عبارت حسین وفایی است اما داشاد اصح است چنانچه استاد عنصری گوید بیت جوا سیم
با نثار و داشادش بدر ابجا من و رستادش و شمس فخری نیز گوید بیت بود بحضرت او
صاعد نادان بروز همت او معن زایده داشاد دژآباد یعنی خشم آلود دژآلود نیز بان
معنیست مثال لغت اول را بهرامی گوید بیت اگر شیر دژآبادش به بیند جو سگ اندر
لیس زانو نشیند مثال دوم را خسروانی گوید بیت یکی شیر دژآلود ست در جنگ که دارد از
مصاف شیر بو تنگ درود از خدای رحمت و از ملائکه استغفار و از مومنان دعا داد
آورید نام یکی از نواهای موسیقی دیوباد یعنی گردباد کذا فی الشرفنامه دندان زنان یعنی بخندد
و خوشحال شود مثال خاقانی گوید بیت نقاب شکرفام بندد هوا را جو صبح از شکر خنده دندان
نماید دوساید یعنی خسباید دربافی شد یعنی نماند و آخر شد هفت پیکر بیت مطرب آمد
روانه شو ساقی شد طرب را بهانه دربافی دریابار باشد یعنی درگرد باشد کمال خجندی گوید
بیت کو میان باشد بنزیر قبا حوقه بند درمیان باشد دژ و داد معروفان
دیرکجا میخورد یعنی درکجا میزید و کجا درخورست مثالش انوری گوید بیت بدین بلندی سنایی
گوهر تو ادر کجا میخورد زند کانی درخط شد یعنی متغیر و آزرده شد حکیم خاقانی فرماید
بیت اگر ز ظلم گله کرده ام مشو در خط نه منصفی تو ستم بر نویس بفصل خطاب دهید یعنی
بزنید مع الراء دستیار معاون و مدد کار باشد خلاق المعانی فرماید بیت نباشد ترا
ضایع از کرد کارت اگر یکسان دادکنی دستیاری دودخوان بوقف دال دوم پرنده باشد
دهار غار و دره و شکاف در کوه باشد مثالش حکیم اسدی گوید در همین بیت بکایک
بر آکنده در دشت و غار فدی جو در درخت و دهان جو دهار دغستره بغین معجمه
و سین مهمله بوزن افسره شخصی که سرا و را موی نباشد جه دغ زمینی را گویند که در آنجا گیاه
نرسته باشد دیودار نام یکی از اقسام سرو باشد و بعضی صنوبر هندی را دیودار گویند

دیکر

دیک افزار یعنی آنچه در دیگ کنند از زیره و گشنیز و نخود و امثال آن و آنرا بعربی توابل گویند
دستوار عصا باشد مثال خلاق المعانی فرماید بیت وقت قیام هست عصا دستگیر من
بیچاره آنکه او کند اندست وار پای و دیگر بمعنی یاره باشد بمقدار دستی دانشومند یعنی دانشمند
دختندر دختر زن باشد شمس فخری گوید داستانی کن او از بنا بر دشمن نه ببندد هلند نه
و در ادات الفضلا بمعنی دختر شوهر باشد و دختر اندر نیز گویند داستان بسین مهمله
و ثنای فرشته بوزن رازدار بمعنی سمار باشد دستخوان آن دست نرد و شطرنج باشد که
در آن شرط بسیار کرده باشند دشمن بفتح دال و شین و میم معجمه جنسی از غله باشد
اما در سامی فی الاسامی سمر بسین مهمله آورده وگفته هی حبة صفراء تشبه الماش و آنرا بعربی
درجع خوانند بضم دال مهمله و جیم و سکون راء مهمله دمود بمیم بوزن عنود آواز آهسته
و نرم باشد دوخواهر دو ستاره که شعری یمنی و شامی باشند در شرفنامه گوید که ایشانرا بعربی
اختا سهیل گویند دستور بفتح دال صاحب دست و مسند و آنکه در همه امور بر او اعتماد کنند
و بمعنی اجازت و رخصت نیز آمده شیخ نظامی هر دو معنی گوید بیت کار چو بر دو نفی از نو برد
قصه به دستوری دستور برد دنبر بوزن عنبر شهریست از هندوستان شهنامه بیت
همه کابل و دنبر و مای هند روان همچنین تا بدریای هند داداد و داود و داد که هر سه
نام احد بیست جل ذکره و بر پادشاهان مجازی نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا مسطور است
که دادار اسم حضرت احدیست بمعنی دهنده دار درختی که ستون کنند شهنامه بیت
دو وم دانش از آسمان بلنده که بر پای چوبست بیدار و بند و دیگر داری که دزدان را بران آویزند
و بمعنی خانه و محله عربیست دردار بوزن سردار درختی است دمدار بضم دال یعنی دنباله
لشکر که بعربی ساقه گویند دزدار بکسر ضابط و حافظ قلعه باشد دستکار ساخته کسی
بهر جا که اضافه کنند خلاق المعانی فرماید بیت جون آستین بر دست که شکست کار من
داور بهکند زچنین دستکار دست دیجور شب بغایت تاریک مثالش سعد گوید
بیت آخر ای آفتاب روز افروز که دمد صبح این شب دیجور دوپیکر برج جوزا باشد مثالش

عمعق بخاری گوید بیت یکی صورتی چون جهانی مهیا برآورده بیکر بفرق دربیکر ده هزار
یکی از بازیهای هفتگانه نرد باشد دیم بکسر دال و فتح دیم که رخساره باشد و بعربی خد گویند
دی باذر بفتح دال و بعد از یای خطی و بای موحده و ضم دال معجمه روز هشتم از ماه را گویند
دبوسار یعنی بدخو زشت رو و دیو مانند و در نسخهٔ میرزا کسی را گویند که دیبه جامه پوشیده
باشد و آن جامه ایست که پیرهان بدان بندند در وقت شکار کبک و در مؤید گوید که آن جامه
پلاسین درشت باشد که در روز جنگ پوشند دبیر نویسنده و اورا ایاغ نیز گویند مثال
عنصری گوید بیت بمدح بوسه و نامش بمدح در عنوان فرو رود بصر اندیده سوی دست دبیر
دریابار در شرفنامه بمعنی دریای بزرگ باشد و نیز نام شهری آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی
ولایتها آمده که در کنار دریا باشد دی بمهر بفتح دال و کسر بای موحده و میم روز پانزدهم
ماه را گویند دردور بضم دال اول و دوم و رای اول نیز مهمله و ساکن گرد ابی را گویند که غرق
کننده بود مثال ابوالفرج گوید بیت گرد باد سراب کینش را تا فلک بادگونه در دور دیوچار
همان خجه که مرقوم شد یعنی درختی که بعربی عوسج گویند بوزن کوسج و انوا سیبه چنار گون
دیدار روی نمودن باشد مثالش شهنامه بیت اگر هست خود جای گفتار نیست ولیکن
چو دیدار نیست کذا فی التحفه اما بمعنی این بیت دیدن مناسبت بیشتر دارد که روی نمودن دیگر
بمعنی پیدا و روی نیز باشد بهر دو معنی خاقانی فرماید بیت دی بود دل باشیم و بر باشیم جان
کان پری دیدار دیدار آمدست و بمعنی پیدا خلاق المعانی گوید بیت بجدایی که اوز عطسه خرابت
مرسش اگر ده در جهان دیدار در بفتح باب و دیگر دره کوه خلاق المعانی فرماید بیت چون
نافهٔ مشک نارسید لاله همه کوه در گرفته مع الزاء دز بکسر قلعه باشد مثال حکیم فردوسی
گوید بیت دژی بود و از مردم آباد بود کجا نام آن شهر بیداد بود دیرباز دراز باشد و دیر دراز
زبان و مدت را گویند نیز مثالش سوزنی گوید بیت در عمل تا دیرباری و درازی می‌کنی
چون عمل باد اثر اعمر دراز و دیرباز دامدز بفتح وا و آن سکهٔ بزرگ را گویند که دو چوب بدو گوشه
آن فرو برند و بدان سرگین کشند دالبوز بسکون لام و ضم بای موحده فرستوک باشد که

دالبان

دالبان و دالبوز بزیادهٔ همزه نیز گویند دژپران بکسر دال و سکون زای فارسی و فتح را و بای فارسی
خام طمع و خشم آلود باشد و بای تازی نیز بنظر رسیده مثالش معنی اخیر ابوشکور گوید بیت
پلنگ دژ برازی دیده بر کوه که سنبر چرخ گشت از کینش استوه دندان افریز یعنی خلال مع الزاء
الفارسی دهاز بانگ و نعره و فریاد باشد مثال شمس فخری گوید بیت اگر نه عنایات و فضلش بود
بگردون درآید ز مردم دهاز دژه بفتح خشم و بدخویی باشد شمس فخری گوید بیت بخلق
و رفق و کرم کرد خلق را تسخیر بجل و کین چو نگردد به بی ثباتی دژ و در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی
بد نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بکسر دال بمعنی خشم و خشمناکی آمده مع السین دریوس بفتح دال و کسر
رای مهمله چوبی که گرد برگرد در بجهت استحکام استوار کنند مثال رودکی گوید بیت
دیوار و در و پراس فرو گشت و بر آمد بست که یکبار فرود آید دیوار و در نسخهٔ حسین وفایی
بمعنی گرداگرد خانه نیز آمده داس معروف مثال حکیم انوری فرماید بیت کاو گردون
هرگز اندر خرمن عمرت مباد نامه تو گشت زار آسمان را هست داس و حکیم خاقانی بمعنی
داسه و خوشهٔ گندم و جو گفته بیت از سر خوشه تا کهش داس شکست در گلو گردد
کلوش را هر سر داس نشتری و در تحفه بمعنی دهن و دام نخجیر آمده داس و دلوس
اتباع اند چون خراب و یباب و تارومار و معنی آن سفله و دون باشد شمس فخری گوید
بیت مقام دشمن او نیست جز خراب یباب صفات حاسد او نیست غیر داس و دلوس
یباب بفتح یای خطی و بعد از یا بای موحده بعربی خراب گویند دیس بکسر دال مانند باشد
شمس فخری گوید بیت جهانیا اگر سته تو باشی یقین شود در پناهت جهان خلد دیس
ودس بفتح دال نیز با همین معنی آمده مثال عنصری گوید بیت ندید و نه بیند ترا هیچکس
که در رزم مثل که بزم دس دمخوس بفتح دال و خا و واو و کسر نون نام بازرگانی که عذرا از
منقلوس دزدید و آورد تا بان رسته شد مثال عنصری گوید بیت دل دمخوس شد
ناشکیب که در کار عذرا چه سازد فریب دبوس بفتح دال و ضم بای موحده اسافل
شخص باشد در نسخهٔ میرزا و با این بیت بیکر متمسک شده که درین معنی گوید بیت گرد او

کشته کرد می افشاند که دم و کد دبوس می افشاند جنباند و بمعنی کرز نیز آمده حکیم فردوسی گوید
بیت ز باد دبوس تو کوه بلند شود خاک نعل سرافشان سمند و منوچهری نیز گوید بیت
چو زند بر مهره شیران دبوس شصت من چون زند بر کرده کردان عمود کاوسار اما باین معنی غریب است
دست بس یعنی آخر کار شهنامه بیت یک امشب بکوشیم دست بسین که داند که دیدار باشد
جز این دستاس آسیابی که بدست کردانند مع النون وخش بوزن بخش ابتدای کارها
باشد شمس فخری گوید بیت بمدح شهنشاه اعظم کنند سعود کواکب بهر کار وخش درخش
بفتح دال و رای مهمله برق باشد شاعر گوید بیت درخش انجمند دبوقت بهار همانا نگر به
چنین ابر زار و در رساله وفایی درخش بدال معجمه نیز برق بود و در مؤید الفضلا بمعنی آتشکده
باشد در شهرار منه ایضا منه درخش بضم دال و فتح را درخشنده و تابنده باشد شمس فخری
گوید بیت خسروا از سپهر ملک مدام همچو خورشید مشتری بدرخش دیورخش نام نوا است
از نواهای موسیقی دیانوش بفتح دال و بعد از دال یای حطی و ضم نون نام مهتر دزدان
که در روزگار عنصر او و اف در دریا راه زنی کردی عنصری گوید بیت بران راهداران چو بندکام
یکی مهتری بد دیانوش نام دهش عطا باشد شمس فخری گوید بیت نیست شغل تو بجز لطف
و عطا نیست کار تو بجز داد و دهش درفش علم را گویند فردوسی فرماید بیت ز کرد اندر
آمد درفش سیاه سپهدار و بیشه به پیش سپاه و دیگر آلتیست سراجان و کفاشان را
دستخوش سخره و سهل الحصول را گویند مثال شیخ نظامی گوید بیت ای سپر چرخه
میخوارکان دستخوش بازی سیارکان و در ادات الفضلا بمعنی دستمال آمده دورباش
چاوش را گویند و دیگر بمعنی آه نیز آمده اقبالنامه بیت چو دارا بنام سکندر شنید یکی دور
باش از جگر برکشید و دیگر چیزی مانند نیزه کوچک باشد که چاوشان بدست گیرند تا مردم
را از سر راه ملوک دور کنند مثالش شیخ نظامی فرماید بیت بهر کام از برای نور باشی نشاندی
زنگی با دورباشی وهم او گوید بیت سمندش گرچه با هرکس بزیر است زبان دورباشش
آهنین است در جامع اللغات بیازی حجازی مسطور است که دورباش ناچخ باشد و آه را نیز گویند

دندان

دندان برینش خلال را گویند دانوش نام مردیست که عذرا بفروخت مثالش عنصری گوید
بیت یکی نیز یابی و دانوش نام گذشته برو بر بسی کام و دام دانش شوخت بنی را گویند
درپوش بزای مهمله و بای حطی بوزن منقوش درویش را گویند شاه ناصرخسرو گوید بیت
بنگر که چه میگوید این گنبد گردان گفتا جهان اندر چشمت به بنوش زین خانه الفیج و ازین
معدن کوشش برگیر هلا زاد و مرو لاغر و درپوش درویش بفتح دال و سکون رای مهمله آلت
حجام را گویند مثال سوزنی گوید بیت بموسمی که ستوران درویش و داغ کنند ستور وار بر اعدا
نهاده داغ و درویش دستکش در شرفنامه بمعنی پا بند و بمعنی اسیر و سائل نیز آمده و دیگر بمعنی
مضبوط و محکم نیز آمده مثال این معنی حکیم فردوسی گوید بیت چو بیدار شد رستم از خواب خوش
بکار آمدش باره دستکش و در مؤید بمعنی کباده و بمعنی مزد دست نیز آمده و بمعنی کباد جمال الدین
عبدالرزاق گوید بیت ای دستکش تو این مقوس و ی دستخوش تو این مقوس و بمعنی مزد دست
نیز آمده شیخ نظامی گوید بیت دستخوش کس نیم از هر کنج دستکش مرا زدست رنج مع الغین
معجمه داغ نشان باشد مثال شیخ نظامی گوید بیت صید چنان خورد که داغش نماند روغنی
از پی چراغش نماند و داغی را که معمور نهند بواسطه همان داغ میگویند که از آن نشان می ماند دغ
بفتح زمینی که گیاه نرسته باشد و سری موی را اگر از کچلی موی بران نباشد نیز دغ گویند
درغ بفتح دال و سکون رای مهمله بند آب باشد فردوسی گوید بیت دل بردم او نزد مردم
نشمرد گفتا که چه سود است چو درغ آب ببرد مع الفا درخف بضم دال و خا و سکون رای مهمله زبون
باشد مع الکاف التازی درک بفتح دال و را دستارچه باشد و در تحفه بزای معجمه آمده رودکی گوید
بیت ای طره خوبان من ای شهره دی لب را بسر درک بکن پاک زمی دزک بوزن کزک
سنبوسه باشد از حیری کذا فی المؤید دفنوک بفتح دال و فا و جیم و سکون را کابوس را
گویند دانک بفتح نون دانه باشد دفنک بفتح دال و سکون فا و ضم نون غاشیه باشد کذا
فی التحفه اما در رساله ابوحفص سعدی بمعنی چاق آمده و این بیت متمسک شده که برای معنی
غاشیه نیز خوب است بیت ادبیر کی که هستی ای خنفوک چاکرت برکتف نهد دفنوک درک

در

بضم دال و رای مهمله هیزم باریك باشد در نسخهٔ میرزا درژك بکسر دال و زای فارسی آبله در
شرفنامه بمعنی کرهی آمده که از تافتن ریسمان دران افتد دشك بفتح دال و سکون شین معجمه
در نسخهٔ میرزا رشته باشد که بسوزن کشند برای جامه دوختن و بسین مهمله نیز بنظر رسیده
دك بفتح دال زمین سخت را گویند که پی بر نگیرد مثال حکیم انوری گوید بیت کمر بهر دران
ابتدا کردست سلطان واجبست · شاه والا بس اند چون حق نکو کردست دك · دیوك بکسر دال و سکون
یا و فتح واو ارضه باشد که چوب و کاغذ و مینه را خورد و بیدرا نیز گویند که در پشمینه افتد و انرا
دیوچه نیز خوانند مثالش امیر خسرو گوید بیت آن زه که بسته کاتش انکار · دیوك زند او
بروی چو بوار دوالك مصغر دوال و نیز آن دوالی که بدان قمار بازند مثالش هم او گوید بیت
زسم بوس براقت عرشیان محتاج در نیزك · بدست آویز این منشی دعا الله باز آویزان دیلمك
مصغر دیلم و همان خبر دوك که در باب باگذشت دسولك بفتح دال و ضم سین مهمله همان
درولك که هیزم باریك باشد دهاك نام ضحاك باشد چه آك عیب و آفت باشد و او ده آك
گفتند و ضحاك معرب آنست و عیوب عشره اینست اول زشتی دوم کوتاهی سیوم بیدادی چهارم
بی شرمی پنجم بسیار خوری ششم بد زبانی هفتم دروغ گویی هشتم شتابکاری نهم بد دلی دهم
بیخردی مع الکاف الفارسی دژهوخت‌گنگ بکسر دال و سکون زای فارسی و واو و خا و تای قرشت
و نون و ضم ها و فتح کاف فارسی قبلهٔ ترسایان و بیشینیان شهنامه بیت کنون سلم جویا بی
جنگ یافت · کرباس نزد دژهوخت‌گنگ آمدست دود آهنگ دود کش حمام و روزن مطبخ باشد
مثالش شاعر گوید بیت دهانش چون ندی از درد آوخ · تو گفتی هست دود آهنگ دوزخ دنگ
بوزن سنگ احمق و ابله باشد مثال خسروانی گوید بیت درین کار مرد ستیزه جوی نه دنگ
دژ آگاه بسیار جوی و در نسخهٔ میرزا بمعنی نشان و نقطه نیز آمده و در مؤید الفضلا بمعنی دیوانه
و بیهوش و نشان نقطهٔ داین بکار آمده دلنگ بفتح دال و لام آلتی آهنین که انرا میتین گویند
درزآهنگ بکسر دال و زای فارسی بیچیزی و بدکردار باشد و بمعنی ستیزه و زبون نیز آمده مثال بمعنی
غنصری فرماید بیت بیك حمله تا درزآهنگ جنگ داری تنگ · تو بر پلنگ بیچ بر نهنگ در با بار

لحن

و در تحفه بمعنی بدآهنگ و بدخواه آمده مثال این معنی هم او گوید بیت زبس کینه جوی بد درزآهنگ
بود · فراخای گردون بر او تنگ بود دمگرگ بضم دال صبح کاذب را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید
بیت دم گرگست یا دم آهو · که همه مشکبار بند صبح دشنگ بشین معجمه بوزن ترنگ بند آب
و آنچه شاخ خرمابران بند ند کذا فی الادات دیومشك نوعی از چوب که چون پوستش دور کنند
بعدس ماند که مقشر کرده باشند و انرا کاومشك نیز گویند مع اللام داهل بضم ها علامتی باشد
که در صحرا بر زمین فرو برند تا صید ازان بترسد و بدام آید مثال شمس فخری گوید بیت احتساب
بدان رسید که برد · لحن مستی از طبعت مل صید اگر چه ز نام او سازد · نبود هیچ ترس از داهل
و در تحفه بکسر ها نیز آمده و در نسخهٔ میرزا داهول آمده بمعنی علامتی که بر اطراف زراعت راست
میکنند بواسطهٔ منع وحوش از خرابی زرع اما در سامی دام داهولی آمده بمعنی اول و معربش دلحو
بجای مهمله داغل حرامزاده باشد و دغول نیز بایمعنی است ایضا منه دامغل بسکون میم و ضم
غین معجمه دائما باشد بهیأت کردکان که از بدن بر آید و بعربی سلعه گویند بکسر سین مهمله و سکون
لام و فتح عین مهمله دنگل بنون و کاف فارسی بوزن منزل ابله و بی اندام و دیوث باشد مثالش
شمس فخری گوید بیت جا رکس نیست در ممالك شاه · ظالم و خیره مفسد و دنگل دلمل بعد از لام
میم بوزن دلدل نخود خام که در غلاف باشد و انرا بریان کنند دل بکسر دال معروف و بضم دال
در نسخهٔ میرزا بنا دنی باشد که از قبض بعد از بیماری در امعا مانده باشد دول انچه بر بالای
آسیا نصب کنند که گندم ازان در آسیا رود و در نسخهٔ میرزا بمعنی مرد سفله آمده مثالش
حکیم انوری گوید در طلب شراب بیت گر نفرستی بیا ندم اندر غم · ور بدول غلام جست یا کاده دست
فال و دستلاف در نسخهٔ میرزا هر دو بمعنی سودای اول باشد مثال اول معروفی گوید بیت
دستلافی که جود او کرده · کرد از بحر و کان بر آورده دارخال بسکون رای مهمله و خای معجمه درخت
نونشانده باشد که نهال نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در شرح سامی فی الاسامی مسطورست که دارخال
هو الاغصان ینقل من موضع الی موضع آخر للغرس مثال شهاب الدین گوید بیت تو گفتی مگر دارخال
بهشت · بیاورد رضوان درین باغ کشت دیودل یعنی سخت دلاور و دلیر مثال خاقانی گوید

بیت دیو دل باشم و بی باشم جان · کان پری دیدار دیبا آمدست و بمعنی تاریک دل بجاهل نیز
بنظر رسیده داخول بضم خای معجمه دار آفرین باشد که بر در سلاطین از چوب و سنگ سازند و آن
دکه و سکوبی باشد که بجهة مکان نشستن سازند مع المیم دم نفس و دم آهنگران باشد دیهیم
تاج باشد مثال فردوسی گوید بیت چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد · جهان را سراسر همه داد داد و اورا
داهیم نیز گویند دام معروف و دیگر جانورها درنده چون آهو و شگال و روباه و امثال آن شکن
شیخ نظامی گوید بیت دد و دام از نشاط دانه خویش · همه مطرب شده در خانه خویش داربام
چوبها باشد که بام خانه بدان پوشند دژخیم بفتح دال و سکون زای فارسی و کسر خا جلاد و بدخوی
و بدطبع را گویند چه این لفظ مرکبست از دژ که بد باشد و خیم که خوی و طبع باشد و جلاد را بواسطه
این دژخیم گویند مثال فردوسی گوید بیت بدژخیم فرمود کین را بکوی · بدار اندر آویز و برتاب
روی و بمعنی بدخوی و بدطبع هم او گوید بیت کجا جای دیوان دژخیم بود · کزان جایگه سیل را بیم بود
و در رساله النصیر بمعنی تنگ حال و بخیل مسطورست درغم برای مهمله و غین معجمه بوزن مرهم
موضعیست که شراب درغمی منسوبست بآن مثال حکیم سوزنی گوید بیت شراب درغمی از جام شاهی
بشادی نوش کن از صبح تا شام دژم بکسر دال و فتح زای پارسی غمگین و اندوهناک باشد مثال
خسروانی گوید بیت دژم بگونه خیری شدست زانده و غم · دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم
دیم بوزن دیم روی را گویند و اورا دیمه نیز گویند مثال حکیم سنایی گوید بیت دیم ماهست
اگر دم او نیست · نام ماهست اگر غم او نیست دمادم بضم دالین یعنی متعاقب و پیاپی مثال حکیم
انوری گوید بیت ای حکم ترا قضا بیابی · وی قدر ترا قدر دمادم داخم بکسر خای معجمه رندی
باشد مع النون دن بفتح دال بنشاط رفتن باشد و کسی که بنشاط رود گویند که می دمد مثال
کسایی گوید بیت بار ولایت بنه از پشت خویش · پیش بدن شغل مناز و مدن داش بفتح
شین عطا باشد داوردان بفتح واو و سکون رای مهمله نام شهریست در حوالی سمرقند مثالش ابو العباس
گوید بیت یکی از جای برجستم چنان شیر بیابانی · بدو خوبی ذم مانند روباه درغانی دستان
نام پدر رستم و مکر و حیله حکیم فردوسی بهر دو معنی گوید بیت نهادم ترا نام دستان زر · که با تو

بدر

پدر کرد دستان و بند و در نسخه حسین نام جادویی باشد و امیر معزی مثال این معنی فرماید
بیت اگر دستان جادو زنده گردد · نیارد کرد با تو مکر و دستان و بخاطر این ضعیف میرسد
که درین بیت نیز دستان نام زر باشد چه او نیز بجادوگری مشهورست و بمعنی جادو در نسخ دیگر
نیامده است و دیگر سرود باشد مثال حکیم سوزنی گوید بیت بفضل و عدل بران جمله که کرام
زنند از فضل و عدل تو به بستان بلبلان دستان و دیگر نام موضعیست در سمرقند دیگر جمع
دست باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت دستان که تو داری ای پری روی بسر دل
هر بی بکر و دستان درزمان بفتح دال و رای مهمله و سکون زای معجمه ریسمانی باشد که در گردن
سوزن کشند دستارخوان در تحفه بمعنی نواله و زله بود شهنامه بیت بمرداد زینگونه دستار
خوان که از من جهان آفرین را بخوان اما در شهنامه بمعنی سفره دراز باشد که در مهمانیها اندازند
داربیان چوب بقم باشد دوستگان معشوقه باشد و دوستگانی شراب بود که با معشوق
خورند شمس فخری گوید بیت دوستگانی جمله بر یاد شه خورند · روز عشرت دوستان یا دوستکان
و در سامی فی الاسامی نام پیاله باشد بزرگتر از پیالهای دیگر که بکسی دهند که بشادی بنوشد
دوبرادران مرغی باشد صیاد مانند الله اما از و کوچکتر و اورا دو برادران بواسطه آن
میگویند که چون قصد صیدی کند عاجز شود و دیگری بیاری او آید داجدن بجای معجمه
بوزن بازیدن از هم جدا کردن دید و نظر بر چیزی انداختن باشد دار آفرین در نسخه میرزا
صفه و دکه باشد که در پیش در نهند بواسطه نشستن و سکوبی نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی
مطلق تکیه گاه آمده و غالبا این اصحست و مؤید این قول ابو الفرج گوید بیت تکیه بر بالش اقبالش
دار که زنا بیدش دار آفرینست ایضا منه درایدن بفتح و کسر دال دوم و کسر یای حطی یعنی گفتن
و آواز کردن دان دانه باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت دام است دام خال رخ و زلف لعل
صنم · من سال و ماه بسته بدان دان و دام دل دبیدبین بفتح دال اول و بای موحده
و کسر دال دوم روز بیست و دوم از ماه باشد درغلبکن بفتح دال و بای موحده و کاف پارسی
و ضم غین و سکون را و لام در بحر که از پس آن مردم نمایان باشند دراز خوان دستار خوان

دراز که در مهمانیها اندازند و دراز سفره نیز گویند مثال بسحق اطعمه گوید بیت
درازخوان بران نان گندمی باید که در مقابله راه کهکشان آری دزوان بزای فارسی
و واو بوزن الوان بمعنی دریغ و حسرت بود در نسخهٔ میرزا و در مؤید دزالوان باین معنی
آمده بکسر دال و سکون زاء فارسی و لام دمیدن یعنی لاف زدن و حمله آوردن و دویدن
و رستن دوسیدن چسبیدن باشد دهان بفتح دال و ضم ها ازبرخواندن باشد در نسخه
میرزا و در مؤید الفضلا دستاران شاگردانه باشد مثالش عسجدی گوید بیت
بستی قصب اندر سرای دوست بمشتی زر یکبوسه بده ما را امروز بدستاران و در تحفه درستان
بوزن درختان باین معنی آمده درختان تابان باشد مثال شاعر گوید بیت درخشان
دو رخشان چو شمس و قمر درفشان دو لبشان چو شهد و شکر درفشیدن و درخشیدن هر دو
بمعنی تابیدن باشد دبیرستان و دبستان هر دو مکتبخانه باشد مثال اول حکیم سنائی
گوید بیت عقل را خواهی که تا اندر عقیلت نفکند گوش گیرش در دبیرستان الرحمن دراز
و مثال دوم حکیم خاقانی فرماید بیت مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش دم تسلیم سر عشر
و سر زانو دبستانش درزن سوزن باشد خاقانی فرماید بیت همه بی مغز و از کون
بافته قدر که از سوراخ نیست یافت درزن دیوجان یعنی سخت جان دستخون آن دست
قمار را گویند که دران بجان خود گرو بندند چنانچه حکیم خاقانی گوید بیت در قمرهٔ زمانه
فتادی بدستخون واما لکعبتین حریفست بس دغا دامیدن بمیم بوزن باریدن برزبر چیزی
شدن و در ادات الفضلا بمعنی برابر چیزی شدن نیز آمده دوختن معروف و دیگر
ادا کردن وام باشد کذا فی الادات و بمعنی دوشیدن نیز آمده درنگیدن یعنی درنگ کردن
دیمین بفتح دال و سکون دو یای حطی و کسر میم آن دو چوب که بچگان بدان بازی کنند و
دودله نیز گویند و در حروف دال مع الهاء می آید دزبرازان بکسر دال و فتح بای موحده بمعنی
عیب گیران باشد درودن و دریدن اول بوزن گشودن و دوم بوزن بریدن هر دو بمعنی
غله رسیده را بریدن باشد دزن بضم دال و سکون زای فارسی تیر طعم باشد باشد

دست برون کن یعنی قطع کن دست را حکیم انوری گوید بیت با چنین دست مرا دست برون
کن پس ازین گر قناعت نکند پیش کسی دست نیاز دسته ی و دستگزن اول بمعنی نادم و
پشیمان و دوم بمعنی سرود گوی و گوینده باشد دندیدن بوزن خندیدن از خشم جوشیدن باشد
و دسیدن نیز باین معنیست دوان دونده و نیز نام دهیست نزدیک کازرون که مولد مولانا جلال
الدین محمد است درفش کاویان علم فریدونست که منسوبست بکاوه و شرح این مشهورست امیر معزی
گوید بیت گر خبر بودی فریدون را ازان فرخ رخت فال نگرفتی فریدون اندر فش کاویان و آنرا
اختر کاویان نیز گویند و در مؤید الفضلا درفش کاوان نیز آمده دین روز بیست و هشتم از ماه
را گویند دیبه بان و داسنان و دالان معروفاست مع الواو دوغ بضم دال و واو آنچه در نه پاتیل ماند
از آنچه روغن ازان گیرند دیه کاو نام گلی که آنرا گاو چشم نیز گویند داو مزایده کردن خصل
قمار را گویند و در ادات الفضلا بمعنی نوبت باختن حریف در نرد بازی و بازیهای دیگر باشد
مثال اینمعنی انوری گوید بیت همه در ششدر عجز ند ترا داوی بهفت ضربه بستان
و برنکه تمامی بدلت و دیگر بمعنی دشنام باشد مثال امیر خسرو گوید بیت از نه دم عبیر زاده
گاو زاده بجاست لبه دم نداو و دیگر بمعنی دیوار گلین بنظر رسیده دندان کاو خلال باشد
دزبرو بفتح دال و سکون زای فارسی و ضم با و واو آخته کین و کره برابر و زده را گویند مثال ابو شکور
گوید بیت یکی دزبرو بیت برخاست نجز گزو هست سنبر زبا نزا حدر دیو معروف و نیز
جامهٔ پشمین سخت درشت که در هنگام جنگ پوشند و آنرا دیو سار گویند و این در شرفنامه مسطورست
دانگو آشی باشد مرکب از نخود و باقلا و عدس و امثال آن و آنرا هفت دانه نیز گویند مع الهاء داه
ده باشد بشمار چنانکه حکیم رودکی گوید بیت اختر اسد آسمانشان جایگاه هفت تابنده دوان
در دو و داه و دیگر بمعنی پرستار باشد مثالش حکیم انوری فرماید بیت بعلم تست که چندین
هزار نقش نفیس چه زن چه مرد چه پیر و جوان چه شاه چه داه دوزه بضم دال و فتح زای فارسی
گیاهی که مقدار قدی باشد و خارها بران رسته باشد و در دامن آویزد خفاف گوید بیت
بدالها اندر آویزد دو زلفش چو دوزه کاندر آویزد بدامان دیوه کرم پیله باشد کذا فی التحفه

دوسند بسین مهمله بوزن کوسند یعنی چسبنده هرچه باشد و بمعنی زمین لغزنده وچسبنده نیز آمده و بکسر سین بنظر رسیده دوره بفتح دال و رای مهمله پیمانه شراب باشد
کذا فی الادات دانکانه بفتح نون اول و دوم و کاف فارسی متاع دنیا و اسباب باشد کذا فی الادات
مثالش حکیم انوری گوید بیت ای درحوال عشوه علی وار ناشده ، از حرص دانکانه بگفتار روزگار
داسکاله بسکون سین مهمله داس خرد باشد که بان تره درهند و داسغاله نیز بنظر رسیده
مثالش شمس فخری گوید بیت برای دیدهٔ بدخواه جاهت ، بود مریخ درکف داستکاله
وشمس فخری داسکاله با تا نیز آورده و در مؤید الفضلا بمعنی عصای سرکژ آمده درونه
برای مهمله بوزن نمونه بمعنی درون باشد امیرخسرو گوید بیت چون غمزه را دران تحیز
ارخوردن غم درونه شد پر وکمان حلاجان را نیز گویند استاد کسایی گوید بیت تیر بودیم
درکمان بکجبد ، کوژ گشتیم چون درونه شدیم و در مؤید الفضلا درونه بضم دال و دا و سکون واون
آمده و بمعنی قوس قزح نیز آمده دواله و دوبره بوزن بدره آن دوالی باشد که بآن قمار بازند
دزاکاه بفتح دال تند و خشم آلوده باشد عبدالواسع گوید بیت ملک دزاکاه در بحر عمان
نهنگ روانکاه در کوه بر بر دسته بوزن بسته مردم را گستاخ گردانیدن باشد مثالش رودکی گوید
بیت نیست از من عجب که گستاخم ، که تو داری بدلم دسته ، و دیگر بمعنی یاوری و معاونت آمده
مثالش ناصرخسرو گوید بیت بسته هوا مباش اگر خواهی ، تا دیو مر ترا نکند دسته
چون ازفساد بازگشتی دست ، انگه کند صلاح تردسته و دیگر بمعنی انچه بر افزار ها نصب
کنند از چوب و غیره انوری فرماید بیت گرنشو بیخ امن شود جز بباغ تو ، از شاخها شود برشته
دسته تا د و دیگر دسته ریاحین را گویند نیز دخره دوشیزگی یعنی بکارت دزه بفتح دال و را
فارسی برخشم باشد کذا فی المؤید دستینه توقیع باشد استاد منجیک گوید بیت که کند کار
بتوقیع تو ای مرد که خر باد ، در کس زنت آن زر و آن دستینه و نیز بمعنی دست برنجن آید که در بر
دست کنند مثالش مولانا جامی گوید بیت ز دستینه دو ساعد دیده رونق ، ز زر کرده دو ماهی
راطوق دبوجه خوره ایست که در پشمینه و ابریشمینه افتد و زبان دهد کمال الدین اسمعیل
کوید

گوید بیت گر فرشته است چو پروانه بآتش باید ، هر که امروز نه چون دبوجه در موی شاست و در
نسخهٔ میرزا بمعنی رضه و چوبی که اندام را بدان خارند و زلوکه خون را برد انیدن بمکد نیز آمده
و در صیدنه الی ریحان مسطورست که دبوجه نام گیاهیست که او را نردک نیز گویند بفتح زای معجمه
وضم رای مهمله دره بفتح دال و رای مهمله شکم و شکنبه باشد استاد کسایی گوید بیت دره
من شد ستا ز نعمت ، چون زنجدان خصم بر عدره و دیگر میان دو کوه را گویند درز بفتح دال
وسکون را و فتح زای معجمه پشتهٔ علف یا هیمه و امثال آن باشد انوری گوید بیت در مجلس
روزگارت این بس که درزه رسیدهٔ بدسته درهشته عطا و جود باشد دستر بسین و رای
مهملتین و تای قرشت بوزن مصحف داس دندانه دار که علف چنان دارند دغدغه آن بود که زیر
بغل را خارند که باعث خنده بی اختیار شود دالبوزه بسکون لام وضم بای تازی و فتح زای معجمه
قسمی از وطواط باشد و در سامی دالبزه آورده و گفته که او را ترند نیز گویند و بعربی وصع خوانند
بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله دربه بوزن جربه سوند و باره باشد درغاله بفتح
دال و لام و سکون را با غین معجمه راهی که در کوه باشد در نسخهٔ میرزا و شرفنامه باین معنی آمده
اما در سامی مسطورست که درغاله و هو ما انفرج بین جبلین دم لابه غلطیدن سگ و دم کردن
زیر پای مربی خود شاعر گوید بیت بمدح انچه افزودیم در کمال زهجوم که گوییهمان کم شود زدم
لابه سگ چه شادی فزود ، گراز عقعقش موجب غم شود دزاکانه بفتح دال و میم با زا و کاف
فارسیین خواجه و زاهد و در مؤید دزکامه بفتح دال نیز باین معنی آمده دسته بوزن شسته
سنگ باشد دله بفتح دال و لام قائم باشد و بتشدید لام گربهٔ صحرایی را گویند و این از نسخهٔ میرزا
منقولست مثال استاد فرخی گوید بیت همیشه تا بصورت یوز دیگر باشد از آهو همیشه تا بقوت
شیر برتر باشد از دله و نیز نام زنی محتاله مشهور آمده مثالش هم او گوید بیت زبهر آنکه از بند
تو چون دام رها کردم ، کنون دایم همیخواند کتاب حیلهٔ دله و بتخفیف لام نیز بنظر رسیده دسیجه
بضم دال و کسر سین و سکون یای حطی و فتح جیم فارسی در نسخهٔ میرزا ابابیل باشد که چون بر زمین
افتد نتواند پرید و دم بر زمین زند خاقانی فرماید بیت چو موسیجه همه سردرهوا کن چو

دمبجه همه دم بر زمین زن و بجای با و جیم فارسی نون و جیم تازی نیز بنظر رسیده و این بحث
از بیت دمنه بکسر دال و فتح نون روباه باشد و بر مردم فتان و حیله گر نیز اطلاق کنند مثال
معنی اول حکیم خاقانی گوید بیت کاه فریب دمنه افسونگر ند لیک ؛ روز هنر غضنفر لشکر شکن
نیند مثال معنی دوم ابو الفرج گوید بیت تف سیاستش اژدها دمنه ساخته خفت کف
کفایتش از شیر فته دوخته شیر دوخته معروف و بمعنی دوشیده نیز آمده مثال این معنی
از بیت مرقوم ظاهر شد درسه بفتح دال و سین مهمله و سکون رای مهمله بمعنی عفو باشد دنبه
بضم دال و بای تازی و سکون نون و فتح قاف در نسخهٔ میرزا موی از قفا آویخته و بر طرهٔ شمله
و دستار باشد دنگاله بفتح دال و کاف فارسی و سکون نون و فتح قاف یا دال مهمله در نسخه
میرزا آبی باشد که از ناودان تا زمین یخ بسته باشد و در سامی فی الاسامی دنگاله آمده بوزن
برگاله و این بصحت اقرب است دوله بفتح دال و نون نعمت و شادی باشد خلاق المعانی گوید بیت
حاش لله گر کند بیوند با طبع تو غم ؛ طبع غم را از نشاط آن بدنیا بد دنه و در تحفه بمعنی دویدن آمده
دول بفتح دال و لام در نسخهٔ میرزا پیمانهٔ شراب بود و بمعنی گرد باد نیز باشد و در مؤید الفضلا
بفتح دال بهر دو معنی مذکور آمده و بضم دال شخصی باشد که خود را دانا و بزرگ داند و بنا شد
دوزنه بضم دال و فتح زای معجمه و نون در نسخهٔ میرزا سوزن رشته و زنبور را مثال آن
باشد و در مؤید الفضلا برای فارسی آمده و نون بحذف دال و واو باین معنی آمده دوسه
بوزن خوشه ظرفی که در ان شیر دوشند دهرکه بفتح دال و را و کاف فارسی بغایت دلیر و شجاع
را گویند ده نر بفتح دال و ضم نون زیور و آرایش باشد مثال خاقانی گوید بیت موکب شاه اختران
رفت بکاخ مشتری ؛ شش مهه داده ده نش چرخ دوازده دری دهنه بفتح دال و ها
همان دهنج که گذشت و در شرفنامه گوید نوعی از جواهر کم ارز باشد که تعبیرش دهنج بود
دین بوزن و بن چهار پایی که رنگا و سیاه بود دالاند یعنی الان دستانبوی غلوله
کدان عطریات مرکب در دست گیرند و بتازی شمامه گویند دله بکسر دال و لام دل باشد مثلا
هامنوچهری گوید بیت خرو شده ملکت وا و چون دله ملک ؛ ملکت چو تن او چو معانی فراست

خنید

درزبیه بضم دال و سکون زای فارسی و بای حطی و کسر بای تازی چیزی باشد بطریق مهره
که در میان گوشت و پوست مردم پدید آید و آنرا دشبل نیز گویند بشین معجمه و بای موحده بوزن
مقبل و بعربی غده خوانند بضم غین معجمه و فتح دال مشدد دنبغزه بضم دال و کسر با و فتح
غین و زای معجمتین استخوان دم اسب را گویند و بعربی عسیب خوانند بعین و سین مهملتین
بوزن طبیب دستوانه انچه از آهن سازند و روز حرب بر دست کشند و بعربی قفقار
گویند بقاف و فا بوزن زنار دژ گرفته در سامی فی الاسامی بمعنی منکر و ناسپاس گشته نعمت
خدای را آمده درخت سنبه مرغی باشد که درخت را سوراخ کند دخمه صندوق مرده یا
سردابه که دران اموات را گذارند نیز گویند مثال شهنامه بیت یکی دخمه از بهر او ساختند
همه فرش دیبا در انداختند و در مؤید بمعنی انچه شتر از دهان بیرون کند نیز آورده
و آنرا بعربی شقشقه گویند بکسر شینین معجمتین و سکون قاف اول و فتح دوم دیبای بخته
و دیبای پخته یعنی دیبایی که تار و پودش هیچ یک خام نباشد و بعربی مطبوخ گویند ایضا منه دبو
بخو بهیه بای موحده و خای معجمه و زای مهمله بوزن بکوشیده کسی را گویند که خوار داشته باشند
دم گرفته یعنی پوستی که در حین دباغت متعفن شده باشد و نیز بمعنی نفس گرفته آمده
شیخ نظامی فرماید بیت زمین از بار آهن خم گرفته ؛ هوا از گرد و از دم گرفته دوله ربیه
یعنی آن دو کی که ریسمان خیمه و جز آن بآن تابند دسه بفتح دال و سین مهمله ریسمانی که در نورد
ماند یعنی جولاهه جامه را از ان بر دو نورد آن چوبست که جامه را بران پیچند دهره بوزن
بهره حربه باشد که مردم گیلان داشته اند و دارند که بساطور ماند و دسته بران نشانند
حسین وفایی گوید بیت دهر قصاب ناجوانمرد است ؛ دهره اش مهر و ماه و صدور چون
کسی گرد ران ازو خواهد ؛ او اشارت کند سوی ساطور ؛ اما در سامی مسطور است که دهره
شمشیریست کوچک که هر دو طرف آن تیز باشد و سرش باریک بود همچو سنان نیزه دوشیزه
یعنی باکره کمال اسمعیل گوید بیت دوشیزگان خاطر من بین که غنچه وار ؛ بر رخ گرفته اند
ز نو شرم سار دست دریزه و دریوزه هر دو گدایی را گویند مثال شیخ سعدی گوید

بیت که بیری بیه یون شد بامداد: در مسجدی دید و آواز داد دودله بضم دال اول
و فتح لام و سکون واو و فتح دال دوم چوبی باشد مقدار نیم شبر که هر دو سر آنرا باریک کنند پس بر زمین
گذارند و چوبی دراز مقدار یک گز بران زنند تا آن از زمین برخیزد و بعد از آن همان چوب دراز را
بران زنند تا راه دور برود و شخصی دیگر بران طرف ایستاده آنرا برداشته باز اندازد
اگر چوبی که بر زمین نصب کرده باشند در عرض بزند بازی ابرده باشد والا باخته باشد
و در این زمان در اکثر محال چوب کوچک را الک گویند و بعربی قله در گویند بضم قاف و فتح لام
و آن چوب بزرگ را چنه خوانند و بعربی مقلات دسمه بوزن چشمه نام مبارز ایرانی
دمه بفتح دال و میم آلت دمیدن آهنگران و امثال آن که دم نیز گویند مثال امیر خسرو گوید
بیت نقد را سکه و عیار آورد: دمه و کوره را بکار آورد و نیز برف و باد و سرما را نیز گویند
شیخ نظامی گوید در بمعنی بیت گرگ از دمه کی هراس دارد: با خود نمد و پلاس دارد دنبره
بفتح دال و با و رای مهمله و سکون نون در شرفنامه طنبور باشد دوده بضم خاندان دوده
چراغ بود و در شرفنامه بمعنی بیرم هتر نیز آمده بمعنی اول حکیم انوری فرماید بیت از دوده
خلافت بروزی که رسید: که عکس تیغ تو آتش برد دال دوده دده دد را گویند مثال شیخ
نظامی فرماید بیت که یارب که پرورد خواهد ترا: کدامین دده خورد خواهد ترا دسورده
بسین و رای مهملتین بوزن پرورده چوبی که خبازان بدان نان راست کنند دسمه بوزن وسمه
نوعی از غله باشد دوده بفتح دالین مهملتین در شرفنامه داین باشد دبره چشم بدیدبان
مثال اخیر فردوسی گوید بیت عود به بشنید دستان سام: تبر فرمود بر چرمه کردند لگام
دانش پژوه یعنی طالب علم و دانشمند مثال شاعر گوید بیت شه مملکت گیر دانش پژوه
منوچهر چهر و فریدون شکوه دود واله بضم دال اول و سکون دوم و فتح لام و دود اله و دود دله
کلاهها بفتح همان دودله مرقوم مع الیا داد فرمای یکی از نامهای خدای تعالی است داربوی
بسکون رای مهمله و ضم بای موحده عودی باشد که میسوزند شمس فخری گوید بیت بر مس
جام زرین آفتابست: خط در مطبخ او داربویست دیرکی بفتح دال و ضم بای موحده

دکر

و کسر کاف نام بهزاد که گذشت و آنرا بعربی ملوکیه خوانند دری زبان فارسیست و محمد هندو شاه
گوید که بواسطه آن این زبان را دری گویند که در زمان بهمن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم
بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمیدانستند پادشاه فرمود تا دانشمندان زبان فارسی وضع
کردند و آنرا دری نام کردند یعنی زبانی که بدرگاه شاه بآن تکلم کنند و حکم کرد تا در جمیع ممالک عالم
بآن زبان سخن کنند جهانیان را این وضع خوش آمد و بمرور ایام پاکیزه و منقح شد حکیم انوری
گوید بیت سمع بگشاید ز شرح و بسط او جذر اصم: چون زبان نطق بگشاید بالفاظ دری و دیگر
دره کوه را گویند همچو کبک دری مثال ایضاً بمعنی هم او فرماید بیت در پناه سده جاه عتبت پرورش
بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری دیوپای عنکبوت باشد عنصری گوید بیت ز بالان
فرو ست دیبن رسید: تنیده در و خانه صد دیوپای دیبه خسروی نام یکی از گنجهای هشتگانه
خسرو پرویز فردوسی گوید بیت دگر آنکه نامش اگر بشنوی: بخوانی ورا دیبه خسروی درای
جرس را گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت این یکی که رقیب کرد بفر: وان یکی که رسیل
بانگ درای و بمعنی بانگ آهنگران نیز آمده بیت از ان روی آهنگران پشت پای: بپوشند
هنگام زخم درای و دیگر بمعنی سر کردن سخن نیز آمده در نسخه میرزا و بمعنی سر کننده سخن نیز
آمده چنانکه کمال اسمعیل گوید بیت ز بسکه می گدازد تنم ز غصه و رنج: بجان رسیدم ازین
شاعران هرزه درای و دیگر امر از در آمدن باشد مثالش انوری گوید بیت ای ز خیر اثیر دین حلی
مرحبا مرحبا درای درای دشنگی بفتح دال و شین معجمه و سکون نون و کسر کاف فارسی کارد را گویند
مثال شاعر گوید بیت دشنگی بشنگی و شوخی خویش: ربود آن بت شنگ دل از من دغوی
بفتح دال و ضم غین معجمه نام دشتی که کیو و طوس در شکارگاه آن دختری یافتند و نزد کاوس
بردند و از بنات ملوک بود و کاوس او را در حباله خود در آورد و سیاوخش از او بوست دژم
نمای یعنی اظهار غضب کننده و خشم آلوده دوالی نام حاکم بخارا که اسکندر
نوشابه پادشاه بردع را بدلی باو داد و حاکم بردع شد مثالش شیخ نظامی فرماید بیت
دوالی بنام آن سوار دلیر: بر آورد دود از تن نره شیر درفشی یعنی مشهور ساختن چیزی

را در علم شهنامه بیت بگفتار گرسیوز بد نهاد ✿ درفشی مکن خویش را در جهان
دوستکانی شرابی بود که با معشوق خورند و بعضی گفته اند که پیاله ایست که کسی در نوبت
خود بدیگری بدهد مثالش شاعر گوید بیت بنشین بنشاط و کامرانی ✿ با دوست
بنوش دوستکانی داوری در تحفه بمعنی جنگ آمده و این بیت شیخ نظامی مؤید این
قولست بیت جهاندار دارا دران داوری ✿ طلب کرد از ایرانیان یاوری اما این بیت
خواجه حافظ که گفته بیت لاله ساغرگیر و نرگس مست و برما نام فسق ✿ داوری دارم
بسی یارب کرا داور کنم این مفهوم میشود که داوری تظلم و شکایت و قضیه باشد که
بر حاکم عرض باید کرد دژخی بفتح دال در شرفنامه بمعنی گرفته روی و خشمگین آمده
دستابنوی آنچه از جنس میوه خوشبوی و عطر و لخلخه بدست گیرند و بویدن را
ده یازده داری بمعنی زیب و فر و آرایش داری آمده کذا فی المؤید دهن کوهی یعنی
شکایت دهر کردن و بد او گفتن مثالش مؤید الدین گوید بیت از دهر نکوهی چه بود
سود ترا ✿ در تسلیم و رضاست بهبود ترا دیده کافوری یعنی نابینا دنجی بضم دال و سکون
کاف و کسر جیم فارسی آنچه زنان بر دوک ریسند مانند پنبه و آنرا گروهه نیز گویند دو
زای بضم دال با زای معجمه و مهمله نیز گفته اند و در نسخه میرزا نوعی از مزامیر باشد
که آنرا نای نیز گویند دوی بفتح دال و کسر واو دغا باز و حیلت گر باشد ایضا منه
ده دهی و ده پنجی اول زر سره تمام عیار و دوم ناسره هفت پیکر بیت بر من
است این سخن که در سنجی ✿ ده دهی بزدهم نه ده پنجی دیناری در نسخه میرزا نام جنسی
از حریر باشد درستی بضم دال و فتح سین دختر کسری که در حباله بهرام گور بود هفت
بیت دخت کسری ز نسل کیکاوس ✿ درستی نام و نغز چون طاوس دریای بفتح
دال بمعنی دربانیست و حاجب باشد سیف اسفرنگی گوید بیت آنکه چون مردمک
دیده بود پیوسته ✿ فتح را در صف کین چتر سیاهش دریای و درو اینجا بمعنیست
باب الدال المعجمه مع السین نام مردی را منکر که خدمت قلقراط شاه کردی

عنصری

عنصری گوید بیت جهان دیده نام اوذی فوبس که کردی بر آوای بلبل فوس دوش
بشین معجمه سخت طبع و تندخوی باشد فردوسی گوید درین معنی بیت بانگ کرد ست
ای بت سیمین ✿ دوش خواندم ترا که هستی دوش و بزای هوز نیز آمده باین معنی دزغ بفتح
ذال معجمه گوشه کشت و ذرع بزای هوز کشت را گویند رودکی گوید بیت نزغ و دزغ از نها
شد چو بهشت نزغ کشت و دزغ گوشه کشت و این از نسخه حسین وفائی منقولست دوراق
طعامی که از آرد پزند باب الراء المهمله مع الالف روا جایز باشد و دیگر حصول را گویند همچو کام
روا بمعنی اول حکیم خاقانی فرماید بیت دمید در شب آخر زمان سپیده حشر ✿ بخفتن چه صواب
کهف نیست روا و بمعنی دوم هم او گوید بیت این دم طلب که راحت این دم شود بدید ✿ اینجا
طلب که حاجت اینجا شود روا روهینا بضم را شمشیر گوهردار را گویند مثال شمس فخری گوید
بیت ز عکس رنگ رخ دشمنان او در جنگ ✿ چو گوهر پاید خند گوهر زند روهینا و در اداة الفضلا
بمعنی فولاد قیمتی بران آمده و روهینا بدو یای حطی نیز آمده راورا بفتح را و همزه و سکون
واو طاربیست که روزه نیز گویند شاعر گوید بیت رفتم بنزد خواجه ابوالفضل ساوئی ✿ بر طمع
آنکه یابم از و وجه زر و سیم ✿ روزه کرد چو شعر و تقاضای من شنید ✿ سر در کشید همچو راورا ز
ترس و بیم رخشا بضم را خشنده باشد بهاء الدین ساشی گوید بیت گفتم دلت غمگین چرا ماه
نوت بر جبین چرا ✿ وان طره مشکین چرا بر ماه رخشا ریخته رنگ لکا یعنی رنگ لاک که بان پوست
و چین رنگ کنند رزه بنا یعنی ریسمانی که براستی آن دیوار سازند مع الباء رکاب پیاله ایست
که هشت پهلو بود مثال آن حکیم خاقانی فرماید بیت دو اسبه در ادر رکاب در آور گران
جرعه صبح یکران نماید رباب بضم را نام یکی از سازها باشد کذا فی الادات مع التاء رت
بضم را برهنه را گویند مثالش شمس فخری گوید بیت تیغ سر تا به سر گهر زان شد ✿ که بکین حسود
او شد رت رشن بفتح را و سکون شین معجمه چیزی را گویند که از هم فرو ریزد و فرد باشد
و در نسخه میرزا بمعنی خاک و گرد نیز آمده رست بفتح بمعنی خلاص شد و دیگر رسته باشد
بمعنی صف مثال شمس فخری گوید بیت همیشه تا که باشد سرو و سوسن ✿ به بستان

برکشنده هر یکی دست رست بضم رویید و برآمد و در نسخهٔ میرزا بمعنی دلیری و بی اندیشه و خاک آمده
و بمعنی مطلق خاک نیز آید و مثال حکیم فردوسی گوید بیت یکی سخت پیمان خواهم نخست
که از روی بلرزد بر و بوم و رست و هم او فرماید بیت نماکس نماند بدین بوم و رست ز سنگی بیاید
ترا دست نشست رخت پوشیدنی و اسباب خانه و بنه و در نسخهٔ میرزا بمعنی طعام پخته کرده
نیز آمده مع الجیم روخ بفتح را و واو امعای گوسفند که بگوشت و برنج و ادویه پر کنند و انرا جغند
و جگر آگند نیز گویند و بتازی عصیب خوانند ریواج ریباس باشد مع الخا راخ غم و اندوه
باشد حکیم فردوسی فرماید بیت دو گوشش بخنجر چو سوراخ کرد دل مهر زندان بر از راخ کرد
رخ بضم معروف و نیز مرغ عظیم که در بند باشد و دیگر رخ شطرنج و عنان اسب را نیز گویند
بهر دو معنی استاد عنصری گوید بیت شطرنج کمال را تو شاهی یا رخ مر اسب کمال را رکابی
یا رخ اما بمعنی رخ شطرنج عربیست مع الدال روان آورد یعنی دانا و بخرد رند منکر باشد و لاابالی
ولی قید را از انجهت رند میگویند که منکر اهل قیدند راه بند راه دار و راه زن را گویند
رند بفتح یعنی انچه از چوب در وقت رنده کردن ریزد تحفة العراقین بیت رندی که ز رنده کم
بر آید بر عارض حور زلف شاید و دیگر بمعنی امر برندیدن نیز آمده چنانکه حکیم انوری گوید
بیت روزگارت جگر بخواهد داد خصم کو روز و شب جگر می راند و بمعنی اسم فاعل نیز آید
یعنی تراشنده ره نورد رونده که به تندی و تیزی رود یعنی کوبی که راه را درهم می نوردد
و می پیچد شهنامه بیت چرانند گرگس اندر نبرد چمانند جمله ره نورد نرخ بسیار
خاره را گویند بوشکور گوید بیت ندید ار خیره همه آرزو رحیمست گوینده کلو راد
سخی و جوانمرد را گویند و شمس فخری گوید بیت بعدل او داد بسی دید در جهان شاهان ندید
چون او چشم سپهر عادل راد رشنواد بفتح را و سکون شین معجمه نام مردیست در شهنامه
و ادات الفضلا روح حکاد اصلع را گویند یعنی کسی که میان سر او موی نداشته باشد
و حالا بمعنی آدم سر گویند شمس فخری گوید بیت عجب مدار که فرق سپهر بی مو یست
که شد ز سیلی تادیب شاه روح حکاد و رواد بفتح و ضم را گیاهی تر باشد که سبز رسته

١٠٨

باشد و آب تیره بود و نیز زمین پشته پشته و نشیب و فراز را گویند رود چند معنی دارد
اول فرزند دوم نهر آب عظیم بهر دو معنی خواجه حافظ گوید بیت خواهی که برنخیزدت
از دیده رود خون دل در وفای صحبت رود کسان مبند و دیگر سازی از سازها که مطربان
نوازند هم او فرماید بیت مغنی کجایی به گلبانگ رود بیاد آور آن خسروانی سرود
و دیگر زه کمان نداقان باشد و دیگر ابریشم روی سازها را نیز گویند مثال این معنی خاقانی
گوید بیت تا بنوای مدیح وصف تو برداشتم رود رباب میست روده اهل یا ربید
بفتح را و بای موحده و سکون یای حطی نام صحرایی که جنگ دوازده رخ میان ایرانیان
و تورانیان در ان واقع شد ربود و رد هر دو بیای فارسی اول بوزن عمود و دوم نود
نمد در نسخهٔ میرزا نام گیاهی باشد که چرنده را مست کند رد دانا و بخرد باشد بفتح را
عنصری گوید بیت سخنور چو رای ردان آورد سخن بر زبان روان آورد رکید بفتح را
و کسر کاف فارسی یعنی بجز از اندوه آهسته آهسته سخن گفت شهنامه بیت بگفت
این و تیغ از میان برکشید زخون سیاوش فراوان رکید و بزای فارسی نیز آمده مع الزا
رستاد بوزن دستار دستکار باشد مثال شاه ناصر خسرو گوید بیت که هی گوید که
یک بها بدی هم یک دهم باز چون گوید که هرگز بد کنش رستار نیست زوار و زوار
هر دو بوزن مدار اول بزای مهمله و آخر بزای معجمه خدمتکار بندیان و زندانیان را گویند
رامشگر خنیاگر و مطرب باشد مثالش مسعود سعد گوید بیت نه عجب گر فلک
شود مجلس ماه ساقی و زهره رامشگر روز بازار رونق و گرمی بازار باشد مثال انوری
گوید بیت روز جشن و طرب و بستانست روز بازار گل و ریحانست رامسر نام شهریست
بنا کرده اردشیر رام بفتح میم شهریست که ابریق رامی بدان منسوبست بنا کردهٔ اردشیر
رام اردشیر بفتح میم شهریست کذا فی المؤید و بکسر میم نیز بنظر رسیده راه گذر
یعنی مرکب فراخ رو و رهوار و رهور هم نیز گویند رود بار نام شهریست مشهور و در شهنامه
بمعنی لب جوی بزرگ نیز آمده ریجار بکسر را و جیم فارسی انچه از شیر یا دوغ پزند بهر لجو

که خواهند و در نسخهٔ میرزا بمعنی دوشابی که از میوه چیزی در آن جوشانیده باشند آمده
است رنگ آور یعنی آنکه هر دم بشیوه و رنگی بیرون آید و مردم را فریبد رود آور
بسکون دال اول نام شهریست و رود دیست مع الزاء رستخیز و رستاخیز نام قیامت باشد
سر دل را گویند و دیگر کلیکر باشد که بتازی طیان گویند و ملک ری این را ز گویند
بمعنی بنا عسجدی گوید بیت یکی تیر همه فاش کند سر حصار ز ویران کرده بود
تیر بجای گل راز و یکی از مؤلفان راز نخیز را بمعنی بنا آورده و همین بیت را مؤید قول خود آورده
باین طریق که بیت در نخیز کرده بود تیر همی راز نخیز اما این قول خیر غلط است راویز
بکسر واو علف شتر که شترغاز نیز گویند و بیخ از آن ترشی کنند رویین دز شهریست در
ماوراء النهر که تخت گاه ارجاسب بود و اسفندیارش فتح کرد ریمار بعد از یای حطی میم
بوزن بیمار جامه باشد که بپوشند کذا فی المؤید ریز یعنی بریز و در نسخهٔ میرزا بمعنی
نعمت و هوا و مراد باشد اما در تحفه ریز بزای فارسی آورده باین معنی آورده بیت
دیدی تو ریز کام بدو اندرون بسی یاری کان طرب بودی بفروزیب ریدکی بکسر راو فتح
دال کودک باشد و ریز را بمعنی رحمت نیز گفته اند چنانچه خاقانی گوید بیت ای فیض
رحمت تو روان سوی عاصیان ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا و در مؤید الفضلا ریزی تریز
را بمعنی رحمت کن و جرعه بریز آورده دندان خایبر در نسخهٔ میرزا بمعنی دقیق النظر
آمده و در شرفنامه بمعنی جمعی آمده که دقیقه از دقایق دین فرو گذاشت نکنند رز
بفتح درخت انگور باشد و شراب را باین معنی دختر رز گویند مثالش حکیم انوری گوید
بیت دختر رز که تو بر تارک تاکش دیدی مدتی شد که در آونگ سرش در کشت
و بمعنی باغ نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید از زبان شیرین بیت چو سیب
زنخ نهم در دست شاهان حسد بارد بر سیب صفاهان و نیز بمعنی رنگ کننده
و امر برنگ کردن نیز آمده مثال این دو معنی شیدی گوید بیت بدو داد آن جامه
کای رنگرز تو این را برنگ زنخ من برز ریونیز نام پسر کیکاوس داماد طوس نوذر

که بدست فریدون بن سیاوش کشته شد شهنامه بیت به پیش سپه کشته شد
ریونیز که کاوس را بد چو جان عزیز رنجیز بکسر را و خا چوب خیش باشد که آن آهن که
از آن اسکه خوانند بر سر آن کنند رشمین بفتح را و سکون شین معجمه و یای حطی و کسر میم کرم
چوب خور که بعربی ارضه گویند رواز بوزن جواز همان رواد برای مهمله که گذشت یعنی خدمتکار
بند بان کذا فی المؤید مع الزای الفارسی راژ رقبه غله خرمن کرده باشد ریژ بکسر را زمین شسته
باشد مع السین رس بضم را گلوبند باشد و مثالش شمس فخری گوید بیت از موی زنخ
دشمن شه را فلک آرد هنگام خفه کردن و آویختنش رس و در مؤید بفتح را گلوبند زنان با
و نیز بمعنی حریص در خوردن و اکول آمده هم بضم را انوری گوید بیت هر دری نیستم چو گربه
رس شاید ار نیستم چو سگ ساجور و ابو شکور نیز گوید بیت رسی بود گویند سالار سان
همه ساله چشمش بچیز کسان روس بضم رای مهمله روباه را گویند و نیز نام ولایتیست شمالی
و بمعنی خیر انوری گوید بیت اولا نا بی که نیست بکار راست چون تیر کافر روسیست
روناس و روناس گیاهیست که جامه بدان رنگ کنند و روین نیز گویند خلاق
المعانی فرماید بیت تن زر ما چو نیل و چون روناس منجمد گشته در عروق دماریس
بکسر را حلیم هریسه باشد قبل از پخته شدن مع الشین رخش بفتح را چند معنی دارد
اول رخش رستم دوم عکس باشد عنصری گوید بیت چو خون دشمن او شد بحر
مغرب آب فکند تیغ بمانیش رخش در عمان و شمس فخری نیز گوید بیت روی تیغ
زند گردد اگر افکند بر سپهر تیغ تو رخش و سیوم بمعنی رنگ باشد یعنی سرخ
و سفید فردوسی گوید بیت بخشای بر من نوای دادجش که از خون دل گشت رخساره رخش
و در تحفه و مؤید الفضلا بمعنی قوس و قزح نیز آمده رامش بکسر میم طرب
و عیش را گویند مثالش شیخ نظامی گوید بیت زمین بوسید شیرین کای خداوند
ز رامش سوی دانش کوش یکچند رادمنش یعنی کریم طبع و جوانمرد مثالش رکن
الدین گوید بیت رادمنش پیر جهان دیده در همه اخلاق پسندیده روش

بضم را شد خوب بد طبع باشد و ذوش بذال معجمه نیز بدین معنی آورده و گذشت و حکیم
خاقانی گوید بیت بجنتم آوخ که طفل گریند است که هر لحظه روشن می شود ریش
بمعنی به باشد در نسخهٔ حسین وفایی مثال استاد رودکی گوید بیت خویش بیگانه
گردد از پی سود خواهی آن روز مرد کمتر ریش راش در نسخهٔ میرزا انبار غله بود
که از اجاش نیز گویند رش بفتح بمعنی باز و مسافت دو دست باشد چون از هم باز کنند
و آن را ارش نیز گویند مثال شاه ناصر خسرو گوید بیت یکی گوهر دان مرمرا بیر کهر بمن
پایه پایه بر آیند و رش رش و بمعنی خرمای سیاه نیز بنظر رسیده کذا فی الزفانامه و در
تحفه بمعنی زمین برفراز و نشیب آمده رنگردش در نسخهٔ میرزا بمعنی ابریشم فروش
و ابریشم تاب آمده رندش بفتح را و کسر دال براده چوب و امثال آن یعنی ریزهایی که در
وقت تراشیدن چوب ریزد مع العین ریع بکسر را بمعنی کینه باشد فردوسی گوید بیت
جهان دیز کردم به برنده تیغ چرا وا ار من بدل شاه ریغ داغ دامن کوه و مرغزار
مثالش خلاق المعانی فرماید بیت تا بران مرکب تو پی سپرد همه تن روی گشته
لاله راغ رغ بضم را بادی که از گلو بر آید و آن را ارغ و آروغ در هجلت نیز گویند مع الفارسی
بسپاس باشد که بسپاسش نیز گویند مع الکاف رکوک کرباس باشد رملک نفقتین
رمه باشد راوک بفتح واو یعنی صاف و پالوده و راوق معرب آنست مثال طاهر فاریابی
گوید بیت بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی برکن قدح ز بادهٔ گلرنگ راوکی
رستاک بسین مهمله و تای قرشت بوزن املاک شاخی باشد که از بن درخت تازه
بروید و بشین معجمه نیز بنظر رسیده کذا فی التحفه رالک فوج باشد یعنی گوسفندی
جنگی که آن را قچ نیز گویند الواحد من الشعر بیت بتافت باز وی حکمت به پنجه قوت ز موی
گردن شیر ژیان قلادهٔ رالک و در مؤید بمعنی شستهٔ سوزن و کاسه نیز آمده رجک
بفتح را و ضم جیم فارسی آروغ باشد مثال سلطان گوید بیت به بند دهان خود از
فرط بخل که بر ناید از سینه او رجک رژماب بفتح را و زای فارسی و سکون میم

گناه

گناه کردن و لغزیدن و از جایی فرو افکندن باشد در نسخهٔ میرزا اریک بدال مهمله
بوزن زیرک غلام بچه نزک مقبول را گویند استاد رودکی گوید بیت دیدی تو ریژ و کام
بدو اندرون بسی با رید کان مطرب بودی بفر و زیب رلک بفتح با خود از خشم آهسته
سخن گفتن چنانکه گویند می‌رگد و بزای فارسی نیز بنظر رسیده ریک بکسر را و سکون
یا در نسخهٔ میرزا بمعنی ای نیک بخت باشد و مردیک نیز گویند و بعربی و نجک گویند کذا
فی الزفانامه مع الکاف الفارسی رنگ چند معنی دارد اول بز کوهی را گویند اثیر اخسیکتی گوید
بیت جهان روبه دستان چه سگ بود که کند بعهد تو ز درون سیری و برون رنگی
دوم ستری باشد که از برای نتاج نگاه دارند استاد فرخی گوید بیت کاروانی بی سر انجام دارد
جمله بار کش کاروانی دیگرم بخشید یعنی جمله رنگ چهارم کسی که از کسی طمعی دارد گویند رنگ
بر ندارد مثالش عنصری گوید بیت بهیچ ره نروی تا در آن نیابی سود بهیچ کس نروی تا در آن
نه بینی رنگ پنجم احول را گویند ابو العباس گوید بیت ز فروغش سبب تارش نفس رنگین
ز سر کشکول بر خواند مرد رنگا ششم لون را گویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی نایده و خوش حالی
و خیانت و شرمندگی و خشم اندک و خجالت آمیز و حصه و نصیب نیز آمده و در ادات الفضلا
بمعنی کاو دشتی و روش و سیرت و خشم با خجالت بهم و حیات آمده رشک عنزت و حسد باشد
مع اللام رغال بغین معجمه بوزن قیفال قدح باشد رودکی گوید بیت مشکفت لاله
تو ز ریغال بشکفان که همی بید و رلاله بکف بر نهاده به ریغال رنجال بفتح را و سکون نون
با جیم تازی بمعنی طعام باشد کذا فی الادات مع المیم رم بفتح را گوشت اندرون و بیرون
دهان را گویند رودکی گوید بیت آرزومندان شده تو بگو که رستاخیز آید بار ایت نرم
دیگر نفرت باشد مثالش رکن الدین فرماید بیت نفس رم میکند آهوی مستش بمیدان
چه سان آرم بدستش و دیگر بمعنی رمه آمده خواه گوسفند و خواه اسب بر آدمی نیز اطلاق
کنند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت لفظی ز تو و ز عقول یک خیل رمزی ز تو و ز نحول
یک رم و نیز نام دشتی باشد زمادم پیوسته و متعاقب مثالش شاه ناصر خسرو

فرماید بیت بسیار مگوی هرچه یابی • با خار مدار کل مارم رام بچند معنیست
یکی ضد توسن و دیگر روز بیست و یکم ماه پارسیان و دیگر نام عاشق ویس که او را رامین
و رامتین نیز گویند و او را بواسطه آن رام میگویند که رام در فرس بمعنی خوش باشد چون
او بغایت عیاش و خوش طبع و شادکام بوده او را رام می‌گفتند ویس و رامین بیت
شهی خوش زندگانی بود و خوش نام • که خوش در لفظ ایشان خوش بود رام و دیگر نام پادشاه
سندست رستهم رستم را گویند مثالش حکیم فردوسی گوید بیت بپرسید
رستهم تنهای شگفت • جهان آفرین را ستایش گرفت کذا فی التحفه ره انجام در نسخه
میرزا بمعنی اسباب سفر آمده چون مرکب و غیره و در مؤید همان مرکب باشد و بس چنانکه
شیخ نظامی فرماید بیت ستور چنین گرم در بند نان • ره انجام را کم تر کن عنان رسام
بتشدید سین در شرفنامه نام آهنگریست که بند بر سکندر آیینه را ساخت و نیز نام نقاش
که در خدمت بهرام گور می‌بود ریم چرکی که از جراحت رود مثال شمس فخری گوید بیت کس
بپوسته ریم ریزد چرخ • کشت جسم عدوش همچو ستیم رزم معروف و بفتح را بمعنی زنگ مکنیم
چه زدیدن و زنگ کردن باشد شیخ نظامی فرماید بیت بر آنکس که جانش باهن گرم
بسی جامها در سکاهن رزم • روم معروف و دیگر روی من هرگاه اضافه بنفس خود کنند
چنانکه شاعر گوید درین معنی و مثال این بیت لشکر اشک زراه مژه از دریا باز
دمبدم بر طرف روم کند تاختنی رود زم بزای فارسی مفتوح نام رودیست مشهور حکیم فردوسی
گوید بیت ز خون دشت گفتی که رود زمست • نه در زم کو سایش رستمست رایین شلوار را
خاقانی گوید بیت چرا بعد مکشی ستار و غرطه • چرا دارد ملخ رایین زیبا و او را بعربی
دانان گویند رخبین بکسر را و بای موحده و سکون خای معجمه و یای حطی چیزیست
که از کشک ترش یا دوغ سازند و شمس فخری بمعنی دوغ سطبر آورده و گفته بیت مخالفت
ز برودت بپایه برسید • که طبع فلفل دارد به پیش رخبین و میرزا بمعنی دوغ سطبر آورده
و گفته و بمعنی دوغ سخت که پنیر شده باشد آورده اما در سامی فی الاسامی گوید که رخبین

چیزیست

چیزیست سیاه بسیار ترش که بقراقروت میماند و او را از شیر وارد گیرند و رخچین نیز
گویند بکسر را و سکون یا و خا و بعربی کمخ خوانند بضم کاف یا و آخرش حای مهمله رمکان
بفتح را و سکون میم موی زهار باشد منجیک گوید بیت رویش بر شک اندر پاید
چون کیر مرد غرچه بر مکان بر روزبان کسی را گویند که بر درگاه پادشاه نشیند و شمس
فخری نیز بمعنی چاوش که بر درگاه پادشاه باشد آورده و گفته بیت زحل بر بام او
از پاسبانان • فلک بر درش از روزبانان و حسین وفایی بمعنی جلاد آورده ریخن
بکسر را و فتح خا شکم نرم شده و صاحب اسهال را گویند مثالش استاد رودکی گوید بیت
یکی آلوده باشد که شهری را بیالاید • چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن رنگینان
بفتح را و سکون نون و کسر کاف شفترنگ را گویند رنان بفتح را و بعد از زا الف شایع باشد
در نسخه وفایی و برهان برای مسند نیز بامعنیست رعن بوزن خون یعنی بسبب آن
رون بفتحتین آزمایش باشد رویین بضم را و کسر یا هرچه روی باشد در شرفنامه
نام مبارزیست ایرانی که پدر او پشنک نام داشت و داماد طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب است
که در جنگ دوازده رخ بدست بیژن کشته شد مثال شهاب الدین مؤید گوید بیت با دهرش
تا زرین کشت بر روی مصاف • در تن رویین چون خنگ همچون روینست راست روشن نام وزیر
بهرام گور که او را بواسطه ظلم بسیار که کرده بود کشت رامشجان نام نواییست و لحنی از
جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد بیت چو کردی رامش جان را دوانه
ز رامشجان فدا کردی زمانه رامتین نام شخصیست چنگی خلاق المعانی گوید بیت
چنین شراب و چنین ساقیی بکر بزد • ز مطربی که بر چنگ رامتین بود ران در نسخه میرزا
بمعنی درخت انگوز آمده و معنی انگوز گذشت ربون بفتح را و ضم با زری که بدهند
و متاعی را ببرند مشروط باینکه اگر بد باشد باز پس آیند و زر خود بگیرند و الا فلا و ارتون است
در اصل و این معنی از سامی نوشته شد اما میرزا ابراهیم بمعنی بیعانه آورده یعنی زری
که پیش از مزد بمزدوران دهند و این بیت دقیقی گوید مؤید این قول است بیت ای خریدار

من ترا بدو چون بتن و مهر جان داده ربون رشن گزیدن و گزندگی باشد رنگ
آوردن یعنی خجل شدن و خشم با خجالت آوردن رنگین کمان قوس قزح باشد
مثال حکیم خاقانی گوید بیت خیل سحاب از هر طرف رنگین کمان کرده بکف باران چه
تیری بر هدف دست توانا رانجسته رکیدن بکاف تازی بوزن دریدن یعنی خود بخود
از خشم سخن گفتن رکان بوزن زبان یعنی سخن گویان باخود از خشم و این هر دو لغت
بزای فارسی نیز آمده رندیدن بوزن خندیدن در نسخه میرزا بمعنی خراشیدن باشد
و نیز تراشیدن را گویند مثال مؤید الدین گوید بیت کام جان من که خندید لبش
کرد شیرین آن شکر رندیدنش رهیدن بها بوزن بجهیدن بمعنی افتادن باشد انوری
گوید مثال این معنی را کذا فی الشرفنامه روین بضم را و فتح واو روناس باشد انوری گوید
بیت آن کن نهیب تف سموم سیاستش خون در عروق تشنه زحنگی چو روینست
رمین بکسر را مکر و حیله و کینه ور باشد عنصری گوید بیت که حسد هست دشمن رمین
کیست تو نیست دشمن دشمن رخشان یعنی تابان و روشن مثالش ناصر الدین گوید بیت
رخ رخشان او خورشید جان باد لب لعلش حیات جاودان باد ریم آهن چرک آهن
باشد که در حین گداز در کوره میماند و در وقت بتک زدن از آهن میریزد مثالش حکیم خاقانی
گوید بیت همدم هاروت همطبع زن بربط زنم انفی ضحا کم ریم آهن آهنگرم مع الواو رهو
بفتح را و ضم ها کوهیست که آدم علیه السلام بران کوه فرود آمد اسدی گوید بیت بکوه در
برگرفتند راه چه کوهی بلندی سر چرخ ماه که گویند آدم که فرمان بهشت برانکوه بر اوفتاد
از بهشت رکو کرباس باشد حکیم انوری گوید بیت بدخواه ترا حادثه چون سایه ملازم
آن رنگ نیاید به از این هیچ رکوبی ربو بکسر را مکر و حیله باشد یوسف زلیخا بیت نخستین
گفت کاینها کار دیوست همیشه کار دیوان مکر و ریوست ریشگاو یعنی احمق را انوری
گوید بیت چرخ داند که ریشخند است آن نه جوان ریشگاو کون خرست ریوبجو بکسر را
وسکون یا و فتح واو وضم جیم و ریوبجو بحذف یا گرمکیست که چوب جز دوانرا العربی اصنه

کویند

گویند رابو بضم بای موحده نام کلیست بضیر ادب گوید بیت سوسن و رابو شکفت
بر چمن آسمان لاله و نسرین نمود چرخ چو هر بوستان کذا فی الادات مع الهاربکاشه بشین معجمه
بوزن بیچاره خارپشت باشد عنصری گوید بیت نتوان ساخت انکه در کودات نه
نر بکاشه جامه سنجاب ربوخه بفتح را و خای معجمه وضم بای موحده بمعنی رسیدن
بغایت لذت جماع باشد منجیک گوید بیت که ربوخه کرد داو بر پشت تو که نیز او ربوخه
خواهرت راوماده بضم را و فتح دال مهمله انگور باشد که بیشتر معنیش گذشت و بکسر راو
نیز آید کذا فی المؤید والادات ربوسه بیای تازی و سین مهمله بوزن شکوفه سرپوش باشد
چون چادر و معجر و بشین معجمه نیز بنظر رسیده رهیده بها بوزن کفیده انچه نان بران بندد
و در تنور بندند کذا فی المؤید الفضلا رهیدم بها بوزن کشنده گشت البته باشد رنبه
بوزن دنبه همان رهکان مرقوم یعنی موی نهار لبیبی گوید بیت انگاه که من هجات گویم
تو ریش کنی و زنت رنبه رنده بفتح را گیاه باشد در اکثر نسخ شمس فخری گوید بیت
شود در روضه رضوان طبعش بمعنی سدره و طوبی چو رنده و دیگر افزار نیست درود گر انرا خاقانی
گوید بیت رندی که زنگ ام برایت بر عارض چو زلف شاید و دیگر بمعنی بدر از نیز آمده
عنصری گوید بیت همیشه بود نعمت با خورنده چه آزاد و بنده چه خرد و چه رنده و با بمعنی
بزای معجمه نیز آمده روان خواه اهل دریوزه را گویند رشته نکنده یعنی نانی که در روغن
برشته کنند و روغنی نانیست که آرد شرا بروغن خمیر کنند روغینه یعنی ریسمانی
که بدان جامه خواب دوزند رجله بفتح را و لام و سکون جیم سماروغ باشد و آن گیاهی
باشد که از جای نمناک روید مثال شمس فخری گوید بیت نهال دولت بر باد باد
همی تا بود کل بایدز رجله رخ کبره یعنی دستاورنجی که از اجها رتو یافته باشد هیچ
ریسمانی که انرا بپیچیده گویند رومه بضم را و فتح میم موی اندام باشد در مؤید روس انگرده
عنب الثعلب باشد چه روس روباه است و انگرده دانه انگور و تصحیح این هر دو لغت بشکرین گذشت
روده کرده گوسفندی یا مرغی که باب گرم موی او را از وی پاک کنند و بریان کنند و انرا

بعربی سمیط گویند بفتح سین مهمله وکسر میم وآخرش طای مهمله مثالش حکیم سنایی گوید
بیت در ره سیل چون کنم جایی کی به روده چون کنم شانه راه طریق ودیگر مقام وپرده
موسیقی خواجه حافظ گوید بیت چه راه میزند آن مطرب مقام شناس که در میان غزل
قول آشنا آورد رده که بتازیش صف خوانند فردوسی گوید بیت رده برکشیدند ایرانیان
به بستن خون ریختن را میان رسته دو معنی دارد اول دکانها وخانها باشد که در یک
صف واقع شده باشد وبمعنی مطلق صف نیز آمده ودوم خلاص شده باشد انوری گوید
هر دو معنی بیت نارسته زجهل وبرده هر روز نو باوهٔ احمقی بر رسته ریحال ریحان با
رخنه راهی که در دیوار واقع شود ودیگر در تحفه بمعنی کاغذ باشد واین بسیار غریبست
رزده بفتح را ودال مهمله وسکون زای معجمه بمعنی مانده وکوفته وآزرده راه آمده
کذا فی الشرفنامه رزمه بفتح را ومیم وسکون زا در نسخهٔ میرزا اسلک وبقچهٔ قماش باشد
شاعر گوید بیت زبوی زلفش با دبیضهٔ عنبر زنقش رویش با آب رزمه دیبا اما در سامی
فی الاسامی بکسر را آورده وگفته که عربیست رشیده بشین معجمه بوزن بچیده رشته دستار
باشد در نسخهٔ حسین وفایی ودر تحفه بمعنی رنگ بسته بود ونیز نام پادشاه هند باشد
وبعضی بمعنی درخشنده آورده اند ومتمسک باین بیت شده عنصری فرماید بیت رخ از
رنگ بست رشیده دلم از زلف بست بچیده رهمه بوزن شهمه پادشاه باشد رشته
بفتح را یعنی رنگ کرده مثال شیخ سعدی گوید بیت حاشا که با خون دلبند رشته
باحون بی دلیست که در بند کشته رزه بفتح را وزای فارسی طناب باشد ودر رساله
میرزا بزای تازی آمده بمعنی طنابی که دو سرا نرا بسته باشند وبران رخت آویزند اما
در شرح سامی فی الاسامی رزه را بمعنی ساز آورده که بعربی شریطه گویند رافه بفتح فا
نباتی بود که بسیار ماند وانرا بریان کرده بخورند شمس فخری گوید بیت زعدل داد رافش
امکان آن نیست که بادی بکند دبر برگ رافه رافونه بضم فا وفتح نون بودنه باشد رُوسته
بفتح را وشین معجمه وضم نا بی بدن وبمعنی کناه نیز باشد در نسخهٔ میرزا رکوه

بکر

بکسر را وضم کاف فارسی پارهٔ جامهٔ کهنه باشد وسوده وریزیده وچادر یک لخت نیز باشد
رمه بفتح را ومیم گله باشد ودر شرفنامه بمعنی لشکر در بسیار محال آمده ازانجمله یکی اینست
بیت کزین خواسته روبدیرم همه رمن کرد آزرده شاه رمه ودر شرفنامه بمعنی ثریا
آمده که پروین نیز گویند رومیه نام شهری که نوشیروان بنا کرده بنمونهٔ انطاکیه برساحل دریای
روم میان ری وقسطنطنیه یکساله راه است رشته مرضی معروفست مثال بستان سعدی
یکی را حکایت کنند از ملوک که بیماری رشته کردش چو دوک رنجه آزرده باشد مثال ظهیر
فاریابی گوید بیت خویشتن رنج مدار از پی نقد مراد مخور انکار که آن نیز وفا وکرم است
ریشه ودوزنه معروفان رینجه بکسر را وسکون یا ونون وفتح واو وجیم نام نئی همان
ریحو یحو که گذشت مع الیادوسی زن فاحشه را گویند انوری گوید درین معنی بیت یا بکنش
این کافرزن روسپی را آشکاره باد شاهان از برای مصلحت صد خون کنند رشتی بضم را
وکسر ها ونون آهن جوهردار را گویند مثال فردوسی گوید بیت سه مغفر زدرجون مه از روشنی
بزوده برانداورو روهنی رکنی بفتح را وسکون شین معجمه وکسر تای قرشت روشنی بنل
هر دو بمعنی خاکروب باشد رکنی بضم را زر خالص منسوب بردی که کیمیاگر بوده است
روباه ترکی ریکاشه که گذشت رستی بضم را وسکون سین مهمله وکسر تای قرشت
نان باشد حکیم خاقانی گوید بیت سر خوانچه کن از زهره کلان بیش که بینی رستی خورد
از خوانچهٔ زرین سمایی رامشی یعنی مطرب مثالش شاعر گوید بیت بند رامشی وبی درعی
بود مایه شادی وخرمی روسی منسوب بولایت روس ودیگر نام پهلوان تورانی ونیز جامه است
در شرفنامه رودکانی بمعنی روده باشد شیخ سعدی فرماید بیت شکم دامن اندر
کشیدش زشاخ بود تنگدل رودکانی فراخ رسمی بفتح خدمتکار معرب چون آبدار وجامه دار
وشرابدار مثال حکیم خاقانی گوید بیت دو خازن فکر والهامش دو حارس سرع وقفش
دو ذمی نفس آمالش دو رسمی چرخ وکیهانش روی خوی در شرفنامه بمعنی کسی آمده که بریک
خوی نباشد بلکه با هر که باشد خوی او در گیرد راد بوی عود باشد ودر تحفه دار بوی باین

باین معنیست در اکثر نسخ وکذشت رهی یعنی بنده وچاکر امیرخسرو فرماید بیت
بت محمل نشین زان ره که رفتست ، رهی خواهد بیابان را ببرزد راهوی نوایی معروف مثالش
حکیم انوری کوید بیت غزلکهای خود همی خوانم درنهاوند وراهوی وعراق باب الزاء
مع الالف زیبا زیبنده وخوب زبا بضم زا وتشدید بای تازی نام دختر پادشاه جزیره
که قاتل پدر خود را بکشت موی زهار را نستردی مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت در صفات و
زنبد خوانده ام ، در کفایت رای زبا دیده ام ، کافرم کر چون تو در اسلام وکفر هیچ بانو خوانده ام
یا دیده ام زفونیا بفتح زا وضم فا وکسر نون در جنیست مع الباء ذکاب مرکب باشد که مداد
نیز کویند مثال بهرامی کوید درین معنی بیت جز تلخ تر آب ندیدیم دران زمین خلقی که
هیچ بار نداشتیم از زهاب زهاب آن موضع از چشمه که آب ازان جوشد مثال خواجکی کرمانی
کوید درین معنی بیت مصر حکمت را بیاض او سواد ، نیل فطنت را سواد او زهاب زهراب
بفتح آبی که بعضی از فواکه را دران جوشانند تا تلخی وشوری که داشته باشد ببرد زیب
نیکویی وآرایش مع الشین زردهشت در نسخهٔ حسین وفایی مسطورست که این لفظ بروایتی نام ابراهیم
پیغمبرست علیه السلام بزبان سریانی بروایتی که شمس فخری تقریر میکند اینست که زردهشت
وزرادشت وزردهشت هرسه یکیست وبرزین وامامان ملت ابراهیم اند وکفته در معنی
بیت چکونه میتوان در ملک او کرد ، حدیث مذهب زردشت وبرزین ومثال زرادشت
ومعجز او خلاق المعانی کوید شعر اکر نبودی شمشیر او که کردی فرق میان زند وزرادهشت
ومعجز فرقان ومحمد کشمیری کوید که او را زرادشت وزردشت نیز کویند واو شخصی بود
از نسل منوچهر دعوی پیغمبری کرد وشاکرد افلاطون حکیم بود وافلاطون شاکرد فیثاغورث
بود زردشت چون علم بیاموخت در حد سبلان در کوه منزوی شد وبریاضت مشغول کشت
کتابی ساخت واو را زند نام کرد وچون از پادشاهی کشتاسب سی سال کذشت از کوه بزیر آمد
ودراعهٔ سفید پوشیده ومردای آتش پرستی در برافکنده نزد کشتاسب رفت ودعوی پیغمبری
کرد وکشتاسب علما را حاضر کرد وازوی معجز طلب نمودند زردشت کفت تا مس کداخته بر سر او

بریختند

ریختند زیرا که داروی ساخته وبر خود مالیده بود که دفع ضرر آن میکرد کشتاسب بدین بکروید
واو پیشوای مغانست ودر اصل مذهب کبری از وپیدا شده است واو بدو اله قایلست یکی یزدان
که او فاعل خیرست ودیکر شیطان که فاعل شرست وبعضی از اتباع او برانند که آن دو اله نور
وظلمتست تا اینجا حرف محمد کشمیری بود اما میرزا ابراهیم میکوید که زردشت آذربایجانی بود
وابراهیم نام او بود آخر الامر ببلخ رفت وکشتاسب را بدین خود دعوت کرد واو بکروید زیرا که او آتش
بدست میکرفت ودست او نمیسوخت وکویند که شاکردی یکی از پیغمبران کرده بود وکتابش بلغت
فرس بود وبا وجود جاماسب که از کبار حکمای فرس بود آن لغات را املا است ودر زمان نوشیروان
آن کتب منسوخ شد وازالهٔ آن کردند ومردم را از دین او منع کردند وبالکلیه دفع نشد وهنوز
بقیهٔ آن هست ودر یکی از نسخ بنظر رسیده که زرتشت وزراتشت نیز کویند زغت بفتح زا
درشت وفربه باشد مثال شمس فخری کوید بیت خروس را سحرها دعای خسرو کوی
که تاج لعل بری وقباچهٔ زربفت ، بروبزیر کاشن چرا سبا ری جبت ، مباش درین حکمش چو کاو
کاهل فرفت ودر سامی فی الاسامی بمعنی سفت وهنکفت آمده واین بیت شیخ سعدی مؤید
این قولست بیت چنان خار در کل ندیدم که رفت که پیکان او در سپرهای زفت ودر نسخهٔ
میرزا بمعنی اول که کذشت ومره نیز نیز آمده زفت بضم زا بخیل وممسک را کویند مثالش
عنصری فرماید شعر تلخ چون بیم وصعب چون غم جفت ، تیره چون کور وتنک چون دل زفت
وبکسر را عربیست وبمعنی قیر باشد زهشت در نسخهٔ میرزا بمعنی دم ونفس باشد زادخوست
بمعنی پیر سال خورده باشد اما در سامی فی الاسامی بمعنی شخصی آمده که کم خور باشد واز کم
خوردن لاغر وضعیف شده باشد زمخت که سته وسخت درشت زشت بکسر زا معروف
وبفتح را در تحفه بمعنی دیمن باشد مع الجیم زنج بضم نیز پیرتاب را کویند که کوتاه تر از تیرهای
دیکرست وفرا فروت انیز کویند زمنج بکسر زا وضم میم وسکون نون مرغیست از جنس عقاب
درنک سرخ دارد واو را بعربی زمج کویند بضم زای معجمه وفتح میم مشدد کذا فی السامی اما در ادات
الفضلا کوید مرغیست سیاه از غلیواج اندکی بزرکتر که او را بعربی دو برادران نیز کویند

زاج زن نوزای باشد که انرا زجه نیز گویند و در سامی فی الاسامی مسطورست که
هی المرءة التی وضعت حملها ویسمی النفسا ان تطهر زوبج بفتح زا و کسر واو و سکون با در
رودها که درهم نوردند با سیه و مبار نیز گویند اما شمس فخری زوبج بوزن شلکنج آورده
و قافیه کرده با آرنج و غنج و گفته بیت بجا الست خصمش که نزدیک او چو لحم طیورست
اکنون زوبج زنج دو معنی دارد اول صمغ درخت دوم کرهی که از درخت بیرون آید و این
از رساله حسین وفایی منقولست و در ترجمه صیدنه ابی ریحان بکسر زا و سکون نون بمعنی
شب یمانی باشد یعنی زاک سفید و زمج بفتح زا و سکون میم بمعنی صمغ باشد و گفته که
انزاکوج نیز گویند زکنج بضم زا و فتح کاف کاسه سفالین بزرگ را گویند رشید اغور گوید
بیت براهنت دریده و استاد در زنبی چون کون کرزنکنج همی الحوز کنی زناج بوزن زناد
دوده که بران جربش نباشد و اندرون اورا گوشت و دنبه و آرد بیاکنند و به زعفران زرد
کرده بروغن بریان کنند مثالش بسحق اطعمه گوید بیت پیش سنحو که مبارست کم لیسته او
نتوان گفت که زناج نهالی دارد مع الجیم الفارسی زیچ بکسر زا و بجیم تازی نیز آمده سخن و لاغ در راه
نفس و آن کتاب که از ان تقویم استخراج کنند کذا فی الادات مثالش حکیم خاقانی گوید
بیت از نفس بدی تحسس و از تیر فلک میل و ز قوس و قزح زیچ کش و از ماه سطرلاب و در موید الفضلا
بمعنی زه موزه نیز آمده و بمعنی رشته بنا که بدان طرح عمارت کنند عربیست و از اصمعی منقولست
که نمیدانم این لفظ عربیست یا فارسی زمج بکسر زا و سکون میم همان زمج که گذشت در جیم تازی
کذا فی الادات مع الخا زخ بفتح زا و بعضی بزای فارسی گفته اند گوشت پاره که بر تن مردم بروید که
ثولول نیز گویند و بعولی انرا ارخ نیز گویند و دیگر بانگ زار و حزین باشد منجیک گوید بیت
لوی بر آمیخت گل چو عنبر اشهب بانگ بر انگیخت مرغ با زخ طنبور و در موید بمعنی بانگ حزین
نیز آمده زنخ ذقن باشد و در نسخه میرزا بی نقطی آمده مع الدال زند کتاب ابراهیم
زردشت و پازند نیز کتابی از وست انوری گوید بیت صوت و حرف از قضا بکرد اند
حبذا زند و مرحبا پازند و بمعنی آتش زنه نیز آمده خواجه حافظ فرماید بیت دگر همچو

زن

زند آتشی میزند تا نم چراغ که بر میکند اما باین معنی عربیست زربوند نام مبارزی
مازندرانیست در شرفنامه زکند بوزن خورند همان زکنج مرقوم یعنی کاسه سفالین
مثالش سوزنی گوید بیت مدح تو اهزل بردم ز بهر آنک نوشیدن رحیق نبایدت خس
از زکند زه بند نوعی از گردن بند باشد زوهمند بضم زا و سکون واو و نون و فتح
ها و میم کسنت بالیده باشد یعنی افزوده مع الذال زشتاذ غیبت و خبث باشد دودکی گوید
درین معنی بیت بتو باز کرد دغم عاشقی نگارا مکن این همه زشتاد زامیاد
روز بیست و هشتم از ماه را گویند زباد عرقی باشد که از گربه زباد حاصل آید زباد یکی از
بانیهای زند ست زهزاد بوزن بهزاد یعنی نسل و فرزند مع الرا زاستر یعنی سوزاننده
شمس فخری گوید بیت بنشست آفتاب به پهلوی تو زنده چرخش بدید و گفت که ای چنین
زاستر زیکر بکسر زا و سکون یا و ضم کاف آن بود که دهان را پر باد کنند تا شخصی بران دست
زند و آن باد بیرون آید شمس فخری بعد از زا با آورده و گفته بیت خورده ز سر پنجه دوران
سیلی داده زبرای جرم هستی زبکر اما در ادات الفضلا بکسر زا و سکون یای حطی و فتح کاف
فارسی آورده زریر گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و اسپرک نیز گویند عنصری
گوید بیت دل و دامن سور کرد و غدیر سر و لاله کناغ کرد و زریر زغار دو معنی دارد
اول زمین نمناک باشد و دوم چیزی زنگ بر آورده و در تحفه زغار و زغر هردو طعام باشد
زنبر بفتح زا و با و سکون نون کلیمی باشد یا تخته که بر دو سر آن دسته از چوب تعبیه کنند
و بدان خاک و گل و امثال آن کشند شمس فخری گوید درین معنی بیت میکشد خاک
خانه خصمش فعله کین بتوبره و زنبر و در شرفنامه بمعنی منقل نیز آمده و زنبیل نیز گویند
و دیگر یکی از آلات جنگ را گویند زاج سور بسکون جیم و ضم سین مهمانی و سوری باشد
که در حین زادن زن کنند زیرا که نوزای را زاج مثالش استاد لبیبی گوید بیت خزاین
تهی شد ازان زاج سور در روزها بر آمد ز عیش و سرور زنابر بسکون نون و ضم بای ابجد
جواب سگ و عطار را گویند نیز کذا فی الادات الفضلا زعیر بفتح زا و کسر عین مهمله

نخم کتان باشد زوار بفتح زا کسی را گویند که خدمت بندیان کند بجز زرش یا شغل دیگر
فردوسی گوید بیت سوی خانه رفتند ازان جایگاه ؛ بیکدست بیژن بدیگر زوار
و دیگر زن پیر را گویند زند آور یعنی حلال ضد حرام زاور بفتح واو زهر باشد
که آنرا پیه خنت نیز گویند و دیگر بمعنی زنده آمده و دیگر بمعنی آب سیاه آورده باشد بهر
عضوی که ممکن باشد و این معانی از نسخهٔ میرزا منقولست اما شمس فخری بمعنی بهره
و یار آورده و گفته بیت آنکه باشد خلاف فرمانش ؛ انجم و آفتاب دادا ور و این
بیت رودکی نیز موید قول اوست بیت جگر تشنگانند ولی توشکان ؛ که بیچاره گانند
ولی زاوران و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی سیاه نیز آمده زرمشت افشار مقدار طلائی
که بروی زد اشتی همچو موم نرم بود و ازان هرچه خواستی ساختی سوزنی گوید بیت
زرمشت افشار بود بخشش او را بها ؛ سبلت آورد و زرای نیز مشت افشار شد زفر
بفتح زا و فا کنج دهن باشد و در سامی استخوانی باشد که دندان ازو روید مثال خلاق المعانی
گوید بیت بر دلان خندان چو دندان رفته در کام بلا ؛ اژدهای فتنه بگشاده ز هر سوی زفر
زکور بفتح زا و ضم کاف بخیل و زردار گویند حکیم سنائی گوید بیت اگر زر نگیرم نه زاهد
خسیسم ؛ وگر می ننوشم نه مرد زکورم زرج بلور با سیوم فارسی زالک باشد که بعربی زاج
گویند و در موید زجبکور بمعنی بوزن کردیدور نیز باین معنی آمده اما در ادات الفضلا
بجای جیم خا آورده بمعنی اخیر زنهار عهد و امان باشد و از برای تاکید نیز گویند زنهار
خوار در نسخهٔ میرزا بمعنی پیمان شکن باشد شیخ نظامی گوید بیت ولیکن بود صحبت
نیزهاری ؛ نکرد او از وفا زنهار خواری زنجیر معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی تختهٔ شیار
بجای جیم خا آمده زر دو معنی دارد اول پیر باشد دقیقی گوید بیت جهان نوبهار آمد
و تیر ماه ؛ جهان گاه برنا شود گاه زر و پیر رستم را چون با موی سفید از مادر آمد لهذا
زر میگفتند و دیگر طلا را گویند مع الزاء الفارسی ژیژ بکسر زا و سکون یا دینها برف گذا رهوا
بارد و آنرا بعربی سقیط گویند بسین مهمله و قاف بوزن نشیط مع الشین زشت بفتح زا بمعنی

جه

چه باشد رودکی گوید بیت زش انو پاسخ دهم اندر جهان ؛ زش به بسیاری میان مردمان
زاوش بوزن خاموش و زوش بوزن خمش نامهای مشتریست و در رسالهٔ حسین وفائی
آذر مرزی گوید بیت حسودانت را داده بهرام جنش ؛ ترا بهره داده سعادت ز اوش و بوزن
کاز نیز آمده مثالش حکیم سنائی گوید بیت فلک سادست زادش را کرده هندست
دانش و راهش را و شمس فخری زاوش بوزن طاوس آورده بمعنی عطارد و گفته بیت بدرگه
تو توسل همی کند بهرام ؛ بمدحت تو تفاخر همی کند زاوس زغریباش بفتح زا و سکون غین
معجمه و یای حطی و کسر رای مهمله با میم خورده ها باشد که از پوستین بیندازند شمس فخری گوید
بیت کهی که قاقم و سنجاب خسروان دوزند ؛ چه قیمت آورد آنجایگاه زغرباش و در تحفه
زغراش با این معنی آمده زهش بکسر زای زهاب باشد شمس فخری گوید بیت شاخسار عدل
را عون تو باد ؛ جویبار عدل را کلک تو زهش زاخورش یعنی زنی که طعام اندک خورد
و کم خور باشد و او را بعربی قتین گویند بفتح قاف و کسر تا زوش بوزن گوش همان روشن
که در رای مهمله گذشت یعنی تندخوی و بدطبع مثال عبدالواسع گوید بیت بریزد پنجه و دندان
شاخ زهره در زرهت ؛ زبیر و زوش و پیل مست و گرگ تند و تخرو شیر نر و بمعنی نیرومند نیز آمده
مع الغین زیغ نوعی از بساط که از دوغ بافند بهرامی گوید بیت ای دریغ از آبروی من دریغ
تازیانه کرد با مالم چو زیغ زوباغ بیای تازی بوزن کوتاه نام چیزی که بنای محنتی نهاد
زمادوغ بوزن و معنی سمادوغ باشد که بعد ازین می آید زاغ مرغیست سیاه که منقار
سرخ دارد دیگر گوشهٔ کمان را نیز گویند مثالش خواجه سلمان گوید بیت دو زاغ کمان با عقاب
سپهر ؛ چو دیدم بیکجا آورده سر ؛ نماند بر پیر دوش شاه ؛ ندانم چه گفتند در گوش شاه
مع الفاء زواف بفتح زا بلبل باشد و او را زندخوان و زندباف و زند لاف و هزار آوا
و هزاردستان نیز گویند عنصری درین معنی گوید بیت فزایندشان خوبی از جهن
لاف ؛ سرایندشان از گلو زندواف زیف در تحفه بمعنی زفت آمده زراف بفتح زا نه
باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت چه خوش گفت شاگرد منسوج باف ؛ چو عنقا

براوردیل وزراف مع الکاف التازی زالوک بضم لام مهره کمان کروهه باشد زیلک همان
زیلک که در باب را گذشت مثالش فردوسی فرماید بیت چه از دلکسل زیدکان سرای
زد با بنا گوش و بیا بنای کذا فی التحفه زاک زاج سیاه باشد خلاق المعانی گوید بیت
چنانکه مازو گردی سفید گردد پوست چو جفت زاک شود عالمی سیاه کند زهلک بهلک
زاها شیری که در وقت زائیدن دوشند و انرا آغوز و فله نیز گویند و بعربی لبا گویند
بوزن قبا اما اشعار بحر کفش کرده زلوک بفتح زا و ضم لام کرمی که در آب باشد از جهت
دفع خون زیاده بر اعضا چسبانند و زلو و زالو نیز گویند زمجلک بفتح زا و جیم فارسی
وسکون میم نام مرغیست زغالک بغین معجمه بوزن مغاک شاخ درخت انگور باشد زغلک
کذا فی المؤید مع الکاف الفارسی زرانگ یعنی زمین زنکارنک عسجدی گوید بیت زمین زرد
وراه درازش همه سنگلاخ به مه سوی بکسر زرنگ بفتح زا و را درختیست کوهی
که هیچ کسند و گفته اند اگر آتش انرا محافظت نماید بیست شبانروز می ماند شاعر
گوید بیت چنان بگویم اگر یار دادمن ندهد که خاره خون شود اندر سنج و زرنگ زغال
وازان چوب زین سازند چون در نهایت صلابتست و منوچهری درین معنی گوید
بیت آفرین زان مرکب شبدیز رنگ رخش روی انکه روز رزم بر پشتش نهد زین زرنگ
ودر ادات الفضلا بمعنی خردل نیز آمده و بضم زا و فتح را اسپان باشد زغلک فواق باشد
سوزنی گوید بیت مرا رفیق بپرسید کین غریو از چیست جواب دادم کین گریه نیست هست
زغلک و شمس فخری بمعنی یک چشم زدن آورده زمجک بفتح زا و ضم میم و سکون جیم معجمه
بغایت بخیل و ممسک را گویند زنگ چند معنی دارد اول زنگی که بر آیینه وغیره نشیند
دوم زنگبار ظهیر گوید بیت بضاعت سخن خویش بیم از خواری بسان آینه چین
میان رسته زنگ سیوم بمعنی شعاع آفتاب و ماه باشد حکیم ازرقی گوید بیت
دهان لاله تو گویی همی که نوش کند بروی سبزه زنگار گون نبید چو زنگ چهارم درای
مدور که شاطران و قلندران بندند شیخ نظامی گوید بیت دل نسیار کم میگردد

ارزاه درا و زنگی با پدیدستن از آه بپیچ بمعنی کف زدن باشد ششم در شرفنامه بمعنی
بچال کنج چشم باشد هفتم در شرفنامه بمعنی تیز و شورنده آمده زرخشک یعنی خالص که
مغشوش نباشد یوسف زلیخا بیت نما دار لعل سیراب زرخشک فروزان تاج را برخرمن مشک
زرشک معروف دیگر کلیست در هند حکیم اسدی گوید بیت هم از خیری و کاوچشم و زرشک
به شسته رخ هر یک ابر سرشک مع اللام زنبل بفتح زا و با خالک کش که زنبر نیز گویند خاقانی گوید
بیت در اعتبار رشته بزرگی همی تپا بایت سنج و پنجه دست تو زنبلست سنج چوبی
راست مانند ستون و پنجه و امثال آن باشد زاغنول بسکون غین معجمه و ضم نون آلتی آهنین
که بان زمین کنند زیغال بکسر او کلنیکر باشد که بعربی بنا گویند زاویل همان زیغال که گذشت
زازال مرغکی سیاه با گوناه که چون بر زمین نشیند نتواند برخاست و بریل و نکرستوک
مانند زابل در نسخه میرزا قومی و ولایتی باشد که انرا نیمروز گویند و گوشه از گوشهای موسیقی
زال پیر و فرتوت و پدر رستم را بواسطه انکه با موی سفید از مادر زاییده زال نامیدند
زنده پیل یعنی پیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ نیز آمده زگال یعنی انگشت مثالش
خاقانی فرماید بیت احمد مرسل که کرد از تیغش زخم تیغ تحت سلاطین زگال کرده شیر از کباب
زلیل در رساله حسین وفایی بمعنی آواز گلو آمده مع المیم زم بفتح زا باد سخت باشد در نسخه
وفایی و در ادات الفضلا بمعنی انکسی باشد که گوشت اندرون دهان او بوقت سخن گفتن بیرون رود
ودر نسخه میرزا نام شهری نیز باشد زادشم جد افراسیاب باشد زنده رزم نام پهلوان
تورانی زورنیم بفتح زا و واو و سکون رای مهمله و کسر نون یعنی آن جامه که بر بالای زره دوزند از پس بستن
مع النون زاغن براء مهمله و غین معجمه بوزن فلاخن زمین زنکارنک باشد و سخت شمس
فخری گوید بیت حوت خسته و عریان و لاغر فتاده باد بر سنج و زراغن زرفان
برای مهمله و فا بوزن غرمان پیر فرتوت باشد و در مؤید زبان با این معنی آمده اول بای موحده
دوم بمیم زلیفن بلام و فا بوزن کشیدن تهدید کردن باشد فرخی گوید بیت از لب تو
مرمرا هزار امیدست وز سر زلف مرا هزار زلیفن زهدان بفتح زا بچه دان باشد

که بعربی رحم گویند مثالش خاقانی گوید بیت عجوز جهان مادر یحیی آسای ❊ ازو حامل
تان نهدان نماید زون بفتح زا بمعنی حصه باشد مثالش حکیم عنصری گوید بیت
بچشم اندرم دیده از زون اوست ❊ بچشم اندرم چنین از چون اوست زیان نقصان و
ونزندگانی کننده را نیز گویند بهر دو معنی شاعر گوید بیت بدست ولی بجنس تیغ عدو
کشتن هم این باز بانی هم انر از هانی کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی زندگانی دهنده
ظاهر میشود و حال آنکه زیان بمعنی زندگانی کننده و رهنده باشد زندوان عندلیب
و زندخوان نیز گویند زامهران بفتح میم و سکون ها یا رای مهمله نام دوایی باشد که بجهت نوش
دارو کنند کذا فی التحفه زیتون شهریست که عذرا را در انجا بجا استند گشت مثالش
عنصری گوید بیت نزد ربا بجنگی برون آمدند ❊ زبربر سوی زیتون آمدند زمکان
بمیم و کاف بوزن ادبیان همان رهکان که گذشت زال مداین پیرزنی که خانه در اندرون
عمارت نوشیروان داشت زمودن بوزن نمودن نقش و نگار کردن باشد در نسخه میرزا
کذا فی المؤید زنبان برای تازی و فارسی ناخواه باشد زکان بفتح زا آنکه آخود میده
زمیده باشد و خود بخود در حرف باشد و بضم را نیز آمده و خوانده اند زبون معروف
و در نسخه میرزا بمعنی راغب و خریدار نیز آمده و بعربی مشتری را گویند که در وقت شیر
دوشیدن دوشنده را لگد زند زبین بوزن زبیق آنکه عالم را بینا باینده باشد کذا فی المؤید
زندخوان بلبل باشد و سنجوان نیز گویند شاه ناصر خسرو فرماید و در شرفنامه گوید
که اورا واف و مرغ چمن و مرغ سحر نیز گویند در خطاب بباغ در حین خزان فرماید
بیت چو آتشکده اگر به نور شد باغ ❊ کجا شد زندواف و زندخوانت زوزن نام
پادشاهی و نیز ولایتی باشد در نسخه میرزا بمعنی دم خاقانی فرماید در ین معنی
بیت لقبشان در مصادر کرده مفعول ❊ دو استادان زبتر زاین زوزن رهیدن
بها بوزن رهیدن بمعنی افتادن باشد در شرفنامه زبان در نسخه میرزا زبا باشد
بزیادت نون معروف گوید بیت آن نگار بر برخ زیبان ❊ خون گفتار مهتر خوبان

زیرافکن

زیرافکن نام پرده سرود وانرا زیرافکنده نیز گویند زغن غلیواز باشد یعنی
گوشت ربا و موش گیر نیز گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت چنین گفت پیش
زغن کرکسی ❊ که نبود ز من دوربین تر کسی زوبین حربه که در قدیم جنگ میکرده اند
مثالش شیخ سعدی گوید بیت نه در جستن زوبین و گرز گران ❊ که این شیوه ختم
است بر دیگران زفان زبان باشد زوفرین بفا و رای مهمله بوزن زوبین آن آهنی
بود که چهار چوبه در گویند و در را بدان بندند و قفل در ان گذارند و عوام انرا زلفین
خوانند مثالش عنصری گوید بیت مثل من بود بدین اندر ❊ مثل زوفرین و آهن و در
و بعربی زرفین گویند بکسر زا زنخ زدن در نسخه میرزا بمعنی لاف زدن باشد مثالش
خلاق المعانی گوید بیت اینچنین بخشش صله نبود ❊ ریشخند و زنخ زدن باشد
و بمعنی بیهوده حرف زدن آمده نیز و از فحوای بیت مذکور این معنی هم مستنبط میشود
مع الواو زو بفتح زا دریا باشد و نیز نام پسر طهماسب که در ایران پنج سال پادشاهی کرد
فردوسی گوید بیت بروز همایون زو بنشست بخت ❊ بیامد برامد با فراز تخت و در مؤید نام
ولایتی باشد که زوزن نیز گویند و کنشت زعادو قحبه خانه باشد کذا فی التحفه
زدساو و زر خرده چون پسته و عنبر شمس فخری گوید بیت اعظم جمال دنیی و دین انکه بر فلک
نایران علو همت او رسم زرساو زادخو بسکون واو و ضم خای معجمه در نسخه
میرزا اهرو فرتوت باشد زرو و ذلو هر دو نام کرمیست که خون را بدان دفع کنند
زاو بوزن گاو راز باشد که بتازی بنا گویند زنو همان دریچه که گذشت کذا فی المؤید
اما اشعاری بجز کنش نکرده زهو بفتح زا و سکون ها چرک گوش باشد زیلو قالی درشت
معین باشد منصور شیرازی گوید بیت شهانو بی که ز فراشخوانه جاهت ❊ بساط عرصه
غبر است کمترین زیلو زنجره بفتح زا و جیم و ضم رای مهمله و سکون نون در نسخه میرزا
عنزروت باشد و در مؤید صمغیست که زهر بدان حل کنند و انزروت نیز گویند زمو بضم زا
و میم سقفی که از چوب و درمنه ساخته باشند و انرا بعربی عمی گویند بفتح عین معجمه

ومیم ودر مؤید بمعنی کل و تره خشک آمده مع الهاء زاره زاری کردن باشد شمس فخری
گوید بیت انکه از بیم تیغ او درسنب خصم را هست ناله وزاره زافه بفتح فا گیاهی باشد
کوهی مانند سیر کوهی ابو العباس گوید بیت من یکی زانه شدم خشک بفرغانه شدم
مهر دکشتم تر وشد قامت نارد نا اما در تحفه بمعنی خار پشت آمده زانه بفتح نون جانور
خرد پرنده که در گرمابها وامثال آن باشد و بانگ طولانی کند وزله نیز گویند
زول زده بضم زای اول وفتح دوم ودال مهمله صمغیست که انرا کتیرا نیز گویند زبرکرده
بضم کاف وفتح دال قربوس زین باشد وانرا زین کوبه وزین کونه نیز گویند زبونیه
بفتح زا و یای حطی وضم نون ناله سگ و مریه که او کند و بعربی جریر گویند زنجره
بوزن بیجره جانوریست که بملخ کوچک ماند و نیز شب آواز طولانی کند وانرا العربی صرار
اللیل گویند زیرگاه بکاف فارسی کرسی را گویند زنبر بوزن و معنی زنبق که معرب اوست
زاولانه بند آهنین که برپای ستور نهند مثالش شاه ناصرخسرو گوید بیت بنهم تو
گرچه گرانست آهن • نشاید توپی بند وبی زاولانه • ودر رساله حسین وفایی بمعنی موی
جعد نیز آمده است زدساو در نسخه وفایی بمعنی خرده زر باشد که بسوهان کردن
ریخته باشد وزرگران انرا سهاله گویند زغاره بفتح زا ورای مهمله با غین معجمه نان جاورس
باشد شمس فخری درین معنی گوید بیت بود همچون کلیچه دشمنش را • دهد اورا اگر
گردون زغاره ودر تحفه بمعنی غازه وگلگونه نیز آمده زنده عظیم و بزرگ باشد وهر چیزی
باشد چنانکه گویند زنده پیل وزنده رود زواره بواو بوزن سیاه طعامی که از جهت زندانیان
برند عنصری گوید بیت بند بان داشت بی پناه وزواره • برد باخویشتن بحمله براه
ودر نسخه حسین وفایی بمعنی کمان گروهه نیز آمده ودر تحفه زواله بمعنی آمده
زواله بفتح زا ولام خمیری که از جمله نان گیرند و مدور کنند و مهره وکمان گروهه
انرا گلوله نیز گویند مثال اول را سیف اطعمه گوید بیت مانند پورکت همه کاری
شود ببرک • همچون زواله که بخوری گوشمال بدست زهجه بوزن شکنجه ریاضت

وسختی باشد زراه برای مهمله بوزن پناه دریا را گویند ودریای خزر انو زراه کفوده گویند
چه اکفوده بضم با بوزن فرموده نام آن دریاست چنانکه گویند دریای عمان ودریای قلزم
زال کوفته در نسخه میرزا پیر زنی باشد که آب طوفان از تنور خانه او جوشید زبان
پره گیاهیست که انرا خرغول وخرگوشک نیز گویند زبوده بفتح زا وضم با وفتح دال
مهمله در مؤید کند نا باشد زخمه بخای معجمه ورای مهمله بوزن کمان در نسخه شاخ
باشد و مضراب سازها را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت زخمه مطربان صلای صبوح
در زبانهای مزهر انداز زرده بفتح زا ودال مهمله وسکون دال مذکور اسب زرد رنگ باشد
مثال خلاق المعانی درین معنی گوید بیت انامل توچو گردد سوار زرده کلک • ز طاعتش
نتواند خرد ابا کردن • ودر نسخه میرزا بمعنی کوهی آمده که معدن نقره در انست زوزه
بضم زای اول وفتح دوم آواز زمزمه نوحه گر باشد زله بوزن غله جانوریکه در جای
نمناک وحمامها باشد وشب آواز کند وسیاه رنگ باشد واورا جوخ ریسه نیز گویند
ودر تحفه گوید که زله جرز باشد وآن جانوریست که در میان غله زار در هوای گرم بر برگها
نشیند و بانگ نیز کند زموده بمیم ودال مهمله بوزن نموده نقش و نگار باشد زه بوزن
مه زادن ونطفه و فرزند مثال نطفه و فرزند حکیم سنایی گوید بیت نخلبست طلعت
تو کر جهت دید کرده • اندر مشیمه دل احسنت زه کند نه وبکسر زا زه کمان و کلمه تحسین باشد
خواجه سلمان هر دو معنی گوید بیت چو از نشست بگشاد خسرو کره • ز هر گوشه برخاست
آواز زه و دیگر زه گریبان باشد حکیم انوری گوید درین معنی شعر ای خداوندی که هر کز
خدمت کردن کشید از زه جیبش فلک در گردنش انکند نخ ونخ تله باشد زهر مهره
مهره که بدان دفع زهر شود زبوجه همان زبوخه که در بالا گذشت زجه بفتحتین زنی
که زاییده باشد اورا تا چهل روز زجه گویند وزاج نیز گویند زمه بفتح زا ومیم سنگیست
شبیه بزاج کذا فی السامی زراجه بفتح را نام زنگی که در جنگ زنگیان هفتاد مبارز رومی
را کشت آخر سکندر اورا بیک ضرب گرز کشت زژه بفتح زای تازی و فارسی ریسمانی

که جهت رخت آویختن بندند وانرا رژه نیز گویند برای مهمله زعوته بفتح زا وضم عین معجمه وفتح تا ریسمانی که بر دوك ریسند باشند وخرسنه وحفیرسنه وکبتنه نیز گویند
زکاسه و زکاشه اول بسین مهمله ودوم بمعجمه هردو بوزن کشاده خاربنی که خارها خرد اهمچو تیر اندازد وانرا اشتروباه توکی وسیحول وسکاشه نیز گویند وبتازی دعلج گویند بفتح دال ولام وسکون عین مهمله وآخرش جیم تازی زبوره بفتح زا وبا وفتح رای مهمله جنبی اسلحه سرتیر مثال از اقبال نامه بیت ز زنبورك تیز زنبور نیش شده آهن وسنك داروی ریش زهاره یعنی تحسین ازبی تحسین مثالش فردوسی گوید بیت نشاید یکی انجمن برشکفت ٭ شهنشاه کینی زهانه کرفت زنانه بوزن همخانه نام رودی باشد اقبالنامه چو زنکی برامد بکردار رود ٭ برامد زشهرود بانك درود زنکله و زنکوله جلاجل کرا نرا زنك وزنکل نیز گویند ونام مبارز تورانی که در جنك دوازده رخ فروهل ایرانی ودیکر پرده از پردهای موسیقی باشد زنکه بفتح زا وکاف فارسی نام ولایتی باشد در شرفنامه ونام مبارزی که پدرش شاوران نام داشت مع الیا زاهری بوی خوش عمان گوید بیت تا بدید آید امثال خط غالیه بوی ٭ غالیه خیز شد وزاهری عنبر خوان زبان طوطی در نسخه میرزا کیاهی باشد زرده دهی یعنی زر تمام عیار زرده دهی مثله وزرشش سری همان معنی دارد مثال هردو خاقانی گوید بیت آن می لعل جام بین کوی دست شعبده ٭ کرد زسیم ده دهی صره زرشش دری زی زندکانی کننده ودیکرا امر از زندکانی بودد بوزی یعنی دیرمان انوری گوید بیت شاد زیای در ظهور معجز دین روی سپیه کرده رسم سحر مبین را ودیکر بمعنی جانب ونزدیك وسوی نیز آمده زی فلان یعنی سوی فلان هم او گوید بیت شو آورد سعد کردون روی ٭ روی نی در که خداوندگار زر جعفری زری منسوب بجعفر برمکی که کیمیاگر بوده کذا فی المؤید اما انچه در تواریخ بنظر رسیده آنست که قبل از جعفر برمکی زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد حکم کرد که طلای خالص را سکه ومغشوش را برطرف کرد لهذا زر را باو منسوب کردند مثال خاجوی کرمانی

در همعنی گوید بیت چو نقدش بر محك جعفر آمد ٭ زرجعفری خالص تر آمد زرکنی نیز زری باشد منسوب برکن کیمیاکر زندیجی بفتح زا وسکون نون ودال مهمله وکسر با وجیم فارسی نوعی جامه سفت وهنکفت باشد مثالش خاقانی گوید بیت چون باد زندیجی کهسار برکشد ٭ برخاك وخاره سندس وخاره ابرافکند زدای بمعنی زداینده وبزدای هردو آمده که اسم فاعل وامر باشد زعفری یعنی زعفرانی منوچهر گوید بیت می زعفری خور زدست بتی ٭ که کویی قضیب است از خیزران مع الزاء الفارسی مع الدال زغند بفتح را وغین معجمه بانکی بود بلند که ددان کنند وبزای هوز نیز آمده کذا فی التحفه ودر نسخه حسین وفایی بزای هوز بانك مخصوص یوز باشد رودکی گوید بیت کرد رده یوز واری یك زغند ٭ خویشتن را زان میان بیرون فکند ژرد بوزن نرد بسیار خوردن باشد در نسخه میرزا مع الراء ژکفر بفتح زا وکاف وسکون فا شکیبا را گویند ژغار بفتح زا با غین معجمه بانك ونعره باشد شمس فخری گوید بیت چنان ز عدل تو معمور وایمنست جهان ٭ که بر بنا بدهر کوژ کوند هیچ ژغار ودر نسخه حسین وفایی بمعنی سختی نیز آمده ژداغار بوا وغین معجمه بوزن هوادار نام بت پرستی باشد مثال شمس فخری گوید بیت ز بس اهتمام او در اسلام ٭ مجب شود ز ایمان ژداغار ژاغر بفتح غین معجمه حوصله مرغان باشد وکناژ نیز گویند بوزن نجار مثال عنصری گوید درین معنی بیت خورند انچه بماند زمن ملوك جهان ٭ تو از پلیدی و مردار پرکنی ژاغر ژدوار بوزن ومعنی جدوار که معرب اوست وماه پروین وماه فروین نیز گویند بزبان مغول ژکور بفتح زا وضم کاف همان زکور که در زای تازی گذشت مع الراء الفارسی ژاژ گیاهی باشد که شتر دوغ کنند وبمعنی سخن یاوه وهذیان نیز آمده مثال حکیم خاقانی فرماید بیت شعر استادان فرود ژاژهای خود نهم ٭ سخت سخت آید خرد را اینکه منکر منکرم ودر تحفه آمده که گیاهیست که هرچند شتر انرا خاید نتواند فرو برد از غایت بی مزکی وباستعاره سخن بیهوده را گویند ومیرزا ابراهیم بمعنی علفی آورده که تخمش نباشد وشمی از هیزم باشد

که آتش بدان افروزند و فروزینه و درمنه نیز گویند خلاق المعانی گوید بیت زجوشش
چنین گشت نیاز هست عدوت خمیده پشت و شکم خوار و زار زخای جداش وشمس فخری
گوید که گیاهیست که خار بسیار دارد و در دوغ کنند و انرا الکنگر خوانند و در سامی فی الاسامی
مسطورست که نار ختیش یا کله البعیر و بعربی انرا غلیص خوانند بعین معجمه و لام
بوزن حریص مع الشین زکش بفتح زا و کاف معاذالله باشد شمس فخری گوید بیت
بهنگام نگر سخن بارها اگرچه بسی دیده ام بحر ژرف و دیگر نظر کردن بود در امور بدقت
چنانکه ابوشکور گوید بیت چو بیند بدین اندرین ژرف بین چه گوییی تو ای فیلسوف اندرین
مع الکاف التازی ژرک بفتح زا امر بود بر کیدن که بمعنی خود بخود سخن گفتن است وانرا
دندیدن میگفته اند و حالا مردم شیراز لندیدن میگویند و شمس فخری بضم زا آورده
و باحلک قافیه کرده و گفته بیت حسود او زید چرخ مبتر کید و فلک بکینه گفتش خون
مبوز دچنین مبحک ژفک بفتح زا و سکون فا چرک تر و خشک که در گوشه چشم جمع شود
مثالش طیان گوید بیت چشم و مژگان ژفک کندیده عنکبوتی بکوه غلطیده ژورک
بفتح زا و رای مهمله و سکون واو برنده ایست سرخ مانند گنجشک کذا فی المؤید ژیک قطره
باران باشد و زنک بوزن نیز بهمعنی آمده ژاژونک بضم زای فارسی دوم و فتح میم لوبیا
باشد و بعربی انرا الیا گویند بلام و یای حطی بوزن بیا مع النون ژکان بفتح کاف تازی
بوزن مغان انرا گویند که از غایت خشم خود بخود سخن گوید فردوسی گوید بیت برفتند
زاوان ژکان و دژم دهن پر ز باد و دهان پر زغم ژدن بضم زا بت باشد که بعربی صنم
گویند کذا فی المؤید ژنکدان در اجمال حسینی بمعنی زنکله آمده وانرا زنک و زنکوله و جلاجل
نیز گویند ژبان خشمناک و تند باشد مثال خاقانی فرماید بیت در یک بن ناخن از
دو دستش صد شیر نر ژیان به بینم مع الها ژاله شبنم باشد مثال بهرامی گوید
بیت ژاله بر گل فتاده چون عرقی که برخسار یار من باشد و بمعنی تکرک و جلد دمیده
که شناوران بان شنا کنند نیز آمده شمس فخری بهر دو معنی گوید بیت ابر اگر

به مهر تو نتابد خورشید
ها من منه انس حکم تو
نتابد ایام سر ز نرگس
مع الفا ژفن بمعنی بود
ارتجا و ورد و نمیمه شمس
فخری گوید بیت صح صح

بغز

قبض دست او یابد در هوا چون گهر شود ژاله تا غلامان او ثنا کنند بیکر آسمان شود ژاله
ژکاره بوزن کناره لجوج و گران و ستیزه کار باشد خسروی گوید مثال ابمعنی بیت چون روز
بدید آید آسایش یابم زین علت مکروه ستم کار ژکاره ژنده خرقه باشد مثال شیخ سعدی
گوید بیت نه سلطان خریدار هر بنده ایست نه در زیر هر ژنده زنده ایست و نیز عظیم بزرگ
را گویند ژنده پیل یعنی پیل بزرگ مثال فردوسی گوید بیت بدل جبرئیل و بتن ژنده پیل
بکف ابر نیسان بدل رود نیل ژنکه بکاف فارسی بوزن تنکه آفتی باشد که بغله رسد چنانچه
خوشه را از دانه خالی کند و زرد کند ژنکله بفتح زا و لام و سکون لام نون و ضم کاف
سم شکافته چون آهو و گاو و مانند آن ژیژه بوزن و معنی همان ژنده که بعربی گون گو سند
ژنو بفتح زا و نون نیش جانوران گزنده باب السین مع الالف سا بفتح زا بمعنی اکبر و جوی باشد
مثالش شمس فخری گوید بیت اشک از چشم دشمنش دایم می تراود چنانکه آب از ژی
باب السین مع الالف ساخراج باشد شمس فخری گوید بیت ملاذ و داور اسلام شیخ ابو اسحق
که شاه هند فرستد سوی جنابش سا سبزپا بفتح سین و سکون با و زای تازی صند
سپید یا یعنی نامبارک قدم سبارا یعنی خالص یوسف زلیخا بیت چه حاصل ز انکه دانی
کیمیا را مس خود را نکرده زر سارا استا بکسر سین ستایش کننده باشد مثالش شمس
فخری گوید بیت بود مؤید طبعم همیشه روح قدس از انکه باشد طبعم همیشه شاه ستا
و نیز امر بستایش باشد و بمعنی سه تو نیز آمده و بمعنی بازی سیوم نرد نیز آمده و بمعنی ستاره
نیز و بمعنی سه تار آمده یعنی سازی که سه تار داشته باشد مثال ابمعنی حکیم خاقانی
فرماید بیت داستها نهادند پردها و به لحنتم پرده کج باشد ببینم از صفای صفاهان
سروا بوزن پروا حدیث و افسانه و بمعنی حدیث دروغ نیز بنظر رسیده شمس فخری
بمعنی اول گوید بیت علو پایه قدرش از ان بلند ترست که فکر هیچ مبنی اندر ان بود سروا
سلا بوزن علا نام نوا کریست کذا فی الادات سرکا بمعنی سرکه باشد سکبا بکسر سین
و سکون کاف تازی آشیست که از گندم بلغور و گوشت و سرکه پزند مثالش خاقانی گوید

شعر کر برای ستور بابی بند دونان روی • اولت سکبا دهند از جهره انکه ستور با سدا هرا
بفتح سین با دال و رای مهمله وسکون ها در تحفه نام مرغیست که در لوها و رحی باشد سیمرا
بفتح سین وفتح میم نام همین با نون وسکون یای حطی شاحی که حجام بان حجامت کنند و بمعنی
که عمه شیرین باشد شیخ نظامی کوید بیت سمیرا نام دارد آن جهانکیر، سمیرا دا مهین
بانوست تفسیر سوفرا بضم سین وفتح فا نام وزیر کیقباد باشد سپیدبا یعنی مبارک قدم
ودر شرفنامه نام طعامی نیز باشد اما بخاطر میرسد که با بمعنی بای دوم تازی باشد سکوبا
نام مردی که دیری ساخته بود ودیرش معروفست مثال خاقانی کوید بیت چه فرمایی
کدار ظلم یهودی • کر بزم تا در دیر سکوبا سینا پدر شیخ الرئیس باشد و بعربی
کوه طور سینا کویند ودر مؤید کوید که سینا بفتح سین باشد اما بکسر مستعمل است
ودر ادات الفضلا لقب بوعلیست اما در شرفنامه نام پدر بوعلی بود سنا بفتح سین
با نون در شرفنامه بمعنی چوبی باشد که از آن صوالک کنند سیا سیاه باشد خلاق
المعانی کوید درین معنی شعر زصبح تیغ تو کردد بیک نفس رسوا اکرچه سازد
خصمت شب سیا پرده ستا و ستا بفتح وضم همان استا که در باب الف کذشت
که تفسیر زند و پازند ست مع الباء سیاب حیات باشد در تحفه سوادان آحاب
باشد مثالش امیر خسرو کوید بیت خاک بران دایره کز هیچ باب • کرد نحیز در سوادان
آب سیماب معروف ودر کوهید بمعنی خبر آمده در مؤید سبب بمعنی سرکشتکیست
در شغل وکار و تیب قافیه وبیت شمس فخری کوید بیت آصف اکرچه صاحب تدبیر
ورای بود • با عقل وفطنت تو دلا سیب دارد تیب سرخاب در نسخهٔ میرزا ابرنده السبت
آبی ومرا رست معروف در مؤید الفضلا برنده ایست که تیز روکه تمام شب از جفت جدا
باشد و یکدیکر را نه بینند اما آواز دهد و بر سمت آن بفصل ملاقات بود اما ملاقی
نشوند وتمام شب بیقرار باشند ومیکویند که چون از جفت جدا شوند دیکر جفت نکیرند
واکر یکی جفت خود را در آتش بیند او نیز در آتش شود وا و را خجال وما نوزک نیز کویند

در تبریز...

وبمعنی

۱۱۵

وبمعنی کلکونه نیز آمده سرکوب بلندی که بر قلاع مشرف باشد ونیز سرزنش را کویند
ودر مؤید الفضلا بمعنی حریف قوی بجنک وخصومت آمده ودر اصلاح الشعرا بمعنی
فایق در هر فن مذکورست سپنجاب با، دوم فارسی نام ولایتی که کاموس ضا بط آن بود
که بیاری افراسیاب آمد و رستم او را کشت سقلاب بفتح وصقلاب نام ولایتیست از
ترکستان مثالش شیخ سعدی کوید بیت اکر پارسی باشدش زاد و بوم • بصنعاش
مفرست وصقلاب روم سنب بضم سین وسکون نون سم ستور وسوراخ کنند
شاعر کوید بمعنی اخیر شعر خنجر او سرفکن کو زنش بود کردن شکن تیر او فولاد سنب
ورمح او سندان کداز مع التاء سفت در نسخهٔ حسین وفایی بضم سین آمده بمعنی
محکم وکفته که الحال بکسر سین مستعمل است مثالش فردوسی کوید بیت نکه کرد رستم
بدان سرفراز • بدان جنک سفت و رکاب دراز سفت بکسر سین کفت باشد که بعربی
کتف خوانند مثالش جمال الدین عبد الرزاق کوید بیت نه صبح بندد بر سر عمامهای قصب
نه شام کرد بر سفت حلهٔ اکسون سخت معروف ودیکر بمعنی وزن کرد وکشید نیز آمده
شیخ نظامی کوید بیت سریر و سراپرده وتاج وتخت • نه چندان کران بر توانند سخت
سموت بفتح سین وضم میم بمعنی فراک باشد کذا فی المؤید سولیست بوزن بوسیت
وسوپش بوزن خسیس در نسخهٔ میرزا هر دو بمعنی غلت بود سیاه دست بخیل وشوم
بود سرشت معروف سپست بفتح سین وبای فارسی نمغند را کویند یعنی
نوی تاک ودر مؤید کوید که بوزن هزبر آمده ودر نسخهٔ میرزا بکسر سین علف وتحجه
باشد که چار وا خورد وبفتح سین بلید وبد بود وبد بو باشد سپید دست بمعنی
سخی بود سقرلات بفتح سین وکسر قاف جامه ایست پشمین که بغرنک باشد اورا
سقرلاط وسقلاط کویند نیز سطقسات بضم سین وطا عناصر اربعه را کویند
بزبان رومیان واسطقسات نیز کویند حکیم سنایی کوید بیت اقبال تزوعلم
ترا از پی معنی آبا وسطقسات غلامند و پرستار سومنات بتکدهٔ بکرات

بوده ومحمود سبکتکین او را خراب کرد انوری گوید بیت دست انصاف تو بر محنت سرای روزگار • دست محمود است بر بتخانهای سومنات سبلت بکسر سین و تای وسکون لام سریشم بود که از جرم خام پزند وکمانگران وجز ایشان از محتو بکار برند و سخلات بخا ولام بوزن بغداد گل یاسمین باشد در نسخهٔ فخر قواس سرخ بت نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای بامیان که الکه ایست میانهٔ بلخ وغزنه کنده بودند ومثل بنا آن بت مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت در کف انجام حلق بت بنگر برخ از باده سرخ بت بنکار وسرخ بد نیز بنظر رسیده مع الجیم التازی شادج وسالج نام مرغکی باشد خرد وسیاه که باذربایجان سودان گویند مثالش صفار گوید بیت تو کودک خرد من چنان سارنجم جانم بری همی بدانی رنجم سپنج آدام گاه عاریت ومهمان را نیز گویند فردوسی گوید شعر کرا منت درین خانه باشم سپنج • نباشد کسی را ازین هیچ رنج ودر تحفه بمعنی خانه دستبان وفالیزبان آمده ومنزلگاه عاریتی باشند سج بوزن حج رخساره باشد وبضم سرینست کذا فی المؤید الفضلا ساپنج بکسر بای تازی وفتح زای هوز مرهم گیاه باشد که سرنک وساپرک نیز گویند وهر دو در مقام خود خواهد آمد سنج بکسر سین وسکون نون سرنج را گویند سنج بضم سین وسکون نون سرین مردم وغیره باشد کذا فی اداة الفضلا سمج بفتح سین وسکون میم در رساله حسین وفائی بضم سین نقبه مثالش مسعود سعد گوید بیت مرده نشسته بردر بر بام سمج من • با یکدگر دمادم گویند هر زبان هان برجهید زود که حیلت کر نیست این • کز آفتاب بل کند از سایه نردبان سیج بفتح سین وسکون یای حطی مویز باشد ستفنج بفتح سین وتا وسکون نون در تحفه بمعنی چیزی باشد ساج مرهمیت کنجد خوار ودرخت بزرگ در نسخهٔ میرزا مثال دوم را حکیم فردوسی نشست گوید بیت زبر تا بپایش نگر دار عاج • برخ چون بهشت وبالا چو ساج • وبعربی بمعنی چوب که از هند آرند وبمعنی طیلسان نیز آمده سابج سارک باشد وآن پرنده ایست خورد تر از فاخته وسیاه سیاهست وآواز خوش دارد واورا سارش وساری وسارچه نیز گویند

سستنج بفتح سین ونون وسکون خا بمعنی تنگی نفس باشد در نسخهٔ میرزا سکنواج بفتح سین وضم کاف وسکون نون گنده دهن را گویند مثالش سنج سعدی گوید بیت تشنه را دل نخواهد آب حیات • گر نه بگذشته بر دهان سکنج سکنج مرغیست که اسفرود نیز گویند وبعربی بطا گویند سفج بفتح سین وسکون فا خربزه نارسیده باشد یعنی کالک مثالش شمس فخری گوید بیت ستم را سرزنش میکرد عدلش • که خورد ست از فلان فالیزبان سفج سکاد آهنج بضم سین آن آهن سرکج را گویند که بآن گوشت پاره از تنور بیرون آرند مع الجیم الفارسی بضم غین وسراغوچ دامی باشد که زنان بدان زینت کنند مثالش شاعر گوید در تعریف اسب بیت گفتی یکی عروس بدید آمد از حبش • از عنبرش سراغچ وز مشک پیرهن سفج بفتح سین وسکون فا سیکی باشد وآن نوعی از شراب باشد که بعربی مثلث خوانند بواسطهٔ آنکه آنقدر اورا گرم سه یک ازان نماند سیج بکسر سین وسکون یا ساز وترتیب باشد خسرو گوید میداد چو نظم نامه را سیج باقی نگذاشت بهر ما هیچ مع الخا ستیخ بفتح سین وکسر تا وستیغ نیز آمده چیزهای راست را گویند مانند تیر ونیزه وستون حکیم فردوسی گوید بیت چو با چیز هوم ان برانگیختند • ستایخ بمیدان کین ریختند سرشاخ برای مهمله وشین معجمه بوزن بغداد چوبی که بام خانه را بآن پوشند وسرش بیرون کنند شمس فخری گوید شعر برای سقف بقایش ملک فریب بدام • فکند وکرد بران راست ازاید سرشاخ سشاخ بکسر سین شاخی بود که از شاخ دیگر بجهد سونخ بعد از واو نون بوزن توسنک نام شهریست در شرفنامه سنخ بفتح سین سوخ وجرکی باشد که بر تن نشیند کذا فی التحفه سخ بضم سین بمعنی خوش وخوب باشد کذا فی المؤید مع الدال ستاوند بعد از سین تا بوزن دماوند در نسخهٔ وفائی صفه باشد که سقف آنرا بیک ستون فرود برافراشته باشند ودر تحفه صفه بالا بود یعنی رواق سند بکسر نام ولایت مشهور مثال فردوسی گوید بیت همه کابل وزابل ومای هند • روان همچنین تا بدریای

سراغج

جوشانند هم

سند و دیگر بمعنی حرامزاده بود مثال استاد منجیک گوید شعر ای سند چرا سند
چه نشینی تو با بستر چون خویشتنش را بکند مرد مسخر و در ادات الفضلا نام آبی است
بر حد خراسان سیلاب کند رخنها باشد که سیلاب در دشت و کوه کرده باشد رودکی
گوید در همین معنی بیت چگونه راهی دراز چون امید همه سراسر سیلاب کند و خار و خار
سازمند در شرفنامه بمعنی ساخته باشد سپود بکسر سین وضم بای فارسی در شرفنامه
بمعنی گوشه نشینی و تحمل و قناعت و فروتنی باشد و راه سلوک کذا فی الادات سیاوش
گرد بکسر کاف و سیاوش آباد شهری آباد کرده سیاوش فردوسی گوید بیت همی رفت سوی
سیاوخش گرد بماه سپندار در روز ارد سوسبند بسین دوم نیز مهمله و بای فارسی
بوزن گوسفند بمعنی علف شتر باشد کذا فی الشرفنامه سمند اسب زرد باشد
سغد بضم سین و سکون غین معجمه معروف و ولایت خرم لزما وراء النهر سمرقند و سمرکند
معروف سرند بکسر سین و رای مهمله و سکون نون در شرح سامی فی الاسامی مسطور است
که هو انتقال الرجل رجله برجل رجل آخر و صرعه ایاه یعنی سرند آنست که کسی پای خود را
بپای دیگری بند کند و او را بیندازد و او را بتازی شغربیه خوانند بکسر شین و رای معجمتین
و بای موحده و سکون غین معجمه و فتح یای حطی مشدد و هم در شرح سامی فی الاسامی بمعنی
ریسمانی نیز آمده که یکسر آنرا حلقه کنند و در زیر خاک کنند پنهان و سر دیگر را شخصی بگیرد
و در کمین بنشیند تا آدمی یا جانوری پای در ان نهد و بسوی خود کشند و او را بگیرند و در مؤید
بمعنی رسنی آمده که در پای زنهار نیز آویزند و بمعنی گیاهی که در آب روید و مانند اغولک جامه نیز
گویند و سرند بوزن دربند مثل اوست و در تحفه سرند بمعنی عشقه آمده یعنی [illegible] بر
درخت بپیچد و از الحبل کنند و در سامی بکسر سین و فتح رای مهمله باین معنی آمده و گفته که هو
نبات یتعلق بالشجر اذا اخضر منه مع الذال ساذ ساده شمس فخری گوید بیت برای
کسوت خدام درگهش خورشید ز چرخ گاه منقش طراز دو که ساز سناذ بعد از سین
نون بوزن مباد بمعنی بسیار باشد ساین بفتح یای حطی نیم آهن باشد سبکاد

با

بباء و کاف تازی بوزن بغداد سر کوه و میان سر را گویند نیز سابور بوزن نابود بمعنی
همان سرند که گذشت از سامی و دیگر هاله ماه کذا فی الادات سجد بفتح سین و جیم
سرماء سخت باشد سرواز بوزن پرواز شعر و سرود شمس فخری گوید بیت زهی بعدل
تو مرهون عمارت دنیی زهی بمدح تو مشحون رسایل سرواز سندباد بفتح نام کتابی باشد
شیخ سعدی فرماید بیت چه نغز آید این بیت در سندباد که عشق آتشست ای پسر
تند باد بباد آتش تیز برتر شود پلنگ از زدن کینه ورتر شود سپهبد سپهسالار
باشد حکیم فردوسی فرماید بیت ز مهراب کرد آوریده بنام بنزد سپهبد جهانگیر سام
اما در معجم البلدان مسطور است که سپهبد نامیست مخصوص پادشاهان روم و ترکستان است
و نیز نام پادشاهان طبرستان چنانکه قیصر و خاقان سرجکاد یعنی بالای پیشانی و سرجکاد
بالای آن سفرود بفتح همان سکوارج مذکور سرود گویندگی و سماع باشد مثال مولانا
جامی گوید بیت سر برآور که درین پرده سرای میرسد بانگ سرود از همه جای سود
بفتح سین و واو ظرفی که از چوبهای باریک نرم بافند و سبد نیز گویند و بعربی سبذه
گویند بفتح سین و باء و ذال معجمه سپید معروف و نام قلعه نیز باشد چنانکه فردوسی گوید
بیت دزی بد که بد نام او دز سپید که ایرانیان را بدان بد امید و نام کوهی و رودی نیز باشد
سگنجد بوزن بسنجد یعنی تراشد و بگردد مثالش ابو الفرج گوید بیت همی سگنجد
باد و همی شکافد خاک بحیلتش اندر دود و بخار و آتش و آب و بمعنی سرفه کند و آواز در
گلو کند نیز آمده مع الراء سر بضم سین کمش باشد که در خراسان از ریسمان سیاه بافند
رودکی گوید بیت مدخلا نراد کاب ونرا کین ای آزادگان نباید سر و دیگر سرابی باشد
که از برنج کنند لبیبی گوید بیت لعنت بجوزدم بکوم در دکفت شکم سر بکشیدم و دم
مست شدم ناگهان سار مرغی باشد سیاه سخن گو و در شیراز کاونک گویند و گویند
مرغ ملخ نوعی از انست سلمان ساوجی گوید بیت فغان ز درد دل سار و ناله سحرش که
هست درد دل سار علت ساری و او را ساری نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی مکان باشد

چنانکه کویند کوهسار و نمکسار و بمعنی مانند هم آید چنانکه کویند دیوسار و سکسار
مثال خاقانی در تعریف شمشیر کوید بیت آن روح دوزخ باربین حور زبانی سار بین بحر
نمک ادبار بین آهنک اعدا داشته سپاد بضم سین با بای فارسی کاو آهن که زمین
بدان شکافند شمس فخری کوید بیت برند اهل دل از کشت زار نعمت تو هزار خرمن
بی تخم و کاو و بیوغ و سپار دیکر بمعنی معصره آمده یعنی کوی یا محلی که در ان انکور فشارند
هم او کوید بیت پوست ساغر لاله زباده صهبا ندیده ریخ قرابه نخورده زخم سپار
وحصین و بای بمعنی ظرفی که با آن انکور از جایی بجایی برند آورده و سپار با بای فارسی را
بمعنی آلات خانه آورده و بیای تازی بمعنیهای که پیشتر مذکور شد ستیر بفتح سین
وکسر تا در نسخهٔ وفایی چهل و یکی باشد از پلس اما در تحفه و نسخهٔ میرزا و نسخهٔ حلیمی
بمعنی شش درم و نیم آمده مثال این معنی را حکیم فردوسی کوید بیت خدنکی که پیکان او ده ستیر
زترکش برآورد کرد دلیر سغر بضم سین و غین معجمه خاربشتی باشد که خارهای
بدنش را چون تیر اندازد و بر هر که زند هلاک کند ابوشکور کوید بیت چو رسن کوز
پس آید همه رفتار را به سغر مانم کو بازپس اندازد تیر و در شرفنامه کوید که او را
تشی و جیرور بفتح جیم تازی و فارسی و روباه ترک و سیخولی نیز کویند سنار بعد از
سین نون بوزن چنار محلی بود در بحر که آب انجا تنک بود و تهش کل باشد و بیم باشد
که کشتی در انجا بند شود و شمس فخری کوید بیت تو آن کریمی کنند کرم بنزد کفت
محیط و قلزم و عمان بود کمینه سنار سنکور بوزن طیسور شله بود که فقاعیان فقاع
در ان جبند شمس فخری کوید بیت فقاعی دولت در بهار ان برای تشنکان بست سنکور
و بمعنی بادریسه دوک بنظر رسید کذا فی الادات الفضلا سوفار معروف و دیکر
سوراخ سوزن را کویند سوزنی کوید بیت من سوزنم شعر من اندر بر آن شعر
مانند یکی سوزن سوفار شکسته سیغور بوزن طیغور جامهٔ ابریشمین باشد
ظهیر کوید بیت کنار غ چند ضعیفی بجون دل بتنید تو جمع آری کان اطلس است و آن
سیغور

سیفور سپر معروف و دیکر بمعنی رونده و پایمال کننده نیز باشد مثالش خاقانی کوید
بیت موی بند بزاز بند ورزه در بزید عقرب از سنبله ماه سپر کنبا بند و نیز بمعنی
امر برفتن و پایمال کردن آمده مثالش حکیم سنایی کوید بیت هم بنیروی بخت ملک آرای
سر کیوان سپر بزیر دو پای سپاد برون دیار کشکینه باشد و آن نانیست که از جو و باقلا
و جاورس پزند سنکخوار نام مرغیست که بتازی قطا رکویند سنیجر بفتح یا و سین
و سکون نون و ضم جیم آتش پاره باشد حکیم فردوسی کوید بیت سنیجر چو باران زرین
چکان نکون ابر بارنده از آسمان سرین قوس قزح باشد و سدکیس و سوسیه و کوسه
نیز کوینده و بعربی تخت را سریر کویند سهراد یعنی ساخته شده اقبالنامه بیت
چو بر میمنه ساز در کشت کار همی میره شد چو روبین حصار سکار در نسخهٔ میرزا بمعنی
کرهٔ آتش باشد سازدد بفتح سین زغال باشد و نیز طعامی را کویند و در مؤید
بمعنی انکشت افروخته آمده سخکک سختی کش و سختی جان حکیم خاقانی کوید بیت
استخوان پیش کش کنم غم را زانکه غم مهمان سلخ جکر هست سماکاد یعنی سبوکش مهوانه
سنکر بفتح سین و ضم کاف همان سغر که کذشت یعنی خاربشتی که خار خود را اندازد مردم
همچو تیر زند و بعربی او را دلدل کویند سمّر بفتح سین و تشدید میم مفتوح ماله باشد آهار
سمندر و سمندور در نسخهٔ میرزا موشیست که در آتش زندکانی کند و چون
از آتش آید بیرون بمیرد و ملوک از پوستش رومال کنند و چون چرک بکیرد در آتش اندازند
تا پاک شود و بعضی کویند مرغیست که در آتش زندکانی کند همچو ماهی در آب و در تحفه نوشته
کربا سه ایست یعنی مثل سوسمار جانوریست و بیخ در آتش باشد و از موی او جامه کنند
و پادشاهان از پوستش چیز کنند تا کرمی باز دارد و از حوق صاحب تحفه این ظاهر میشود
که او دایم در آتش نباشد بلکه کاهی رود در آتش و باز بیرون آید سنجار بفتح سین و سکون
نون نام قلعه ایست که سلطان سنجر کوید که در ان متولد شده مثالش حکیم خاقانی

بیت سنجر بمرد و بجلک سنجار ماند انک چون بنگری بصورت سنجار به که سنجر
سهد بوزن مهر ماده گاو باشد فردوسی گوید بیت چو بر شاه تازی بگسترد مهر بیاورد
فربه یکی ماده سهر و ازین بیت چنان معلوم میشود که سهر مطلق گاو باشد اما در نسخه میرزا
بمعنی ماده گاو آمده سیسنبر گیاهیست مانند پودنه که دفع زهر عقرب کند شاعر گوید
بیت بوی سیسنبر از حرارت خویش عقرب چرخ را گداخته نیش شاسر بضم سین دوم
آن نی که ازان قلم کنند ساسر بفتح دوم مرغ کوچک سیاه که اورا اسار و ساری نیز گویند
شعر چو سالار پیش رو قافله و لشکر و مهتر قوم باشد مثالش شیخ سعدی گوید
از دشمن آید بجنگ بکشتن دهش کرد باید درنگ و در زفانگویا بمعنی کهنه آمده نیز
سپید بر بفتح بای دوم بسته سار پروده معروف و نیز رستنی باشد که نان خورش کنند
باشد که بعربی بو گویند شاعر گوید بیت گر سایهٔ سکون تو بر باد او نند بیرون برد
ز دست سپیدار ارتعاش سپیدخوار داروییست که منبع آن کوهها و مرغزارهاست و بعربی
شوکة البیضا خوانند سفتگر بوزن قفلگر آنکه مروارید و مرجان و امثال آنرا سوراخ
کند سیخی بوزن خنجر پرنده ایست که بدان شکار کنند کذا فی المؤید سکسار یعنی
سگ مانند و بر حریص و طالب دنیا نیز اطلاق کنند و دیگر ولایتیست سابقه سالار
یعنی سر لشکر و مهین کاروان شیخ نظامی گوید بیت سابقه سالار جهود علم مرسله
پیوند گلوی قلم سپیدار معروف مثالش امیر خسرو فرماید سلح شود بفتح سین و کسر لام
در نسخهٔ میرزا بمعنی مستعد قتال و سلاح بسته باشد مثال شیخ سعدی فرماید
بیت چه خوش گفت آن تهی دست سلح شور جوی زر بهتر از پنجاه من زور سنقر بضم
سین و قاف در نسخهٔ میرزا سنقار باشد که از طیور جوارح است و پادشاهان بآن
شکار کنند مثالش امیر خسرو فرماید بیت مغز حواصل خور سنقر بود تیره تهی نیز
میان پر بود سکندر نام پادشاه معروف و دیگر بسر در افتادن اسب و غیره در رفتن و هموار

سکند

سکندر خورد حمراست دارا و نیز نام یکی از اقسام بازیهاست الجبان باشد که هر دو دست
بر زمین نهند و هر دو پا را بهوا کرده براه روند و آنرا ابشتک نیز گویند سپندار بکسر سین
و فتح بای پارسی مدت ماندن آفتاب در برج عقرب که فارسیان یکماه دانند و اسفندار
نیز گویند مثالش حکیم فردوسی گوید بیت همی رفت سوی سپاه خنک کرد بماه سپندار
در روز ارد سرعشر یعنی آن نقش که بر سر هر ده آیه قران مجید نویسند مثالش حکیم
خاقانی گوید بیت مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش دم تسلیم سر عشرم سر زانو
دبستانش سیه سار بمنک باشد کذا فی زفانگویا سکنکور بفتح سین و کاف فارسی اول
بضم کاف دوم و سکون نون سبستان باشد در شرفنامه و در مؤید و در صیدنه ابی ریحان
بمعنی عنب الثعلب آورده اند سوسمار جانوریست مثل راسو لیکن سطبرتر اندام او بود و بیه
او را چون زنان خورند بغایت فربه شوند و آنرا سوسن نیز گویند و بعربی ضب خوانند سبزه
بهار معروف و دیگر نوایی از نواهای موسیقی باشد منوچهری گوید بیت بر سبزه بهار نشینی
و مطربت در سبزه بهار زند سبزه بهار سور جشن و عروسی و امثال آن باشد امیر خسرو
گوید بیت گفت بکش ماتم خود سور کن نام خود از گردن من دور کن سرنخار از مقوله
استعاراتست یعنی آمدن سرنخار سوگوار یعنی ماتم زده و مصیبت رسیده مثالش خلاق
المعانی فرماید بیت ادروی انکه از پس پشتش فکنده دایم چو دشمن تو بود سوگوار دست
مع الرّ ساز چند معنی دارد اول نی و چنگ و امثال آن دوم ساختگی کار و رونق هم
شمس فخری گوید بیت شهی که ممکن نبود که در ممالک او کسی تواند گفتن حکایت بی ساز
سیوم ساز کاری و تحمل باشد و بمعنی امر بسازکاری و تحمل نیز آمده مثال این معنی شیخ سعدی
گوید بیت بدلداری آن مرد صاحب نیاز بزن گفت یکچند با بینوا ساز چهارم سلیح نبرد
حکیم سوزنی گوید بیت ز هیبت تو عدو نعتش شاهنامه شود کنان نه اسب بکار آید و نه مرد
نباز سوز اسم فاعل چراند ون کردست و بمعنی امر نیز توان گفت یعنی بسوز مثال معنی
اول را حکیم سوزنی گوید بیت منم کلوله چرا انسار کلک خشک سوز حرامزاده فلان بن فلان

وعالم سوز مثال بمعنی دوم ابو العباس گوید بیت تخم محنت بپاش در گلشان خنجر کین سوز
در دلشان سنبز بمعنی با سازکاری باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت ستیز الله
بیخ و بارش بکند سم اسب دشمن دیارش بکند سقرباز زنی باشد که چو مینه بندد
و با زنی دیگر مجامعت کند کذا فی المؤید سنگ انداز برقندان بود که سنگ از آن کلوخ انداز گویند
سید حسن غزنوی در مدح سنجر گوید بیت هر سنگی را که آفتاب از تنگ و تاز فیروزه
و لعل کرد از ایام دراز در بزم ببخشید شه بنده نواز یعنی که زمن چنین سزد سنگ انداز
و دیگر آنچه در باره قلعه سازند و از آن خاک و سنگ بزیر اندازند مهر و مشتری بیت ز سنگ انداز
او سنگی که جستی پس از قرنی سر کیوان شکستی و در نسخه میرزا بمعنی خار دایم الحمر نیز آمده
سپنه باز یعنی دورنگ اقبالنامه بیت تذروان رومی و زاغان زنگ شده سینه باز
یعنی دورنگ سنیز بضم سین و کسر نون سیاه دانه که بر روی نان کشند بمعنی اطعمه گوید
بیت غیر نان تنگ و تخم سنیز چیست دیگر آنکه برستن از غالیه خالی دارد سبزه در سبز
نام نوایی و لحنی از سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید بیت چو بانگ سبزه در سبز شن رسیدی
زباغ زرد سبزه بر دمیدی سوز بفتح سین و سکون رای مهمله ماله را گویند کذا فی المؤید
سرانداز مندیلی باشد که بر بالای معجر اندازند و نام اصولی از مقامات موسیقی و در مؤید الفضلا
بمعنی چالاک و بیباک نیز آمده شیخ سعدی گوید بیت سرانداز در عاشقی صادقست که بد
زهره بر خویشتن عاشقست سرناز سروی که شاخ او مایل بهر طرف باشد بخلاف آزاد که شاخ
آن راست رفته است و سرو سهی سرو بیست و شاخ که هیچ خم نداشته باشد و نیز لحنی از نواها
موسیقی را سرو سهی گویند سپز بکسر سین و سکون با ضد کند یعنی تیز مع الشین سپاس شکر باشد
و حسین و نایی بمعنی لطف آورده و این بیت ابوشکور گوید مؤید این قولست بیت از آن پس که
بد کرد بگذاشتم برو بر سپاسی بنگاشتم ساپوس بپای تازی بوزن سالوس اسبغول باشد
سوس بضم سین سوسمار باشد و او زنان بواسطه فربهی خورند رودکی گوید بیت
سوس پرورده بی‌کداخته نیک درمانی زنان ساخته و در مؤید بمعنی اصل و طبیعت و گیاه

خنک

خنک مثل سبست آمده و در شرفنامه نام درختی نیز باشد سرکش بفتح سین و کاف و سکون را
نام مرغیست خوش آواز سدکیس و نیز هم سرکیس هر دو بفتح سین و کسر کاف قوس قزح را گویند
مثالش شمس فخری گوید بیت بهر سالی مثال درکشش را فلک بنماید از تمثال سرکیس سرپاس
برای مهمله و بای فارسی بوزن پرخاش گرز باشد فردوسی گوید بیت دل سرکشان پر ز وسواس بود
همه گوش بر بانگ سرپاس بود و سرپاش بشین معجمه نیز باشد ساوبس بکسر واو و سکون با
پنبه محلوج که بر جامه نهند و در مؤید بمعنی پنبه آگنده نیز باشد سبوس بفتح سین و کسر
نخاله باشد سندروس بضم اول صمغیست که روغن از آن گیرند و بمعنی سرخ نیز آمده حکیم
گوید بیت مگر امینی زین سرای شوش که کر سندروست و که آبنوس سقلیس نام شهری
آبادان کرده ذوالقرنین ساس بفتح سین و کسر واو و سکون با غفلت باشد و سوسیت باضافت
تا نیز آمده با همین معنی و از پیش گذشت سوبیس در تحفه بمعنی طیف باشد سپس بفتح بکسر سین
و فتح بای فارسی بمعنی پس باشد مثال حکیم سنایی گوید بیت بعد از این دست ما و دامن دوست
زین سپس روی ما و درگه یار سپیوس بفتح سین و سکون یای حطی و ضم بای تازی بزر قطونا باشد
و آن را اسفیوش و اسبغول نیز گویند مع الشین سروش در نسخه وفایی نام جبرئیل باشد
و نام ملایک عموما و در شرفنامه فرشته باشد که پیغام آرد فردوسی گوید در این معنی بیت
بفرمان یزدان خجسته سروش مرا روی بنمود در خواب دوش و شیخ سعدی نیز فرماید بیت
دو کس بر حدیثی گمارند گوش ازین تا بدان اهرمن تا سروش و از این بیت مطلق فرشته معلوم
میشود و دیان روز هفدهم ماه را گویند سغنش بفتح سین و سکون خا چیزی کهنه مثل جامه
و پوستین شمس فخری گوید بیت بجای سید ست حال عدوش که پیشش به از سر مصر است
سخش شرب بفتح سین و سکون رای مهمله بعربی کمان تنگ را گویند سرجوش شوربایی که در اول
جوش از سر دیگ گیرند مثال شیخ نظامی گوید بیت زهر طعمه که طعم نوش دارد حلاوت بیشتر سرجوش
دارد سفته گوش یعنی فرمان بردار و مطیع اقبالنامه بیت دو کس را ببینید از تو هنگام هوش
یکی نرم گردن یکی سفته گوش سرپاش همان سرپاس مرقوم سرمش زردآلوی خشک

کہ خنک شده باشد سکالش بکاف فارسی وکسر لام اندیشه مند ومتفکر باشد ودر نسخهٔ
میرزا اما بمعنی اندیشه از کلام اکابر مستنبط میشود چنانکه رودکی فرماید خطاب
بشخصی مجنام که راوی شعر او بوده بیت ای مج کنون تو شعر من از برکن وبخوان از من
دل وسکالش واز تو تن وزبان سوزش بضم سین وکسر زای ریزهٔ آهن وغیر آن که از دم
سوهان ریزد مثالش سیفا سفرنگی گوید بیت سوزش لعل ریزد از برهای در فلک
گر بجوزد زکنشهٔ لعل لب تو استخوان سیاه گوش جانوریست درنده که سلاطین بدان
شکار کنند کذا فی المؤید ستایش مدح باشد شیخ سعدی مثال اینمعنی گوید بیت
ستایش خداوند بخشنده را که موجود کرد از عدم بنده را ستیهش بفتح سین وکسر
تای قرشت وها یعنی لجاجه وستیزندگی مثالش ابو الخطیر گوید بیت از ستیهش
اگر ترا بهرست شکرت در مذاق چون زهرست سرش بکسر سین وفتح رای مهمله مقنعه
گرسنه گرزا باشد چه رش گز بود سیاه پوشش چاوش باشد یعنی کسی که از پیش پادشاهان
دور باش گوید وسیاه پوشش بواسطهٔ آن میکویند که این جماعت در زمان قدیم سیاه می پوشیده‌اند
که مهیب نماید سرگشن یعنی کردیدن سر وآن چنان بود که از جای چون برخیزند سر ایشان
کردد سیاوش بکسر سین وفتح واو نوعی از طیور باشد وبضم واو معروف مع الطا سقرلاط
مشهور وسقرلات بتای قرشت نیز آمده وبحذف را آمده که سقلات باشد چنانکه انوری
گوید بیت زبس سقایق کوهی خزینه دار فلک بگرد دامن کهسار میکشد سقلاط
مع الغین سپریغ بفتح سین وسکون بای فارسی وکسر را خوشهٔ انگور برداله باشد
شمس فخری گوید بیت نسیم همچو پاک لیث دوتا از پی چند خوشهٔ سپریغ در تحفه
بمعنی خوشه انگوری باشد که هنوز دانهایش درشت نشده باشد بلکه از ارزن خورد
تر باشد ودر رسالهٔ ابوحفص سعدی نیز بمعنی خوشه انگوری آمده که هنوز دانهایش
سخت نشده باشد واین بیت مؤید قول اوست بیت در یغ روز جوانی هزار بار دریغ
که شادمانی من بود راست چون سپریغ ودر ادات الفضلا بضم سین وفتح با نیز بنظر رسیده

ستاغ در نسخهٔ وفائی عقیم باشد وبمعنی کرهٔ زین ناکرده نیز آورده اما شمس فخری
بمعنی اسب بی زین آورده وگفته بیت هنگام بخشش از کرم بیدریغ خویش در بدله
جامه زرمه وکله دهد ستاغ ودر نسخهٔ میرزا بمعنی کره اسب ستبر جوان واسب
مطلق وستر بسیار شیر نیز آمده اما در صامی فی الاسامی اسب نازاینده باشد وبرین
قول اعتماد بیشترست ستیغ بتای قرشت بوزن دریغ بمعنی چیزی راست مانند نیزه
وتیر وستون وامثال آن آمده در جمیع نسخ چنانکه شمس فخری گوید بیت همچو سرو هم
بمهر آزاد سرفراز وکشاده دست وستیغ وابوشکور نیز گوید بیت بدانکه که کیر جهان
کرد و میغ سر نوک رمح تو کرد دستیغ ومنوچهری گفته بیت تو گفتی که ز ستیغ آب
سنبلی همی آید بنو احجار صد من اما از فحوای این بیت معنی تله وسر کوه مستنبط
میشود وهیچ یک از مؤلفان باینمعنی نیاورده اند سماروغ در نسخهٔ وفائی گیاهی باشد
که از جاهای نمناک روید وانرا شیرازیان هکل خوانند وصحرائی را توان خورد وانچه
در کرد انبستوان خورد که سمیتی دارد ودر تحفه آمده که انرا بتازی کماه خوانند وبفرس کلاربن
در جمله رضایه ودیس نیز گویند وبادر باچان کلاه دیوان خوانند واز جای نمناک
ودیوارهای حمام روید مثل آلوی بزرگ باشد ولهذا خایه دیس میگویند که دیس ما
باشد یعنی خایه ماند ودر شرفنامه گوید که شیر او جلای بصر دهد وانرا ازماروغ
نیز گویند وعوام چتر مار گویند استاد منجیک فرماید در هجو بیت یاد نداری که
هر بهاری جلتت تو بره بردا شتی شدی بسماروغ اما در رسالهٔ ابوحفص سعدی
بمعنی خاک شور آمده واین بیت عنصری مشعر شده بیت کجا من چشم دارم بر سحابت
گل ولاله نروید از سماروغ سپیغ بمعنی نغز وخوب باشد مثالش استاد عنصری گوید بیت
برفکن برقع از آن رخسار سپیغ تا براید آفتاب از زیر میغ سخ بفتح پوشش خانه را گویند
سباغ بکسر سین وبعد از سین بای تازی نان خورش باشد ومعربش صباغ است
مع الفا سرف بفتحتین وبعضی بضم گفته اند سعال باشد میگویند که سرفه میگویند ودر شرفنامه

بمعنی دردکلو نیز آمده که از سرفه باشد مع القاف سلجوق وسلاجقه بعد کلان پادشاهان
سلجوقی سنجق علم باشد مثالش ظهیر فاریابی گوید بیت تا کرده زبانهٔ سنجق سوی هوا
تکبیر در زبان دو پیکر نهاده و در نسخهٔ میرزا سنجوق نیز بایمعنی آمده و هر دو لغت بمعنی
کمربند آورده نیز اما در ادات الفضلا سنجق بفتح سین وضم جیم بمعنی کمربند آمده و بس
سغراق بفتح سین وسکون غین کوزهٔ لوله دار خواه چینی خواه سفالین و کاسه را نیز گویند
و این لفظ ترکیست شاعر گوید بیت دو نو گرفت مجلس ساقی شراب درده سغراق آتش
افشان یاقوت ناب درده مع الکاف التازی ستاک بتای قرشت بوزن مغاک شاخ تازهٔ نازک که
از بن درخت بجهد شاعر گوید بیت آسمان خیمه زد از میرم و دیبای کبود میخ آن خیمه
ستاک وسمن بر بنا و در شرفنامه بمعنی شاخ نو که از شاخ سر میزند و انرا بیخوزن و ترش
مزه باشد آورده وگفته که انرا خورد و ستان و ستاک نیز گویند اما از اشعار استادان
مطلق شاخ معلوم میشود و حکیم ازرقی نیز فرماید بیت باردیگر بر ستاک گلبن نی برگ و بار
افسر زرین برآرد ابر مروارید بار سنگک مصغر سنگ و نام غله و نیز شبنم و تگرگ را
گویند هندوشاه گوید بیت بروباند هزاران سنبل و گل بجون آفتاب از سنگک
سایه خزک بفتح خا و زای ۰۰ معجمتین نباتیست سرمک برای مهمله و میم بوزن کردک
نوعی از شوره گیاهیست سندلک بفتح سین و دال و لام و سکون نون کفش را گویند
و سندل نیز بایمعنی است عنصری فرماید بیت گرفتم بجای پسیدی نهال که زرین کنی
سندل و سندلک ساخک بسکون را و فتح خای معجمه بنه باشد در نسخهٔ میرزا اما
شیخ عطار بسکون خا نظم کرده وگفته بیت نیم ساخکی که در نمرود شد مغز آن سر کشته
دل بردود شد سارک بیای تازی و رای مهمله بوزن سمارو نوع کبوتر بود و انرا کوتر نیز گویند
سبزک مصغر سبز و نیز نام مرغکیست که اورا عکه و کاسکینه نیز گویند سباک و ستباک
هر دو بیای فارسی و تای قرشت اول بوزن امساک و دوم بوزن بریاد سفیداج باشد
منصور شیرازی گوید بیت زعکس خون عدوی باشد دولت تو برد رخ شفق و صبح

سرخچی ستبالک سبجک بفتح سین وضم جیم فارسی فواق را گویند و دیگر شیر باشد
که بدوغ ریزند وبضم سین و فتح میم وجیم بایمعنی است سرخک بکسر سین وسکون را سرخ
و سفید را گویند وبضم میم مرضی باشد که انرا حصبه گویند بعربی و بفارسی سرخچه گویند
سرمابک بازیی باشد که چشم یکی از اطفال را به بندند و دیگران پنهان شوند و بعد از آن
چشم او را بگشایند تا دیگران را پیدا کند تحفة العراقین بیت چون طفل دگر برون نیارم
سرمابک آرزو نبازم سرونک بفتح سین برای مهمله و تای قرشت و سکون واو وسیزوک بفتح
سین و تا وضم را شورش و آشوب باشد و غوغا را گویند و سرتوتک مثله سک بکسر سین مهمله
سرکه باشد سکسک رفتن ناهموار باشد انوری گوید بیت اسپ چنانکه دالی
زیر میانه زیرش در کاهلی که بود نه سکسک نه راهوار سابزک بکسر بای موحده و فتح زای
تازی مردم گیاه باشد که انرا استرنگ و سابرخ نیز گویند سلک بکسر سین و فتح لام
ناودان باشد و در شرفنامه سلک آورده وگفته مصغر سلک باشد و ناودان سگک
بفتح سین وکاف فارسی مصغر سگ و نیز نام گیاهیست که باران کوبی خورد برخوار باشد و جامه
آویزد سماروک بعد از سین میم بوزن و معنی همان سماروک که گذشت یعنی کبوتر
سنکوک بفتح سین و سکون نون و ضم کاف و سنکوک بوزن انبوه هر دو بادریسهٔ دوک
باشد سوناتک بضم سین و سکون نون نای نفسی باشد که از بینی بیرون آید در نسخهٔ میرزا
سوگک بضم سین اول و فتح سین دوم بتهو باشد و آن مرغیست بهیات کبک اما از او خرد
ترست و او را اشانک و شوشک و بموشک نیز گویند سوسک بضم سین و فتح کاف و
سولک نیز بنظر رسیده که بجای کاف دوم لام باشد زردی کمتر بود و انرا سیلک نیز
گویند بوزن نیک سه کوهک نام گیاهی بود سبسک بکسر سین اول و فتح دوم کرم گندم
خوار باشد و او را اسبوسه نیز گویند و نیز نام غله باشد که انرا مشتک خوانند سپید
تاک نام نباتیست که میوهٔ آن بلون سرخ باشد و بخوشهٔ انگور مشابهت تمام دارد و پوست
را بآن دباغت کنند و انرا خردارو نیز گویند که بعربی کرمة البیضا خوانند سمک

بفتح سین وضم میم بمعنی بی هنری و رعنایی باشد کذا فی الادات **سارک** بفتح را
مرغیست خوش آواز و بغایت سیاه است و در جثه خود مثل هدهد باشد و بعضی هزار
دستان اورا دانند شمس فخری گوید درین معنی **بیت** چو مرد فاضل بی سیم و زر گرسنه
شود * چه بابک لک لک بنشین چه نغمهٔ سارک * واورا ساری و سار نیز گویند **سبک**
بوزن نیک همان سوگک که گذشت یعنی گشته زرد شده **سبلک** بکسر سین وفتح
لام همان سیلک مرقوم یعنی کرم گندم خوار **سه دره** خطی که بر زمین کشند بواسطهٔ
قمار بازی و سه برک نیز گویند **سپرک** همان اسپرک که در پیش گذشت **سلمک** آمده
بفتح سین و میم پرده ایست از پرده های موسیقی **سوک** در نسخهٔ وفایی به معنی
اول ماتم مثال خاقانی گوید **بیت** بر سوک آفتاب نفاذین ببین ابر و او * پوشم سیاه و بانک
معز ابر او برم دوم گوسه را گویند سیوم خوشهٔ جو و گندم باشد مثال کرتجاری گوید
بیت اندام دشمنان تو از تیر ناوکی * مانند سوک خوشهٔ جو باد آنده * وازین بیت چنین
فهم میشود که سوک داسهٔ جو خوشه باشد اما در تحفه همین معنی ماتم آمده **مع الکاف سرشک**
بکسر سین و فتح را چند معنی دارد اول چشم باشد دوم قطرها باران سیوم درختیست
که گلهای سپید دارد و بر حجی زند وانرا آزاد درخت نیز گویند شمس فخری گوید بهر سه
معنی **بیت** پادشاها زشرم دست تو ابر * رخ سیاه آمدست و ریزان اشک *
نیست نی ره بسوی بحر گفت * زان همی باردش ز دیده سرشک * زانکه کرده بدین از بصر
لعل رستی بجای گل ز سرشک * وبمعنی قطرهٔ باران حکیم خاقانی نیز گوید **بیت**
فیض هزار کوثر ورین ابر یک سرشت * برگ هزار طوبی و زین باغ یک گیا * و بعضی گل
آن درخت را که سفید برگی باشد سرشک گویند و حکیم عنصری
موید این معنی گوید **بیت** برخ ز دیده نگاشته بسرشک * و آن سرشکی
برنگ تازه سرشک * و در نسخهٔ میرزا بمعنی خزروه آتش که بجهد و درخت
زرشک نیز آمده و این دو معنی در هیچ نسخه بنظر رسیده **سپترک**

بفتح سین وضم تا الموج وستین کا روشن حی باشد و بمعنی خشمناک و درشت
وبی آزرم آمده نیز حکیم سنایی گوید **بیت** زان نگنجد در جهان سترک * کز جهان
خرد بود و مرد بزرگ **سپرنک** بوزن نیرنگ نام سیمرغ باشد مثالش خیالی گوید
شعر جز خیالی نه بدم از رخ تو * جز شکایت نه بدم از سیرنگ **سپید برک** نام گیاه هست
که بتازی بقلهٔ یمانیه خوانند **ساخته رنگ** یعنی موافق **سنگ** معروف و دیگر وقار
واعتبار را گویند انوری درین معنی گوید **بیت** نیست سنگم نزد کس که مرا سنگها
زد زمانه بر قندیل و دیگر بمعنی وزن و گرانی آمده نیز مثالش فردوسی گوید **شعر** ز سنگ
سپهدار و جنگ سوار * نیامد جز آن کس پایدار **سراهنگ** و سرهنگ هر دو بمعنی پیشرو
لشکر باشد مثال هر دو را حکیم خاقانی گوید **بیت** حرم خاص اوادنی محمد کزین جا هنر
سراهنگان کوینین اند سرهنگان درگاهش ودر نسخهٔ وفایی و تحفه سرجنگ نیز بمعنی
سرهنگ آمده **سترنگ** برای مهمله و تای قرشت بوزن بدرنگ مردم گیاه باشد ازرقی
گوید **شعر** بدان سبب که تواند کار رخچین آرند * بشبه مردم روید رخد چین سترنگ
سیاهنگ بوزن بی آهنگ قنای بحر است یعنی خار صحرایی **سایه پرک** بضم بای فارسی
در نسخهٔ میرزا گیاهیست که شتر هرگاه انرا خورد خابش گیرد **مع اللام سفال** دو معنی
دارد یکی معروفست و یکی پوست پسته و فندق و بادام و امثال آن مثالش شاه ناصر خسرو
فرماید **بیت** تو مغز میوهٔ خوش شیرین همی خوری * وینان سفال بی مزه و برگ مجرند
سکال بکسر سین با کاف فارسی اندیشه باشد مثال شیخ سعدی گوید **شعر** کدام
چاره سگالم که با تو درگیرد * کجا روم که دل من دل از تو برگیرد * و دیگر بمعنی گوینده نیز آمده
مثالش امیدی گوید از زبان قلم **بیت** مرا برابر احسان او بود دو زبان * یکی مدیح
سگال و یکی سپاس گذار **سندل** بوزن صندل کفش باشد شمس فخری گوید **بیت**
جرج برسند لی مهر بهد چون کند شه ز پا برون سندل **سبخول** بکسر سین وضم خا
همان سغر که گذشت **سوفال** سوفار تیر باشد شمس فخری گوید **شعر** چو غرق گشت

زهم تو خانمای کمان · بغیر زه نکرفتابج در دهان سوفال سُل بضم سین در تحفه
بمعنی ستش باشد ساده دل بمعنی خفیف العقل سول بضم سین و فتح واو و زبای
سنترا کویند و بعربی فرش کویند بکسر فا و سین مهمله و سکون رای مهمله سرگل بوای
مهمله وکاف فارسی بوزن حردل چیزیست مانند کویی که اطفال از ریسمان سازند برای بازی
کردن کذا فی المؤید سراندیل بوزن و معنی سرندیب که شهریست بزرک بر لب دریا که قبر
حضرت ابو البشر است انجا مع المیم سوتام بضم سین و بعد از واو تای قرشت بمعنی قلیل و اندک
باشد حکیم قطران کوید بیت ارفضا سوتام باشد نام کنجی پیش تو · ورکرم بیش تو باشد
مدحت سوتام تام وحسین وفایی کوید سوتام بزبان طوسی اندک و کوچک را کویند سیام
بوزن پیام کوهیست بجانب ماوراء النهر در نخشب که مقنع ماهی بعلم سیمیا و سحر از چاهی
که دران کوه واقعست مینمود مثالش رودکی کوید بیت نه ماه سیامی نه ماه فلک که
اینت غلامست وآن پیشکار وآن ماه را ماه نخشب و ماه مزور و ماه سیام نیز کویند سیتم
بفتح سین وکسر تای قرشت جراحتی که سر آن بهم آمده باشد و خون دران رم شده باشد و انرا
استیم بزیاده همزه نیز کویند مثال شمس فخری کوید بیت بس که پیوسته ریم ریزد جسم
کشت جسم عدوش همچو ستیم · ووفایی بمعنی خونی آورده که در جراحت رم شود و این بیت
شاه ناصر خسرو را موید قول خود آورده است بیت از دروغ تست در جان تو ریم · وز
ستمکاریست رهیت برستیم و در نسخه ابو حفص سعدی نیز باین معنی آمده چنانکه
حکیم فردوسی کوید بیت کنم فرد استر آرم پیش تو · خود بیا سنجم ستیم از تن تو
سُم بضم سین معروف و دیکر خانه که در زیر زمین کنند در بیابانها و دیها جهت سما وران
و غربیان شمس فخری کوید بیت انکه بهر خیر بجد در جهان خانقه کرد و رباط و بوک سم
وانرا اسم و سمچه نیز کویند سپرم بکسر سین و فتح بای فارسی و رای مهمله در تحفه بمعنی کویند
همیشه جوان آورده اما در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که ریحان را بپارسی سپرم
و شاهسفرم آن ریحان را کویند که برک آن خورد باشد و نبات او بغایت خوشبو بود

سنام

سنام لکام محلی بزد و نقره باشد در نسخه وفایی و در تحفه بمعنی ساخت است مطلقا
انوری کوید بیت در و مروارید طوقش اشک اطفال منست · لعل و یاقوت سنامش
خون ایتام شماست و انرا استام نیز کویند سام بدو زال و دیکر ورم باشد و مولانا
قطب الدین علامه در شرح قانون آورده که البرسام لفظ مرکب من کلمتین البر هو الرأس
والسام هو الورم و بمعنی مرکب و نام پسر نوح عربیست سپیده دم سحر کاه و بضم دال دوم
دو بیند ایست که سرخ مرزش خوانند سخت لکام یعنی کردن کش و سرکش و توسن سرم
بفتح سین و سکون راء مهمله نباتیست که برک خشن دارد وانرا با دوغ پزند و خورند و بعربی
سرمق کویند بفتح سین و میم و سکون رای مهمله سنکم بکاف فارسی بوزن انجم در شرفنامه
نام جانوریست پرنده اما در سامی فی الاسامی جانوری باشد مانند جعل که در حمامها باشد
سیم نقره و در نسخه میرزا بمعنی ماهی دال نیز آمده که انرا سیم نیز کویند بشین معجمه
سپرغم بکسر سین و فتح بای فارسی و غین معجمه کلها را کویند اما بر ریحان بیشتر اطلاق کنند
مثال زین الدین سنجری کوید بیت جو بینم بوی تو از زلف پر خم · ز کلزار فردوس جویم
سپرغم و شاه ناصر خسرو بسکون غین آورده و کفته بیت در دست شه ابها سپرغمند و
کرامی · در پیش خرانها چو کیا هند غذاوند سلم بکسر سین و فتح را و سکون لام
تخته رنکین که کودکان در انجا چیزی نویسند و بعربی لوح کویند سهم ترس و بیم باشد
مثالش شیخ نظامی فرماید بیت در آمد همچو مرغ تاب دیده · که بود آن سهم را از جواب کدیده
سردر کلیم یکی از اقسام بازیهاست و انچنان باشد که یکی سر در کنار یکی دیکر نهد
و دیکران جامها را بدل کنند و هر کدام در کوشه رفته سر در جامها پنهان کنند بعد از آنکه
سر در کنار نهاده بود برخیزد و هر یک را بکوید که کیست و ترا رجان باشد که نام هر کرا درست
بکوید او را بجای خود برده سر او را در کنار کیرند و اکر خلاف کند و راست نکوید آن شخص را
بر دوش کرد و بجایی که مقرر شده باشد ببرد سیم بفتح سین و بای حطی چوبی باشد که
بزرکان بد و ظرف جمع ببندند و انرا بریسمان بکردن کاو ببندند و انرا اجو نیز کویند

مع النون سامان نام شخصی که آل سامان باو منسوبند ودیگر اندازه کار باشند واستاد
کسایی بهر دو معنی گوید بیت بعهد دولت سامانیان وبلعمیان · چنین نبود جهان
بانهان وسامان بود ودیگر ترتیب اسباب آسایش وآرایش نیز باشند ودر تحفه بمعنی
آرام دارنده کار ونشانه کاه مرز باشند مثال معنی اخیر شیخ نظامی فرماید در زین
شیرین محاسب خسرو بیت میان بربسته بر شکل غلامان · همی شد ده بده سامان بسامان
سیرمان برای مهمله ومیم بوزن قیروان یاقوت سرخ باشد وحریر منقش را نیز گویند
ستوران بتای قرشت ودالی مهمله بوزن کبودان گورستان گبران باشد ابن همگر
گوید بیت شدم بدخمه کاوس وبانم غاری · زسنگ خاره درو یافته ستودانی
سمیدن بوزن دمیدن در تحفه بمعنی بوییدن باشد سی لحن آن سرودی که باربد
پیش خسرو نواختی واز آن سی مقام خواستی وهر مقامی را نامی بود اگرچه اسامی ایشان
درین نسخه در مقام خود ذکر شده اما اولی آن بود که مجموع نیز بیکجا نوشته شود اسما
ایشان اول آرایش خورشید ۲ آیین جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی
۶ حقه کاوس ۷ راح روح ۸ رامش جان ۹ سبز در سبز ۱۰ سروستان ۱۱
سرو سهی ۱۲ یازدهم شادروان مروارید ۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ ۱۵ قفل رومی ۱۶
گنج باد آورد ۱۷ گنج گاو ۱۸ گنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱ ماه برکوهان
۲۲ مشکدانه ۲۳ مروای نیک ۲۴ مشکالی ۲۵ مهربانی ۲۶ نوسی ۲۷ نوبهاری
۲۸ نوشین باده ۲۹ نیمروز ۳۰ نخجیرگانی سپند حبن بقا یای میوه وانگور بود که در درخت مانده
باشد شمس فخری گوید بیت حسود شاه را در باغ امید · نماندست از ثمر غیر از سپند حبن
سیبوس بیای تازی وسین دوم نیز مهمله بوزن سبوس اسبغول باشد که بعربی بزر قطونا
گویند کذا فی الادات سپستن بوزن زیستن بمعنی جستن باشد در شرفنامه واداة الفضلا
سان فسان باشد یعنی سنگی که بدان کارد تیز کنند دقیقی گوید در معنی بیت خورشید
تیغ تیز ترا آب میدهد · مریخ نوک نیزه توسان کند همی · ودیگر بمعنی رسم وعادت نیز آمده

انوری

۱۲۵

انوری گوید بیت از سپهر وسان رسم ملوک ومال آمد · حاصل نتوان کرد چنین صورت
وساز او ودیگر بمعنی مانند آمده مثال خاقانی گوید بیت منقل مربع کعبه سان آشفته دروی
رومیان · لبیک داران در میان تن محرم آسا داشته ساریان شهریست در غرجه شاعر گوید
بیت بسی خسرو نامور پیش از این · شد ستند زین ساری وساریان سپان وسن هردو
عشقه باشد در تحفه وگفت که او را برسپان نیز گویند شاه ناصر خسرو گوید بیت انگور
سرش از فضل خداوند بنا بد · فردا بکند آتش واغلاش سپانش سرون وسرین معروف
مثال مولانا جامی گوید بیت سرونش کوهی اما سیم ساده · چو کوهی از کمر زیر اوفتاده
وسرون بمعنی سروی نیز آمده که شاخ باشد سرپایان برای مهمله وبای فارسی وبای حطی بوزن
بدنامان دستار باشد شمس فخری گوید بیت من آن نیم که دهم آبروی خود برباد · برای درهم
ودینار وطاق وسرپایان ومعنی کلاهی از زره که در روز جنگ وحرب بر سر نهند نیز آمده مثالش
شاعر گوید بیت نه زاهن درع بابستی نه دلدل · نه سرپایانش بایستی نه مغفر سنخوان بضم
سین وثا استخوان باشد منوچهری گوید در تعریف دانه انگور بیت اندر شکمش هست بیکجا
وسه تا دل · وان هر سه دل او را سه پاره سنخواست سانکین بفتح تا وکسر کاف فارسی
ساغر وپیاله را گویند بستان بیت بمسجد در آمد خرامان ز مستی · بمحراب اندر سبو ساتکینی بدست
سنخون بفتح سین وضم خا سخن باشد ستوردن بفتح سین ودال بضم تا وسکون رای
مهمله ستردن باشد سمان بضم سین بیست وهفتم روز از ماه را گویند کذا فی الادات
سنگستان بفتح سین اول وسکون نون وکاف فارسی وسین دوم وکسر بای فارسی همان
سکنکور که گذشت یعنی سپستان ایضا منه در شرفنامه نیز چنین آمده وبحذف نون نیز
بنظر رسیده که سیکستان باشد وغالبا که این اصح است چنانکه امیر خسرو گوید بیت شکار
شیر کجنجک آمد النحیر · بمیرد چون زسیکستان خورد شیر ساسان پسر بهمن بن اسفندیار
که از بیم همای دخت که خواهر او بود وزن ودختر پدر او سر در عالم نهاد وساسانیان از نسل او بند
کذا فی المؤید در اجمال حسینی واداة الفضلا ساسان بمعنی گدام آید هم سالیان بمعنی

ساله‌ا باشد ابو شکور گوید سالیرن بیرون تازه شد کینهٔ سالیان ، نکردندش از هرچه
کرد او سنبان جزا و مکافات باشد و سالیان در نسخهٔ میرزا بمعنی سال واحد
هم آمده است و نام شهری از شروان باشد سالیون تخم کرفس کوهی باشد سروستان جایی که
سرو بسیار باشد و نیز نام نوایی و لحنی باشد از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف
باربد بیت چو بر دستان سروستان گذشتی ، صبا سالی بسروستان گذشتی سقلاطون
و سقلاطین سقرلاط باشد و جامهٔ نجرانی را گویند کذا فی الادات و در قاموس مسطور است
که سقلاطون نام شهریست در روم که سقلاط منسوبست بآن اما از ابیات استادان بمعنی
لونی از الوان ظاهر میشود چنانکه رشید وطواط گوید بیت چو از حدیقهٔ مینای
چرخ سقلاطون ، شکفته گشت علامات چتر آینه گون ، و جمال الدین عبد الرزاق نیز گوید
بیت نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ ، نه حله پوشد صبح از نسیج سقلاطون
و بخاطر میرسد که بمعنی کبود باشد چه در اصل سقلاطگون بوده و کاف را انداخته اند
سقلاطون شده و در قدیم رنگ سقلاط منحصر در کبود بوده سکنجیدن بفتح سین و کاف
و سکون نون تراشیدن و گزیدن و سره کردن و آواز بگلو کردن آمده سکزیدن بکاف
و زای تازی و دال مهمله بوزن ستریدن برجستن باشد سه خوان جماعتی که قایلند
بثالث ثلاثه مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت بیک لفظ آن سه خوان را از چه تنگ
نصرای یقین آنم همانا سمن گلیست سفید و خوشبو سکاهن آنچه کفشگران از زنگ
و آهن ترتیب دهند جهت سیاه کردن چرم حکیم خاقانی گوید بیت این خماهن گون که چون
بیم آهنم نابود و سوخت ، شد سکاهن پوشش از آه دل دروای من سمنگان نام شهریست
از توران فردوسی فرماید بیت غمین گشت چون بارگی را نیافت ، سراسیمه سوی سمنگان شتافت
و حسین وفایی گوید حالا این شهر را هرمزی می نویسند و عوام رامز گویند سوهن در شرفنامه
سوهان باشد سوین بواو بوزن تمکین آبدان سگ باشد کذا فی المؤید سوزیان بزای معجمه
بوزن کوفیان سرمایه باشد و نمو را نیز گویند کذا فی الادات و مثال معنی اول راضی الدین

بینا بودی

بینا بودی گوید بیت ای سخا را دل همه از دست کاهت ، وی جهان را تک همه تا سوزیانت
و دیگر بمعنی راز و ما فی الضمیر آمده مثالش کمال الدین اسمعیل گوید بیت عاقبت بی تحاشی
سرپوش ، از طبقهای سوزیان برداشت سیلان بفتح نام ولایتی که دارچینی اعلا از آنجا آرند
و بکسر چیزی از دوشاب باشد مثال معنی اول امیر خسرو گوید بیت سفر در ملک دل کن چند
سرگردان بوی آخر ، که حوا سر بسجده دارد آدم پای بر سیلان ، مثال معنی دوم بسحق اطعمه
گوید بیت ارده بحرانی و سیلان چو رنگ اشکم بجوزی ، بر دلت کشف شود سر هزاران اسرار
سازیدن بوزن بازیدن یعنی ساختن و راست کردن و در خور آمدن سپوختن بپای
فارسی بوزن فروختن چیزی را بچیزی بعنف فرو بردن مثالش ابو الخطیر گوید بیت
هرچه در زیر سپوختنش ، جان ده کم کند بدوختنش سجیدن بجیم تازی و دال مهمله
بوزن کشیدن سرمای سخت شدن سفتن سوراخ کردن و در شرفنامه بمعنی تراویدن
باشد سقسین بقاف و سین دوم نیز مهمله بوزن پروین نام ولایتیست خسرو شیرین
بیت طرف داران سقسین تا سمرقند ، بنوبتگاه درگاهش کمربند ساوین بکسر واو سبدی
که پنبه در آن نهند ستون زنی که عقیم باشد حکیم خاقانی گوید بیت دلم آبستن
خورسندی آمد ، اگر شد مادر روزی ستون سجایدن بجیم تازی و نون بوزن دماشدن
بمعنی سرد کردن باشد سجایدن بکسر هم مثله سرشکون و سرشکوان هر دو بمعنی هم آمده
باشد بکسر سین و را و سکون شین معجمه و کاف فارسی و دوم بضم کاف پردهٔ عروس باشد
که آنرا کله نیز گویند و خواهد آمد سرغین براء مهمله و غین معجمه بوزن پرچین و بکسر
سین نیز بنظر رسیده نای ترکی باشد که سرنا نیز گویند شهنامه بیت برآمد خروشیدن
کره نای ، دم نای سرغین هندی درای سنبک شکن نام غله باشد سون بمعنی سوی
که بتازی جهت و جانب را گویند مثال استاد جلالی گوید بیت شما را همان به که
بیرون شوید ، سر خویش زاینجا گیرید و بیرون شوید سیه پستان آن زن باشد که
فرزند او نزید و بعضی بر آنند که آن زن باشد که هر کرا شیر دهد نزید سیه پستان

بوزن و معنی ستیزیدن باشد مثال شاکر بخاری گوید بیت بانکس که جانش زدانش نه
تمیست ستیهیدنت مایهٔ ابلهیست ستادن بفتح سین استاندن وگرفتن باشد
شیخ نظامی گوید بیت نه بخشنده خبر دارد زدادن نه آنکس کو پذیرفت از ستادن
وبکسر سین بمعنی استادن باشد سقتین بفاو تای قرشت بوزن چرکین نام ولایتیست مشکبیز
از ترکستان ومنسوب بخوبان است سلیسون بلام وسین دوم نیز مهمله بوزن فریدون نام
برادر شاه فلقطراط بود دقیقی گوید بیت سلیسون شه فرخ اختر ش بود فلقراط شه
را برادرش بود ستان یعنی به پشت باز افتاده مثالش حکیم انوری گوید بیت از زلزلهٔ
حمله جنان خالی بجنبید کز هم بشناسند نکون را و ستان را و دیگر ستاند را گویند و در رسالهٔ
حسین وفایی بمعنی بصبر و طاقت نیز آمده ساوآهن آنچه ریزد از آهن چون سوهان بران رنند
و سوفش نیز گویند سپندان بیای فارسی بوزن نوندان بمعنی حردل باشد مثالش امیر معزی
گوید بیت چنان شد سوخته در تف چنان شد کوفته در صف که خصمانش همه خون گشت
و سندانش سپندانا و حکیم خاقانی نیز گوید بیت بو که ز سندان شکافش عجب نیست
که البرز تخم سپندان نماید سپردن بفتح سین و بای فارسی در نسخهٔ میرزا بمعنی پایمال کردن
و در گوشه نشستن و بفتح باو راه رفتن باشد سکنگبین سکنجبین باشد و آن
مرکبست از سک که سرکه است و انگبین و سرکنگبین نیز گویند چنانکه مولانای رومی گوید
بیت از قضا سرکنگبین صفرا نمود روغن بادام خشکی مینمود می فزود سرایدن
گفتن باشد و بنغمه برداری آدمی و مرغان نیز اطلاق کنند و سخن سرای یعنی سخن گوی
مثالش شاعر گوید بیت سرایدن بلبلان در چمن برد زنگ غم از دل مرد و زن
مع الواو سکو بکسر سین و فتح کاف فارسی چیزی که خرمن را بدان باد دهند و انوا
ج نیز گویند مثالش سوزنی گوید بیت بر بوی آنکه خرمن جود تو هم بباد هر ساعتی
ذبیحه و ساعدلکم سکو سغدو بضم سین و دال مهمله و سکون غین معجمه نوعی از طعام
باشد سغو بفتح سین و غین معجمه بانگ طاس باشد کذا فی المؤید سپکا یعنی

سپری که از چرم گاومیش سازند هنگام گرفتن حصار ساو باج و خراج و دیگر خورده
را نیز گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید بیت آن پادشاه عهد که شاهان چین و روم
بر سر کشند سوی در بندگانش ساو سمو بضم سین تره دشتی بود کذا فی التحفه سوزن
بکسر زای دکتن باشد که عربش ستوقه است سو بضم روشنایی باشد شمس فخری گوید
بیت مه و خورشید بر گردون گردان همی گیرد ز رای روشنش سو سختو بضم سین
و تا عصیب و جیب روده که درون آنرا از برنج و نخود و ادویه پر کنند و بریان کنند مثال سحق
اطعمه گوید بیت پس سختو که مبارست کمربستهٔ او شوان گفت که زناج نهالی دارد
سکالیو بکسر سین و سکون لام و ضم یا آنچه در آتش نجنبد باشد از نان و غیره سرو
معروف و آن سه قسم باشد سرو ناز که شاخ او متمایل بهر طرف باشد و سرو آزاد که یک شاخ
راست باشد و سرو سهی که دو شاخ راست رسته باشد و نیز نام پادشاه یمن که پدر زن پسران
فریدون بود شهنامه بیت خردمند روشن دل و پاک تن بیامد بر شاه سرو یمن سمنو
بفتح معروف و آن مثل حلوا چیزیست که از گندم کشته سبز شده پزند و در خراسان متعارف است
سرو بضم سین و را شاخ باشد از هر حیوان که باشد حکیم ازرقی گوید بیت ز نور تابش
خورشید لعل فام شود سروی آهوی دشتی چو آتشی خلخال و در نسخهٔ وفایی بمعنی دروغ
و کذب نیز آمده اما درین قول منفرد است سکارو بضم سین و رای مهمله یعنی قرصی که
بر روی انگشت افکنند و بعضی او را کاج گویند مع الها سفته بضم سین و فتح با چیزی باشد
که بر سبیل بضاعت یا بتکلف بجایی فرستند شمس فخری گوید بیت ز مردم دعا سوی سموات
دعاء و دولت او سفته باشد و دیگر بمعنی سوراخ کرده باشد مثال شیخ عطار گوید بیت
دفینم وز ما زمانه آشفته بماند وین در چنین عزیب ناسفته بماند و در شرفنامه بمعنی حلقهٔ
زرین و سیمین که در گوش کنند نیز آمده و در موید مسطورست که سفته بفتح سین آنچه کسی
بر سبیل قرض دهند که در شهر دیگر بگیرند و بضم سین بمعنی حلقهٔ سیمین و زرین
و هرچه سوراخ کرده باشد و نیز جنسی از پیکان بغایت سر تیز و بمعنی سخن نیز آید

اما انچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که معنی اول که از مؤید نوشته شد محل
نظرست زیرا که از اشعار استادان انچه بتحقیه وتکلف جایی فرستند مستنبط میشود
نه انچه بر سبیل فرض بکسی دهند چنانکه انوری فرماید بیت ولیکن چو او بر سر گنج باشد
چنین سفتها خار و آسان نماید سنده ره بوزن جندره حرام زاده باشد بکسر سین و سکون
لام وضم با انچه در آتش بجنه باشند نیز بنظر رسیده مثالش ابو الفرج گوید بیت ای کوه
کش سنده ره کر کور شدی از غزل غنی و از عمل عور شدی سر کوفته مار و سوده سر مور شدی
دو کور طلب که از در کور شدی سکنبیده بنون و جیم تازی بوزن ستم دیده یعنی تراشیده و کزنده
و آواز بگلو کرده و سر خنیده مثال معنی اول لبیبی گوید بیت ز ترش رخ مه سکنبیده شد
ز تیغش دل چرخ رنجیده شد سکاوه بکاف تازی و فا و واو مهمله بوزن گداخته زخمه
مغنیان باشد در تحفه اما شمس فخری سکافه باین معنی آورده و گفته بیت ز عود نشاط
امکان آن نیست که بادی بکند رد بربط را نه بهنگام طرب عود بزمش کند از ماه نو
سکافه سنه بفتح سین و نون نفرین و لعنت باشد شمس فخری گوید بیت شهور و اسبوع
و سنه مانند روز میکند بر دشمن جاهت سنه سرواده براو دال مهملتین و واو
بوزن دروازه قافیه شعر باشد ساروند بوزن داروند رز باشد یعنی درخت انگور سکزنه
بضم سین و کاف فارسی و سکون زای معجمه و فتح نون همان سغر که مرقوم شد یعنی خار پشتی
که خار خود را چون تیر اندازد سکزیده بکسر سین و کاف و زای معجمه و فتح دال مهمله آب
بسرد رآمده را گویند سکاشه بضم سین و فتح شین معجمه همین خار پشت مرقوم سکیله
بوزن خفیله همان سیحل که مرقوم شد که بعربی فواق گویند کذا فی الاداة سنجه بوزن
کنجه آن سنگی که بآن وزن کنند چون درهم و مثقال و غیره و نیز نام دیو سپید مازندرانی
کذا فی المؤید سوغه بفتح سین و غین معجمه آن مرسوم که نویسندگان را غازیان از غنیمت
خود دهند کذا فی اداة الفضلا سجغنه بکسر سین وضم جیم فارسی و فتح غین معجمه
و نون صعوه باشد و بعضی مرغ صیاد را گویند سیله بوزن پیله کله گاو و آهو و اسب

باشد

باشد اما شمس فخری فسیله را گله اسب میداند و سیله را گله گاو و آهو و میگوید بیت
برده ز انعام شیخ ابو اسحق هم فسیله هزار و هم سیله سکاله بضم سین و فتح لام فضله
سگ را گویند شمس فخری گوید بیت برای دیدن خصمش میکند راست زمانه مرهم خوب
از سکاله سنکله بوزن انگله نالی باشد که از جاورس سازند ستوه بوزن گروه و سته بضم
سین و تا هر دو بمعنی وامانده و عاجز آمده است و ستنک آمده نیز آمده مثال اول شیخ سعدی
گوید بیت پای مسکین پیاده چند رود که بتحمل ستوه شد بختی تا شود جسم فربهی لاغر
لاغری مرده باشد از سختی مثال دوم ناصر بجه گوید بیت سته شد جانم از بار گران
دلم چون شد ز درد اسبابت ستنبه بوزن شکنبه بغیض و قوی و زشت باشد و در نسخه
وفایی مرد دلیر و قوی بازو باشد فردوسی گوید مؤید قول او بیت ز ایرانیان بد بهم کینه خواه
دلیر و ستنبه بهر کینه گاه و در نسخه میرزا بمعنی کابوس آمده یعنی دیوی که مردم را در خواب
فرو گیرد مثالش امیر خسرو گوید بیت حوری به ستنبه داد نتوان لولو بوحل نهاد نتوان
سوسنه سوسن باشد بزیاده ها کذا فی التحفه سیمازه بکسر سین و سکون یای اول
و میم و فتح ذال معجمه سنگیست که صیقل را شاید سندله همان سندلک که گذشت
و انرا سندل نیز گویند ستایشگاه مخلص شعر و تخلص باشد استاد عنصری گوید
بیت بنام و کنیتت آراسته باد ستایشگاه شعر و خطبه تا حشر سپاسه لطف
باشد ابو شکور گوید بیت از آن پس که بد کرد بگذاشتم بر او بر سپاسه بنگماشتم و در
نسخه میرزا منت بر کسی نهادن آمده سپوخته بفتح سین و تای قرشت و ضم بای فارسی
یعنی در اندرون کرده و در و نشانده هندو شاه گوید بیت دل بجان بر نفاقش را خنجر
اندر درون سپوخته باد سخته بضم و فتح سین سنجیده و وزن کرده باشد مثال شیخ
نظامی گوید بیت سخن تا کی ز تاج و تخت گوئی نگوئی سخته اما سخت گوئی سمه بفتح سین
و میم آبگیر کوچک باشد که جولاهان دارند کذا فی التحفه و در مؤید بمعنی ماله آهار آمده
اما در شرح سامی فی الاسامی چوبی باشد بقدر یک بدست که سری پهن دارد و کرباس

کرسوده بجسد باشد بدان مالند ونیز بمعنی آن سبزه باشد که درمیان آب دید
وبموی جمع آمده ماند وانرا برغنسمه نیز گویند زیرا اگر بوغ که غوک باشد درمیان آن
پنهان شود وانرا بعربی عرمض گویند بفتح عین مهمله وسکون رای مهمله وآخرش ضاد
معجمه وآبی که آن سبزه دران دید معرمض گویند سوخچه بفا وجیم تازی بوزن سوخته
شوشه زر باشد مثالش منجیک گوید بیت بیکی لقمه که از خوان تو خورد آن مسکین
بیکی سوخچه زرش بفروشی تو کنون سده بوزن زده دهم روز از بهمن ماه که روز جشن
مغانست ومعربش سدق باشد مثال حکیم فردوسی گوید بیت یکی جشن کرد آنشب و
باده خورد سده نام اوجشن فرخنده کرد ودر کتاب تفهیم ابی الریحان بیرونی مسطورست که
آن روز را بدو وجه سده میگویند یکی انکه از ان روز تا نوروز پنجاه روز وپنجاه شب مانده
دوم انکه دران روز عدد فرزندان پدر نخستین که حضرت ابو البشر آدم صفی باشد علیه السلام
بصد رسیده بود وصد را در قدیم بسین می نوشته اند ستاوه بتای قرشت وواو بوزن
نهاده مکر وحیلت باشد مصرع انگیز دار برای تو هر دم ستاوه سیجه بیای فارسی وجیم
تازی بوزن بریده کفک شراب باشد کذا فی المؤید سکبه بکاف وبای تازی بوزن تحفه
نام طعامیست بمعنی وغن باکشک آمیخته نیز باشد سپیده دم صبح باشد مثالش
حکیم فردوسی گوید بیت سپیده چو زد نای رزین وکوس ببر خود تا لشکر آرای طوس
ونیز سفیداب که زنان در روی کشند مثالش امیرخسرو گوید بیت چگونه صبح نخندد که
بروی سیاه سپیده کرد وبرداوران نقاب انداخت سرهنگاه بکسر سین ورای مهمله
تخت باشد که پادشاهان بدان نشینند کذا فی المؤید سجیله بوزن بچیده ساخته
وآراسته باشد ساماکچه بمیم وکاف تازی وجیم فارسی بوزن بازارچه سینه بند زنان
باشد ودر شرفنامه گوید که انرا شانک وشاماک وساماچه وشاماکچه نیز گویند سامه
بوزن نامه سوگند وعهد باشد امیرخسرو گوید بیت زخونریز تواند سایه زلف تو اقدام
رقیبت گر بخواهد کشت باری اندرین سامه ساوه دیزه زر ونام شهریست معروف

بر

ونیز نام مبارزیست خویش کاموس که رستمش کشت سمان بیای تازی ورای مهمله
بوزن کمانه رنگی که از ان فسان سازند برای تیز کردن کارد کذا فی المؤید سبوسه
سبوس آرد را گویند ونیز نام کرمی باشد که در گندم افتد ودر صحاح بمعنی بیخ کرد روبت
بریدن چوب اندم ازه ریزد نیز آمده وچیزی سفید را گویند نیز که در سر آدمی از خشکی پیدا
شود ودر مؤید بمعنی کرم گندم سوسه آمده بضم سین اول وفتح دوم ستاره بفتح سین
ورا معروف وقبه که بجهت دفع پشه ومگس نصب کنند ومثال معنی دوم حکیم خاقانی فرماید
بیت مسند از تخت ومخده زنمط برگیرد حجله از نهو ستاره ز حجر بگشاید مخده بکسر
میم وفتح خای معجمه ودال مشدد بالش باشد ونهو صفه باشد وبکسر استان در باشد
این معانی از نسخه میرزا منقولست ودر شرفنامه بکسر سین بمعنی آن رباب باشد که بران
سه تار باشد حکیم خاقانی گوید بیت که ولادتش ارواح خوانده سوره نور ستاره بست
ستان سماع کرد سما سته بکسر سین وتا ستیهش باشد یعنی ستیزه وستیهیدن
ستیزه کردن باشد مثالش ظهیر فاریابی گوید در معنی ستیزه بیت ز مرد ماشی
زر وجامه خواستی همه بطبع وطوع بدادند بی لجاج وسته ودر نسخه وفایی بمعنی عجز
وضعیف نیز آمده ودر مؤید باین معنی بکسر سین وفتح تا آمده وبفتحتین انگور باشد سته
بکسر سین وتشدید تای مفتوح هرچه شب بران گذشته باشد وانرا اشنته وشبانه
نیز گویند سه پایه در نسخه میرزا بمعنی هزار پا باشد سرخاره برای مهمله ودوم خای
معجمه بوزن انگاره در تحفه ونسخه میرزا ودر نسخه حسین وفایی بمعنی سوزن زرین باشد
که زنان بجهت زینت بر مقنعه زنند ودر نسخه میرزا ابجه مانا نی باشد که زنان بر سر بندند
خارند واین بیت خلاق المعانی مؤید قول اوست بیت دختران خاطرم را در نماشا گاه
عرض جز زیج انگشت من بر فرق سرخاره نیست سرهبه نام قریه ایست از قرای پارس که از ان
سرهبه خیزد ومعربش سرمق است سره بفتحتین بی عیب وراست وخلاصه هر چیز
اقبالنامه بیت ببر سید از و حال میش و برون بشوسیده دادش جواب سره ودر مؤید

الفضلا بمعنی شقه حریر سفید نیز آمده سرچه برای مهمله وجیم فارسی بوزن درچه صعوه باشد و او را تربزك و تریدك نیز گویند کذا فی شرفنامه اما در تحفه سرچه بجا آمده بمعنی مرغی سفا سغده بغین معجمه و دال بوزن پرده بمعنی آماده باشد سکنه بکسر سین وفتح کاف و نون اسکنه باشد و اسکنه آلتیست نجاران اگر بعربی میم گویند مثالش حکیم سنائی گوید بیت که شکستی چو چوب با سکنه ؛ سر دوی چو رفتم از سکنه سوخته معروف و دیگر انچه آتش دران زنند و انرا اپره نیز گویند و بعربی حراق گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت فتاد آتش صبح در سوخته ؛ بیکدم جهانی شد افروخته و دیگر نام یکی از هشت گنج خسرو باشد یعنی خسرو پرویز فردوسی گوید بیت دگر گنج کش خواندی سوخته ؛ کزان گنج بد کشور افروخته و در ادات الفضلا بمعنی نقل شراب که اندازند نیز آمده سُکره بضم سین و سکون کاف و فتح رای مهمله کاسه باشد در نسخه میرزا بفتح کاف و تشدید را نیز آمده مثالش اثیر اخسیکتی گوید بیت ز نقش سبلت خمیر تو ماه می باید ؛ خم شکره زلال مطبوع دران بهار سماکاره همان سماکار که گذشت یعنی سبو کش میخانه و بمعنی مطلق خدمتکار آورده حکیم سنائی گفته بیت از پی کسب شرف پیش بناگوش ولبش ؛ ماه گشته رهی و زهره سماکاره دوست سمانه بوزن زمانه بلدرچین را گویند سوله بضم سین وفتح لام مطلق سوراخ باشد و بر دبر خصوصا اطلاق میکنند و در مؤید بمعنی سوراخ فرج زن آمده اما از فحوای این بیت حکیم عسجدی معنی اول معلوم میشود و بر معنی دوم نیز اطلاق توان کرد بیت بجنبانم علم چندان دران دو گنبد سیمین ؛ که سیماب ابر چندان فرو ریزد دران سوله سوسیه بواو و سین دوم نیز مهمله بوزن هریسه قوس قزح باشد سوسنه بضم سین اول وفتح دوم همان سبسك مرقوم یعنی کرم گندم خواره سیوخه بیای حطی و خای معجمه و زای فرسنت بوزن فرخته گیاهی باشد نرم که هموار در آب روید و انرا گاهی در زیر جاجیم نهند کذا فی الادات ستیهنده بعد از سین تای قرشت بوزن فریبنده بمعنی ستیزه کننده باشد مثالش ابو المثل گوید بیت بحیله چو روبه فریبنده بود ؛ بکینه

چو شیر ستیهنده بود سروشه همان سروش که گذشت یعنی جبرئیل خصوصا وملایک عموما سکرکه بضم سین و کاف و سکون رای مهمله وفتح کاف دوم شرابی که از ارزن سازند کذا فی المؤید سنبه بنون و بای تازی تنور سیاه باشد و در فرهنگی بمعنی انگور باشد کذا فی المؤید و هیچ اشعار بحرکتش نکرده سنگانه بکاف فارسی و نون بوزن دندانه پرنده ایست که بتازیش صعوه خوانند سنگه بوزن تنگه خار پشتی که از پشت خود خارها بر مردم زند و او را ستیخ و مرنگو و بهمن و گوله نیز گویند مثالش حکیم اسدی گوید بیت تو این و سوی فارسی چون کشنی ؛ یکی سنگه خوانند و دیگر ستیخ ؛ همه مرزهای خراسان تمام ؛ مرنگوش خوانند و بهمن بنام سوزه بضم سین وفتح زای فارسی و سوجه که بجای زا جیم باشد خشتک جامه باشد در تحفه اما در سامی آن پاره باشد که از تیر بر بند تا خشتك جامه بران دوزند مثالش شیخ نظامی فرماید بیت بریزد در کشته زنبوداشن ؛ خشتک زر و سوزه پیراهنش سفچه بفتح سین و جیم فارسی و سکون فا خربزه نارسیده باشد که کالك نیز گویند عبدالله انصاری قدس الله سره فرماید در مقالات خود که هر سر که دران سجودی نیست سفچه به ازان و هر دست که دران جودی نیست کفچه به ازان سپرده بفتح سین و بای فارسی و دال مهمله پایمال کرده و پا کوفته باشد سمچه بمیم و جیم بوزن غنچه نقبی و خانه که در زیر زمین کنده باشند و در راه ها برای غریبان و مسافران ترتیب داده و سمج و سم نیز گویند ستوده یعنی مدح کرده شده مثالش انوری گوید بیت اگر بمدح و ثنا هر کسی ستوده شود ؛ تو آنکسی که ستوده به تست مدح و ثنا سراسیمه یعنی متحیر و مدهوش مثالش خسروی گوید بیت دلم در خیال سراسیمه شد ؛ به تیغ فراقت بلد و نیمه شد سارچه بکسر را وفتح جیم همان سار مسطور ساره بوزن پاره در شرفنامه بمعنی شوره باشد و انرا بلکفد و باره نیز گویند و بمعنی چادری که یك سر شده در میان بندند و سر دیگرش بر سر اندازند و شاله نیز گویند مثالش حکیم فردوسی گوید بیت ز سر ساره هندوی برگرفت ؛ برهنه سر دست بر سر گرفت سرپوشه سرپوش باشد چون چادر و طبق پوش سرخه بضم سین و سکون

رای مهمله وفتح خای معجمه وزای فارسی نوعی از علت دمیدگی که بیشتر کودکان را باشد
وبتازی حصبه گویند وسرخچه وسرخو نیز گویند سرریزه بمعنی گیاهیست خوشبو
سغرنه بضم سین وفتح غین ونون وسکون رای مهمله همان سغر که گذشت سکاچه کالوس
سکیزنده بوزن ستیزنده یعنی ستور برجهنده سله بفتح سین وتشدید لام در شرفنامه
زنبیل وسبدی باشد که مار در آن گذارند مثالش شیخ نظامی گوید بیت نه من بستم اول
بدین کین کمر تو افکندی از سله مار سر ودر کلام اکابر بمعنی مطلق سبد نیز بنظر رسیده
سنلجه ژاله باشد یعنی تگرگ سنانه آستانه باشد اثیر اخسیکتی گوید بیت زهی سنانه
جاه تو سجده گاه فلک هنوز نقش سرای زمانه بیرنگی سنبه بوزن دنبه آلتیست که آسیا را
بدان تیز کنند ودیگر صنعتگران نیز بآن کار کنند سیه کاسه سفله وبخیل را گویند
مثال خواجه حافظ گوید بیت برو از خانه گردون بدر ونان مطلب کین سیه کاسه باخر
بکشد مهمان را سراچه یعنی خانه محقر وکوچک مثالش حکیم خاقانی گوید بیت ازین سراچه
آواز رنگ دل بگسل بارغوان ده رنگ وبارغنون آوا ستیزه بفتح سین وزای فارسی
وکسر تای ریسمانی باشد که از بهای کار زیاده باشد وآنرا جولاهان نبافند بلکه بانگشت در
بپیچند وبگذارند وآنرا چله نیز گویند وبعضی تانه گفته اند سه پره خطی باشد که براقلیمی
بر زمین کشند وسه درک نیز گویند سماخچه بمیم وخای معجمه وجیم فارسی بوزن ستاخچه
همان سمالجه مرقوم یعنی سینه بند زنان وسماچه نیز گویند بوزن سراچه سکرمند
برای مهمله وفا بوزن شکرخنده یعنی اسب بردرآینده سرویسه بفتح سین اول ودوم
وسکون رای مهمله وکسر واو قوس قزح باشد سکیزه بکاف تازی وزای معجمه بوزن کبیره
جست وخیز باشد مولوی المعنوی بیت بر سر عیسی نهاده تنگ بار خر سکیزه میکند در مرغزار
سایه معروف ونیز نام دیویست مع الیاسق بفتح سین وکسر تای قرشت در تحفه
آهن باشد مثال بو شکور گوید بیت زمین چون ستی بینی وآب رود بگردد فراز
وبباید فرود اما شمس فخری سنی آورده بفتح سین ونون وبای تحتانی کرده وگفته

بهن

بیت آب در حلق بدسگالانش غصه از بی شود چو سنبی سپیکی بوزن بیکی شرابیست
ودر شرح سامی گوید که سپیکی آن شرابیست که چندان جوشانیده باشند که چهار دانگش برود و
دانگی بماند ودر اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند سپیکی شده وبعربی مثلث خوانند سای
اسم فاعل باشد یعنی ساینده ودیگر امر از ساییدن سینی خوانی باشد که از برنج زردی
ومس سازند خسروانی گوید بیت ترجه بنا ریاکر من ملحم که بترسم زبانک سینی وطاس
ونیز درم آهن را گویند کذا فی التحفه سکبوی بکاف وبای فارسی بوزن بدخوی آواز پای
بود وقت رفتن در تحفه اما شمس فخری بشین معجمه آورده وحسین وفائی شنبوی آورده
سروسهی یکی از اقسام ثلثه سروست ودیگر نام نوائی ولحنی مثال هر دو لغت را منوچهری
گوید بیت بزند نای زن بر سروسهی سروسهی بزند بلبل بر تارک گل قالوسی وقالوسی نیز نام
نوائیست ستهندگی بعد از سین تای قرشت بوزن فرهندگی ستیزندگی باشد مثالش
شاعر گوید بیت چه چاره است با او بجز خامشی ستیزندگی باشد از بیهشی سکسکی
بضم هر دو سین آن زحمت که از غایت ضعف بهم رسد وبا بلک جنبش طپیدن دل بهم رسد
کذا فی المؤید سکلابی سلک آبی باشد که عرب بنی قضاعه گویند بضم قاف بعد از قاف
ضاد معجمه وفتح عین مهمله سانگینی وساتگنی هر دو قدح باشد ومثال اول را شیخ
سعدی گوید بیت بمسجد در آمد خرامان ومست محاذی سرو ساتکینی بدست
ومثال دوم عماره گوید بیت چون می خورم بساتکینی یاد او خورم وز یاد او نباشد خالی
مرا ضمیر ودر نسخه میرزا ساتکی وساتگی آورده سازداری سازگاری باشد سماعیلی
در ادات الفضلا ومؤید وشرفنامه بمعنی طایفه آمده که قضیب اسب را قبله کنند واین شعر
خاقانی مؤید قول ایشانست بیت ازین مست سماعیلی ایام وزین جوقی سرابیلی بوزن
عمود خیش را سازند قبله بهند انگاه تهمت بر تهمتن اگرچه این معنی خالی از طرفگی نیست
اما چون در سه نسخه آمده بود ما نیز نوشتیم سبری یعنی تمام ونا چیز حسین وفائی گوید
بیت براه کعبه وصل تو بسیر گشتیم ولی چه سود که این ره نمیشود سپری ودر نسخه میرزا

بمعنی تیر لخار نیز آمده ساری همان سار مرقوم که مرغیست سخن‌گو و سیاه مثالش حکیم
خاقانی گوید بیت ساری گفتا که هست سرو زمن پای لنگ · لاله ازو به که کرد دست بدست
انقلاب و نیز نام شهریست از دار المرز سرنای و سرنی نای ترکی باشد در شرفنامه که انرا
سرغین نیز گویند و مثالش حکیم سنائی گوید بیت اندرین صفهای دعوی در معنی را مجوی
زانکه در سرنی نیابی نفخ اسرافیل را سکزی بفتح سین و کسر زای تازی کوهیست که رستم دستان
انجا می بود و حالا ساکنان آن کوه را سکزی نامند و این از نسخهٔ میرزا منقولست اما انچه
بصحت انجامیده سکزی بمعنی سیستانیست چه سیستان را سگستان نیز گویند و سجزی
بکسر جیم و زای معجمهٔ مشدد معرب سکزیست سردستی یعنی فی الحال و ماحضر خلاق المعانی
گوید بیت سردستی نیست شعر ازو کرمی نداد · ابکار فکر بر حسب اختیار دست ستبرای
یعنی کندگی و ستبری چیزی و بزرگی آن و انرا بعربی ضخمه گویند بضم خا و ضاد معجمتین
و تشدید میم مفتوح سریری نام پادشاه سریر سرافراز و شرح آن در اسکندرنامه آمده است
سهی بکسر سین و ها در ادات الفضلا بمعنی نوجوان آمده است و بمعنی راست نیز
بنظر رسیده است مثالش ناصر الدین گوید بیت سهی قدی چو سرو بوستانی شب
افروزی چو ماه آسمانی ستهی بفتح سین و کسر تا و ها یعنی ستیزه کنی مثالش حکیم
سنائی گوید بیت تا نکو کار باشی تا بر حق · با قضا و قدر چرا ستهی سماری بمیم و رای
مهمله بوزن خاری کشتی باشد شاعر گوید بیت بحر خصم بدستی که در نبرد آنچه
اجل در ان بسماری رود قضا بشناه سالی یعنی دیرینه و کهنه سباری بعد از سین
بای موحده و رای مهمله بوزن سکاری آن قصبه را گویند که بر خوشه گندم پیوسته باشد
چون خوشه را بدروند و اندرون او مجوف باشد و سفاری بفا نیز بنظر رسیده و انرا بعربی
جل گویند بکسر جیم سجدبوی در نسخهٔ وفائی نام گلیست ساسی سین دوم نیز مهمله
بوزن بازی در نسخهٔ میرزا بمعنی گدا و گدائی باشد سلفطی بلام و طای مهمله و قاف بوزن
جعفری نوعی از پوشش قلندران باشد که پاره‌ها ازان آویخته باشد سعتری بعد از عین

مهمله تای قرشت بوزن جعفری زنی که چرمینه بندد و با زنی دیگر مجامعت کند مثال
مولانا جامی گوید بیت نفس را بند از گلو کن کز زمان سعتری · فارغست انکس که نان و
زنان و سعتریست سوری در نسخهٔ وفائی گلی اند باحین سرخ باشد اما از این رباعی
خلاق المعانی معنی سرخ ظاهر میشود نه گل سرخ بیت لعلستی سوری و ساغر کاشت
جمست پیاله و شراب جانست · آن ساغر گلگون که بمی خندانست · اشکیست که خون دل در ان
پنهانست · و در مؤید الفضلا نام گلی است لعل که به پیکان بنفشه کنند و این بیت میر خسرو
مؤید این قولست بیت معرکه بردی که زجان سست امید · گلشن سوری بود و برگ بید
و بمعنی شادی و جشنی از پیکان نیز آید سپرکی بیا و کاف فارسیتین و رای مهمله بوزن
بیهرگی سختی و رنج باشد و سیزکی بیای حطی و زای معجمه بوزن زیرکی نیز باین معنیست
سرانگشتی یکی از اقسام آش آید دست بمعنی اطعمه گوید بیت سرانگشتی طفل نادیده کام
که بعد از سرانگشتنیش کرد نام سرای خانه باشد و دیگر سراینده چون سخن سرای
سرای و دیگر امر از سرائیدن باشد بهر سه معنی شاعر گوید بیت بی عزت به نشینی
بسرای گوی آن نغمه سرا اگر سرای · و دیگر نام مدینهٔ معظمه و در جانب شمال مملکت تاتار
و حسن خیز باشد مثالش شیخ نظامی گوید درین معنی بیت چنینت کش و شاهان سرائی
روانه صد صد از هر سو جدائی باب الشین مع الالف شغا و شکا هر دو بفتح شین تیردان
باشد که بعربی جعبه گویند شمس فخری گوید بیت ایا شهی که بهنگام کینه سلک تو کند
ز سینه و پهلوی خصم کیش و شغا شنا بکسر شین با تای قرشت گرسنه و ناهار باشد
خلاق المعانی گوید بیت لقمهٔ نان خویش بخورد کو دو هفته همی شنا باشد شوغا
بوزن غوغا مخوطه باشد که بنبه گوسفند ازان کنند شنا بکسر آبله که بر دست
و پا پیدا شود بواسطهٔ کارهای سخت و نرد بسیار و در شرفنامه بمعنی چرکی باشد که از
گردن کار بر اندام نشیند و بمعنی بریان تازیست و بمعنی دالان خرد نیز آمده شیر با
شیر پستکه انرا مایه دهند همچو جغرات بسته شود و بعد ازان میوه‌های خشک در ان

حوبهای

ریزند و در نسخهٔ میرزا دو راق باشد وانرا شیراز گویند بعربی شلیخا بلام و خای معجمه بوزن مسیحا صحابه ترسایان راگویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت به بیت المقدس و اقصی و صخره • بنقد بیات انصار و شلیخا شخا بوزن سخا خراشیدن ناشد و خلیدن در نسخهٔ وفائی شیدا دیوانه باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت چه خوش گفت شیدای شوریده سر • جوابی که شاید نوشتن بزر شکیبا یعنی صبر کننده مثالش هم او گوید بیت نه اندیشه از کس که رسوا شوی • نه طاقت که یکدم شکیبا شوی شا مختصر شاد چون شاباش که در اصل شاد باش بوده شیوا بواو بوزن بینا فصیح را گویند مثالش ابوشکور گوید بیت بیامد فیلسوفی سخت شیوا • که باشد در سخن گفتن توانا

مع الباء شیب چند معنی دارد اول ضد فراز که انرا نشیب گویند مثالش ناصر الدین بجه گوید بیت فراز و شیب این راهست بسیار • اگر مرد رهی حضری بدست آر و دیگر شیب تازیانه را گویند شمس فخری گوید بیت با اسب شاه شرفچه باشد که برق و غرب کامی بود بپایش بی دست بر د شیب • و دیگر بمعنی سرگشته و مدهوش باشد و نیز مرادف آشت و در تحفه بسین مهمله نیز باین معنی آمده و در باب سین گذشت اما در نسخهٔ وفائی و شمس فخری بشین معجمه آمده و شمس فخری بمعنی رشتهٔ تازیانه آورده و بحرکت معروف آمده و با طیب قافیه کرده و بدو معنی دیگر بحرکت مجهول آورده و با ستیب و شکیب قافیه کرده شکوب و شوب در نسخهٔ میرزا بمعنی دستار باشد شباب کرمی که در شب مانند چراغ تابنده باشد و شب چراغ و عروسک و کاغنه نیز گویند و گوهر را در وقت تعریف شب تاب گویند مثال هر دو معنی را شاعر گوید بیت کرم شب تاب از کجا و گوهر رخشان کجا هر دو شب تابند اما این کجا و آن کجا شاداب سیراب و تازه و تر باشد مثالش خسروانی گوید بیت تا چمن از بهار شاداب است • باد شاداب نخل دولت تو شیبان بر وزن غریب مانند فراستک در زفانگو یا مع التاء شست چند معنی دارد اول آهنی سرکژ که بدان ماهی گیرند سوزنی گوید بیت جهان بکام مرادش و ماه تا ماهی • بکام حاسد او

چون بکام ماهی شست و دیگر انگشت بزرگ که بدان تیر میگیرند شیخ سعدی گوید برادران و عزیزان ملامتم مکنید • که اختیار من از دست شد چو تیر از شست و دیگر شست و فصاد باشد شمس فخری گوید بیت چو فصاد آن که جان حسودش فلک نموده از زهر آب خورشست • و در نسخهٔ وفائی بمعنی خم زلف دلبران باشد نیز آمده و این بیت سوزنی را مؤید قول خود آورده بیت ز شست زلف کمان ابروان و تیر فلان نماند بهره و حظ و نصیب نیز مرا و در شرفنامه بمعنی ابریشم چنگ و الیجه بدان ماند آمده شیکفت بکسر شین و سکون یا و فا صبر کردن و صبر کرد نیز باشد کذا فی المؤید مثالش حکیم سنائی گوید بیت هیچ جانی بصبر از و شکفت • هیچ عقلی بزیرکی نفریفت شوات بوزن قضات سرخاب باشد ایضا منه شفت بکسر شین و سکون فا کج و ناهموار باشد و در آذربایجان بکسر و بفتح شین استعمال میکنند شگفت بکسر کاف تازی عجب باشد بستان بیت بکی خرده بر شاه غزنین گرفت • که حسنی ندارد ایاز ای شگفت و بفتح و ضم کاف نیز آمده شبت بکسر شین و سکون با دالان خورد باشد وانرا شواهین گویند بکسر شین شفت بکسر شین و فتح تا و سکون فا و بفتح سین نیز آمده بلندی سقف و عمارت وانرا آستانه نیز گویند شفت بفتح شین و با تحمیست معروف محلل بفتح وانرا اسماليد و شنبليد نیز گویند شنبلیت بضم شین و کسر نون و سکون سین مهمله شون علاج باشد در نسخهٔ میرزا امام مؤید الفضلا بمعنی شبت آمده و بجای نون با آورده شویت بعد از شین واو بوزن ثریت بمعنی بلندی باشد مع الجیم شکنج در تحفه شکن و تاب باشد مثالش ملا جامی گوید بیت ز شکنج زلف تو هر شکن گرهی فکنده بکار من • بگره کشائی زلف خود که ز کار من گره گشا و در تحفه بر چین شده و در هم کشیده نیز باشد و دیگر مهار سرخ را گویند مثال اسلم ازرقی گوید بیت هلاک دشمن او را ز هند و از بلغار • شکنج افعی بود بجای ریح و خدنگ و در ادات الفضلا نوعی از علتهای دمید کی که خیارک نیز گویند باشد شفنالوهیج پارهٔ پولاد

بر سوراخ که آهن و فولاد سیم و غیره را از آن کشند تا هموار و باریک شود شمس فخری
گوید بیت شها کریس قوی باشد حسودت، به شفتاهنج ندهرش بر اهنج سنج بر وزن
رنج سرین مردم و حیوانات باشد شاه ناصر خسرو گوید بیت اندیشه کن از بنده ات
امروز که بنده ات، پیش تو بپایست و تو بنشسته بسنجی و شمس فخری غنج را مرادف آن
کرده و گفت بیت بفرمانش حیوان و انس و پری، همه داغ دارند بر سنج و غنج و بعضی
زمین بر کنج و بر کوه نیز آمده سکنج بضم شین و فتح کاف در نسخهٔ میرزا گره باشد که
برابرو زنند و چین روی و اندام باشد ششخنج بخای معجمه بوزن فرسنگ بکدکا
باشد که اندرون آن را خالی کنند و از سرب پر کنند بواسطهٔ قمار بازی کذا فی الزج الساحی
و در مؤید ششخانج باین معنی آمده مع الخاء شخ بفتح شین زمین سخت را گویند و از
حکیم انوری گوید بیت میوها سر در کشند از تابش گرما بشاخ، ماهیان بیرون شوند
جوشش دریا بشخ و حکیم سوزنی بمعنی سر کوه آورده و گفته بیت ز آسمان و زمین عجبا
تو رسد چو سبل و سنگ که آید به پستی از سر شخ و در ادات الفضلا بمعنی حربه اندام
و جامه نیز آمده و غالبا که باین معنی بضم شین باید شکوخ بضم شین و کاف لغزیدن
و افتادن و لغزش باشد شوخ بی شرم و فضول باشد مثال هر دو لغت را شاکر بخاری
گوید بیت هر که او در ره رود سرمست و شوخ، افتد اندر خاک خاری از شکوخ و نیز چرک
را گویند که بر بدن و جامه نشیند مثال این معنی امیر خسرو گوید بیت اگر شوخ بر جامه
من بود چه باشد دلم از طمع هست پاک و در نسخهٔ میرزا بمعنی درخت کرخون آمده شلخن
برند بسیار بر آرد نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی آن پوست که بر دست و پا از کثرت
کار کردن سخت شده باشد آمده شلخ بفتح شین و لام و سکون میم شلغم باشد کذا
فی التحفه شاخ معروف و نیز پیاله دراز و باره و جال را گویند منصور شیرازی بدین معنی
گوید بیت فتاده در سرش از باده شیشهٔ خمار، بعزم عیش صبوحی نهاده بر کف شاخ
نداده بسنبل بر تاب شانه و زخم او، چو شانه سینهٔ صاحبدلان شده صد شاخ و در

مؤید

مؤید الفضلا بمعنی باده که با گلاب آمیخته باشند نیز آمده شب فرخ نام نوایی از لحنی
از سی لحن باربد شیخ نظامی در تعریف باربد گوید بیت چو دستان در شب فرخ گشادی
از آن فرخنده تر هرگز ندیدی مع الدال شاورد بکسر با و فتح واو و سکون رای مهمله هاله ماه
باشد پیروز مشرقی گوید بیت بخط آن لب و دندانش بنگر، که همواره مرا دارند در تاب
یکی همچون پرند در اوج خورشید، یکی چون شایورد از دور مهتاب شند بوزن قند
منقار مرغ را گویند شمس فخری گوید بیت کلک من زند خوان باغ ثناست، که دوام
مدح شاه باشد زند، نغمهای سپید از و زاید، گرچه دایم سیاه دارد شند شاه
ورد و شادورد هر دو بمعنی شایورد مرقوم و شاه ورد بمعنی فرش نیز آمده
از کلیم و غیره مثال شهنامه بیت جهاندار بر شادوردی بزرگ، نشسته همه پیکرش
میش و گرگ شاکمند بسکون کاف و نون و فتح میم بمعنی باشد که از سیم بر ساز زند مثال
لبیبی گوید بیت بدستش نغام گوزبان کمند، ببرد و فکنده یکی شاکمند شاوزد
بفتح واو و سکون زای هوز خار سفید که جاورد نیز گویند و بعربی نغام گویند بثای
مثلث و غین معجمه بوزن طعام شکند بوزن بکند جانوری باشد خزنده شمغند
بمیم و غین معجمه بوزن فرزند یعنی زن ناخوشبوی و بعربی لخنا گویند بلام و خای معجمه
و نون بوزن فردا مثالش ابو الخطیر گوید بیت زن پیر و دراز و زشت و شمغند، چو
کاهی او کند بیلدم کذا الوند مع الدال شمد بوزن نمد نان سفید نیکو باشد شود بوزن
سود یعنی شد و رفت شمس فخری گوید بیت تا قوت بجنایش او داد کرم داد خون از
دل یم آب رخسار کان شود شخاید بخای معجمه و نون بوزن زداید یعنی بدندان ریش کرد
مثالش لبیبی گوید بیت چو بشنید شاه آن پیام شگفت، زکینه لب خود بخایید و گفت شخابد
بخای معجمه و بای حطی بوزن فزاید یعنی ریش کند مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت سوارا
خفته و این اسب بر سرت همی تازد، که نه کس را بکوبد سر نه کس را روی بخشاید شاهرود
نام رودی معروف و نام سازی که نوازند و شهرود نیز گویند شهود بخای معجمه بوزن جهود

یعنی بناخن مجروح کرد وکنده انوری کوید بیت دلی کو بدرد محبت شخوده ، علاج برشکال
ندارد ش سود سخند بفتح شین وکسر خا در نسخهٔ میرزا بمعنی از جایی فرو افتاده باشد
اما در ادات الفضلا شخشید بوزن بخشید با یمعنی آمده واین اصح است شادروان مروارید
نام نوایی ولحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی کوید بیت چو شادروان مروارید کفتی لبش
کفتی که مروارید سفتی سخد بفتح شین وجیم سرمای سخت باشد وچون کسی را سرما زند
کویند شخید وشجاید وشخیده شود شجاید بوزن برآید یعنی سرما خورد وسرد شود مثالش
دقیقی کوید بیت صورت خشمت از هیبت خویش ، ذره را بدهر بنماید خاک در راه سو بدرد
آب ، بفسرد آفتاب وبشجاید شغاد بغین معجمه بوزن نهاد نام برادر رستم که او را شکاد
نیز کویند شیخ سعدی کوید بیت نه رستم چو پایان روزی بخورد ، شغاد از نهادش
برآورد کرد شکوخید بکسر خای معجمه یعنی لغزید وافتاد ومثالش آغاجی کوید بیت جواز
سرکشی کرد هر سو نکاه ، شکوخید وافتاد برخاک راه شکرد بفتح شین وفتح کاف ورای مهمله
یعنی شکار کند وشکند مثالش انوری کوید بیت چو باز او شکرد صید او چه کبک وچه کلنک
جو اسب او کند در راه او چه بحر وچه بر شملید بمیم ولام بوزن بخشید همان شنبلید مرقوم
وسنبلید هم بآن معنیست ونیز نام کلیست زرد وخوشبو مثالش مسعود سعد سلمان کوید
بیت بضعف ضیمرانش تن بخم خیروانش قد ، بلون شنبلیدش رخ برنک یاسمینش بر شمید
وشمیده بمعنی بیهوش باشد مثال شمس فخری کوید بیت با کرم ولطف او بحر چه باشد
لئیم ، با خرد وعقل او هوش چه باشد شمید وحسین وفایی کوید که این لفظ را بدو وجه استعمال
کنند اول شمید وشمیده وهر دو بمعنی بیهوش باشد دوم شمید وشمیدن هر دو بمعنی مادام باشد
از تشنگی یعنی آنکس که از تشنگی او را نفس بر نفس افتد همچو غربو وغربیک که مادام باشد
از کربستن ودر تحفه شمید وشماییده آمده شمشاد بفتح درختیست معروف ودر تحفه
آمده که در اصل شمشاد مرزنجوش بود ونیز چوبیست معروف مثال معنی اول خواجه حافظ
کوید بیت باغ مرا چه حاجت سرو وصنوبر است ، شمشاد سایه پرور من از که کمتر است

شخولید

شخولید بخای معجمه ولام بوزن شکوخید یعنی پژمرده شد شانه بفتح نون یعنی شانه
کند مثالش حکیم انوری کوید بیت جهان آب را روی عهد میشوید ، فلک بدست جفا جعد
ملک میشاند شبید چشمهٔ آفتاب باشد شهنامه بیت بدو کفت تا آنکه کز تا شبید
برآید یکی دیده بیند سفید وبمعنی روشن نیز آمده در ادات الفضلا مع الزا شاکار وشاکار
کار بی مزد باشد که مردم را بزور بدان دارند کسایی کوید در همین معنی بیت نکو طاعت ناید از آنکه بیست
کنی سست وضعیف را است کویی که مکر سخره وشاکار کنی شاوغر بسکون واو وفتح غین ولا
در ما وراء النهر که از پس آن بیابانیست ریکستان که کافران در آن مقام دارند ومردم شاوغر
اکثر جولاه باشند شمس فخری کوید بیت خصمش برهنه تشنه ولی جبر مانده در دست
دیک کافران از سوی شاوغر ودر نسخهٔ حسین وفایی بمعنی پای روین نیز آمده شخار قلیا
باشد که صابونکران بکار برند عنصری کوید بیت ز نمک ونمک کرفته غبار خاکستر کرد
شوره کشته شخار وحسین وفایی بمعنی نوشادر آورده که زنان بعد از آنکه حنا نهاده باشند
ناخنها را بآن سیاه کنند ومتمسک باین بیت شده شاعر کوید بیت چون مرا با جلبان کار
نباشد بلی زن ، دستم از وسمه وکلکونه وحنا وشخار شکر بکسر شین وفتح کاف
شکار کننده باشد وشکننده مثال شمس فخری کوید بیت در پناه لوای داور دهر
شاه بنده نواز خصم شکر شاه افسر اسپرک که بتازی اکلیل الملک شهرزور نام شهریست
نزدیک بابل شنکویر بنون وکاف وواو بوزن ومعنی کجبیل باشد واو را شنکلیل نیز
کویند شنار بنون بوزن عیار شناه باشد ابوشکور کوید بیت بدو کفت مردی
سوی رود بار ، برو دو درون شد همی بی شنار وبمعنی شناکری آمده ودر نسخهٔ میرزا
بمعنی ولایت خراب باشد که کسی در آن توطن نکند وملا محمد کشمیری کوید که شناخ شاخ
قوی باشد که از درخت روید شبهر وشبهر بوزن عبهر منقار چرغ که مرغیست شکاری
کذا فی الادات شغر بغین معجمه بوزن سقر آن پوستی که بر اندام ودست وپای مردم از کثرت
کار درشت وسخت وسیاه کرده وشغه نیز کویند شیار بیای حطی بوزن عیار شکافتن

شکافتن زمین باشد بکاو آهن شمس فخری گوید بیت بهمن نام تو غله نهند بر خرمن
مزارعان نمانی زمین نکرده شیار و در تحفه بمعنی زمینی باشد که بکاو آهن شکافته باشند
از بهر تخم افشاندن و این بیت حکیم سنائی را مؤید قول خود آورده بیت حق همی گوید
بده تا ده مکافاتت دهم آن بحق ندهی و بس آسان باشی در شیار شپبور بپای تازی بوزن
طنبور نای رویین باشد که در حربگاه نوازند حکیم اسدی گوید بیت ز کوس و نفیر
و خروش و درای ز شپبور و از ناله کره نای و شبور نیز بنظر رسیده بفتح شین و ضم بای
مشدد و بتازی شامار بوزن ناچار بمیم جای گروهی از کبر است شار در تحفه نام
پادشاه جشنه باشد اما در نسخه میرزا بنای بلند و شهر باشد و شهرستان را شار استان
نیز گویند و نیز بمعنی پادشاه غور و غرجستان آمده و بمعنی راه فراخ نیز آمده چنانچه فرخی
گنجه گوید بیت بست با رایت تو خانه خان تنگ با فتحت تو شارع شار و از این
بیت نام پادشاه غور نیز مفهوم میشود شغنشار بخا و نون و شین دوم نیز معجم بوزن
پرستار نام مرغیست آبی تیره گون که میان سرش سفید باشد شادخوار شادمان باشد
و در شرفنامه کسی باشد که بی اعیا د شراب خورد مثال معنی اول ابوالفرج گوید بیت شاد
خوار از تو سلاطین و ترا دین متاع نوش خواب از تو رعایا و ترا گفته دعا و بمعنی دوم نیز
اندک مناسبتی دارد شکیر بفتح شین و کسر کاف و سکون یای حطی میوه ایست شبیه
به شفتالو بعضی تمام سرخ و بعضی تمام سفید و زرد و آنرا شفترنگ نیز گویند شنیذ
بکسر شین و فتح ذال معجمه نام خدای عز و جل را گویند مثالش شمس فخری گوید بیت تویی
آن داور محکم که از دانش بنی آدم نیار امید در عالم چو مومن در حق شنیذ شاپور پادشاهی
از آل اسك بن یافث که زکریا پیغمبر علیه السلام در عهد او شهید شد و نیز نام کسی که واسطه
بود میان خسرو و شیرین و اورا شاپور بوزن کافور و شاور بوزن کاور نیز گویند شنابور
بپای تازی بوزن قباد و ز شتره باشد شمر بفتح شین و میم حوض خرد و آنرا آبگیر
و آذبر و آبدان و زی نیز گویند سلمان گوید بیت در آب شمر این همه ماهی از اندود

بس

سپدار پی آن درخت که به دایر قانست و بمعنی جوی خرد نیز بنظر رسیده شمشار
شمشاد گویند و شمساد باشد شمس فخری گوید بیت زمین باغ سنبل بار در عبیر گرفت
ز زلف یار مگر بود با صبا یکتا ز چو زلف دلبر من مشکبیز شد ریحان چو قد دلبر من سرفراز
شد شمشار و استاد زینبی گوید بیت فدای آن قد و زلفش که گویی فرو بنشست سمساد
شمشاد شیکار بیای حطی بوزن سپدار همان شاکار مرقوم که از پیش گذشت شوریمور
یعنی مورچهای خرد و ریزه شاربار یعنی مار سخت بزرگ مثالش هر دو لغت را حکیم خاقانی گوید
بیت شوریمور بین حسودانش اگرچه کلاف شار مارند و نفر با نفر آمیخته اند شترخوار
درختیست خرد که خار بسیار دارد و اشترخار نیز گویند شنکور بوزن انگور باد ریسه
خیمه باشد یعنی گرده ستون که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند و بمعنی
باد ریسه دوك نیز آمده شهریور مدت ماندن آفتاب در سنبله که فارسیان کماه دانند
و نیز روز چهارم از ماه را گویند شذکار بفتح شین و سکون ذال معجمه زمینی که
شیار کرده باشند و تخم انداخته شمس فخری گوید بیت زمین خاطر کردم شیار و تخم
ثنات در او بکندم تا خورد چه آید اشد کار و شنکار نیز گویند کذا فی التحفه
شذیار بذال معجمه و یای حطی بوزن پرواز در تحفه زمینی باشد که کار رانده
باشند که تخم بکارند شور مشغله و آشوب باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
نه مطرب که آواز پای ستور اگر عشق داری سماعست و شور و دیگر معنی بهم آمیخته باشد
در تحفه شهریار پادشاهی که بزرگتر از پادشاهان عصر باشد مع الزا شیز بوزن پیر
آبنوس باشد شهنامه بیت زد بیاد خرچار صد تخت نیز همه لختها کرده از چوب
شیز و در نسخه وفایی بمعنی جائی که تیر اندازند نیز آمده شونیز بمثل و ستار دوی
وزن و معنی غیر معنی لخیر کذا و در ادات الفضلا آشومبر بضم شین و کسر میم زمینی شیار
کرده باشد و بفتح شین مزارع بود و شونیز سیاه دانه باشد شترغاز بیخ گیاهیست که
با سرکه خورند شجیلبز بشین و لام بوزن برخیز سرهای سخت باشد در تحفه شبدیز

نام اسب شیرین باشد که بخسرو داده بود مثالش شیخ نظامی فرماید در همعنی بیت
چو پرویز این سخن بشنید شد تیز؛ بجست انجا و شد بر پشت شبدیز؛ و نیز نام نوایی و لحنی
باشد از جملهٔ سی لحن باربد مثال این معنی را هم او گوید بیت هر انسب کو گرفتی راه شبدیز
شدندی جملهٔ آفاق شبخیز شکرریز در نسخهٔ میرزا بمعنی کلام فصیح و بذله گویی
و در شرفنامه نثار باشد و در مؤید بمعنی گریهٔ شادی نیز آمده مثال در معنی اخیر
حکیم خاقانی فرماید بیت در شکرریز زاشک صبح کرد و نیر ابصبح؛ همچو بسته سبز
و خون آلود و خندان دیده اند؛ و در نسخهٔ دیگر بمعنی آنچه از برای عروس فرستند
بنظر رسیده و این بیت خاقانی مؤید این معنیست بیت نثار اشک من هر دم شکر
ریزیست بهائی؛ که همت را ازنا شوییست بازانو و بستانی مع السین شامس بکسر میم نام
جزیره ایست در یونان زمین عنصری گوید بیت بآیین یکی شهر شامس بنام؛ یکی
شهریار اندر و شادکام شدیس بدال مهمله و کاف تازی بوزن تلبیس قوس قزح
باشد در تحفه و بسین مهمله نیز آمده و از پیش گذشت مثال شاعر گوید بیت
میغ مانند پنبه است و در ابادنداف؛ هست شدکیس دوزند که بدان پنبه زند
و معنی دوم از پیش گذشت کرباس بمعنی آن چوبی که سونهها را بر سر آن بند کنند
و جولاهان انرا به پهنای کرباس نهند و در پیش خود تا که پهنای کرباس هموار و یکسان بود
و بعضی انرا منیت خوانند مع الشین شاش نام شهریست در ماوراء النهر که مولد بدر الدین
شاشیست شاباش مختصر شادباش که کلمهٔ تحسین است مثال سوزنی گوید بیت کر
سیم دهی هزار احسنت و رز بجنی هزار شاباش شوش بفتح شین و کسر واو شاخهای
درخت انگور که بعربی قضبان گویند بضم قاف و سکون ضاد معجمه شب پوش برقع
باشد حکیم سنائی فرماید بیت چه رسمست آن نهادن زلف بر دوش؛ نمودن روز را از
طرف شب پوش؛ و در نسخهٔ میرزا جامهٔ خواب باشد و بتخفیف که بر سر نهند شخش
بفتح شین و سکون خا فروخریدن باشد مثال شمس فخری گوید بیت سمندش خاه

بسپرد قلمها؛ که یک ذره محتاج نبود بشخش؛ و در نسخهٔ وفایی نام مرغیست و در ادات الفضلا
بمعنی انجایی فروخریدن و پوستین و جامهٔ کهنه نیز آمده شاهرس بسکون ها و فتح رای
مهمله بیخ ارتش باشد شیفتیش بوزن کفش آن نی باشد که نداف بدان پنبه زند و گرد آورد
و نیز شاخ درخت را گویند و در ادات الفضلا بمعنی بضم شین آمده است شماشاش نام
مبارز تورانی که بر دست قارن کاوه آهنگر کشته شد شوش شهریست بخوزستان
شاه ناصرخسرو گوید بیت پاغی که بدان روچو گنجینهٔ نداف بنگرش زد پای محلی شده
چون شوشن شنش بفتح شین و سکون نون همان شغش مرقوم بمعنی خسته و بفتح نون
نیز بنظر رسیده شکیش بفتح شین و کسر کاف و سکون یا جو آبی بود که از دوغ کشند یعنی
از گیاهی که از آن حصیر بافند شخیش و شخش هر دو بخای معجمه اول بوزن کشیش و دوم
بوزن رهش مرغ کوچک خوش آواز باشد مثال شخش رودکی گوید بیت کر لاد اگی برسه
ملامت شات باز راگی رسد هب شخش شکرش بکاف و رای مهمله بوزن نرگس بنای
را گویند کذا فی التحفه مع الغین شغ بضم شین سروی گاو باشد که آنرا خالی کرده باشند
و از ان شراب خورند بیت از خر و گاو کم بصدره تبت کرچه او را نه سیب هست و نه شغ
شوغ بوزن دوغ پینهٔ که در دست و پا از ترد دهم رسد و در نسخهٔ شمس فخری با همعنیست
و گفته بیت به پهلو پیش کمر بر خارا البغلطم؛ چو روی خصم شد پهلویم شوغ و بمعنی
ریمی که بر دست و پا و جامه نشیند و بمعنی بی شرم و بیباک نیز بنظر رسیده کذا فی الادات
مع الفا شکاف ابریشم کلافه کرده ابوالمؤید گوید بیت شکوفه همچو شکاف رست
و میغ دیبا باف؛ مه و خورست همانا بباغ در صراف؛ و دیگر بمعنی رخنه و رخنه کردن بنظر
رسیده و امر از انره رخنه کردن نیز آمده شکرف بمعنی نیکو باشد مثالش شیخ نظامی
گوید بیت اگر نفس مردم بجوانی شکرف؛ بگوید که مردم چنین است حرف؛ و دیگر بمعنی حشمت
و قوی و سطبر باشد و بزرگ و محتشم را نیز گویند مثالش کسایی درین معنی گوید بیت
ازین زمانهٔ جافی و گردش شب و روز؛ شکروکشت صبور و صبورکشت شکرف و در نسخه

کتابخانه آستان

حسین وفائی بمعنی خوشاینده نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید بیت نو بر صبح بلکه مست
اینت شکر نا کرده‌ای :: داد میکه میدهد صبح دمت شوری شندف بفتح شین و دال
وسکون نون دهل باشد شمس فخری گوید بیت از هیبت تو زهرهٔ مریخ شود آب ز چل
ناله برآید ز مصاف تو رسد شندف شنگرف شنجرف باشد ودر نسخهٔ میرزا بمعنی کژدم
خوار آمده نیز کذا فی الادات شغب بفتح شین شب باشد کذا فی الادات شفتف
بفتح شین اول ودوم وسکون فا همان شغشغ مرقوم که شاخ درخت باشد مع القاف شرق
برای مهمله بوزن اطلاق گوشت سرخ زاید باشد که بر پلک چشم برآید در نسخه میرزا مع الفا
بفتح رای مهمله مرغکی باشد کوچک وخوش آواز سیاه لبیبی گوید بیت الا تا درآید طوطی
وسارک :: الا تا سرآید قمری وسارک ودر تحفه گوید که اورا هزار دستان نیز میگویند
شلک بکسر شین وسکون لام گلی باشد سیاه وچسبنده که پای مردم در آن بند شود
حکیم رودکی گوید بیت چو پیش آرند کردارت بمحشر :: فرومانی چو خر در جای شلکا شفترک
بکسر شین وسکون فا وفتح تا ورای مهمله نباتیست که علف شتر شود واصفهانی شاکسنی گویند
وبعربی خمخم بکسر هر دو خای معجمه وسکون میم شب چک بفتح بکسر فا وفتح جیم فارسی یعنی
شب برات که نیمهٔ شعبان باشد زیرا که چک برات باشد شکک بفتح شین وکاف
همان دوزه که گذشت یعنی خاری که در دامن آویزد شاشک وشوشک هر دو بفتح شین دوم
بمعنی چهار تار باشد مثال فرخی گوید بیت گهی رباب زنی گاه بربط وگه چنگ :: گهی چغانه
وطنبور وشوشک وعنقا :: عنقا نام سازیست از فحوای این بیت اما در اصل عنقا نام نوایست
از نواهای موسیقی ودر نسخه میرزا شاشک وشوشک بمعنی تهو نیز آمده ودر ادات الفضلا
شوشک نیز بمعنی تهو آمده شاشک وشکک هر دو بفتح شین معجمتین آواز پای باشد
وقت رفتن کذا فی المؤید شوکک بضم شین وفتح کاف بادریسهٔ دوک وشولک بلام نیز آمده
وشنکوک نیز گویند شرزدک بکسر شین ورای مهمله وسکون زای معجمه وفتح دال مهمله آکوی
کوهی را گویند وبعربی انرا عرور گویند بضم زای معجمه ورای مهمله وسکون عین مهمله و واو

واخرش

وآخرش رای مهمله شیشک معروف ونیز نام مرغیست که اورا تیهو نیز گویند کذا فی الادات
شنبک بنون وبای تازی بوزن مردک وبجای با تا نیز بنظر رسیده بازیی باشد که بیک
پا بر جهند ولگد بر سینه هم زنند شبک بکسر شین وسکون بای موحده دوک باشد
وبمعنی کده دوک نیز آمده شبکوک ببای تازی وکاف بوزن مفلوک درویشی که بشب
بر بلندیها برآید وهمسایگان ونزدیکان را باواز بلند دعا کند وصبح بدر خانها رود دریوزه
مثال شیخ سعدی گوید بیت زهی جوفروشان گندم نما :: جهان گرد وشبکوک وخرمن گدای
شناک همان سناک که بسین مهمله گذشت یعنی شاخ نو که از بن درخت سر زند ونازک
باشد منصور شیرازی گوید بیت سر درخت امل کشته بود پژمرده :: با آب جود توان
بیخ تازه کرد شناک شترک بکسر وفتح شین وسکون رای مهمله در نسخهٔ میرزا مرض حصبه
باشد وبمعنی خرقه که دارو در آن بندند نیز آمده ودر شرفنامه همین معنی دوم آمده وسپس
شفک بفتح شین وفا بی هنر ونادان وخلف باشد استاد رودکی گوید بیت
بداشت همی حاسد کون از تخاید :: باز آمد تا هر شفکی ژاژ نخاید ودر نسخهٔ میرزا
بجای فا غین آمده شمانک بفتح وکسر شین وفتح نون حوصلهٔ مرغان باشد که انرا ژاغر
نیز گویند وگذشت شلکک بکسر شین وسکون لام وفتح کاف در نسخهٔ میرزا انار دان باشد
شرالک بوزن دوالک مرغیست که هر زمان برنگی برآید وبتازی ابو براقش گویند شولک
بلام بوزن کوچک اسب تیزرو باشد همایون همای بیت برآورد بر شولک تیز پای :: چو دریای
آتش درآمد بجای شناک سینه بند زنان باشد وانرا شماخچه وشامالک نیز گویند
ودر ادات الفضلا بمعنی بزبز نیز بنظر رسیده مثال حکیم سوزنی گوید بیت چو گرگ گرسنه
الله فتد میان رمه :: چه میش وچه بز وچه نر وچه بچه چه شالک وبمعنی بچه
گذشت در باب بای مع الها شچک بضم شین وسکون جیم فارسی جهندگی سینه وانرا
زغنک وسچک نیز گویند وبعربی فواق نامند کذا فی الشرفنامه اما در ادات الفضلا بمعنی
جیم فارسی آمده ودر مؤید بمعنی آواز دم اسب وشتر وامثال آن باشد در وقت رفتن

شنبرک بفتح شین وسکون نون ورا وضم کاف بادریسه دوک باشد که انرا اشنکوک وشوکل نیز کویند وشنکوک نیز بنظر رسیده که بجای را واو باشد شاماک بمیم بوزن خاشاک همان شالک مرقوم که سینه بند زنان باشد اما در ادات الفضلا وسامی فی الاسامی آمده که شامالک جامه کوچک باشد که در وقت کار مردان پوشند شبان ویوک بفتح شین وفا وکسر رای مهمله شیرک باشد در شرفنامه ودر نسخه میرزا شبان فریبک آمده وکفته مرغیست ودر ادات الفضلا شبان فریوک آمده بضم بای حطی شب بوانک کرمکی باشد که بشب مانند اخکر تابان باشد وانرا شب تاب وعروسک وکاغنه نیز کویند شرناک برای مهمله وفا بوزن افلاک آواز پای باشد مثالش شمس فخری کوید بیت تاکه هنکام رفتن اندر راه بنود مور ومار را شرفاک مع الکاف فارسی شالنک بفتح شین ولام وبعد از شین یای حطی در نسخه وفائی تخمیر باشد شترنک بنای قرشت ورای مهمله بوزن فرسنک همان سترنک که مردم گیاه باشد شغرنک بکسر شین وسکون فا ونون وفتح تا وزای مهمله نوعی از شفتالو باشد که انرا تالانک نیز کویند وبعضی دانیم دو سرخ ونیمی سفید می باشد وبعضی تمام سرخ باشد یا تمام سفید مثال عسجدی کوید بیت با سماع وجنک باش ازجا تا انرمان که فلک برون بدید آید چو سیمین شفترنک وانرا اشکیر نیز کویند شرنک بفتح شین ورای مهمله زهر باشد مثال حکیم انوری کوید بیت تبر ستم فلک خدنک است شهد شره جهان شرنک است وبعضی کویند خربزه تلخ باشد وانرا الحنظل وکبست نیز کویند کذا فی الشرفنامه ودر نسخه میرزا حنظل باشد ودر تحفه خرزهره باشد وآن کیاهیست سبز که بغایت تلخ باشد شاهنک بلام وها بوزن بادرنک کروکان باشد یعنی مرهون حکیم انوری کوید بیت درکوی هنر مباش کان کوی اقطاع قدیم شاهنک است شبانک در نسخه میرزا مرغ صحرا حران وبستان شعری باشد ودر شرفنامه بمعنی شعری وشبانکاه آمده بمعنی شعری حکیم فردوسی کوید بیت چو یک نیمه از تیره شب در کذشت شباهنک برچرخ کردان بکشت وبمعنی شبانکاه شیخ نظامی فرماید بیت شباهنک چون برزد

از کوه دود برآهنک شب مرغ دستان نمود شفتاهنک همان شفتاهنج مرقوم ودر ادات الفضلا بمعنی بناف کمان او وهشته او کرده رفت بنه زدن بزه کمان میزند وبمعنی ساخته نیز آمده شکربرک در نسخه میرزا برکالهای دراز وپهن باشد که از شکو که بهم بندند وانرا شکر قلم نیز کویند وبتازی جمهر کویند شلنک بفتح شین ولام برجستن سکان باشد بلهجه پارسی ومنق شترکاو پلنک زرافه را کویند شالنک بلام بوزن نارنج کلیمی باشد که در زیر فرشها وغیره دوزند شنک سه معنی دارد اول انکه شاهدی را کویند که مطبوع وشیرین حرکات باشد ظهیر فاریابی کوید بیت کند سنان تو بازی بجان خصم چنانک بعقل دلشدکان شاهدان چابک شنک دوم دزد وراهزن بود عنصری کوید بیت چه زنی طعنه که با جبرانی حیز بنهم که تولی حیز وتو پی مسخره با شنکان وسیوم در تحفه بمعنی خیاری نیز آمده که در بالبر کدارند از برای تخم ودر نسخه وفائی بمعنی خرطوم فیل نیز آمده ودر نسخه میرزا دزد سر وراهزن وشوخ وخوب باشد ودر ادات الفضلا بمعنی نبرد مکابره نیز کویند شرفنک برای مهمله وفا بوزن فرسنک بانک پای مردم وغیره وشرفاک نیز با همعنی است شنالنک بنای قرشت ولام بوزن شباهنک کعب پا باشد که انرا ابژول نیز کویند شمس فخری کوید بیت ایا شاهی که قدر وهمت را بود در پای کردون تا شنالنک مع اللام شکال شغال باشد شنکل بفتح شین وسکون نون وضم کاف دزد وراهزن باشد ودر موید بفتح کاف فارسی جنبی از غله باشد که انرا اشنک نیز کویند شیل بکسر شین یکی از اسلحه اهل هند باشد که بهندی سیله خوانند مثال خلاق المعانی کوید بیت سوسن زبان کشید که لب سپر نکند در چشم غنچه سکان مانند اخته شل شتردل بمعنی بددل ونامرد باشد خلاق المعانی فرماید بیت خصم شتردل را قربان کند همی زانروی سعد ذابح آهخته کارد است شکول بضم شین وکاف جلدی باشد شپل بفتح شین وبای فارسی باچه شتر باشد شمل بفتح شین ومیم با افراز حرمین باشد شنکول بکسر شین وسکون نون وضم کاف فارسی رعنا ودر ساز باشد شاخل بفتح خای معجمه جنسی از غله باشد ودر موید شاخل باشد

شکول م

بضم خا و شاخول با همعنی آمده مع المیم شم بفتح شین رمیدن باشد خفاف گوید
بیت تو آهوی تتاری و کنار منست حرم • آرام گیر با من و از من چنین مشم شم بفتح شین
با افزاری باشد از چرم گاو یا شتر دباغت ناکرده که ریسمانها بران کشند و بر پا بندند و آنرا
چارق نیز گویند منجیک گوید بیت صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب دید • گر سیم نیست بد
باری جفت شم فرست شجام بجیم تازی بوزن طعام سرمای سخت که در زمستان الجنکا
شمس فخری گوید بیت در پناه هست مضرتی نرسد • شاخهای برهنه را از شجام شم
ماهی باشد کوچک که بر پشت نقطهای سفید دارد و بعضی گفته اند نام رودیست که این ماهی
در ان می باشد و بدان منسوبست مثال حکیم انوری گوید بیت سموم قهر تو با آب اگر
عتاب کند • بشیره داغ شود بر مسام ماهی شیم شاه نام در نسخه میرزا نوعی ازم امید
باشد شتلم بضم شین و تا و لام ظلم و تعدی که آنرا استلم نیز گویند شلم بکسر شین
و سکون لام صمغ باشد و آنرا کوج بفتح کاف و واو نیز گویند شاسپرم بسکون سین
و فتح بای فارسی و را یکی از انواع ریحان که اسپرغم گویند و تعریف او گذشت منوچهری گوید
بیت بنفشه شاسپرم تا نکنی لختی کم • ندهد رونق و بالیده و بویا نشود و آنرا شاهسپرم
نیز گویند بکسر ها هم او گوید بیت در صلوات آمدست بر سر گل عندلیب • در حرکات آمدست
شاخک شاهسپرم شاد اسپرم نام یکی از اقسام ریحان است که منبت او بلاد عرب باشد
و آنرا خوش اسپرم نیز گویند مع النون شارستان بکسر را کوشک و شهر و بعضی گفته اند قبه
بزرگ که اطرافش بساتین باشد کذا فی مؤید الفضلا و بمعنی قلعه و حصار نیز آمده
حکیم عنصری گوید بیت همی بنالد کفش زمین و رنجه شود • زبان باره آن یکی کنار شارستان
شوان بکسر شین چوپان که شبان نیز گویند شبلانیدن بعد از شین بای موحده
و لام و نون بوزن جنبانیدن و معنی جنبانیدن باشد شکیفتن یعنی صبر کردن
شکیبانیدن بوزن فریفتن مثله شنگرن بنون و زای معجمه در مؤید گرمی باشد که
کشت خورد و هیچ اشعار بجز کشتن نکرده شادروان بساط گرانمایه باشد که در بارگاه

بکسترانند

بگسترانند مثالش معزی گوید بیت حور خواهد که شود صورت او نقش بساط • چون
پای بدین صد و بدین شادروان • و دیگر بمعنی زیر کنگره عمارت عالی آمده و در نسخه میرزا
بمعنی سایه بان آمده و سر در خانه نیز آمده و بمعنی سایه بان امیر خسرو گوید بیت درهم
خان بشادروان مقصود • ز رحمت باز کن گنجینه جود شایگان چند معنی دارد اول کار
بی مزد که بیگار نیز گویند استاد شهید گوید بیت اگر بگروی تو بروز حساب • مفرمای
درویش را شایگان • دوم بسیار و بی نهایت باشد مثال ابو الفرج گوید بیت زین گرامات شایگان
که سپرد • بتو اقبال مقتدای جهان • و گنج شایگان یعنی گنجی که مال بسیار در ان باشد ظهیر
گوید بیت سپهر قدر ز دست فلک نمی یابد • بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر و در اصل
شاهگان بوده یعنی چیزی گرانمایه و پر قیمت که لایق شاهان باشد و قافیه شایگان باشد
و آن چنان باشد که دلبران و مردمان را با جانان و رمان قافیه کنند یا آهنین و سیمین را با زمین
و جبین و امثال آن و قدما در قصیده یا در غزل بیش از یکجا نمی آورده اند مگر گاهی که ناچار بوده
اما در آخر عهد میخواسته اند و در بین زمان این ملاحظه نکنند مثال اینمعنی انوری گوید
بیت گرچه بعضی شایگانست از قوافی باش گو • عفو کن وقت املالی ندارم بیدل ات
شلون بفتح شین و ضم لام نام جانوریست کذا فی اداة الفضلا شخادان بخای معجمه
و دال مهمله یعنی ناخن کننده و مجروح کننده مثالش استاد دقیقی گوید بیت شکافد
همی کاه پرندگان • شخاکان جگر گاه درندگان شمن بفتح شین و میم بت پرست که گوید باشد
استاد معزی فرماید بیت مگر فلک صنم خویش کرد بخت ترا • که پیش او بعبادت نشسته چون
شمنست شبار و شیون و شبخون معروفان بضم شین و تشدید با یعنی روان و ریزنده و
بیابانی بعربی ثجاج گویند بفتح ثای مثلثه و تشدید جیم شمان یعنی گریان و نوحه کنان
استاد عنصری گوید بیت زان ملک را نظام از بن عهد را بقا • زان دوستان بخورد و از بن دشمنان
شمان شیان بفتح شین و بعد از شین یای حطی جزا و مکافات باشد ابو شکور گوید بیت
برو تازه شد کینه سالیان • نکردندش از هر چه کرد او شیان شاشیدن معروفست در نسخه

میرزا بمعنی ترسیدن با آب نیز آمده و در مؤید نیز گمیز کردن و ترسیدن باشد شان
انچه زنبور عسل سازد و شهد در ان تعبیه کند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت زنبد کز شکوی
ناید تو عنبر شان آفرینش نه که معدوم است ما را نیست چون نحل از عسل شانش و انرا شانه
وکوار و لانه نیز گویند و بمعنی ضمیر غایب نیز آمده شهنامه بیت به بینیم تا جست آغازشان
برهنه شود بی کمان رازشان و بمعنی کار عربیت شاهیدن بکسر ها و فتح دال بزرگی و پارسائی
کردن را گویند شبستان خلوت خاص و حرم سلاطین مثالش فردوسی گوید بیت عشش کسند
سوی شبستان خویش سوی خواهران و فغستان خویش و نیز جایی که شب در ان عبادت
شبلیدن بفتح شین و دال مهمله و کسر بای فارسی و لام شیفته شدن و دیوانه گردیدن باشد
در نسخه میرزا و در اداة الفضلا بمعنی مردن باشد شخبیدن بخای معجمه بوزن کشیدن
از جایی فرو افتادن و لغزیدن بود شراب بکسر شین و رای مهمله باران تند باشد کذا فی
الادات شش پستان بضم شین اول و کسر بای فارسی یعنی زنی که پستانش نرم و پر ریش و افتاده
باشد مثالش خاقانی گوید بیت حیکست شش پستان زنی لوحی حاملگی تخم مریم صفت
آبستنی عیسی دهقان بین در و شابران بهای تازی بوزن مادران نام ولایتیست و بعضی
گفته اند نام شهریست و شادران نیز گویند مثالش خاقانی گوید بیت هیبت تو ملک
آیین روا بی خاصیت دوزخ الله هند و پیل از شابران انگیخته شایان لایق و زیبا و در خور
باشد مثالش شیخ فیضی گوید بیت در جدول قوابل امکان چو بنگرم شایان نبود
به از ان گنج شایگان شخابیدن بخا و نون بوزن دمانیدن بمعنی خلیدن آمده در شرفنامه
و شخالیدن نیز بنظر رسیده که بجای نون لام باشد شخودن بخا و دال مهمله بوزن ربودن
و شخولیدن در نسخه میرزا هر دو بمعنی بناخن کندن باشد مثال اول را شاعر گوید
بیت نه جای شخودن بماند از دو رخ نه جای دریدن بماند از قبا و در مؤید شخولیدن
بمعنی صفیر زدن و برزمردن آمده و شخلیدن نیز بهمین معنی است شخشیدن بوزن بخشیدن
از جایی فرو خزیدن و لغزیدن و بسین مهمله نیز آمده شریدن بوزن خریدن بمعنی

تراویدن

تراویدن باشد در شرفنامه شکن بکسر شین و کاف نام ولایتیست و در مؤید الفضلا بفتح
شین و سکون کاف آمده شن بفتح پوست گیاهی باشد که بشکافند و در آب اندازند
تا پوست آن بآسانی برآید و از ان پوست ریسمان سازند شفتن بکسر شین و سکون فا و
فتح تای قرشت تراویدن جراحت و چکیدن باشد شفتیدن بکسر شین و تای قرشت مثله
شکرنیدن بفتح شین و کاف تازی و دال مهمله و کسر فا بر در آمدن ستور باشد در نسخه میرزا
و در سامی فی الاسامی سکرنیدن بسین مهمله آمده است شکفتیدن بفتح شین و کسر قاف و تا
و سکون فا تعجب کردن باشد شکن بکسر شین و فتح کاف چین که بر جامه و غیره افتد و در نسخه
میرزا بمعنی لحن و سرود بزمی نیز آمده شکوخیدن بفتح شین و دال و ضم کاف و کسر خا بسر در آمدن
اسب و افتادن و لغزیدن و هیچ زده شدن آمده است شکون بضم شین و کاف فارسی
تفال کردن از آواز و پرواز مرغان و وحوش و امثال آن و نوعی از شغال را نیز گویند شکوهیدن
بوزن شکوخیدن اظهار بزرگی کردن و کوشش بیجی کسی انداختن یا بستن و زیبا شدن و ترسیدن
و همان شکوخیدن شماسیان بتشدید میم جماعتی که دین شماسان و عمل ترسایان
داشتند و ایشان را بعربی شمامسه گویند شیخ نظامی گوید بیت سیاهی ده جال
عباسیان سپید و چشم شماسیان شمیدن بوزن دمیدن یعنی ترسیدن و بیهوش
شدن و رمیدن شنیدن معروف و در نسخه میرزا بمعنی هجوم نمودن نیز آمده شوالیدن
بلام بوزن کوشیدن متحیر و در مانده نشستن بود شیلان عناب باشد و چیلان نیز
گویند شوخگن و شوخگین هر دو بمعنی چرکین باشد چه شوخ چرک را گویند مثال اطیان
گوید بیت موی لعلیه به سر دارد شوخگن جامه بر دارد سیراوزن بمعنی سیر
افکن مثالش عبد الواسع جبلی گوید بیت ملک بو الفضل نصر خلف فرزانه تاج
الدین که با بدعی تاج از سر شاهان شیراوزن شکردن بکسر شین و فتح دال مهمله شکار
کردن باشد و شکستن بود شکریدن مثله سکریدن بکاف فارسی بهم زدن دندان
نام ولایتیست سنکان بضم شین و کسر میم و زای معجمه و فتح دال از زراعت کردن باشد

کتابخانه آستان قدس

شهلاب نام کوهیست وگویند نام ولایتیست وبعضی گفته اند مقامیست نزدیک کوه الوند
شیاریدن زمین را کاوآهن زدن وشکافتن بود شیدان بکسر شین وسکون یا بادال
مهمله در شرفنامه خوان طعام باشد شکیبیدن بمعنی صبر کردن باشد شیواریان بمعنی
فصیح زبان باشد چه شیوا فصیح است وگذشت شاهین بهر دو معنی معروف مع الواو
شاسنو بضم شین دویم گیاهیست که تخمش دوا شود شاه دارو شراب باشد واین نام جمشید
بران قرار داده است در تواریخ مسطورست شیشو بکسر شین اول وضم دوم تیهو باشد
شترگاو زرافه باشد شیو بوزن ریو ضد بالا که شیب وشیب نیز گویند حکیم فردوسی
گوید بیت چو رفتم بفرمان کیهان خدیو سوی کوه البرز ازان صعب شیو مع الهاء شادگونه
بسکون دال وضم کاف فارسی وفتح نون جبه پنبه آگنده وبمعنی تکیه گاه نیز آمده عسجدی گوید
بیت همان که بودی این پنبه شادگونه من کنون شدست دواج توای بدولی فاش
ومنوچهری نیز گوید بیت بر شادگونه تکیه زده شاه شادکام دولت رهی وبخت مطیع وفلک
غلام ودر ادات الفضلا بمعنی نهالی بنظر رسیده ودیگر بمعنی زن مطربه باشد شمس فخری گوید
بیت بر طارم جلالت کیوان همیشه حارس در بزم دلفروزت ناهید شادگونه
شادنه بفتح دستارچه بزرگ مقابل چادری که از هند آرند شمس فخری گوید بیت اگر بفرق شد
مشتری نهاد حکمش از جلالت پای خود شادنه ودر نسخه میرزا جامه فانوس ولباس هندیان
ودر ادات الفضلا بمعنی جامه سرخ که بر گرد شمع بچسبند تا باد نکشد آمده شادنه بفتح
دال ونون دوائیست که از هند آرند وبمعنی داروی چشم که از هند آرند بنظر رسیده وگو
مؤید بمعنی اخیر شادیه آمده که بجای نون یا باشد شبانگاه در نسخه حسین وفائی
چهارپا باشد ودر نسخه میرزا جاییست که شب آنجا باشند ودر آمدن شب شبازده
بفتح شین وزای معجمه وسکون یای اول وبعضی شبازنه گویند که بجای یای دوم یای حطی
باشد شب پره را گویند شیر شرزه یعنی شیر برهنه دندان خشمناک مثالش
حکیم انوری گوید بیت اسیر ناخن آن کشته پیل زنده مست مطیع خنجر آن کشته

شیر

شیر شرزه نو شعه بفتح شین وعین پنبه که از کار وتردد در دست وپا بدید آید عسجدی
گوید بیت همی دوم بجهان اندر از پی روزی دو پای پر شعه ومانده با دل بریان وشوعه
نیز گویند شغانه بغا ونون بوزن زمانه مرغیست بزرگتر از عقاب که چهار رنگ دارد شمس
فخری گوید بیت بود عنقای مغرب نزد قهرت چنان کالحق بر شاهین شغانه شکافه
مضراب باشد که بر سازها زنند وزخمه نیز گویند وبسین مهمله نیز آمده وگذشت ودر تحفه
بمعنی خانه گهواره نیز آمده شکوه بکسر شین وفتح کاف دام مرغان شکاری را گویند
شکینه بوزن کمینه خمره که غله در آن کنند شکوه بضمتین وسکون حشمت باشد
مثال اول استاد عنصری گوید بیت پادشاهی که پرشکوه باشد حلم او چون بلند کوه باشد
ومثال دوم شیخ سعدی گوید بیت اگر پای در دامن آری چو کوه سرت ز آسمان بگذرد در شکوه
شله بوزن غله وشوله بفتح شین ولام سرگین دان باشد وجای خاک وپلیدی در سر
کوچها شاعر گوید بیت چون خر رواست با نکهت آخر چون سلک سزاست جا نکهت شله
ودر تحفه بمعنی لخت جامه باشد نیز آمده که یکنوب باشد شیوه ناز کردن وطور
وعمل باشد وخویشتن نمودن وحسن وزیبایی مثال معنی اول ملا جامی گوید بیت
گفت ای مادر چو بیم میوه را کی توانم بست کار این شیوه را ومثال معنی حسن وزیبایی را
شاعر گوید بیت در رقص هم چو آستین بر میکرد صد شیوه شمایلش هم بر میکرد
شانه معروف ونیز خانه زنبور که شان ولانه نیز گویند مثال معنی دوم حکیم خاقانی گوید
بیت زانکه چون نحل این بنا را خود مهندس بود شاه آب چون آینه شانه انگبین گشت از صفا
شاهنده بها بوزن تابنده نیکوکار وصالح باشد وشاهیده بوزن تابیده نیکوکار بوزن
تابنده نیز باین معنیست شاهنشاه آنکه بمدد او دیگران پادشاه شوند شبغاره بای تازی
وغین معجمه ورای مهمله بوزن نخاله جایی که شب گوسفند را در آن بندند وشبانگاه نیز
گویند شکوهیدن یعنی اظهار بزرگی کرده وگوش بسخن کسی کرده وترسیدن وترسیده ومعنی
اسب سرخ هم آمده شسته بکسر شین وفتح تای مشدد هرچه بدان شب گذشته باشد وبمعنی

اسب بر در آمده کذا فی المؤید شخکاسه بخای معجمه و سین مهمله بوزن همکاسه تکرک
باشد که انرا ازاله و مجه نیز کویند شخیده بخای معجمه و دال مهمله بوزن کشیده یعنی
افتاده ولغزیده و شخشیده بوزن بخشیده نیز باینمعنیست شفشه بفتح هر دو شین
و سکون فا شاخ درخت و شوشه زر باشد شکاونه بکسر شین و فتح راو و نون کاونده باشد
و باینمعنی کفن دزد را کور شکاونه کویند شاخابه بخای معجمه و بای تازی بوزن بابابه
نهری و جویی که از دریا جدا شود و بعربی خلیج کویند شاه بعه بضم با و فتح سین مهمله
اکلیل الملک باشد شوغاه بغین معجمه بوزن کوتاه محوطه که شتر از اندران کنند و انرا
شبکاه نیز کویند شکاده بمیم و لام بوزن پکاه نواله شمع باشد و نیز قسمی از برنج
را کویند بسحق اطعمه کوید بیت آن شمعها که در دل بسحاق برفروخت از رهگذار نور
برنج شماله بود شمعند بمیم و غین بوزن برکنده متعفن از آدمی و غیره را کویند
کذا فی التحفه و در سامی بمعنی زن بدبو باشد شمسه بکسر شین و فتح میم مسند کرچوبی
بنیر و ماست و شیر و در شرفنامه چوبی بر سر شیر و جغرات باشد اما در سامی فی الاسامی
بفتح شین و میم مخفف و شوه بفتح شین و واو هر دو شیری باشد که در سر پستان بود
و انرا آن از پستان ظاهر باشد پیش از انکه بچه و شند شنکله بوزن انکله ریشه
دامن جامه و غیره و بمعنی دانه انکور نیز آمده در نسخه میرزا شنوشه بکسر شین
اول و فتح دوم و ضم نون عطسه باشد شون در نسخه میرزا بمعنی خجل و خالک
نمناک نیز آمده شونه بوزن خوشه در نسخه میرزا بمعنی برنه هر چیز و پشته
دیلک و خاشاک و علامتی که بر سر قبر شهدا بر پا کنند آمده و در اداة الفضلا بمعنی
سهکه زر نیز آمده شهله بفتح شین و لام و سکون ها کوشت بغایت چرب باشد
شیلانه عناب باشد و انرا اشیلان و جیلان و جیلانه نیز کویند شیده نام پسر
افراسیاب مثالش خواجه حافظ کوید بیت کجا رای پیران لشکر کشش کجا شیده
ترک خنجر کشش و دیکر نام حکیمی که بجهة بهرام کور هفت عمارت کرد و شهر آمل بجایزه

کرفت

کرفت هفت پیکر بیت شهر آمل به شیده داد تمام تا شود شادشیده از بهرام
شیرونه و شیرینه هر دو برای مهمله و نون اول بوزن فیروزه و دوم بوزن دیرینه
مرضیست از امراض دواب شپشله بکسر شین اول و فتح شین دوم و سکون بای حطی
سست و بی قوت باشد شخولیده بفتح شین و دال مهمله و ضم خای معجمه و کسر لام
یعنی فرو پژمرده شارویه پسر پرویز که پرویز را کشت و او را شیرویه نیز میکفتند
شاماچه بمیم و حا و جیم فارسی بوزن بازارچه و شامالچه بکاف هر دو سینه بند
زنان باشد شاه معروف و راه فراخ و مهتر و مهین شطرنج و نام جانوریست در هند
و در مؤید بمعنی داماد و راه کشاده که بسیار راهها از ان کشاده باشد و جامه که از هند
آرند نیز آمده شاهه نام پسر سودابه زن کیکاوس بر مینهاما و ران مثالش حکیم فردوسی
کوید بیت یکی شهر بدشاه را شاهه نام همی از در جنگ و سور و خرام شبانه بوزن زبانه
هر چه شب بران کذشته باشد و انرا اشبانه و شبینه نیز کویند و در نسخه میرزا اشبانه
بضم شین بمعنی شبان باشد یعنی چوپان شکرینه در شرفنامه سنبوسه شکرین باشد
که با میوها در تنوری پزند و در سرمه انرا شکرینه کویند شکوخیده و شکرخنده هر دو
بمعنی اسب که سر در آید بود که بسیار سکندر خورد و لغزیده و شکوخیده بمعنی هیبت دارنده
نیز آمده شیرچهانه آلتی باشد که شیر را برهم زنند و انرا اجق و جغ بقاف و غین هر دو کویند
شنکه بوزن تنکه بمعنی بزه که انرا بعربی بزه و ذکر کویند و جامه ملون زنان و موضعی که
دران سرکین و خاک و پلیدی کنند آمده شاه راه راه عام و انرا راه شاه نیز کویند شته
و شناه اول بنون و دوم بها هر دو شنا کردن باشد شنه بفتح شین و نون آواز آب
باشد و انرا اشنهه نیز کویند مثالش شمس فخری کوید بیت زهره مریخ حالی چون شود
چون زند در بزم بکرانت شنه و بتشدید نون نیز آمده حاجیه معلک کوید بیت هر انکه
که به بیشه درون زند شنه ز بیم شنه او شیر بفکند چنکال و در تحفه شنبه بوزن سینه
باین معنی آورده و کفته که آواز شیر را نیز کویند شنکینه بفتح شین و نون دوم و سکون نون

اول وبای حطی وکسر کاف فارسی چوبی باشد که خر وگاو بدان رانند کذا فی التحفه **سله**
بوزن قله چرخ زنان باشد **سمیده** بوزن ومعنی رمیده ودیگر بیهوشی بود از تشنگی
کذا فی التحفه ودر نسخهٔ میرزا مطلق بیهوشی باشد واین بیت انوری مؤید قول اوست
بیت خرد چرد ز دماغ او سمیده : سخن چرد ز دهان او مزوز : وبمعنی نفس زنان
از تشنگی یا گریستن نیز آمده یعنی به تندی نفس زند **سیزه** همان سنینج که در باب
سین گذشت **ششضربه** داوست در نرد که آنرا ششضربه گویند **سکوهنده**
بوزن فروشنده اظهار بزرگی کننده وگوش بسخن کسی اندازنده وزیباشنده وترسنده
وهمان شکوخنده که گذشت **سنکوله** همان ستنکول مرقوم **سفسته** بکسر سین اول
وبفتح دوم وسکون فا آن چوب باریک باشد که نداف بر پنبه زند تا خاک وخاشاک
از آن جدا شود **سکله** بفتح سین ولام وسکون کاف تازی انچه از جامه بر میخی یا شاخ
درختی وامثال آن بند شود وپاره شود ودر ساوی مسطور است که سر خربزه را چون ببرند
آن را نیز سکله گویند وبعربی قوارة البطیخ گویند **شیفته** متحیر ومدهوش باشد مثالش
ناصر الدین گوید **بیت** گفت کرای شیفتهٔ دل شده : در ره غم پای تو در گل شده
سکنه بکسر سین وفتح کاف ونون کرشمه وغنج باشد کذا فی المؤید **شکرینه** نوعی از
حلوا که بتازیش ناطف خوانند **شوشترینه** بفتح سین وبای حطی دوم وکسر نون و
زای معجمه نام مسجدیست **شخوده** بجای معجمه بوزن ربوده یعنی بناخن کنده مثال
خاقانی گوید **بیت** دلبر اند بر سر کویش : زلف ببریده رخ شخوده هنوز **شمنکانه**
بفتح سین وها ونون اول ذاله باشد کذا فی المؤید **مع الیا شاماکی** همان شاماک
که گذشت یعنی سینه بند زنان **شوی** بضم سین وکسر واو نباتیست که آنرا العربی شبت
گویند **شاه بو** عنبر باشد شمس فخری گوید **بیت** شه عادل جمال دنیی ودین
که خاک درکه او شاه بویست **شببوی** خیری باشد هم او گوید **بیت** برای بزم او هر شب
بر آرد : فلک را انجم هزاران دسته شببوی : ودر نسخهٔ میرزا گلی باشد که شب بوی دهد

وآنرا گاوچشم نیز گویند وبعربی عرار وعین البقر خوانند **شکبری** بکاف وبای فارسی
بوزن بدخوی آوازیابی که آهسته روند در شب وعیره کذا فی التحفه وشمس فخری بجای کاف
لام آورده **ستی** بفتح سین وکسر تای قرشت طشت روئین باشد وسینی نیز گویند
وشمس فخری بنون آورده وبا منی ودلی قافیه کرده وگفته **بیت** شهریارا ز جود
شامل تو شاید ار زر است طشت وستی **سکوهندگی** اظهار بزرگی ودیگر سخن شنوی وزیبائی
وترسیدن هم باشد بمعنی اخیر شیخ نظامی گوید **بیت** در وگرد باید بر وهندگی که آنرا
ماند ار شکوهندگی ونیز بمعنی لغزش وافتادگی وبه سر در آمدن اسب باشد واین
معانی اخیر شکوخندگی وشکرخندگی مراد باشد **شبانی** بیای حطی ونون بوزن نهانی
درم ده هفت که در قدیم در خراسان آنرا خرج میکرده اند شمس فخری گوید **بیت** بیش از این
کز ملوک اهل هنر را : داده اند انعامهای زیف شبانی : شه مرصع دهد همیشه بمردم کمر
خسروی وتاج کیانی : وحکیم سنائی نیز گوید **بیت** دفع کردند مهر وا در کار : از شبانی درم
هزار هزار **ستربای** گیاهیست که برگش بپای شتر ماند **سراجی** براو حای مهملتین
بوزن صراحی قسمی از کباب باشد مثالش بسحق اطعمه گوید **بیت** چندان نشین تا ببرد
سطل سراجی : کان تحفه بدل میبرد از دوست بهامی **ششسری** در نسخهٔ میرزا
زر خالص باشد مثالش حکیم خاقانی گوید در این معنی **بیت** آن می وجام بین بهم گوئی که
دست شعبده کرده ز سیم ده دهی صرهٔ زر ششسری **سکرریزی** گریه شادی گفتار
نرم باشد **سبی** بفتح سین وکسر بای تازی آن جامه باشد که بشب پوشند **سنوی** بکسر سین
وواو ودال آن خورده باشد که آنرا سوا وشب نیز گویند وهر دو پیش گذشت **شیروی** نام پادشاهی
ایرانی وهمان شیرویه مرقوم **شاهی** معروف ونیز نام حلوائیست که از تخم مرغ ونشاسته
پزند **شیخ نجدی** اسم شیطان ملعون علیه اللعنه است مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید
بیت نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف : نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون **شخلی**
بفتح سین وسکون خای معجمه وکسر لام خارگیاه باشد در شرفنامه ومؤید الفضلا تمت

حروف السّین مخفی نماند که این لغات را ازصاد وطاو عین چون اکثر مولفان آورده بودند ما نیز نوشتیم باب الصّاد مع الالف صدا آواز که در کوه و گنبد و امثال آن افتد حکیم انوری در تعریف عمارت گوید بیت سقفش بصدا بس از دو هفته بی صبح مدد شنید خواست ودر شرفنامه و مؤید بفرس آورده اند اما این لغت عربیست مع الها صابونه بضم بای تازی و فتح یای صبون بفتح صاد و رای مهمله محنت و بلیه باشد صابونه بضم بای تازی و فتح قرشت بن بها باشد بزبان آسیان و این هر دو لغت از تحفه منقولست باب الطّا مع الالف طغرا القابی که بر سر فرمانهای سلاطین نویسند مثال حکیم خاقانی در معنی فرماید بیت بدست همت طغرای بی نیازی داد که هر دو کون تو داری چو داری این طغرا مع البا طلب بضم طا و سکون لام جماعتی از مردم گرد آمده بجا لیلی و مجنون نظامی بیت نوباوهٔ باغ اوّلین صلب لشکرکش عهد آخرین طلب و در نسخهٔ میرزا گروه و بمعنی خودنمایی باشد و طمطراق وطاق و ترم مرادف اینست مع التا طامات سخن انجب و راست یعنی پراکنده بستان بیت بطامات مجلس نیاراستم ز داد آفرین توبه ای خواستم و دیگر بمعنی عجمه باشد در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد مع الجیم الفارسی طمغاج نام ولاییتست مثالش شیخ نظامی فرماید بیت جگل را زلف بر طمغاج بندد طراز شوشتر بر حاج بندد مع الدّال طلحند بلام و حای مهمله بوزن فرزند نام پادشاه هند که از دشمن شکست خورد و از غصه آن بر تخت فیل جان داد و مادر او در فراق فرزند بیقرار شد نصر دهر که یکی از حکمای هند بود وضع شطرنج کرد که در مجلس او می باختند تا در مجلس او از این جماعت باشند و او خود مشغول شود و اندوه از خاطر او محو گردد مع الرّا طغر بفتح طا و با نام ولایت طبرستان و بید طبری که بید موله گویند نیز منسوبست بآن مثالش ظهیر فاریابی گوید بیت همچو مستان صبوح زده افتان خیزان شاخهای سمن تازه و بید طبری طوق بهار قوس قزح طشتکر نام مطربی باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت آن راه که طشتکر نوا کرد آن قول که کاسه گر ادا کرد مع الزّا طراز در نسخهٔ حسین وفایی

جند

جند معنی دارد اول شهریست در حدود چین که خوبان آنجا مشهورند مثالش حکیم انوری گوید بیت دل ما تنگ تر از پستهٔ خوبان ختن جان ما تیره تر از طرّهٔ ترکان طراز دوم کارگاه دیبابافی را گویند مثال شیخ نظامی گوید در تعریف آفتاب برآمدن بیت گشاد از گنج در هم کنج رازی زد دیبا کشت هر کوهی طرازی سیوم مقسم آبست بزبان بعضی از ولایت خراسان چهارم کارخانهٔ شکر بود در خوزستان پنجم پیراستن چیزها و ساختن و آراستن باشد و پیراینده و آراینده را نیز گویند چنانکه خلاق المعانی فرماید بیت فلک بهرم بر تیر بنهد هر که که نوک خامه بنه شود مدیح طراز و طرازنده یعنی آراینده و بمعنی نقش و نگار و زینت نیز آمده مثالش هم خلاق المعانی فرماید بیت ره سلامت اگر میروی مجرد شو که جز عنا نفزاید ترا لباس طراز و بمعنی علم جامه و سجاف نیز آمده مثالش مولانا جامی گوید بیت کی گفتمت ها تا سحر سازی ز سحرش بسته بر دامن طرازی و استاد منوچهری بمعنی دیبا گفته بیت برکشد تا رطراز عنبرین از کام خویش چون برآرد عنکبوت از کام خود تار طراز و بمعنی طرز و نمط هم گوید بیت قیمت یکتا طرازش از طراز افزون بود در جهان هرگز طرازی کس شنید ستی بدین طراز و در تاج الاسامی مسطور ست که طراز بعربی جایی را گویند که در آنجا جامهای فاخر و گرانمایه بافند و نیز علم جامه باشد و در کنز اللغت بمعنی گروهی از آدمیان آمده و علم جامه باشد پس یعنی جایی که در آن جامه فاخر پوشند و بافند و علم جامه و گروهی از آدمیان عربی باشد و باقی غیر عربی اما در قاموس مسطورست که الطّراز بالکسر علم الثّوب معرب و طرّزه تطریزا اعلمه فتطرّز والموضع الّذی فیه الثیاب الجیّدة و النمط والثّوب ینسج السلطان بمرد با صفهان و بلد قرب اسفیجاب و بفتح والطّرار وان غلاف للدلیل و معرب وطرز کفرح تشکل بعد تخن و حسن خلقه بعد اساءة و فی الملبس تانق ولا یلبس الّا فاخرا مع السّین طاقدیس یعنی طاق مانند و تخت خسرو پرویز را طاقدیس می گفته اند مثالش شیخ نظامی فرماید بیت بگردا کرد تخت طاقدیسش زبان خاک لیسان آدمیسان شاهان خاک لیسش اما در نسخهٔ میرزا بمعنی صفهٔ سلیمان و ایوان شاهان و تیری بیش عمارت

آمده طوسیقوس بضم طا وقاف زاهد نصرانی وحکیمی ازیونان مثالش حکیم خاقانی
گوید شعر کنم در پیش طرسیقوس اعظم ز روح القدس این داب مجاز او طوسیقوس
نیز بنظر رسیده مع السین طوطاسوس نام جزیره که عذرا انجا بود وخلاص شد عنصری گوید
بیت بشد از پس رنجهای دراز سوی یک جزیره رسیدند باز کجا نام او بود طرطاسوس
دران پادشا نام او بوکبوس طوطیانوس دبیر سکندر که لشکر زنکیان اور اکشتند وچون
اور اکشتند مع الفاطوف بضم طا زن پیرکنده باشد کذا فی التحفه مع الکاف طورک
بفتح طا وضم واو وسکون رای مهمله نام سپهسالار ضحاک باشد اسدی گوید بیت
شد آن لشکرکش پیش طورک دوان چون رمه کرک از پیش کرک مع اللام طرل بضم طا او را
مرغ شکاری بود اسدی گوید بیت دل تهو از جنک طغرل بداغ رماینده باز از دل مرغ
ماغ وبکسر انام پادشاه است مثال بمعنی اول شیخ سعدی گوید بیت شنیدم که
طغرل شبی در خزان گذر کرد بر هندوی پاسبان ومیرزا ابراهیم گفته که این لفظ
ترکیست فاما از ترکان تحقیق نمودیم گفتند ترکی نیست مع المیم طارم در نسخه میرزا لغات
چوبین باشد چون خرگاه وسراپرده وگنبد ومحجری که از چوب سازند وبر اطراف باغ نهند
تا مانع دخول باشد مثال معنی سراپرده وخرگاه وگنبد شیخ نظامی گوید بیت چه
مجوا هی از طارم افراشتن همین بس از بهر بگذاشتن مع النون طبرخون بید سرخ باشد
وبید طبری نیز گویند ودر نسخه وفائی مسطورست که چوب بید سرخ که ترکان سه عدد
از آنرا در حلقه آهنین تعبیه کنند وبهم بپوندند وجانوران ومرغانرا بآن زنند شکار
کنند مثال بمعنی اول شیخ نظامی گوید بیت طبرخون با سهی سروت قرین باد طبرخون
را طبرزد همنشین باد مثال معنی دوم هم او فرماید بیت طبرزد دهم چون سنوم آنگه خیز
طبرخون زنم چون کنم غمزه تیز طیسقون بفتح طا وسین مهمله وسکون یای حطی وضم قاف
نام شهریست از ایران که نشستگاه ومقام پادشاهان ایران بود طمغاج خان پادشاه
سمرقند در تحفه ودر ادات الفضلا پادشاه تبت ویغما باشد مثال حکیم خاقانی گوید

بیت تاج بر بود از سر مهراج زنک پاره طمغاج خان کرد آفتاب مع الواو طیطوی بفتح
طای اول وضم دوم وسکون بای موحده نام مرغیست آبی مع الهاء طبجه بوزن بجه نام شهر
از پیش ترکستان
وزیب بکوه قاف طیره بوزن خیره بمعنی خجل باشد مثال حکیم خاقانی گوید بیت دید کز
جای برنخواستمش طیره بنشست ودل گران برخواست وازین بیت شیخ سعدی که شعر
دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن بوقت گفتن وگفتن بوقت خاموشی معنی خجلت وآزردگی
مستنبط میشود وبعربی طیره بکسر طا فال بد باشد وبفتح طا خشم باشد طشت وخایه بازیی
باشد مثال حکیم خاقانی گوید بیت طشتیست این سپهر ونیم خایه دران کو علم طشت
وخایه ندانسته بدان مع العین الالف عنقا سیمرغ باشد مثال خواجه حافظ گوید
بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدستست دام را ودیگر بمعنی
نوا بستا از نواهای موسیقی مثال بمعنی شاعر گوید بیت زد ستاد قمری دران بانک عنقا
ز آواز بلبل دران زخم فرهر علان بانک وتشنیع باشد شاعر گوید مثال بمعنی شعر
بجه از جو سوی ما آکه تماشا سحر ین سوی سر الله وعلینا چه علالاست درین کوی
عاشقبا نام طعامیست ترش در نسخه میرزا مثالش ابسحق اطعمه گوید شعر بیش
از اندم که مرا عمر بنکوید چون کل داغ او چون حبشی بر رخ عاشقبا بود عیشا بشین معجمه
بوزن بینا قرارگاه جنین باشد در رحم ایضا منه مثال خاقانی گوید بیت بپاکی مریم از
تزویج یوسف بدوری عیسی از پیوند عیشا مع الباء عناب بضم عین وتشدید نای فوقانی
نام شخصی باشد که مخترع خار است که یکی از جامهای قیمتی باشد وانرا خارای عتابی گویند
مثالش شیخ سعدی گوید بیت الهی صد عبای خارا کر بپوشد خربست عتابی
وبتخفیف تا نیز آمده است مع الیاء عید مسیح یعنی آن روز که مایده بر مسیح نازل شد
مع الدال عبیر ودر نسخه میرزا آواز مزامیر باشد مزماری باشد ومزامیر جمع آن
مع الراء عمار بمیم بوزن بهار نام واضع عماری باشد ونیز عماری را گویند حکیم فردوسی گوید
بیت همه جامه وگوهر شاهوار همه تازی اسبان بزرین عمار مع السین عروس نام گنجی

از کیکاوس که بطوس داده بود وکیخسرو انرا بکودرز سپرد که بزال و کیو رستم بدهد وخسرو
پرویز را نیز کنجی بود که عروس نام داشت حکیم فردوسی در تعریف کنجهای هشتگانه خسرو کوید
بیت نخستین زبنیاد کنج عروس • که چین و ز بر طاس و از روم و روس مع الکاف التازی
عروسک منجنیق کوچک را کویند شیخ نظامی کوید در بمعنی بیت عروسک زنانی چرخ دوان
شموش خجل کشته زان قلعهٔ چون عروس • و نیز بوزنه ایست که بشب بیدار باشد و بانک کند
و در مؤید الفضلا بمعنی کرمی که شب چون آتش نماید نیز آمده عُرُک بزای فارسی در نسخهٔ میرزا
سازیست که مطربان نوازند و در مؤید طنبور باشد اما حرکت معلوم نشد مع الکاف الفارسی
عنک بوزن جنک در تحفه بانک خر باشد عدنک بدال مهمله بوزن خدنک مردم ابله و نامطبوع
را کویند کذا فی التحفه مع الواو عو بفتح عین آواز و بانک باشد مثال اسدی کوید بیت
فتاده موطبل طغرل در ابر • کر بزان ز بانک سواران هژبر مع الهاء عفه بضم عین و فتح فای
مشدد پوستینی باشد از پوست بره که موی نرم داشته باشد رودکی کوید بیت
روی هر یک چون دو هفته شکل ماه • جا نشان عفه سموریان کلاه عنجه بوزن غنچه
کرد کردن و سرشتن باشد ابو العباس کوید بیت هیچ ندانم بچه شغل اندری • نرو همی
غنجه کنی با شکر مع الیاء عسلی انچه یهودان بر جامه دوزند جهت امتیاز شیخ سعدی کوید
شعر ای حلاوت که تو داری نه عجب کز دست • عسلی پوشد و زنار به بندد زنبور واین
از نسخهٔ میرزا منقول است اما انچه بصواب اقربست آنست که عسلی جامه ایست مخصوص کبران
و بیت مرقوم با یمعنی مناسبت بیشتر دارد باب العین مع الیاء غاب دو معنی دارد اول حرف
بیهوده و لاطایل باشد رودکی کوید بیت تا کی بری عذاب و کنی ریش احضاب • تا کی فضول
کوئی و آری حدیث غاب دوم بمعنی باز ماند طعام باشد شمس فخری کوید شعر یقینکه
باشد سرمایهٔ غذای وجود • ز خوان نعمت و احسان تو بنا رب غاب غزب بضم عین
و سکون زای فارسی دانهٔ انکور باشد شمس فخری کوید در بمعنی بیت از دست میر سنجر
شهاب ادبی برد لعل و عقیق روید از رزهای غزب غوک جوب همان دو دله که در باب دال

مع الها

مع الها کنشت مع الثاء غنت بضم ابله و نادان بود شمس فخری کوید بیت هست با
فضل شیخ ابو اسحق • تیر کردون ز راه دانش غنت غوشت بوزن کوشت برهنه مادر زاد
باشد رودکی کوید بیت شد بکرما به درون استاد غوشت • بود نربی و کلان بسیار کوشت
و در اکثر نسخ با یمعنی آمده اما ابو حفص سعدی غوش با یمعنی آورده علت غلطیدن باشد
غرشت بضم غین و کسر رای مشدد آواز بامها بت حیوانات باشد و در شرفنامه بمعنی آواز
اسب باشد خاصه مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت بحری که عید کرد کرد با عدا
به پشت ابر از غرش در حشن ز غرشت سه رش مع الجیم التازی علفج بضم عین و واو سکون
لام زنبور سرخ باشد مثالش شاعر کوید بیت چون لب نوشتم نمی جنبی رسا • همچو علفج
نیش بر جانم مزن • اما شمس فخری بسکون فا و حرکت لام آورده و کفته بیت زنیم شه ندارد
زد علفجی • بیا الزی زبان بر هیچ سیجی غنج بوزن کنج جوال باشد شاه ناصر خسرو کوید بیت
همچون کدوبی سوی نبید و سوی مسجد • آکنده بکاورس دو خرواری غنجی و در سامی مسطور است
که غنج جوالیست مانند خرجین و انرا بعربی حرجه کویند بضم حای مهمله و سکون رای مهمله
و فتح جیم و شمس فخری بمعنی سرین مردم و حیوانات آورده و شیخ را مرادف او کرده و کفته بیت
بفرمانش حیوان و انس و پری • همه داغ دارند بر شنج و غنج غارج بکسر را شرابی که در صبوح
خورند شاعر کوید بیت خرش آن نبید غارجی با دوستان یکدله • کیتی بارام اندرون
مجلس بانک و ولوله و در مؤید الفضلا بفتح رای مهمله آمده غلج بکسر غین و سکون لام
کوهی باشد که آسمان توان کشود شمس فخری کوید بیت شاها توئی که دامن عمر تو انجم
با دامن بقا ز ابد غنج کرده اند • و بفتح لام نیز آمده معروف کوید بیت ای انکه عاشقی بغم اند
غمی شده • با من بیا بدامن من در فکن غلج غرج بفتح غین و سکون رای مهمله در منه که
آتش زود دران کیرد و انرا کرفج نیز کویند غلج بفتح غین و سکون فا شمشیر آبدار را کویند
شمس فخری کوید در بمعنی بیت ابو اسحق بهر دفع دشمن • همی تا برکشید ستابکون غنج
و در تحفه بمعنی آبکیر آمده است غد نفج بفتح غین و فا و کسر رای مهمله همان حجله که کذشت

در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلا بمعنی خلاب نیز آمده که پای از آن بدشواری بر آید
غلیواج مرغ گوشت ربا باشد که او را خاد و زغن و غلیواژ نیز گویند مع الجیم الفارسی غمچ
بفتح غین و میم و سکون رای مهمله ارزن پخته بچربی با گوشت بود غلغلیچ دغدغه
باشد یعنی زیر بغل را بخارند تا آنکس بخنده افتد و در خراسان کلوغجه خوانند لبیبی گوید
بیت چنان بدانم من جای غلغلیچ کرش که او ز مالش اول ز خود شود بیهوش و در ادات الفضلا
غلغلچ نیز با همعنی آمده غنج بفتح غین و سکون نا سنداز اگویند مع الدال غرد
بوزن زرد خانهٔ تابستانی را گویند ابو شکور گوید بیت بسا جای کاشانه و جای غرد
بدان اندرون شادی و نوش خورد غند بضم غین و سکون نون گرد و باهم آمده باشد
مثالش عنصری گوید بیت رقیبان ندیدن بماند ندکند که ایشان همیشه بیاشند تمیست
غند مع الدال غرید بوزن در رید دختری که چون بشوهر دهند معلوم شود که دختر
مثال شمس فخری گوید بیت دختر افکار من در مدح شاه هست عذرا نیست لی
شبهه غرید تا به بیند یک نظر رخسارشان روح قدسی جان ببر کند آورید و در
ادات الفضلا غرید آمده بیای موحده بوزن فرقد غراشید بوزن خراشید یعنی خشم
خشم کردن غژید بزای فارسی بوزن خرید چیزی باشد که چون با هم گذارند بر هم نشیند
بواسطهٔ جنسیه و بمعنی خزیده در یکدیگر نشست نیز آمده مثالش کسائی گوید بیت
زاغ بیابان گوید چون به بیابان سزید باد بگل بر وزید گل بگل اندر غژید غوشاد
بشین معجمه بوزن نوشاد جایگاه گاوان و نیز جای گوسفندان باشد مثال شمس
فخری گوید بیت ز پاس پاس تو اندر کنام شیر و پلنگ کنند شبان به شبان نثار بی
گله غوشاد و صاحب ادات الفضلا بمعنی جایگاه دیوان و کاروان نیز آورده و گفته که
درخت بلند را نیز گویند غنود یعنی بخواب شد خسرو شیرین بیت با سایش
توانا شد تن شاه غنود از اول شب تا سحرگاه غریشید یعنی بانگ کرد مثالش عنصری
گوید بیت لشکر شاه بهر کین جنبید نای رویین کوس بغرنید مع الراء غنجار

بجیم

بجیم تازی بوزن زنگار گلگونه باشد استاد کسائی گوید در همعنی بیت لاله غنجار
سرخ کرده همه روی از حسد شنبلید بر کشیده از آن نیل غر بضم غین خایه دبه
باشد مثال رودکی گوید بیت بس کند دهان داری بای خایگان غرهای خود را
و نیز آن گره باشد که بر کردن و غیر بر آید که بریدن آن خطرناک باشد و دیگر بمعنی باد در
دهن جمع کردن باشد بجهت آنکه کسی دست بر وزند و آنرا بنقل نیز گویند و این معانی از نسخهٔ
میرزا منقولست و در تحفه غر و غرغر هر دو خایه دبه باشد غر بفتح قحبه باشد و بدل
راغ دل نیز گویند مثال خلاق المعانی فرماید بیت بلای ماست این در بان غر زن
خداوندا بگردان این بلا را غاتفر بسکون تا و فتح فا شهریست که در آن سرو خوب بسیار باشد
حکیم عنصری گوید بیت سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند چه سرو کاتفری و چه سرو کاشغری
غوغنام ولایتیست مثالش شیخ سعدی گوید بیت شنیدم که از پادشاهان غور
یکی پادشه خر گرفتی بزور مع الزاء التازی غاز آزهم شکافته و از هم وا زرنه باشد تاج
بها گوید بیت روی تو بی نکی یک نماز کافری ای کون زهت غاز غاز غز بضم غین جمعی از
ترکان غارتگر که در زمان سلطان سنجر قوت گرفتند و خراسانرا مسخر کردند حکیم خاقانی فرماید
بیت ای چشم تو بر فتنهٔ ملک اقلاد ز ابروی تو بر کلاه خوبی قندز هجران تو شیر نر برانداخت ز
غز با غارت تو عفا الله از غارت غز مع الزاء الفارسی غاژ یعنی مردم دهان فراخ شمس
فخری گوید بیت شمر جرعه دان بنزدیک عم جهان لقمه دان بنزدیک غاژ غلیواژ همان
غلیواز که گذشت غژیغد بوزن و معنی غژیغج مذکور غیشژ امر باشد بغژیدن که بمعنی
بزانو و دست و سرین رفتن کودک باشد مثال مولانای رومی گوید بیت خفته شکل لنگ لوک
و بی ادب سوی او می غیژ و او را می طلب و غژ نیز با همعنیست مثالهم او گوید بیت گر تو با سختی
داسته باشی تو کج بیشتر میغژ هلو و ابس غژ مع السین غرس بفتح غین و رای مهمله
خشم و تندی باشد غوزمکس بارای موقوف نوعی از زنبور خورد بود مانند مگس کبود
چشم سبز و رنگ سبز باشد کذا فی المؤید مع الشین عاشق کسی که بغایت کسی را دوست دارد

وعشق او بی نهایت باشد رودکی گوید بیت خویشتن پاك دار و بی پرخاش هیچکس را مباش
عاشق عاش و در نسخهٔ میرزا پلید طبع باشد یعنی کند ذهن و در ادات الفضلا
بمعنی شور و غوغای سخت نیز آمده غاوش بوزن چاوش خیاری بزرگ که از برای تخم گذارند
و شمس فخری بمعنی او آورده و بفتح واو آورده و با ترکش و کش قافیه کرده و گفته بیت
مریخ را حمل سان کردند جمله قربان هر که کربند کانت بربسته اندر ترکش یا الب خصمت را
چون وقت زرع باشد از بکرمه و مهر آرد سبه غاوش غوش چوبی سخت که ازان زخمه
و تیر رباب و امثال آن سازند خسروانی گوید بیت انداز دا بروانت هر ساله تیر غوش
وانگاه گویدم که خروشان مشو خموش غرنانوش برای مهمله و میم و نون بوزن اشکبوس
غوك باشد و بوزن افلاطون طبرخون باشد غنجموش بنون و جیم و میم بوزن سکوس
غوك باشد غرش و غراش هر دو بفتح خشم و خراش باشد در نسخهٔ میرزا و در زفانگویا
غرش بفتح خشم و خراشیده و خشم آلوده باشد و در ادات الفضلا غراش و غرش هر دو
بفتح خشم و خراش باشد و غرس و غراس هر دو بسین مهمله و یکی بعین و دوم بضم خشم
و خراش باشد غیش بوزن کیش غم و اندوه باشد مع الفا غف بفتح موی جعد باشد
شمس فخری گوید بیت مشاطه بود دست ظفر تا بگشاید در معرکه از باد صبا رایت تو غف
مع القاف غنداق موضعیست نزدیك بدشت قبچاق که تیر آنجا بی سخت و راست باشد
بغایت چنانکه اگر بر سنگ زنند سنگ را بشکند و آن تیر را غنداقی گویند مع الکاف
التازی غالوك و غاباك اول بضم لام و دوم بضم بای تازی کمان گروهه باشد خسروی گوید
بیت کمان گروهه زرین شده بچرخ هلال ستارگان همه غالوکهای سیم اندود
غشاك بشین معجمه بوزن مغاك کند و ناخوش بود طیان گوید بیت از دهان تو همی آید
غشاك نیز کشتی و لجت موبت از هبالك غوشاك بشین معجمه بوزن دوشاب سرگین ستور
که آنرا خشك کنند و غوشای نیز گویند غازك بفتح غین و زای معجمه و تشدید میم
چوبکی باشد که بر شصت ماهی بندند و آن در آب فرو میرود اما چون ماهی بقلاب می آویزد

بفتح غین با دال مهمله نام صح

آن غازك فرو میرود و معلوم میشود که ماهی بقلاب آویخته غالك بوزن مغاك
فرغند باشد که بر درخت بچسپد و بخشکاند و آنرا بتازی عشقه خوانند غلس بفتح غین
و سین مهمله کرمکی باشد که مردم را بگزد و خون بمکد غدرك بدال و رای مهملتین بوزن هر کرك
نوعی از اسلحه که اهل هند کتاره خوانند غضبان زلال آفتاب باشد و آنرا صاحب التاج
نیز گویند غوك جغز باشد که وزغ نیز گویند و بعربی ضفدع نیز گویند مثالش حکیم سنائی
گوید بیت اندرین بحر بیکرانه چو غوك دست و پایی بزن چو دانی بوك غوتبك بضم
غین و کسر بای موحده و فتح نون نام گیاهی باشد بدل اشنان که بدان جامه شویند
و آنرا غوشنه نیز گویند مع الکاف الفارسی غاوسنك بفتح شین معجمه و سکون واو و نون چوبی
باشد که گاو بدان رانند شمس فخری گوید در معنی بیت چو گاو پیست خصمش برای ذب
نفر همچند او را مکر غاوشنك غرماسنك بفتح غین و سین مهمله و سکون رای مهمله
نانی باشد تنك که بروغن چرب نایند باشد ابوشکور گوید بیت گرمن بمثل سنگم با تو
غرماسنگم ور زانکه تو چون آبی بر خسته دلم تازی ازین بیت بفتح را معلوم میشود اگر شکسته
قرار ندهیم عدنك بدال مهمله بوزن فرنك بی اندام و ابله باشد مثال شمس فخری گوید
بیت مخالفان شما را شرنك باشد شهد گرفته خلق جهانشان بسخره همچو عدنك
غرنك برای مهمله بوزن درنك آواز نرم و ناله که در حین گریه از گلو برآید مثالش ظهیر
گوید بیت به پیش خر و روی زمین برارم بانك چنانکه در خم گردون فتد غریو و غرنك
غنك بوزن رنك تیر عصارخانه باشد یعنی آن چوب دراز که سنگ گران بران بندند
تا روغن از کوبین بیرون آید استاد منجیك گوید بیت چند شوی چنین ندیم شدم
گوش و ریزن کن رز دل غنك غم غاورنك بفتح غین و رای مهمله اول و دوم و سکون الف
و واو و نون تخت بزرگ باشد کذا فی المؤید مع اللام غال دو معنی دارد یکی غلطیدن باشد
عماره گوید بیت آهو مر جفت را بغالد بجوید عاشق و معشوق را بباغ بغالد دوم
غار باشد یعنی شکاف در کوه هم او گوید بیت کسی که در دل او جای کرد خصمی تو بجای

خانه و کاشانه جرج داده‌اش غال غجاله بجیم تازی بوزن زنگاره میوه ترش باشد
شمس فخری گوید بیت اگر صبا سخن لطف او کند در باغ نبات مصر شود بر درختها
غجاله غول جای گوسفند و غار و بوم کند باشد در دشت و نیز نام دیوی است که
بهر شکل که خواهد بر آید ابو شکور گوید بهر دو معنی بیت گاهی چو گوسفندان در
غول جای من گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان اما معنی دوم عربیست و دیگر در
نسخهٔ وفائی بمعنی حرامزاده آمده رودکی گوید بیت ایستاده دیدم انجا در دو غول
روی زشت و چشمها همچون دو غول مصرع ثانی بمعنی اول باشد و دیگر غول بمعنی گوش
آمده که عربان اذن گویند مع المیم غرم بضم غین و سکون رای مهمله میش کوهی باشد عنصری
گوید بیت تو شیری و شیران بکردار غرم برو تارهای دلم راز گرم کرم بمعنی غم و اندوه
باشد غژم بضم غین و سکون زای فارسی دانهٔ انگور باشد که شیرین و نکس در اندرون
آن باشد مثالش پرامی گوید بیت بو گوید سیاهی چشم است غژم او یا بو مثال مردمک
چشم از نکس و نیز بمعنی خشم و کینه آمده و باینمعنی برای تازی نیز آمده مثالش پرامی
فرماید بیت هیچ دانی که چیست بادهٔ تاک مایهٔ هر منی و مایهٔ غرم مع النون غن
بفتح غین تنگ عصاری باشد یعنی سنگ گران که از چوب آویزند از برای روغن گرفتن رودکی
گوید بیت هر گلی پژمرده میگردد ز دهر مرگ بفشارد همه در زیر غن غنیدن بزای
فارسی بوزن دریدن بزانو و دست رفتن کودک خرد و بعضی به سرین رفتن را گفته اند
و غریدن بوزن کشیدن نیز باینمعنی است غرن بفتح غین و رای مهمله بانگ و نوحه
و گریستن باشد شمس فخری گوید در اینمعنی بیت اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی
ملوک عصر بدندی همیشه جفت غرن غلبکن بفتح غین و با و کاف و سکون لام دری
باشد مشبک که از چوب یا نی ساخته بر باشند و در روستاها بر در آویزند که از پس
آن نگاه کنند ابو شکور گوید بیت اگر از من تو بد نداری باز نکنی لی نیاز زوی نیاز مردن
ور نیستت هر دو یکیست غلبکن در چه باز یا چه فراز غلیزن بلام و زای معجمه بوزن

خزیدن حمأ باشد یعنی گل سیاه که در ته جوی یا حوض باشد حکیم اسدی گوید بیت
نهال بپرورش غلیژن شدی زبرجادش آب روشن شدی و میرزا ابراهیم غلیون
باینمعنی آورده و در مؤید غریزن نیز آورده که بجای لام رای مهمله باشد غولین بلام
بوزن زوبین سبوی گشاده باشد طیان گوید کدوی و ساغر و آبین و غولین حصیر و
جاروب و خیم و پالان معنی آبین و خیم پیشتر گذشت غنودن بوزن ربودن و غنویدن
بوزن درویدن هر دو بمعنی خاسیدن باشد مثال اول ابو الفرج گوید بیت توفیق
او را بلبل که غنودن او نموده بود بتعلیم خواب راه صواب مثال دوم سراج بلخی گوید بیت
این تخم بغفلت غنویدن ندهد جز حرث وقت درویدن ندهد غاریقون یکی از
اجزای مسهل باشد حکیم خاقانی بیت چون غاریقون گزیده و منکر و زبر بدهم میان
تهی تر غرسیدن بشین معجمه بوزن پرسیدن و غراسیدن بوزن خراسیدن هر دو
بمعنی خشم آلوده شدن باشد غرویدن بوزن و معنی بویدن باشد و انرا برزن
و غریزان و غریزن نیز گویند و بتازیش هلهال و غربال نیز گویند غریدن بوزن بریدن
آواز بلند برداشتن باشد خسرو شیرین بیت چو باد تیز باشد در دویدن چو رعد
تند باشد در غریدن غریزان برای مهمله و زای معجمه بوزن کنیزان همان غریزن
مرقوم غرنبیدن آواز در گلو پیچیدن باشد غضبان بعربی خشمگین باشد اما فارسیان
بر سنگی که از منجنیق اندازند اطلاق کنند خاقانی گوید بیت طیان سرای دین قلماشان
غضبان بنای کفر دشان غاریدن و غلیدن معروف غاز کردن برای فارسی یعنی
دانه از پنبه بیرون کردن باشد برای رسیدن و پشم را مهیای رشتن کردن باشد
مع الواو غلوشو بسکون واو و ضم شین معجمه خاری بزرگ که برای تخم گذارند
مثال شمس فخری گوید بیت بداشت دشمنت که باندیشهٔ محال باشد که آتشی
بجهاند ز غاوشو غرو بوزن سروی میان تهی فردوسی گوید بیت یکی مرد سنجیدن
یک آزاده سرو برش کوه سیم و میانش چو غرو غرغاو بفتح غین اول و سکون زای

فارسی در نسخهٔ میرزا بمعنی بر پیشانی سر کاکل و پرچم که انرا کزّه کاو نیز کویند و در
تحفه همین بمعنی پرچم باشد و نیز نام کاو دست انوری کوید بیت بلبلک همان
وغرغاو دم کوزن سرین عقاب طلعت و عنقا ذنب شکوه وطوطی پر غریو بانک و
فریاد و مشغله باشد مثال شیخ سعدی کوید بیت غریو از بزرکان مجلس بخاست
که کوی چنین شوخ چشم ازکجاست غنو بفتح غین و نون یعنی بخواب مثال حکیم سنائی
کوید بیت ازروان شرع را متابع شو پس مزه بکام دل بغنو غیو بوزن ریو یعنی
بانک و فریاد مثال هم او کوید بیت صدمت صور و غیو توکه جنک ۰ هردو همچو رانک
با ارتنک وغو نیز کویند بفتح غین عباره بباء موحده ورای مهمله بوزن ستاره
در نسخهٔ میرزا چوبی باشد که کاوبان راند غناوه بنون و واو بوزن کشاده سازیست
مطرب بازاو درزفانکویا نام یکی از اقسام بازهاست غراده برا و دال مهملتین بوزن
قتاده نوعی از پوستین سلاحی باشد چون خود کذا فی الادات غتفره بتای قرشت
وفا و رای مهمله بوزن مغفره جاهل و ابله باشد مثالش شاعر کوید بیت ندیدم
چو تو من بکوه و دره ۰ یکی بینوا خام پس غتفره غرشیده بشین معجمه بوزن ترسیده
وغراشیده بوزن خراشیده بمعنی خشم آلوده باشد مثالش لبیبی کوید بیت چو غرا سنبه
کشتی زکین و ستیزن کردنی ازو دیو داه کریز ۰ ومثال دوم آغاجی کوید بیت جان سند
غراشیده از کینه اش ۰ که آتش زبانه زدان سینه اش غراشیده برای مهمله
وجیم فارسی بوزن سراپرده مخنث و نادان باشد و در تحفه همین بمعنی نادان
باشد و زبون مثالش حکیم سنایی کوید بیت در کنه زین سرای غرچه فریب
برکنه زین رباط مردم خوار ۰ و نیز نام ولایتیست در حوالی خراسان که غور و غرجه کویند
غرزنده شیر و کرک خشم آلوده باشد که از غایت خشم آواز کند و بر خود بپیچد
و بر دیکر سباع نیز اطلاق کنند مثال ابو المؤید کوید بیت بزم اندرون ابر بخشنده بود
برزم اندرون شیر غرزنده بود غنبنه بدو نون بوزن کمینه جای زنبور و محل کو سند

غنبنه

غنبنه منج ده یعنی خانهٔ زنبور وانرا بعربی خشرم کویند بجاو شین معجمتین ورای مهمله
بوزن مرهم غرمنده بوزن شرمنده همان غراشیده مرقوم غرنبیده بانک و خروش
کرده باشد غروانشه برای مهمله و واو و شین معجمه بوزن دنباله بیخ جولاهه باشد
مثال لبیبی کوید شعر چو غروانشه ریشی بر نخی وجدان ۰ که صد لیف از صدش کش
بسته نتوان غرنبه بضم غین ورای مهمله و فتح با بانک و خروش باشد غرو به مثله
غلبیه بوزن کلبه عقعق که شیرازیان فالجه کویند یعنی کلاغ پیر ومثال شاعر
فرماید بیت کو آید در پناه دولت او ۰ ما آسا شود مسعود غلبه غلغلیچه همان
غلغلچ مرقوم لبیبی کوید شعر چو غلغلیچه بود مرد را ملامت نیست ۰ که بر سکیزد چون
در او سپوزم بیش غمنده بمیم بوزن رنده غمناک باشد شمس فخری کوید بیت
جهان بخشا تو آن شاهی که آمد ۰ زنامت شادی جان غمنده غنبه بوزن دنبه شنیع
وبانک باشد لبیبی کوید شعر دو چیزش بشکن و دو برکن ۰ مه بیش غلغل و غنبه
غوروانشه همان غروانشه مرقوم غدار بدال و رای مهملتین بوزن کناره بکان نیز زرک
باشد و در نسخهٔ میرزا غراره نیز بنظر رسیده بدو رای مهمله اما در مؤید الفضلا بمعنی
آن رسنها باشد که همچون جوال راست کنند و کاه و غیره دران کنند غنیده بضم غین
وسکون نون و فتح دال عنکبوت باشد مثالش شمس فخری کوید شعر حسود تو در کف
ادبار و محنت ۰ بود همچون مکس در دام غنیده غنوده بوزن ربوده و غنویده هر دو بمعنی
خابیده باشد مثال اول را شاعر کوید بیت ای انکه غنوده براحت ۰ بیداری خستکان
باید آر مثال دوم حکیم انوری فرماید شعر بر خاک در ملک تو کوئی که ز آرام ۰ طفلیست
در آغوش رقیبی غنویده غوزه برای فارسی بوزن کوزه جوزقه که پنبه ازان بیرون آید و در
اصفهان کلوزه کویند و شمس فخری برای مهمله آورده و کفته بیت ابر از دست شیخ
ابو اسحق ۰ در کند پنبه دانه از غوزه غوشه بوزن توشه در نسخهٔ وفایی کیاهی باشد
که انرا خورند و دست نیز بآن شویند و در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا غوشه آمده بضم

غین و سکون شین و فتح نون و این اصح است غنبه در نسخهٔ وفائی تیردان باشد و در نسخهٔ میرزا و موید الفضلا مسطور است که غنبه بفتح دوایری باشد که بر سپر بود و آن چوبها است که ابریشم و غیره در ان تافته باشند و پیچیده و اما الکلام استادان معنی پارهای فولاد و آهن که بر جوشن نصب کنند آمده چنانکه استاد عنصری فرماید در مذمت سپاهیان بیت
بجا رغنبه ربودی درخش از جوشن ٭ بلمس جامه دریدی کیاهش از خفتان غیشه
بوزن شیشه گیاهی باشد مانند گیاه حصیر که کاه کشان از او جوال کنند و دخ نیز گویند و در موید الفضلا بمعنی جنگل انبوه نیز آمده غانه بفتح نون شهریست در حدود یمن که خاک آن زر دارد چنانکه از خاک رو بخانها زر بیرون آرند غنجه بضم غین و فتح تای مثناة بر سینه بره که بغایت نرم و خاصه باشد غنوده بضم غین و فتح جیم تازی و سکون نون معروف و نیز کرد کردن و سرشتن باشد و این هر دو لغت از نسخهٔ وفائی منقول است و بعین مهمله نیز آمده و گذشت غفوده بفا و دال مهمله بوزن غنوده در تحفه بمعنی هفته باشد غلیته بلام و تای قرشت بوزن کشیده گیاهی باشد که جوال کاه کشان کنند غاره بفتح رای تازی بمعنی گلگونه باشد یوسف زلیخا بیت زعانه رنگ گلش تا زکی داده
لطافت را نکو آوازکی داد ٭ و نیز چوبی باشد که در رخنهٔ چوبی دیگر نهند در حین شکافتن آن مع الیا غوشای دو معنی دارد اول سرگین گاو که خشک شده باشد دوم خوشه چوکندم است شمس فخری گوید بهر دو معنی بیت کار خلقت نیاید از خصمت ٭ کار عنبر نیاید از غوشا
خود کشته بپای گاو وفنا ٭ سر کراز تو کشیده چون غوشای غیداق که اسم مقامیست مثال خاقانی گوید بیت بیک کشاد ز شست تو بیر عیداقی ٭ شود چو باشخ کهسار باز با غیداق غریجی برای مهمله و جیم پارسی بوزن غریبی در نسخهٔ میرزا مرمابا شد و در ادات الفضلا غریجی آمده باضافه نون بکسر میم در تحفه بمعنی نای نوان و ضعیف باشد غامی بکسر را و جیم تازی صوحی باشد و در غین مع الجیم گذشت
باب الفا مع الالف فراخا و فراخنا هر دو بمعنی فراخی باشد مثال اول شیخ سعدی گوید

بیت فارغ نشسته بفراخای و کام دل ٭ یاری بتنگنای لحد یاد ناوری و مثال دوم هم او گوید
سودی ندهد فراخنای بر و دوش ٭ گر آدمیی عقل و هنر باید و هوش ٭ گاو از من و تو فراخ تر دارد چشم ٭ پیل از من و تو بزرگتر دارد گوش ٭ و شمس فخری فرخلا را بمعنی آورده و گفته بیت
بود جو چشمهٔ سوزن به چشم اعدا بت ٭ ز بس بلاو محن عالمی بدین فرخا ٭ و در تحفه فرخا بمعنی سختی و المی باشد که بکسی رسد فافا چیزی نیکو و بدیع باشد کذا فی التحفه فاوا در نسخهٔ میرزا بمعنی بزمنده باشد کذا فی الادات فراشا برای مهمله و شین معجمه بوزن مبادا آن حالت را گویند که آدمی را قبل از آمدن تب واقع شود که پوست باهم آید و موی راست شود و بعربی قشعریره گویند فنجا بنون و جیم تازی بوزن فردا آن کاهکشن را گویند که قبل از آمدن تب آدمی را واقع شود و بعربی تمطی گویند و بعضی کهنه خوانند چنانکه گویند فلان کس می کهنه زند کذا فی شرح السامی اما در ادات الفضلا بفتح قاف برف بود و بکسر فادمه باشد فرا بالا باشد مثال شیخ سعدی گوید در این معنی بیت بگفتا فراتر مجال لم نماند ٭ بماندم که نیروی بالم نماند و بمعنی پیش نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی دور و نزدیک نیز آمده مع البا فرسب بفتح فا و رای مهمله و سکون سین مهمله درختی باشد که بام خانه را بآن پوشند مثال شهنامه
بیت سرو هاش چون آبنوسی فرسب ٭ چو خشم آورد بگذرد از سه اسب ٭ و در نسخهٔ میرزا بمعنی جامه که از برای زینت بر سر خانها کشند آمده فرب بفتح فا و رای مهمله دو هم بیست عظیم کذا فی التحفه فوب عشوه باشد مثالش حکیم سنائی گوید بیت در فریب آباد گیتی چند باید داشت حرص ٭ چشمشان چون چشم نرگس دست چون دست چنار فوب بوزن چوب در تحفه چوبی باشد که از برای دفع چشم بد از دهان بیرون کنند فاراب نام موضعی که مولد معلم ثانی ابونصر است و دیگر زمینی را گویند که بآب نهر و قنات مزروع شود بر خلاف دیم مع التا فوت بفتح فا و سکون را تار جامه را گویند مثالش شمس فخری گوید بیت
کسوت عمر ابواسحق را ٭ هست از نسج ابد هم پود و فرت ٭ و در نسخهٔ میرزا نیز بمعنی ضد تار بود آورده و بضم گیاهی باشد که درد شکم را سود دارد فرامشت یعنی فرامش مثالش

شیخ نظامی فرماید بیت زبانش کرد پاسخ را فرامشت : نهاد از عاجزی بر دیده انگشت
فرمرست بفتح فا ومیم وضم رای دوم وسکون رای اول وسین مهمله شخصی را گویند
که چیزی کم خورد و بواسطهٔ کم خوردن ضعیف ولاغر و ناتوان شده باشد و او را بعربی
قصیع گویند بقاف وصاد وعین مهملتین بوزن شفیع فرهست برا وسین مهملتین
دها بوزن بدهست بمعنی جادو باشد شمس فخری گوید بیت چه غم از کید دشمن
جاه او را : پیمبر را چه از نیرنگ فرهست فروت بضم فا و را بمعنی بسیار باشد
در نسخهٔ میرزا فهرست معروف مثالش شیخ نظامی گوید بیت فهرست جمال هفت
پیکان : از هفت خلیفه جامکی خوار وفهرس معرب آنست ودر تاج الاسامی مسطور است
کذا الفهرس کتاب الذی یجمع فیه الکتب وقال ابو منصور هو معرب مع الجیم التازی فنج
بضم فا وسکون نون کسی را گویند که خایه اودبه باشد وبمعنی زشت نیز آمده فرنج
بضم فا و رای مهمله وسکون نون پیراهن گرد دهان باشد از پیرامن واز بیرون مثالش
دو لغت را شمس فخری گوید بیت الجنان مولعند در هیجا : دشمنانش بخون دشمن فنج
که چو تشنه بروز گرم در آب : همه در خون نهند لنج و فرنج و دیگر گرانی باشد که مردم را
در خواب فرو گیرد وفرهانج مثل او باشد فرهنج عقل وادب را گویند شمس فخری گوید
بیت جمال دنیی و دین آنکه او راست : عطای وفضل وعدل ورای وفرهنج فرخج بفتح فا
و را وسکون خا صورتی باشد عظیم زشت وپلید مثالش لبیبی گوید بیت ای بوالفرخج
ساده همیدون همه فرخج نامت فرخج وکنیت ملعونت بوالفرخج و برخج نیز گویند فلج بفتح
فا وسکون لام قفل وغلق در باشد شاعر فرماید بیت در بفلج اندر بکردم استوار
در کلید آن اندرون هشتم مدنک فرخنج برای مهمله وخای معجمه بوزن فرهنگ نصیب
باشد مثالش استاد اسدی گوید بیت مرا از تو فرخنج جز درد نیست : چو مرد در جهان
سوخته مرد نیست فج بضم فا بمعنی فرو هشته لب باشد کذا فی المؤید فرهانج
بفتح فا وسکون رای مهمله ونون در شرفنامه بمعنی همان فرنج مرقوم آمده یعنی پیرامن

دهان

دهان وگرانی که در خواب مردم را فرو گیرد وآنرا سبته گویند ودر لسان الشعرا فرهانج
شاخ بزرگ را گویند که پیوند شاخ دیگر کرده باشند ودر مؤید شاخی باشد که پیوند
تا شاخ دیگر چوب تر برویاند اما در سامی فی الاسامی شاخ تاک باشد که در زیر زمین کشند
واز موضع دیگر سر او را بیرون آورند وبعربی عکیس گویند بفتح عین وکسر کاف وآخرش سین مهمله
فرنخ بفتح فا وکسر رای مهمله وسکون یای حطی نباتیست که آنرا اکثر ترکی گویند و دریج
و دیج نیز گویند مع الجیم الفارسی فرخج برای مهمله وخا بوزن درخت در نسخهٔ میرزا بمعنی کفل
اسب فرشوت آمده اما در ادات الفضلا بمعنی زشت وکفل اسب آمده فرغانج برای مهمله
وغین معجمه ونون بوزن فرهانج ماده گاو کوچک فربه باشد کذا فی الادات ودر نسخهٔ میرزا
مسطور است که این لفظ ترکیست مع الحاء فح بفتح فا تله باشد مثالش انوری گوید بیت
ای خداوندی که هرگز خدمت کردن کشید : از رهٔ جنبش فلک در گردنش افکند فح فلخ
بفتح فا ولام ابتدای کارها بود شمس فخری گوید بیت بضبط ملک گر ابتدای نهضت کن
که کارهای ترا بس مبارکست فلخ مع الدال فرمد بفتح فا وسکون رای مهمله وضم میم در نسخهٔ میرزا
آن شیر باشد که در طعام ریزند مع الدال فترد بفتح فا وتا وسکون رای مهمله بمعنی چیزی
از هم دریده باشد خسروی گوید بیت خوی طرازید و باز خود بفترد : خود بر آورد و باز ویران
کرد ودر تحفه فترید نیز بایمعنی آمده وبمعنی دریدن نیز بنظر رسیده فدوند بدال مهمله
و واو بوزن فرهنج چوبیست که بجهت استحکام در پس در اندازند فرزد بضم فا ورای مهمله وسکون
زای معجمه سبزه باشد که بر روی آب پیدا شود و زمستان وتابستان سبز باشد شمس
فخری در همین معنی گوید بیت ز فیض کفت کشت زار امیدم : تروتازه دایم بسان فرزد فرغند
برای مهمله وغین معجمه بوزن فرزند متعفن وبدبو باشد مثالش هم او گوید بیت ملک
داری ند شمنت ناید : بوی عنبر نیاید از فرغند فسرد بوزن سترد بمعنی شکاری باشد
کذا فی الادات والمؤید وبمعنی ماضی از فسردن نیز آمده فرکند برای مهمله وکاف وتای بوزن
فرهنج راه کنده سیل بود که کنده شده باشد وجای آب ایستاده باشد شمس فخری گوید در تعریف

فرکاه

اسب بیت وقت سیرش چه شخ وچه دریا ❊ پیش گامش چه کوه وچه فرکند ودر تحفه
بمعنی راه کذر آب آمده خواه بزمین وخواه بدیوار ومتمسك باین بیت شده بیت نه در وی
آدمی را راه رفتن ❊ نه در وی چهارپا را جای فرکند فراوند براء مهمله ووا و بروزن دماوند
چوب بند در را باشد که فدوند ویزاوند نیز کویند فرمند بفتح فا و میم وسکون را و ها و نون
خردمند باشد شاه ناصر خسرو کوید بیت خردمندی بدل در جای درده ❊ سود کی دارد
شخص فرهمند فرغند برای فارسی وغین معجمه بوزن فرزند عشقه باشد شمس فخری
کوید بیت باغ عمر ترا مبادا خزان ❊ شاه بخت تو ایمن از فرغند ❊ وبرای مهمله نیز بنظر رسیده
فرغند بغین معجمه بوزن کمند برجستن باشد هم شاعر کوید در این معنی بیت هم آهو
نغندست وهم تیزتک ❊ هم آهسته خویست وهم تیزکام فلغند بلام وغین معجمه بوزن
فرزند خاری باشد که برسر دیوار باغها کذارند جهت حفظ وآنرا پرچین نیز کویند شمس
فخری کوید بیت جنبش اسب تازیانه جو دید ❊ بجهد از سر دو صد فلغند ودر نسخه میرزا
بمعنی محل خطرناك از دریا که آنرا فم الاسد کویند نیز آمده فند بوزن تند همان بند
باشد که از پیش کذشت یعنی سخن بیهوده شمس فخری کوید بیت چکند با تو حیله بدخواه
پیش معجز چه قدر دارد فند ودر مؤید بکسر نام شاعریست فرند بکسر دال وراء مهمله و
سکون نون کوهر تیغ را کویند مع الدال فرسند براء وسین مهملتین بوزن بخشند یعنی فرساید
شمس فخری فرماید بیت جان بداندیش تا خراش نقابت ❊ کرد ست فنا دشمن را نفرسند
فرود بمعنی زیر باشد ضد بالا مثالش حکیم انوری کوید بیت وصف آن دیگران همی
نکنیم ❊ که فرود تند در بر از خورشید ودر نسخه میرزا بمعنی فریفته ونام برادر کیخسرو
که از دختر پیران ویسه بود نیز آمده فلاد بلام بوزن فساد بیهوده باشد مثالش شمس فخری
کوید بیت بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاد ❊ بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان
فنود بوزن ندود یعنی فریفته وغره شد مثالش استاد رودکی کوید بیت بفنود
تنم بردرم وآب زمین ❊ دل برخرد علم بدانش بفنود ❊ وبمعنی آرام کرفت نیز آمده ودیگر

شخصی

شخصی را کویند که در رفتار یا کفتار توقف کند وسخن را سبك نتواند کفت فلید بوزن
کلید چیزی در جایی سوختن وفرو بردن باشد بعنف تا ریش کردد فارد بکسر رای مهمله
نام بازی از بازیهای نرد وبمعنی تنها وکاو کوهی عربیست بمعنی اول در دوم حکیم خاقانی کوید
بیت زین خامهٔ دو شاخ انده سه تا انا من ❊ من فارد جهانم وپیشانه یاد منکر فتالید
بتا ولام بوزن نمالید یعنی فشاند وریخت واز هم کسست وپراکند کرد عمان کوید بیت
باد برآمد بشاخهای درختان ❊ بر سر مجوله برك کل بفتالید ❊ وبمعنی برید وشکست نیز آمده
فیسید بدو یای حطی بوزن رسید یعنی بددل باشد فرتود بوزن ومعنی فرتوت
باشد کذا فی المؤید الفضلا فلخید بلام وخای معجمه بوزن بخشید بمعنی پنبه زد باشد
وشمس فخری بمعنی پنبه زدن آورده وکفته بیت قضا در پنبه زار عمر خصمش نیارد
کرد کاری غیر فلخید فخمید بخا و میم بوزن فهمید یعنی پنبه دانه از پنبه جدا کرد
مثالش خجسته کوید بیت جوان بودم وپنبه فخمیدمی ❊ چو فخمیده شد دانه برچیدمی
فلخنود بلام وخای معجمه بوزن فرمود کسی باشد که پنبه از دانه جدا کند در تحفه
ودر نسخه وفایی بمعنی فخمیدن آمده وشمس فخری بمعنی پنبه دانه آورده وکفته بیت
خصمش فلخنودست در این زخرف دنیا ❊ خرسند شود کاو بکنجاله وفلخود مع الراء فرسنگ
سار سنك چیزی باشد که در سر راهها برای نشان راه کنند ودر تحفه میلی باشد که از
برای نشان فرسنك ساخته باشند وانرا درواز هزارکام نیز کویند لبیبی کوید بیت
نیابی در جهان بی مهر یاری ❊ نه فرهنگی ونه فرسنك ساری فشر شکوه وسنك باشد
ملا جامی کوید در همین معنی بیت دلت خرم لبت پرخنده بادا ❊ ز فر بخت ما فرخنده بادا
فرغار برای مهمله وغین معجمه بوزن پروار بمعنی آغشته باشد مثال فرید الدین کوید
بیت بوقت کینه نیابی ز خونینش ترمی ❊ اکر بقلزم وعمان کنی دلت فرغار فرغر برای
مهمله وغین معجمه بوزن سرور جوی آب باشد اما در تحفه جایی باشد که آب کذشته بود
واندك اندك در کوهها مانده باشد حکیم ازرقی کوید بیت اکر آب تیغ تو در رفتن آید ❊ در آن هفت دریا

بود هفت فوعز فریور بعد از فا رای مهمله بوزن کدیور آنکه راه راست دارد در دین کذائی مؤید الفضلا فروار بالاخانه تابستانی بود استاد رودکی کوید بیت آن کن کبریل وقت همی کردی هر سالی خز بوش و کاشانه و وار صفه فروار فیار بیای حطی و واو بوزن هوادار و فیار بوزن بهار هر دو بمعنی شغل و کار باشد عنصری کوید بیت مهر ایشان بود فیاوارم ثمنشان من بهر دو یکسا نم و مثال فیار رودکی کوید بیت نیست فکری بغیر یار مرا عشق شد در جهان فیار مرا فرخار نام شهریست در ترکستان و نیز نام بتخانه باشد و بمعنی اول حکیم سنائی کوید بیت کاد اکر رنک و بوی دارد و بس حبذا چین و مرحبا فرخار و بمعنی دوم حکیم خاقانی کوید بیت کا فور خواه و بید تر در جیشخانه باده خور با ساقی فرخنده فرزو خانه فرخار آمده و در نسخه میرزا بمعنی آراسته هر چیز آمده فرز بفتح هر دو با بستاب خواندن و نوشتن آمده حکیم انوری کوید بیت برداشت کلک و کاغذ و فرفر فرو نوشت بر فور این قصیده مطبوع آب دار و دیکر در نسخه میرزا بادزن باشد فریر بعد از فا رای مهمله بوزن غدیر لسان الثور باشد و آن کیا هیست خوشبو که بدان تداوی کنند و بعربی کوساله را فریر خوانند فرنو بعد از فا نون بوزن غرور در نسخه میرزا جدایی باشد فر بضم بمعنی کتابخانه و دیوان باشد ایضا منه فر بکسر سحر زیب و افسوس باشد فردر برا و دال مهملتین بوزن سرور همان فدوند که چوب پس در باشد و در نسخه میرزا فراوند نیز باین معنی آمده فرفور برای مهمله و فا بوزن محرور تیهو باشد شمس فخری کوید بیت زنیمت در هوای دولت تو نتاید کرد شاهین قصد فرفور وحیین و فا بی فرفور بقا فآورده فرخور برای مهمله و خای معجمه بوزن فرفور در تحفه تیهو باشد و در ادات الفضلا جای کنده آب باشد فغفور بادشاه فتوح که سکندر او را کشت مثال حکیم سنائی کوید بیت بود طبع نظم و نثر فغفور چون ز اسکندر مظفر فور و در موید بمعنی نیک سرخی که رنکش نیک سرخ نباشد آمده است فرتور برای مهمله و تای فرشت بوزن محمود در تحفه بمعنی عکس باشد فامر بفتح میم

شهریست در حوالی فرخار که نزدیک آن بیابانیست که آهوی مشک نافه در آن اندازد فغستور بغین و شین معجمتین و نون بوزن بر ندوش نام شهریست در چین که جای بتان و بتکران باشد فسار و فطیر معروفان فراز افراز باشد مع الزافراز چند معنی دارد اول بمعنی باز باشد چنانکه کویند در ی فراز یعنی در ی باز فرخی کوید شعر بمراد دل او بود من دی و بری بمراد دل خود بودم باشم از امروز فراز دویم بمعنی در آمدن و فرا رفتن باشد مثالش شیخ سعدی کوید بیت در این امید بسر شد دریغ عمر عزیز که هر چه در دلم است از درم فراز آید سیوم بمعنی عکس نشیب باشد مثال خواجه حافظ کوید در این معنی بیت مسافران بلا همه بلا باشند که مرد در راه بند بند از نشیب و فراز چهارم بمعنی پوشیدن در و امثال آن باشد مثال هم او کوید شعر ضعف مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش بروی دل در معنی فراز کرد پنجم بمعنی باز کردن و کشوده و باز کرده نیز آمده خلاق المعانی کوید در این معنی بیت چو مطرح ار چه که افکنده ایم و لی سپریم به مستی تو چو شویم سینه فراز مسند در نسخه وفایی بمعنی خون نیز آمده فراوین سجاف جامه باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر آن فراوینی و این بار ز افلکی خواهد زمین من ز جیب آسمان یک شانه دان آورده ام فیروز ظفر یافته باشد مثال عبد الواسع کوید در این معنی بیت دولت فیروزی و رای روشن و بخت جوان همت والا و عزم فرخ و حلم روان فغیار بغین معجمه و یای حطی بوزن پرواز شاکردانه باشد و آنرا بغیاز نیز کویند مثالش شمس فخری کوید شعر بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد به بخشش و صله و خیر و صدقه و فغیاز و در نسخه وفایی بمعنی مزدکانی نیز آمده و در موید فغیار برای مهمله باین معنی آمده و در ادات الفضلا بمعنی عطای شعر نیز آمده فلرز بفتح فا و لام و رای مهمله خورد نی باشد که در دستمال و غیره بندند و در ماوراء النهر فلوزنک کویند مثالش استاد رودکی کوید شعر آن کرنج و آن شکر برداشت پاک و ندر آن دستار آن زن بست چاک

آن زن از دکان فرود آمد چو باد ؛ پس فلرزنکش بدست اندر نهاد ؛ مرد بگشاد آن فلرزش خاک دید ؛ کرد زن را بانگ و گفتش ای پلید فوز بضم یا بمعنی غلبه باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت بر و شاه جهان باشی توانگر ؛ که اینجا لشکر سرما کند فوز و در تحفه بمعنی پیرامن دهان نیز آمده از آدمی و جهارپای و دو دام و نیز بمعنی آروغ باشد فکز بفتح فا و سکون کاف بینی دیگدان باشد مثالش دقیقی گوید شعر زبس که آتش کینه بدل در افروزی ؛ سیاه روی و غلیظی چو فکز آتشدان فربز برای مهمله بوزن ستیز گیاهی باشد خوشبو و نیز بمعنی کبابی که از گوشت قدید کنند آمده فرابرز نام مردی از ایرانیان دارا که او را بجنگ اسکندر فرستاده بود فرواز در شرفنامه همان فروار باشد که در پیش گذشت اما در سامی فی الاسامی چوب کوچک باشد که در پوشش سقف بر چوب بزرگ نصب کنند و این اصح است فناروز نام محلی باشد در سمرقند که شراب آن بغایت پر زور و نیکو بود کذا فی التحفه فرفوز همان فرفور که در باب را گذشت یعنی بهمو فرویز بوزن پرویز همان فراویز که از پیش گذشت یعنی سجاف جامه فرز بکسر فا و سکون رای مهمله سبزه باشد بزیادت ها مثالش استاد طیان گوید شعر میکند چون زبی دماغی فاژ ؛ در دهانش نهاد بایدش تیز فرزد بفتح فا و زای فارسی گیاهی باشد تلخ که درد شکم را سودمند بود مثالش شمس فخری گوید بیت مخالفان شهنشه اگر خورند عسل ؛ شود زغصه و غم در مذاقشان فرزد و صاحب تحفه آورده که آنرا گیاه ترکی و اگر ترکی نیز گویند و در ادات الفضلا فرز بفتح زا و سکون رای مهمله آمده است فرپز بوزن و معنی همان فریج مرقوم باشد مثال هر دو معنی ابوشکور گوید بیت دیو بگرفته مر ترا نفسوس تو خوری بر تبان مال فسوس و نیز نام دار الملک دقیانوس باشد مثال حکیم سنائی گوید شعر حال اصحاب کهف و دقیانوس ؛ وقصه بجنلوس و شهر فسوس فرناس برای مهمله و نون بوزن الماس غافل و نادان باشد و مردم خواب آلوده را بسبب غفلت

مع الزاء الفارسی فاز حمیازه باشد و فاره نیز آمده صح صح

که اگر باشد مع السین فسوس بمعنی مسخره باشد صح

فناس

فرناس نیز گویند مثالش شاه ناصرخسرو فرماید بیت تو باک باش و فرناباک هیچ باک مدار ؛ دگر جهان همه فرناس شد مشو فرناس فرفوریوس و فرفریوس هر دو نام حکیمی که ابلیس و جلیس اسکندر بود مثال اقبالنامه شعر فلاطوس و والیس فرفوریوس ؛ که روح القدس دستشان داد بوس فیلقوس نام پادشاهی روم و بزبان رومی امیر لشکر را فیلقوس گویند و در مؤید الفضلا مسطور است که در اصل فیلق اوس بوده فیلق لشکر و اوس امیر باشد بزبان اهل روم پس این لفظ ترکیبست فوزندیوس نام شهریست فلاطوس نام استاد عذرا باشد مثالش استاد عنصری گوید بیت فلاطوس بر گشت و آمد براه ؛ برومی چو من عذر خواه مع الشین فش بفتح مانند باشد مثال فردوسی گوید شعر چنین گفت رستم که ای شیرفش ؛ و رابور اسید باید بکش و وش و ویس نیز بمعنی آمده است و در نسخه میرزا بمعنی مانند و یوز اسب و غیره باشد و بضم یال اسب حکیم خاقانی فرماید شعر هر موی جنت رستمی مدها مثال فش ادهمی ؛ طاس نهر پرچمی ز زلف حور داشته فاش پراکنده شده و آشکارا گردیده مثالش خواجه حافظ فرماید شعر فاش میگویم و از گفته خود دلشادم ؛ بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم فرغیش برای مهمله و غین معجمه بوزن درویش موی هایی باشد که از دامن پوستین نمایان بوده باشد و از کهنگی بر زمین کشد فرویش بوزن درویش بمعنی کاهلی و فرو گذاشت باشد و اهمال در کارها و عطلت در امور باشد مثالش امیرخسرو گوید بیت کز لب شرینی نده‌ی بکشتن هم بمی ارزم ؛ چو در کار مات آخر چنین فرویش می آید فرخاش بوزن و معنی پرخاش که او را آورد و نبرد و رزم نیز گویند فرتش بفتح فا و کسر رای مهمله بمعنی پریشان و پراکنده و تت و مرد نیز باشد فیلکوش نام کلیست و بیلکوش نیز گویند فرپرکیش بفتح واو اول و کسر رای مهمله اول بمعنی اشتر بین باشد فراموش بای فارسی بوزن فراموش بمعنی بیخودی و بیهوشی باشد کذا فی مؤید الفضلا مع الغین فغ بضم فا دوست و یار و معشوقه را گویند و بزبان ماوراء النهری بتان را فغ گویند و فغستان بتخانه را گویند مثالش حکیم عنصری

کوید و بهر دو معنی حمل توان کرد بیت کفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار، کفتا که از فغان
بود اندرجهان فغان فراغ باد سرد را کویند و بمعنی فراغت هم هست مثالش شمس فخری
کوید شعر یکدم فراغ نیست ظفر را ز درکهش، از بیم آنکه بر سر او نکذرد فراغ فرغ بفتح
فا و سکون رای مهمله و در تحفه بمعنی جچه آمده فروغ یعنی پرتو و روشنایی و شعاع
مع الکاف التازی فزاک دوالی باشد که از زین آویزند از جهت آنکه چیزی را بران بندند
مثالش خلاق المعانی فرماید بیت فتراک نیست عروه وثقی که جبرئیل، در وی زند از روی
شرف دست اعتصام فرشتوک بشین معجمه بوزن و معنی پرستوک باشد که بعربی خطاف
کویند فزاک بزای معجمه بوزن مغاک بمعنی پلید و پلشت باشد مثالش طیان کوید
شعر شد کلوخی بر هباک آن فزاک، شد هباک او بکردار مغاک فغاک بغین معجمه
بوزن مغاک نادان و حرامزاده را کویند مثالش استاد دقیقی کوید بیت آن کت کلوخ
روی طلب کرد خوب کرد، زیرا لقب کران شود بردل فغاک فیلک تیر بدخشانی باشد
که پیکان او دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز کویند شمس فخری کوید بیت ای شهی که بروزی
بوز کین و مصاف، بر آسمان مه و خورشید را بیک فیلک فدرونک بفتح فا و نون و سکون
واو و دال و ضم را سنکی باشد که بر کنکره حصار نهند مدافعه را و کیفر نیز کویند
فرخار و فرخال هر دو برای مهمله و خا بوزن افلاک کوشتابه را کویند مثالش
منشفی بخاری کوید شعر خالی مالیده بلب میکند دست و ملنک، خورده بر دای جغبز فرده
نوخواله جعل فرغول برای مهمله و غین معجمه محمود تلخیر باشد در کار فرمول برای
مهمله و میم بوزن فرمود چوبی که اطفال ریسمانی بران بپیچند و کردانند و کردنا نیز کویند
و بمعنی ذکجی نیز آمده فرولک برای مهمله بوزن کودک نام دختر پادشاه هند که بهرام
کور در حباله خود در آورده بود هفت پیکر بیت دختری از هند فورک نام، پیکری
خوبتر ز ماه تمام فرنجک و فلنجک هر دو بفتح فا و را و جیم و دوم باضافه دال
مهمله کابوس را کویند یعنی آنچه مردم را در خواب فرو کیرد و مثال اول احکیم خاقانی

کوید

کوید بیت فرنجک وار شان بکرفته آن دیو، که سرها نیست نامش خورخجیون و فرونجک
نیز کویند فروشک بفتح فا و شین معجمه و ضم رای مهمله بمعنی بلغور باشد مع الکاف
التازی فلدرنک بدال و رای مهمله بوزن فرسنک چوبی باشد که در پس در افکنند
شمس فخری کوید شعر نه کیسه را بود آسیب احتناق دوال، نه نیز در را رنج از
شکنجه فلدرنک و در تحفه بمعنی چوب گازران که رخت بآن تاب دهند تا آب از آن
بچکد نیز آمده فرهنک ادب و حکمت باشد و هر کرا در علوم و صنایع مهارتی باشد کویند
فرهنکیست مثالش ظهیر کوید بیت من از خجالت بحیرت فتاده در کنجی، که کس نشان
ندهد نام دانش و فرهنک فلرزنک بفتح فا و لام و زای معجمه و سکون رای مهمله
و نون همان فلرز که پیشتر کذشت مع اللام فنال بتای قرشت بوزن کال بمعنی از هم
کسستن باشد مثالش شمس فخری کوید شعر زره کسل بود اندر زمانه لیک نزد
کسی چو نیروی او در جهان حسود و فتال و در شرفنامه بکسر فا بریدن و باز شکستن چیزی
و باز کسستن و درخت نو نشانده باشد فرغول همان مرغول که از پیش کذشت شمس
فخری کوید بیت اکرت دولت ابد باید، مکن اندر دعای شه فرغول فیال بیای حطی
بوزن کمال نسبی باشد که اول بکارند فل بضم فا نیلوفر باشد در نسخه میرزا و در
ادات الفضلا بیخ نیلوفر و بیخ درخت آبی و چوب او باشد فرخال همان فرخال مرقوم
و در سامی فی الاسامی مسطور است که فرخال ای الشعر الذی لا جوده فیه یعنی مویی با
که بجعد کی در آن نباشد مع المیم فام کونه و رنک باشد مثالش شیخ سعدی
کوید شعر مرا همچنین چهره کلفام بود، بلورینم از خوبی اندام بود فخم بفتح فا
و کسر خا همان فحم مرقوم یعنی چادری که نثار چینان بر سر چوب کنند تا نثار از هوا کیرد
فرزام برای مهمله و زای معجمه بوزن اندام بمعنی سزاوار باشد استاد دقیقی
کوید بیت مکن ای روی نکو شیبی با عاشق خویش، که نکو رویی و سستی نبود فرزام
فرم بوزن درم دلتنکی و فرومندکی باشد از غم خسروانی کوید شعر رفت بروی

مهر رسیده فرم بحج شده کوس ودرید علم فلجم بلام وجیم بوزن شلغم بمعنی فلق
وعلو در باشد کذا فی التحفه فلخم وفلخمه هردو بفتحها فا وخای معجمه انزا حلقها
باشد که برزه کمان زنند حکاك کوید بیت کر تو خواهی که بفلخمند ترا بنبه همی من سام
که بکی فلخم دارم کاری ودر تحفه همین فلخم آمده باین معنی وبمعنی کورخانهٔ کبران نیز آمده
فرجام بمعنی آخر کار وانجام نیز کویند مثالش شیخ سعدی کوید بیت هیچدانی
که چیست دخل حرام ٭ یا کدامست خراج نافرجام ٭ بکدایی فراهم آوردن پس بنوحی ومعصیت
خوردن مع النون فراوون بدو رای مهمله بوزن فلاطون در نسخهٔ وفایی بمعنی چیزی باشد
که بازپس بود فرزان بوزن لرزان حکمت باشد وفرزانه بمعنی حکیم ودانشمند بهرامی
کوید بیت مخالفان تو چنین رهند وبی فرهنگ ٭ موافقان تو با فرهند وبا فرزان
فارزیدن بزای فارسی بوزن نازیدن بمعنی خمیازه کشیدن فربوریدن بفتح فا و دال مهمله
وکسر دو رای مهمله راست شدن باشد در دین وبر جادهٔ مستقیم بودن فرفین بفتح هر دو
فا وسکون رای مهمله وهاهمان پرپهن که پیشتر کذشت بمعنی خرفه که بعربی فرفخ وبقلة
الحمقا کویند فرسطون بفتح فا ورا وسکون سین مهمله وضم تای مهمله قپان باشد
که بدان بار سنجند مثالش استاد فرخی کوید شعر کر تو بخواهی بزخم نیز بسنجد
چون قلم آهنین عمود فرسطون فرکن برای مهمله وکاف بوزن کردن جویی نو باشد که
بکنند وآب دران روان کنند مثال شمس فخری کوید بیت کسی که روشنی چشم او بود از
رخ تست ٭ همیشه باد دو چشمش بسان دو فرکن ٭ ودر نسخهٔ وفایی فرغن بغین معجمه نیز آمده
باین معنی ودر مؤید فراکن بوزن فلاخن آمده فربیون همان فراوون که کذشت فغستان
بضم فا وفتح غین معجمه بتخانه را کویند وبمعنی حرم سلاطین که انرا مشکوی نیز خوانند
آمده مثال معنی اخیر فردوسی کوید بیت فرستش بسوی شبستان خویش سوی
خواهران وفغستان خویش فسون مکر وحیله وسحر باشد مثال شیخ نظامی
کوید شعر فسونی چند باخواهش برآمود ٭ فسون کردن ببابل کی کند سود

فوکان

فوکان بکاف فارسی بوزن خوکان فقاع باشد شمس فخری کوید درین معنی بیت
چو نام تو شنود جان چنان جهد زتنش ٭ حسود را که کسی برکند سر فوکان فرخیدن برا ودال
مهملتین وخای معجمه بوزن فهمیدن بمعنی پیراستن تاك باشد مثالش عنصری کوید
شعر ز فرخیدنش چون بپرداختی ٭ چو کل جای خواب از چمن ساختی فاترسین بضم فا
وتا وکسر سین سپند را سوختن باشد در نسخهٔ میرزا ودر مؤید فاترسین برای مهمله
بنظر رسیده ودر ادات الفضلا فاشرسین آمده که بجای تای قرشت شین معجمه باشد
فاتولیدن بتای قرشت ولام بوزن بابوسیدن بمعنی دور شدن وبکوشیدن وراست
کردن باشد فتالیدن بتای قرشت ولام بوزن نباریدن فتانیدن وبخش وازهم جدا
کردن باشد فراخیدن برای مهمله وخای معجمه بوزن فتالیدن بمعنی موی بر تن برخاستن
یکدیکر از هم جدا شدن باشد کذا فی المؤید فرونشاندن بمعنی دور کردن باشد ایضا منه
فنادن بکسر فا وسکون رای مهمله وفتح دال بمعنی افزودن باشد وخلانیدن را نیز
کویند فلخمیدن بلام وخای معجمه ومیم بوزن برکشیدن بمعنی پنبه زدن باشد فرزدن
بفتح فا وتای قرشت ودال مهمله بمعنی ورزیدن باشد فرغاریدن بدو رای مهمله وغین
معجمه بوزن بخاریدن چیزی را خوب تر کردن باب وغیره وسرشتن فسانیدن بوزن رسانیدن
بمعنی مالیدن وراست کردن ورام کردن وافسونکری کردن باشد فروردیان پنج روز
آخر آبانماه که آفتاب در عقرب بود ٭ وآن روز نوروز مغانست وبعربی فوردجان کویند
فیریدن برا ودال مهملتین بوزن زیریدن بمعنی پرنعمت شدن وافسوس وآه زدن
کردن کذا فی المؤید فرمکن بفتح فا ورای مهمله وسکون میم وکسر کاف فارسی دلتنك وفرو
مانده بود فسان همان افسان که از پیش کذشت بعضی کویند سنکی باشد که از آن حجر
سازند بواسطهٔ تیز کردن کارد وبعضی کویند سنکیست که کارد بدان تیز کنند حکیم ازرقی
مؤید این معنی کوید بیت بادام دو مغز ست که از خنجر الماس ٭ نا داده لبش بوسه سراپای فسان زا
وانرا اسان نیز کویند ودر نسخهٔ میرزا بمعنی حکایت نیز آمده که انرا افسانه وفسانه

نیز گویند فرانسون برای مهمله وشین معجم خراشیدن گیاهیست که عرب
صدف الارض گوید ودر مؤید گوید کندنای کوهیست فسن بروزن رسن
همان فسون که از پیش گذشت فلخودن و فلخیدن هر دو بلام وخای معجم ودال
مهمله اول بوزن فرمودن دوم بوزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه جدا
کردن فنودن بوزن فتودن فریفته شدن باشد فوزان بوزن گوران فتوح را
گویند وموزیان بمعنی فتوحیان فیروزان برای فارسی بوزن گوران بانکی عظیم باشد
مثالش شمس فخری گوید شعر زسهم کلوک مریخ آب گردد اگر ، بر آسمان زند از قهر کین
تو فوزان فروردین ماه اول سال فارسیان باشد که مدت ماندن آفتاب در حمل وآنرا
فروردجان نیز گویند مثالش استاد معزی گوید شعر باد در مجلس مبارک دست
زاد تو چنان ، در بهاران خدمت او ابر فروردین کند ، ونیز روز نوزدهم ماه را گویند
فرودین بوزن انگبین همان فروردین باشد که گذشت مثالش هم او گوید بیت
همیشه تا که جهان از سپهر پیر کهن ، جوان وتازه بهنگام فرودین دارد ، وبادی که
درین هنگام وزد آنرا باد فروردین میگویند فراکن بفتح فا بازای فارسی وکسر کاف
فارسی وفراکین با صافریای حطی بمعنی پلید وپلشت باشد مثالش شمس فخری گوید
بیت همیشه تا که مرد صالح پاک ، کند دوری ز ملوث فراکن فلاخن وفلاخن
آنچه از وسنگ اندازند وآنرا فلاسنگ وقلماسنگ نیز گویند مثالا او را ملا
جامی فرماید بیت نخستین خواند استادان پرفن ، که بستند از برایش یک فلاخن
فلاخان نیز باین معنی است مثالش هم او گوید بیت شه از سنگی که دارد گوهر از خوانی
چه سود او را ، که خواهد دست مرگ آخر نهادن در فلاخانش فخن بفتح فا وخای
معجمه میان باغ را گویند فیمون بوزن میمون نامیست که بدروغ بعذرا مانده بودند
فروهلیدن گذاشتن وافگندن مع الواو فرخو برای مهمله وخای معجمه بوزن شبرو
پیراستن تاک باشد شمس فخری گوید شعر شاخ از لعل وگوهر آرد بار ، گر بنام کفت کند فرخو

ودر تحفه بمعنی پاک کردن کشت وباغ نیز آمده فرستوک همان فرشتوک مرقوم
فنو بفتح فا ونون فریفته وغره را گویند شمس فخری گوید بیت مملکت را
بتیغ کردی پاک ، از حسود ومخالفان فنو مع الهافانه بوزن خانه چوبی باشد
که درودگران در میان چوب دیگر نهند در حین شکافتن آن چوب مثالش
را شمس فخری گوید در هجو خصم ممدوح بیت سر او را نهند نجاران ، در میان دو
چوب چون فانه ، وبمعنی چوب پس در نیز آمده شاه ناصر خسرو گوید بیت تا خانه دشمن و
دوستش درون شو ، درین خانه وسخت کن در بفانه ، وبمعنی چوبی که کفشگران
در پس قالب نهند بواسطه اندام کفش نیز آمده فخمیده بخای معجمه ومیم بوزن فهمیده
بمعنی پنبه باشد که از آن دانه بیرون کنند وبیرون کرده باشند خجسته گوید
درین معنی شعر جوان بودم وپنبه فخمیدمی ، چو فخمیده شد دانه بر چیدمی ، ودر
نسخه وفائی فخنده بوزن جهنده نیز باین معنی آمده فره بکسر فا ورا بمعنی زیاده
باشد شاعر گوید شعر گر آنکه خدا بمن دهد مال فره ، بگشا یم از ین کار فرو
بسته گره ، ترکی بجزم که هر که بیند گوید ، ای خالت تو از خون خریدار تو به
ودر تحفه ومعیار جمالی بمعنی زیادتی باشد وفزونی در نرد وشطرنج و
امثال آن فرخشته بفتح فا وخا وتای قرشت وسکون سین مهمله بمعنی بر زمین
کشیده باشد ودر تحفه بشین معجمه آمده فرخشه بفتح وخا وشین معجمه وسکون
رای مهمله قطایف باشد استاد رودکی گوید بیت بسا کسا که بره هست وفرخشه
دلخوانش ، بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر ، ودر شرفنامه آورده که نانیست
که از نشاسته ولوزینه برند وبعربی قطیفه خوانند وقطایف جمع اوست
فدره بوزن بدره چیزی مانند بوریا وامثال آن که بالای سقف اندازند
وگل بر واندایند کذا فی المؤید فسرده بضم فا وسین مهمله بمعنی افسرده ونیز بمعنی
شکار آمده فاسیه بکسر فا وفتح سین ورای مهملتین بمعنی لرزه باشد کذا فی المؤید

فرغان بکسر غین وفتح یاي خطی حنا وحناي کل کرده باشد فرغاره بفتح عین ورای
مهمله نوعي از عطر باشد وان دانه ایست مقدار نخود دهن شکافته وسخت
فرخجسته مبارك ومیمون باشد مثالش شاعر کوید شعر این فرخجسته قلعه و
اراسته سرای، باغیست دل فروز وبهشتیست جانفزای فرسته وفرستاده
هردو رسول را کویند حکیم فردوسي کوید بیت بدل پر زکین شد برخ پر ز چین،
فرسته فرستاد زي شاه چین فرسوده کهن وپای کوفته باشد مثالش ملا جامي
کوید شعر زنج راهشان فرسوده کینه، میان رادنج وپاراسوده کینه فرغند
برای مهمله وغین معجمه بوزن شرمنده کنده وناخوش باشد فرهخته بفتح فا وها
وتاي قرشت وسکون را وخاء معجمه بمعنی ادب کرده باشد شمس فخري فرماید
شعر ظالمان را از جهان کم کرده، دشمنان را در بلا فرهخته فروخته یعنی بیع کرده
وبمعني فروزان درخشان کرده وشده نیز باشد وبمعنی دوم فروغنده نیز کویند
فروغنده بفتح فا ودال وضم وراي مهمله یعنی مرد خرد مند ودانا وعاقل باشد شمس
فخري کوید بیت بخت واقبال معتکف باشند، بر در خسرو فروهیده فر
به بوزن قربه بمعنی لعنت باشد استاد معزي کوید شعر بهره تو افرین باشد
ز سعد مشتري، قسم خصم از نحس کیوان فربه ونفرین بود فرایسته برای معجمه
وسین مهمله بوزن نشایسته بمعنی زیادت باشد فرغره بوزن غروره باشد
همان مرد رکه کذشت یعنی جوب پس در ودر موید فرغز درین باین معنیست
کرای اول رای معجمه باشد فرنیب برای مهمله وفا بوزن بشمینه خرفه باشد
که بعربي فرفخ خوانند فرنه همان خرفه باشد وفرفخ معرب آنست فسانیده بوزن
براینده بمعنی افسون خوانده باشد مثالش شیخ نظامي کوید شعر بچاره کري
زیرك وهوشمند فسون فسانیده را کرد بند فژه بکسر فا وزای فارسی بمعنی
پلید وپلشت وزشت باشد شمس فخري کوید شعر بعد ازین در مملکت انصاف

شاه ظلم را ایکموي نکذارد فره، بازدارد پاکي اخلاق او اهل بدعت را
ز اخلاق فژه فسیله بسین مهمله بوزن وسیله کله اسب را کویند شمس
فخري کوید شعر برده ز انعام شیخ ابو اسحق، هم فسیله هزار وهم سیله وبمعنی
سیله کذشت وملا محمد کشمیري کوید که شاخ درخت را نیز فسیله کویند
فغواره بضم فا وسکون غین معجمه وفتح رای مهمله کسي را کویند که از خجالت
واندوه ودلتنکی حرف نزند چه فغ بنشست شاعر کوید شعر ای کرده جهاني
بجفا غمخواره، تا روي تو دیده ام شدم فغواره فکانه بوزن زمانه بچه باشد
که در شکم بمیرد پیش از انکه بزاید شمس فخري کوید بیت عجب کر دشمن ملکت
در ایام، نکردد نیست مانند فکانه فله بضم فا وفتح لام شیر نخستین کی ور
راسای کویند مثالش انوري کوید بیت دست فرسود جود توشده کین نزد
خشك جهان جان فرسا، ونیز بمعنی امر بفرسودن آید بدو رای
مهمله بوزن کدیوري یعنی راستی در دین وراستی اعتقاد بفتح فا
همان افساي که کذشت یعنی افسون خوان مثالش حکیم انوري فرماید بیت
در برآرد بمثل مار فسون زیر زمین ازدهاي فلکي را چه غم از مار افساي
بفتح فا وقت وضع حمل از حیوان دوشند وان را اغوز نیز کویند ودر
تحفه بمعنی پنیر تازه نیز آمده وتنك نیز هست موید این معنی استاد منوچهري
کوید بیت نو آیین مطربان دار بیرو بربطهاي کوینده، مساعد ساقیان دار بیرو
ساعدهاي جون فله فلاده بلام بوزن فتاده بمعني بیهوده وسقط باشد ابو شکور
کوید بیت یك فلاده همین نخواهم کفت، خود سخن بی فلاده بود مرا فلخوده
بلام وخاي معجمه بوزن فرسوده همان فخمیده که کذشت وبه کثرت استعمال
بر غیر پنبه نیز اطلاق کنند شاعر کوید بیت موي زیر بغلش کشت دراز، وز
قفا موي پاك فلخوده، کذا في التحفه واز این بیت معنی برکنده مستنبط میشود

فیه بکسر فا ودر نسخه میرزا چوبی باشد که کشتی را بآن رانند اما در سامی فی الاسامی
فیه آن آهن باشد که در میان او چوبی همچو دسته فرو برند ودر دو طرف آن
آهن ریسمانی به بندند ودیکری هر یک بکسر ریسمانرا بدست کیرند تا زمین را
هموار کنند وبعربی مجرفه کویند بکسر میم وسکون جیم وفتح را وفا فیلسته همان
پیلسته که کذشت فرفره چوبی مدور بریده که بچکان دران رشته کنند
وکرداند وبادزنه را نیز کویند مثال اول را حکیم خاقانی کوید بیت بفروغ
بمساق ومکعب وسرهانک، نخرد جاهك وچوکان وکوی در ططات نریجه
برای مهمله بوزن شکنجه ولایتیست برساحل دریا که آنرا افرنجه نیز کویند
فلاتنه بلام وتای قرشت بوزن فتاده حلوای شیر باشد وکویند که در فارس
انرا میده کویند وبوزن کشاده نیز آمده فیدافه بفتح نام زنی آمره در ولایت بردع
وانرا قیدافه ونوشابه نیز کویند فاژه بفتح زای فارسی همان فاز مرقوم که خمیازه
باشد شمس فخری کوید بیت چنان بخ لقدی کند کالحق مؤید برسرایت
نیست فاژه ودر مؤید بمعنی سایبان نیز آمده فروزینه الخچه بد وآتش افروزند
از درمنه وغیره مثالش ملا جامی فرماید شعر سنهری را که جست از آهن و سنک
بی فروزینه مشکلست درنک فلخمه بلام وخا ومیم بوزن منظره وفخلمه بتقدیم
خا بر لام هر دو بمعنی محلوج نداف باشد در تحفه فروشه برای مهمله وشین
معجمه بوزن نموده کندم نیم کوفته که آنرا برغول نیز کویند فرغانه نام ولایتیست
در میان سمرقند وچین فریده برا ودال مهملتین بوزن دریده بمعنی خودرای
وبخود مغرور باشد فرکنده برای مهمله وکاف بوزن برکنده بمعنی فرسوده باشد
فروران بدو رای مهمله بوزن هموار در نسخه میرزا با دکر باشد ودر مؤید الفضلا
بمعنی کنجینه وخانه تابستانی باشد که بر بالای بام بود فلخید بلام وخای معجمه
بوزن بخشید یعنی پنبه زده ودانه ازان بیرون کرده فرزانه حکیم وفیلسوف

ودانا باشد که در وعظ چالاك ومردانه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بیت
جوانی خردمند وفرزانه بود، که در وعظ چالاك ومردانه بود فرزه بوزن هرزه
سبزه باشد شیخ نظامی کوید در همعنی شعر از خانه چو رفت باسرکوی چون
فرزه نشست بر لب جوی مع الیاء الفری بوزن بری بمعنی آفرین باشد منوچهری کوید
در همعنی بیت فری آن تیغ وی هنکام هیجا، چنان دریای بوقلمون ملون
ودر نسخه وفائی بمعنی پسندیده ونیکو نیز آمده مثال همعنی حکیم خاقانی فرماید شعر
خال زغالیه نهد هر کس روی سپید را، خال زخون نهاده ما ای بت مشاطه فری فربی
فربه باشد مثال حکیم انوری کوید بیت حرارت سخطت باکران رکابی سنك ذوب
کاه دهد کوههای فربی را فرسای محو کننده وکهنه کننده وبپای کوبنده مثالش
انوری کوید شعر دست فرسود جود تو شده کیر، تو وخنك جهان جان فرسای
ونیز بمعنی امر بفرسودن آید فریوری بدو رای مهمله بوزن کدیوری یعنی راستی
در دین وراستی در اعتقاد فسای بفتح فا همان افسای که کذشت یعنی افسونخوان
مثالش حکیم انوری فرماید بیت وربرآرد بمثل مار زافسون زمین اژدهای فلکی را
چه غم از مار افسای فرهی بفتح فا وکسر رای مهمله شد ودها افزونی وشکوه باشد
شهنامه شعر که جست آن ده ودو درخت سهی، که تا رست وشاداب با فرهی
فرغوی همان فرغوی بقاف وآن مرغی باشد مانند باز کوچك که بآن صید کنند
باب القاف مع الالف قسطا بکسر قاف وسکون سین مهمله با طای مهمله پسر لوقاست
وایشان دو حکیمند از یونان شاه ناصر خسرو فرماید بیت هر کسی چیزی همیکوید بتیره
رای خویش، تا کمان آید که او قسطای بن لوقاستی قرا بکسر قاف با رای مهمله محقق
باشد قلما بلام ومیم بوزن فردا افلاخن باشد قنبا نام شهریست قندیل ترسا
یعنی قندیلی که دایما در کلیسیا آویخته باشد مثالش حکیم خاقانی کوید بیت زبان
روغنینم زآتش آه، بسوزد چون دل قندیل ترسا مع الجیم التازی فنج بوزن رنج

همان معنی نیز اهم فشردن باشد در تحفه قنج بضم قاف بیهوده بود و خردم برید را نیز
گویند ایضا منه قلج بضم قاف و سکون لام در شرفنامه چهارپایی باشد که هر دو
پایش از هم جدا بود و سر زانوها به سرین او پیوسته باشد مع الجیم الفارسی قچ
بضم گوسفند جنگی که قوچ وارات نیز گویند مع الدال قزاکند بزای تازی و کاف فارسی
بوزن دماوند جامهٔ باشد بقز و پنبه آکنده که در روز حرب پوشند و خفتان
نیز گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت در قزاکند مرد باید بود بر مخنث
سلاح جنگ چه سود و صاحب شرفنامه گوید جامه ایست که در آن جامه ابریشم
خام می آکنند و آنرا کجاغند و کجاکند و کزاغند و کزاکند نیز گویند قنود
بوزن ربود کسی را گویند که در کار و گفتار غره شود ناورد بوزن ناورد حلوا ست
متعارف قرغند بضم قاف و غین معجمه و سکون زای معجمه و نون بار درخت پسته
باشد که در آن مغز باشد و آن پوست را دباغت کنند و صحیح آنست که درخت بسته
یکسال بسته آرد و یکسال قرغند و آنرا برغند نیز گویند مع الرا قیاوار همان قباو اکر
گذشت قزدار بزای معجمه و دال مهمله بوزن پروار نام شهریست در حد هند قندهار
نام شهریست منسوب بخوبان بعضی گویند از ترکستان و در مسالک ممالک از هند نوشته
شاعر گوید بیت شهر زد بیای دوم نغز تر از بوستان داه ز خوبان شهر خوبتر از قندهار
قار دو معنی دارد و بترکی برف را گویند و نسبت آن بچیزهای سفید کنند انوری
گوید شعر چشم این دایم سفید از اشک حسرت همچو قار روی آن دایم سیاه از خاک
محنت همچو قیر و بعربی قیر را گویند و نسبت آن بچیزهای سیاه کنند اثیر اخسیکتی
گوید بیت چون خرقه گشت بر کتف شب ردای قار شد غرق در غلالهٔ زر فرق کوهسار
قرقار بزای مهمله و قاف دوم بوزن پروار در نسخهٔ میرزا اکبو تر بغدادی باشد کذا فی
المؤید قمار نام شهریست در هند که آنرا قمیر گویند و متاع آن عود و طاوس و عنبر
باشد کذا فی عجایب البلدان خسرو شیرین بیت دماغ عالم از باد بهاری هوا را

سوخته عود قماری قیصور شهریست شرقی قریب به بحر محیط مع الزا قندز بضم قاف
و دال نام ولایتیست و نیز پوستینی که سلاطین پوشند و کلاه کنند کذا فی الادات
مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر ای چشم تو فتنهٔ ملک قلادزه ابروی تو بر کلاه چینی
قندز قلاوز بزای معجمه و رای مهمله ترکیست بمعنی سوارانی باشد که بیرون لشکر باشند
محافظهٔ لشکر را قایم اراز بمعنی شطرنجی که قایم باز ندبی عدیل هفت شکر بیت ملک
دانایم آگهی تو قایم انداز پادشاهی تو و در مؤید بمعنی عاجز نیز آمده مع السین قالوس
بضم لام نام نوایی و لحنی باشد مثالش منوچهری گوید بیت بر زند نا زد بر سرو سهی سرو
سهی بر زند بلبل بر تارک گل قالوسی قیاس بضم قاف و بعد از قاف یای تازی آفتاب باشد
کذا فی المؤید قابس ابرو باشد کذا فی ادات الفضلا مع الغین قدغ قدحی باشد که از
شاخ گاو سازند که بدان سنگی خورند مع الفا قرقف بفتح هر دو قاف و بضم نیز آمده
کتاب ترسایان و آن سه کتاب باشد مثالش حکیم خاقانی گوید در این معنی بیت
سه اقنوم و سه قرقف را ببرهان بگویم مختصر شرحی موفا مع القاف فستق بفتح
قاف و کسر تای قرشت پستی باشد که بر آسمانها زنند مثالش بسحق اطعمه گوید بیت
شاطکان قیمه زرین نهاده اند بر روی نو عروس فستق زلف خالها مع الکاف التازی
فرخالک بفتح و معنی همان فرخال مرقوم که گوشت آبه باشد قلنبلک بفتح قاف
و لام و با و سکون نون جسمی از عود که بغایت خوشبو بود مع الکاف الفارسی قلاسنگ بوزن سبالنک
فلاخن را گویند قراتنک قاف و دال نیز فارسی بوزن قلاسنگ نره باشد در شرفنامه
و ادات الفضلا مع اللام قابول بضم بای فارسی مجارجه عمارت باشد در نسخهٔ میرزا
و در شرح سامی بیای تازی آورده بمعنی لخته بر کنارهای بام وضع کنند تا باران بران سیلان
کند قاویل بکسر واو مردمی که در طرف شمال باشند شرفنامه بیت گروهی شمالی
است اقلیمشان که قاویل خوانی بر عظمشان قنبل بوزن سنبل نام ابابا بنیست مع المیم
قرزم بوزن و معنی قلزم باشد قدم بضم قاف و دال در تحفه بمعنی عاقبت کارها

بود مع النون قیروان اطراف معموره را گویند مثالش رشید وطواط گوید شعر
نعوذ بالله اگر هیبت تو شعله زند ز قیروان برسد تا بقیروان آتش قلتبان
در نسخهٔ حسین وفایی بدو معنی آمده اول سنگی که او را بطریق ستونی تراشند
و بر بامها غلطانند تا آب بچکد و دویم بمعنی دیوث باشد مثال معنی دوم انوری
فرماید بیت هرگز آن زن بمرد را نرسد که بمن خام قلتبان گوید که اگر دگر سرای
او بمثل نره کارند قلتبان روید قاآن پادشاه چین هر که باشد قطران نام
شاعر مشهور و دیگر نام مدینه که شیث پیغمبر علیه السلام بنا کرده و جمعی بت
پرستان دران بودند آخر حضرت سلیمان علیه السلام دیوی را که فقطیل نام داشت
فرستاد تا آن قلعه را بر کند و نزد آنحضرت برد و بمعنی داروی که بر پشت گرگین
مالند هم هست قرکن همان قرکین که در باب فا گذشت یعنی جوی قسطنطین
شهریست در کنار دریا و دار الملک روم است و نیز نام کتابیست که ابو القاسم حکیم
در احکام آذر پرستی تصنیف کرده کذا فی الشرفنامه قلادون بلام و رای مهمله بوزن
فلاطون در شرفنامه بمعنی نقیبان لشکر باشد مع الواو قراسو نام رودخانه
باشد در حوالی خوارزم کذا فی ادات الفضلا مع الها قاه قاه باواز بلند خندیدن
باشد مثالش خلاق المعانی فرماید بیت زند خنده بر روی خواهندگان دهان
زر از جود تو قاه قاه قوسه قوس قزح باشد قزاوه بزای فارسی کجاوه را شد
که بپارسیش محمل خوانند قوقه بضم قاف اول و فتح دوم تکمه کلاه باشد شاعر گوید
شعر چتر زرین چرخ یعنی مهر افسر و قوقهٔ کلاه تو باد قیدافه نام زنی که
حاکم بردع بود و نوشابه نیز گویند مثالش رکن الدین بکرانی گوید در همعنی بیت
قیدافه را اگر آینه بودی ضمیر تو کی آمدی نیاز بنقش سکندرش قرزه بکسر قاف و رای
فارسی چیزی پلید و پلشت باشد کذا فی التحفه مع الیا قیدرفی بدال و رای مهملتین
و فا بوزن چنبری زری که در قدرف زنند و این قدرف شهریست که بعربی غطریف

گویند قطابی مثل سنبوسه چیزیست که در میان روغن بزنند قلیه سغدی
بضم سین مهمله و سکون غین معجمه قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ درهم پزند
قفل رومی معروف و نیز نام لحنی و نوایی از جملهٔ سی لحن باربد مثالش
شیخ نظامی گوید در تعریف باربد بیت چو قفل رومی آوردی در آهنگ
گشادی قفل گنج از روم وارزنگ قرقری بعد از رای مهمله قاف بوزن
مجوبی جامه باشد که در عراق عرب بافند کذا فی المؤید قای نام مقامیست
منسوب بخوبان ایضا منه قباجای بجیم فارسی قبای کوچک که قباچه
نیز گویند ایضا منه تم حرف القاف باب الکاف التازی مع الالف کانا
بوزن دانا نادان و ابله باشد مثالش استاد رودکی گوید بیت من
سخن گویم تو کانایی کنی هر زمانی دست بر دستی زنی و در نسخهٔ میرزا بمعنی
چوب بن خوشهٔ خرما و انگور نیز آمده کبیتا بیای تازی و تای قرشت
بوزن هویدا حلوای قبیطه باشد که آنرا جوزی نیز گویند و قبیطا معرب آنست
و در نسخهٔ میرزا نانی باشد که از شکر و کنجد پزند شمس فخری گوید بیت
دوشاب چشم دشمن پالوده ساخت تیغت گر جوز و کنجد و غم سازد ورا کبیتا
کارکیا کاف دوم نیز تازی یعنی کاردار کارفرما کوشا یعنی کوشنده
مثالش حکیم فردوسی گوید بیت بکار کوشا باید شدن بدانش نیوشا
بباید شدن کوروا بفتح کاف و واو اول و سکون رای مهمله طعامیست
که در آن کور کنند و بعربی کبریه نیز گویند کرنبا بضم کاف و کسر رای مهمله
و سکون نون بیای موحده نوعی از ساز درودگران کذا فی الادات و در مؤید الفضلا
بجای بای موحده یای حطی آمده کدوبا یعنی آش کدو مثالش بسحق اطعمه
گوید بیت مستم ز جام روغن و مخمور از نوالهٔ پیاز تا بر کنار بزم
کدوبا نشسته‌ام کفا بقا بوزن رضا سختی و محنت و رنج باشد شمس فخری

کوید بیت جهان بعدل تو کشت انجنانکه ممکن نیست • که برد نی بود از رنج روزکار
کفا کمرا بمیم و رای مهمله بوزن عماجای چهار پایان باشد و دیکر طاق خانه
را کویند شمس فخری کوید بیت تو مهربان جهانی و دین و دنیی است • زجاه
و پایه تو بر سر فلک کمرا کما بمیم بوزن قبا راف باشد یعنی نساسه که بر بارش
نیز کویند و بضم کاف نیز بنظر رسیده کندا بنون و دال مهمله بوزن فردا
فیلسوف و دانا را کویند استاد عنصری کوید بیت پیلان تن ار رفتن با دست
و تن کوه • دندان نهنک و دل اندیشه کندا و بوزن دنیا نیز بنظر رسیده و در تحفه
اسم نقاشی نیز باشد کیارا بیای حطی و نون بوزن توانا طبایع باشد و عناصر
را نیز کویند مثالش خسروانی نیز کوید بیت همه آزادکی همت تو • قهر کردست
مر کیانا تو را کیمیا معروف و دیکر مکر و حیله با عقل آمیخته باشد مثالش
شمس فخری کوید بیت با خصم اکر بسازی تا بر کنی سرش • آن نیز هم زیردلی
کیمیا بود کزبا بزای تازی و بای موحده بوزن فردا بمعنی نوعی از رباس باشد
مثالش شمس فخری کوید بیت اکر ز ابر لطف رشحه بدی در ابر • شدی زبرجد
و فیروزه پیکر کزبا کبدا بیای موحده و دال مهمله بوزن عماالحیم باشد یعنی
انچه مسینه و وربینه و غیره را در هم حسبانند مثالش دقیقی کوید بیت ازانکه
مدح تو کویم درست کویم و راست • مرا بکار نیاید سریشم و کبدا کجا کدام جا
و کی بمعنی که و چه نیز آمده مثال فردوسی کوید در بمعنی بیت برادر بجای دادن
برادر بود • کجا مر ترا بو سرافسر بود و بمعنی چه هم او کوید بیت بنزد سیاوش
خرامید زود • بر و بر بشمرد آن کجا رفته بود • و بمعنی کجا شاعر کوید مصراع کجا
شاهی نشیند با کدایی کرارا بدو رای مهمله بوزن مدارا چوب زیر در باشد
و در مؤید کرارا آمده که بجای دال را او باشد و در ادات الفضلا کدارا بنظر رسیده
که بجای رای دوم دال باشد کربا برای مهمله و بای فارسی بوزن فردا در نسخه میرزا

کیاهی

کیاهی باشد که آنرا آهلندوز نیز کویند مثالش رودکی کوید بیت بیش تیغ تو
روز صف دشمن • هست چون پیش داس تو کرپا • و بجای پا بای حطی بنظر رسیده
کرنه پا خرکوش را کویند کنا بنون شبا زمین باشد و در مؤید بمعنی مرز آمده
کسبدا بسین و دال مهملتین به وزن مسیحا داروییست که بهندیش کهیلا کویند
و کسیلا نیز بنظر رسیده که بجای دال لام باشد کال بلام بوزن بلا غوک باشد
و او را جعز کویند کیا بیای حطی بوزن ثنا مرزبان و دیکر طبایع اربع را کویند
بهر دو معنی شمس فخری کوید بیت شکوه بخت کیان وارث ممالک جم • که تاج
و تخت کیا نراست شهنشهست و کیا • جهان پناهی شاهی که مثل او ناید • ز اقتران انجم
و ز امتزاج کیاه • و در زفانکویا نوعی از علک رومی نیز باشد مع الباکرب بفتح کاف
و نون و سکون رای مهمله نام داروییست که کشنده سک باشد و لهذا او را بعربی
قاتل الکلب نیز کویند کب بفتح کاف در نسخه میرزا اندرون رخ را خوانند
کرد بر کرد دهان و در نسخه حبیبی و وفایی بمعنی دهان باشد مثالش شمس فخری
کوید بیت کند دعای شه کامران ابو اسحق • دل خلایق در سینه و زبان در کب
کنب بفتح کاف و نون کیاهی باشد که ریسمان و کاغذ از آن سازند حکیم
انوری فرماید در بمعنی بیت دحستر رز که تو بر بلک تا کشی دیدی • مدتی
شد که در او تک سرش در کنبست • و بنک را نیز کنب کویند مثالش کمال خجند
کوید بیت مینوید با تک صرف مرشد عاقل • غافل از نوش باده ابر عنبست
کرچه النبح کالنبی منلست • کالنبی نیست شیخ ماکنبست • و بعربی حرکت دست را
که از کار کردن یا علت دیکر بهم رسیده باشد کنب کویند کوداب و کوشاب اول بدال
مهمله و دوم بشین معجمه دوشاب را کویند شمس فخری کوید بیت نکر که چون بود
احوال عیش آن بدبخت • که شهد نایق او شد بها دن کوداب کوشاسب بضم کاف
و بعد از واو شین معجمه و سکون سین مهمله بمعنی خراب باشد شاعر کوید

بیت شنیدم که خسرو بگوشاسب دید • چنان کاتشی شد زدورش پدید و بمعنی
جوانی که خطش هنوز ندمیده باشد نیز آمده واما در سامی بمعنی احتلام آمده و بمعنی
کابوس بقولی دیگر آمده اما در ادات الفضلا بکاف با هر دو فارسی بمعنی احتلام
وانکه خطش هنوز ندمیده باشد آمده ودر لسان الشعرا گوشتاسب بزیادت تا احتلام
باشد کلب بفتح کاف ولام در نسخهٔ میرزا منقار مرغان باشد ودر تحفه گرد
برگرد دهان باشد کوهه آب یعنی موج آب که از آ انجیر و تره آب نیز گویند
کنیب بتای قرشت بوزن فریب بند وغل باشد کوب بوزن چوب در تحفه
آلتی باشد که پیلبانان دارند ودیگر بمعنی کوفت و آسیب باشد خلاق المعانی
گوید در معنی در مذمت اسب بیت کوب خورده پهلوش مهمار • سوخته بر
سرین او دل زاغ کرسب براو سین مهملتین بوزن نشست کرفس را گویند
وکرسف نیز آمده کارچوب بسکون را وضم جیم فارسی آن چوبها و آلتها بود که
جولاهان جامها بافته فراز کرده را بانها بافند وبعربی منسج گویند منبج بمیم
ونون وسین مهمله وجیم بوزن منبر مع التاکات شهریست در ماوراء النهر
مثالش انوری گوید بیت آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات • از بلای
غیرت خاک ره گوکانج وکات گورشت بضم کاف وکسر رای مهمله وسکون شین
معجمه همان دودله مرقوم کوبت بفتح کاف وسکون واو سرین مردم باشد
وبکاف فارسی نیز بنظر رسیده کوزت بوزن پورت کوژ کردن باریک را گویند
کاشت یعنی زراعت کرد وبمعنی برگردانیده نیز باشد مثال معنی دوم فردوسی
گوید بیت عنانرا به پیچید وبرکاشت اسب • بیامد بکردار آذرگشسب کبت
بفتح کاف وسکون با مگس عسل باشد رودکی گوید بیت همچنان کبتی که دارد انگبین
چون بماند داستان من بدین کبست بفتح کاف وبا وسکون سین حنظل باشد
ودر تحفه گیاهیست بغایت تلخ وبعضی بمعنی زهر گفته اند حکیم خاقانی گوید در معنی

بت

١٢٥

بیت خاییده دهان جهانم چو نیشکر • ای کاش نیشکر نیمی من کبستمی کشفت بفتح
کاف وشین وسکون فا یعنی پریشان کرد مثال شمس فخری گوید بیت عدل او تا غنی
باشد که باد • طرهٔ شمشاد نتواند کشفت کفت بفتح کاف یعنی از هم باز شکافت
وترکید مثالش دقیقی گوید بیت جوشد تیغ برق کامکار • شرحش کفت از آن زخم هجوم
انار کفت بکسر کاف سر دوش باشد وسفت نیز گویند وبعربی کتف خوانند عنصری
گوید بیت نکند هیچ بیک زخم گردن زکفت • چو افکنده شد دست عذر اگرفت کلات
بفتح کاف دیهی باشد یا قلعه که بر بلندی ساخته باشند مثال استاد دقیقی گوید
بیت تیر تو از کلات فرود آورد هزبر • تیغ تو از فرات برآرد نهنگ را ودر شهنامه
شهری از ترکستان که فرود بن سیاوش که با مادرش که جریره نام داشت آنجا بود نیز
باشد کلفت بفتح کاف ولام وسکون فا منقار مرغان باشد در تحفه کمست بفتح
کاف ومیم نوعی از جواهر کم ارز باشد در تحفه کوست دو معنی دارد اول الی باشد که
از پهلو به پهلو بردن بشخصی رسد وانرا کوس و آسیب نیز گویند ابو شعیب گوید در معنی
شاکر نعمت بودم یا فتی • تا زمانه زد مرا تا کاکوس ودیگر طبل باشد که در حرب و نوبتگاه
نوازند مثال این معنی حکیم فردوسی گوید بیت دلیران بترسند از آواز کوست • که دو
پاره جوست وکیانی پوست کوسیافت طفلی را گویند که بر سر راه انداخته باشند
کدست بضم کاف وکسر دال در نسخهٔ میرزا بدست باشد که بعربی شبر و وجب گویند
کرفت بکسر کاف ورای مهمله وسکون فا انکه خود را از نجاسات پاک نگاه ندارد وملاحظه
ایضا منه کرنست براو سین مهملتین وغین معجمه بوزن ومعنی برغست که
کنشت کنشت بضم کاف وکسر نون معبد یهود باشد مثالش خواجه حافظ فرماید
بیت همه کس طالب یارند چه هشیار وچه مست • همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه
کنشت • وکنلغت نیز باین معنی آمده است مع الجیم التازی کنج بوزن هیچ در نسخهٔ وفایی بدو معنی
آمده اول خردم بریده دوم چهارپایی که از زیر دهانش آماس کرده باشد اما در شرفنامه

ونسخهٔ میرزا بفتح کاف وسکون بای موحّده باینمعنی آمده کناج و کنبج هردو
بفتح کاف وسکون بای موحّده وسین مهمله وبعد از سین نون کسنی را گویند وانرا
هندبا نیز گویند کلج بکسر کاف وسکون لام سبدی که حمامیان سرکین بدان
کشند مثال اینمعنی شمس فخری گوید بیت حمامیان قهر لبیدی روزگار ایه
وبین خصم تو در کلج کرده اند کرج بفتح کاف وفا وسکون رای مهمله گیاهیست که
آتش بدان افروزند وبعربی انرا ابو سریع گویند بواسطهٔ سرعت التهاب آن آتش
که زود در میگیرد ومشتعل میشود وفرنج نیز میگویند کاج دو معنی دارد
اوّل احول باشد ودیگر بمعنی کاشکی باشد که عرب بالیت گوید شمس فخری مثال
معنی اخیر را گوید بیت پادشاهی ملک بخشی همچو او کاج بودی در همه آفاق
کاج کوبج بضم کاف وکسر ها نام آلوبیت کوهی واز جهت نسبت آن بکوه انرا کوهی نیز گو
وبعربی زعرور گویند کوج بفتح کاف ووا وصمغ باشد کرنج بوزن شلنج نیز
باشد شمس فخری گوید بیت ملاهی طبعش بود از بهار ریاحین باغش بود از کرنج
ودر نسخهٔ میرزا بمعنی بهر وخرمای ابو جهل آمده وکونج بفتح کاف وکسر وا ونیز بمعنی
شونیز بنظر رسیده کرج بفتح کاف وسکون رای مهمله کوی گریبان باشد در نسخهٔ
میرزا اما در سامی فی الاسامی بکسر کاف آن باشد که از گریبان پیراهن بیرون کشند
وبعربی قوّاره گویند وبرین قول اعتماد بیشترست اما رضی الدین نیشابوری بسکون
را آورده وگفته بیت چو جو کان گره بود کرجش زین رو زشکر گوی لذّت می رباید
کرنج بضم کاف وضم او نیز آمده وکسر را تالاری که خرمن در ان نهند تا از باران تباه نشود
وخانهٔ کوچک ونیز خانه باشد که حفظ خرمن که حفظ خرمن بجهة خود سازند و
کریچه نیز گویند کج ضد راست ودر شرفنامه بمعنی آهن سرکج که فقاعیان یخ
بدان کشند نیز آمده وبضم کاف اشق باشد که اَلمنه عوام نیز گویند کلوج بفتح کاف وضم
لام آن نانی باشد که نابخته در تنور افتد وخرد شود کنج بضم کاف وسکون نون

مطلق گوشه باشد ودیگر شخصی را گویند که دوتا باشد وحدبی همچو کوهان بر پشتش
بر آمده باشد واورا بتازی احدب گویند ودر تحفه بمعنی نقبی که در زیر زمین همچو خانه
کنده باشند نیز آمده کنج بوزن رنج در نسخهٔ میرزا بمعنی بیرون کشیده باشد
کولنج بوزن ومعنی قولنج ونیز آشنا انرا گویند کین ایج نام نوایی ولحنی باشد
از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید بیت چو کردی کین ایرج را به آغاز جهان را
کین ایرج نوشدی باز مع الجیم الفارسی کاچ دو معنی دارد اوّل سیلی باشد که بر قفا
زنند ودوم درخت صنوبر را گویند شمس فخری هر دو معنی گوید بیت ز انتقام
شیخ ابو اسحق رنت از جهان ظلم وتعدی برده کاچ از تف محنت دل اعدای او شاخ
شاخ آمد بسان بار کاچ ودر شرفنامه بمعنی میان سر که انرا تارک وچکاد نیز گویند آمده
کابلیچ انگشت کهین پا باشد در نسخهٔ وفایی اما شمس فخری بمعنی انگشت کوچک دست
آورده وگفته بیت چون باستحقاق شاهی دو عالم زان اوست خاتم ملک سلیمان
دارد اندر کابلیچ وحکیم اسدی در نسخهٔ خود بمعنی مطلق انگشت کهین آورده کیچ
بوزن هیچ پراکنده باشد وچنین ست از جامه معنی اخیر از زفانگویاست کوچ بکوچ
رفتن بنوا تر ودر مؤید وشرفنامه مرکب درزان نیز باشد کچ بفتح کاف ولام وسکون جا
جرک باشد که بر اندام نشیند ومثال هر دو معنی را طیان گوید بیت دست وپای
وروی خوبان بر کلچ ریش خوبان کچ از بس دود کچ :. روان شدن از منزلی جعد را
نیز گویند شمس فخری گوید بیت برهما از نظر همّا وانند دور سوم ووترانه لیس
کرد ماننده کوچ وهمان کاچ که احول باشد ودر مؤید بمعنی باد ووزد ورند نیز آمده
کوچ بلوچ در شرفنامه نام موضعیست میان اصفهان وکرمان کیچ کیج هر دو بوزن
هیچ خرد واندک باشد شاعر گوید بیت بجمله خواهم یکساله از تو بوسه بتا بلیچ کیچ خواهم
که وام من توزی اما در نسخهٔ حسین وفایی بجای یا نون آمده که کنج کنج باشد کلچ
بفتح کاف وسکون لام پیچ وشکن وچین زلف باشد مثال اینمعنی شاعر گوید بیت

بموی جعد وانزلف جو زنجیر، فتاده صد هزاران کلج برکلج کمج بفتح کاف وسکون
نا کفدهان باشد که انرا خو نیز کویند شاعر کوید بیت فروهشته لفج وبرآورده
کفج، بکردار قیر وسنبه کفج ولفج کالوج بضم لام کبوتر باشد ونیز همان کالبیج مرقوم
کندش بیج بضم کاف وسکون نون وکسر دال انچه حلاجان پنبه زده را برا
بیچند از برای ریسیدن کاریج لفافه که زردوزان از قماش سازند کلیج
بفتح کاف وکسر لام وسکون یا در نسخهٔ میرزا ویم اندام باشد وبمعنی معجب نیز آمده
وکلیج بوزن شکنج نیز بنظر رسیده ودر مؤید کلج بفتح کاف وسکون لام با یمعنی آمده
وبکسر کاف نان ریزه باشد کلوج بوزن خروج بمعنی بدل کرده باشد ایضا منه
مع الخاء کخ بفتح کاف صورتیست زشت که او را ابنکارند برای ترسانیدن اطفال
شمس فخری کوید بیت جمال دنیی ودین خسروی که پیکر ماه، بود به نسبت با او بسان
یوسف وکخ ونیز نام شهریست کاخ منظر باشد ودر نسخهٔ میرزا بمعنی کلبه سنک
وخانهٔ بی روزن آمده مثالش مولانا جامی کوید بیت دلا تا کی درین کاخ مجازی
کنی مانند طفلان خاک بازی، اما بمعنی خانهٔ بی روزن عربیست کدوخ بفتح کاف
وضم دال مهمله جام را کویند کنج بکسر کاف وسکون یا چرک باشد که بر بدن ودست
وپا نشیند کالوخ بضم لام نوعی از رستنیها باشد کتخ بفتح کاف وتای قرشت
کشک باشد مثالش شمس فخری کوید بیت چو شیر وروغن را میخست بالحان،
نه سخت روی وترش بوده همچو طرف وکتخ کیخ بوزن کیرخ رطیست که قرآن بر آن نهند
کولخ بضم کاف وفتح لام آتشدان باشد مثالش حکیم سوزنی کوید بیت چو کرخت
نواقی قصیده چون کلشن، مرا سزد ست که کلشن برارم از کولخ کرخ بضم کاف ورای مهمله
نام دهیست استاد رودکی کوید بیت بیشم آمد آن نکارین بامدادان از کلوخ،
با دو رخ از باده لعل وبا دو چشم از سحر شوخ کخ کخ در تحفه بمعنی حرارت باشد و
کرمی اما حرکت معلوم نشد مثالش حکیم سنایی کوید بیت کخ کخ اندر فقیر از

خریست، چلک چلک اندر چراغ از ترس کوخ بضم کاف در اداة الفضلا خانهٔ بی روزن
باشد کورمیخ آن میخ چوبین بزرک سر که در طویلهٔ اسبان بکار برند وکرمیخ نیز کویند
بضم کاف کذا فی المؤید مع الدال کبد بفتح کاف وسکون با الحیم باشد که زرکران وصفاران
بدان چیزها را بهم پیوندند اما شمس فخری بمعنی سریشم آورده وکفته بیت ایا پادشا
که بر نام تو، توان بر کرفت از سر آب زند، چو طومار صیت تو ملصق کنند، درهد از ازاق
تو چرخ کبد کرمند برای مهمله ومیم بوزن فرزند شتابکار باشد خسروی کوید بیت
مکن امید دور و آز دراز کردش چرخ بین چه کرمندست ودر تحفه بمعنی تعجیل وشتاب
آمده باسبب مرقوم مؤید قول مصنف اوست کلند بضم کاف وفتح لام افزاری باشد از فولاد که
که سنک تراشان ومقنیان سنک بدان کنند شاه ناصر خسرو کوید بیت ای شده
عمرت بباد از بهر آنکه، بر امید سوزنت کم شد کلید کنند بفتح کاف ونون اول
بیلی باشد که سر آن خفته وخمیده باشد وبرزکران دارند شمس فخری کوید بیت
باغ بخت همیشه شاد ابست، بی عنای شبا روز رنج کنند کرد بضم جماعتی صحرانشینان
که در زمان ضحاک پیدا شدند ونیز زمین زراعت کرده هرچه باشد از غله وتره
اما بمعنی اول عربیست کرد بفتح کاف شاخی که از درخت بریده باشند بوقت
پیراستن کیازند بیای حطی ورای معجمه بوزن بیارند در تحفه بمعنی پادشاه باشد
کند بضم کاف بندی باشد چوبین که بر پای محبوسان نهند ودیکر خزینه را نیز کویند
مع الذال کفید یعنی از هم باز شکافته شد وترکید استاد رودکی کوید بیت
کفیدش دل از غم چو آن کفته نار، کفیده شود سنک تیمار خوار کهبذ بیای تازی
بوزن مهبد دهقان باشد ودیکر بمعنی خزینه دار باشد که زر وجواهر بدو سپارند
وشمس فخری همین بمعنی اخیر آورده وکفته بیت تو آن پادشاهی که در ملکت تو عطارد
دبیرست وبرجیس کهبد ودر نسخهٔ میرزا کوه نشین ازرها د وقسیس هم باد آمده بضم
کاف خسرو شیرین بیت لبی وصد نمک چشمی وصد ناز، برسم کهبدان برداشت آواز

ودر مؤید بمعنی شخصی که زن را کزین کند وبعربی ناقه کویند نیز آمده کرود برای مهمله
بوزن کبود بمعنی چاهی عمیق کم آب باشد که آب ازان بدشواری برآید کبد ببای
موحده بوزن نمد بمعنی کوشت آورو فربه باشد کذا فی المؤید والادات کالیدن
بوزن نالیدن بمعنی درهم شدن مثالش شیخ عطار فرماید درین معنی بیت زمرغان
چون سلیمان قصه بشنید، بنالید وبکالید وبجوشید کرداد براو ودال مهملتین
بوزن فرهاد بنیاد دیوار باشد کاسه رود رودی معروف باشد کافد بمعنی
شکافد مثالش شاعر کوید بیت هر انکو از هنر بسیار لافد، سر خود را به تیغ
طعنه کافد کزاد بزای معجمه بوزن نهاد جامه کهنه باشد وبرای مهمله نیز بنظر
رسیده کالبد بسکون لام وفتح بای تازی وبضم با نیز بنظر رسیده تن وبدن
باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بیت آدمی را عقل باید در بدن ورنه
جان در کالبد دارد حمار کبود رنگ معروف ونیز نام کوهیست کنابد نام آن
مقام که آنجا کوهیست که کودرز در جنگ دوازده رخ آنجا فرود آمد کفد بفتح
کاف وفا بمعنی ازهم باز شدن وبطرقیدن ابوشکور درین معنی کوید بیت بر دیدکی
از دیدن بروزاو، کفد مغزش از هیبت کرز او کره اسد کوهیست که آتشی
ازان درخشد که هرکز فرو ننشیند کزبود بزای تازی وبای موحده بوزن محمود
بمعنی کدخدا باشد کذا فی التحفه کشف رود نام رودی که سام اژدها را در
حوالی آن رود کشت فردوسی فرماید بیت کشف رود پر خون وزرداب شد،
جهان جای آرامش وخواب شد کفاند بفا بوزن دماند بمعنی شق زند ونیز
کافد مثالش منوچهری کوید بیت هیبتش الماس سخت را بکفاند، چون بکفاند
در چشم مار زمرد مع الرا کر بفتح کاف توان وقوت ومراد باشد سوزنی کوید درین معنی
بیت ورا از دولت سلطان سلطانان زیادت شد، شکوه وحشمت ودولت
نعیم وناز وکام وکر کاروکر در نسخه حسین وفایی به معنی مراد ونوالا وبشنا

پناهست

وپناهست کبر بوزن ابر بپهلوی خفتان را کویند حکیم فردوسی کوید درین معنی بیت
یکی کبر پوشید زال دلیر، بجنگ اندر آمد بکردار شیر کستر بوزن استر خار سیاه
باشد کبک انجیر بفتح کافین وسکون بای موحده ویای حطی وکسر جیم فلاخن باشد
ودیگر مرغیست تیز پر وبلند پرواز وبعضی کفته اند دراجست کذا فی المؤید کبودر بفتح
کاف ودال مهمله وضم بای موحده ویای حطی وکسر جیم فلاخن باشد ودیگر مرغیست
تیز پر تازی در نسخه وفایی کرمی خرد باشد که ماهی کیرد وماهی از اخورد شمس فخری مثالش
کوید که کبودر مرغیست آبی وآن بوتیمار است وکفته بیت تو همچون همایی در اوج سعادت،
حسود تو در آب همچون کبودر کدیور بفتح کاف وواو وکسر دال مهمله بمعنی برزیکر باشد
مثالش حکیم خاقانی کوید بیت ماید ساز دازبر بر صفت توانکران، برزکری کند
بجا و از تبل کدیوری ودیگر بمعنی کدخدای خانه وروزکار نیز آمده واین هر دو معنی شمس
فخری کوید بیت اکر کوش داری عدلت بنودی، وکرد رکدیور بنودی کدیور کردر
بفتح کاف ودال مهمله وسکون راء مهمله زمینی بسته بسته ودره کوه عنصری فرماید
بیت در شام کرد لشکرش ار بنکری همی، بینی علم علم تو بهر دشت وکودری کردکار
دو معنی دارد اول نام حضرت احدیت دوم بمعنی عمله باشد استاد رودکی کوید
بمعنی عمله بیت نه چون بود میرخراسان که او عطار انشسته بود کردکار کرده کار
مرد جلد مجرب باشد مثالش استاد دقیقی کوید بیت جادو نباشد از تو به تبل سوارتر
عفریت کرده کار تو زو کرده کار تر کرکر وکرکر هردو بفتح هردو کاف نام حضرت احدیت
جل جلاله مثال اول را دقیقی کوید بیت چو بجان کشتند فریاد جستند، با ایشان به
بخشید دادار کرکر ومثال دوم را حکیم عنصری کوید بیت بدان ماند که یزدان کروکر
جهان نو برآورد دست دیکر ودر نسخه وفایی کرکر بمعنی کامکار نیز آمده اما در ادات الفضلا
بهر دو کاف فارسی آورده وکفته بمعنی صانع الصناعست کسکنجبیر بفتح کاف اول ودوم
وسکون سین وکسر جیم در نسخه وفایی حیری باشد که بکشیدن آن ادمان جان

کشیدن حاصل گردد وانرا در شیراز منجل گویند مثال این معنی سوزنی گوید بیت
من کمان را خداوند کمان را بکشم، گر خداوند کمان آل رگ کشکنجیر تا اینجا سخن چنین
وفائی بود اما در نسخهٔ میرزا کشکنجیر و کشکنجیر سنگی باشد که بمنجنیق بر باره و حصار
زنند و معنی آن بضم سوراخ کننده و شکست و حکیم انوری موید این قول فرماید
بیت نه منجنیق بسقفش رسد نه کشکنجیر، نه تیر چرخ نه سامان برشدن بوهم،
کفشیر بفتح کاف و سکون فا و کسر شین ارزیز باشد که شکستگیهای مس و برنج
و امثال آن را بدان لحیم کنند اما شمس فخری میگوید که آلات مسینه و رویینه باشد
که انرا به لحیم بند کنند و گفته بیت سبوی مطبخ تو از طلاست یکباره، چو دیگ
بخت عدو نیست سر بسر کفشیر کنجار بنون و جیم تازی بوزن دنبال کسنه باشد
و انرا شیرازیان خرخ گویند یعنی ثفل کنجدی که ازان اره گرفته باشند کندو
بنون و دال مهمله بوزن ابله و کندو بوزن تنور ظرفی که از گل سازند و گندم و نان
دران کنند و کندوله نیز گویند مثال کندو را رودکی گوید بیت هرچه دادم او
درخانه خورد، ور تو دادم نیز کندم در تنور کنور بنون بوزن غرور رعد باشد
چنانچه شاعر گوید بیت بلرزید بازار و کوی از کنور، تو گفتی که برق آتشی بد ز دور
کهنبار بفتح کاف و ها و سکون نون و بعد از نون بای موحده خانه باشد در
تحفه بمعنی بارکار باشد حکیم اسدی گوید درین معنی بیت بفرمود تا
وحش و نهنگ، بگاه و کهنبار هوشنگ و رشنگ، اما در کتاب تفهیم ابوریحان
بیرونی مسطور است در معنی کهنبار بهمین عبارت که روزگار سال را بها کرده است
زرادشت و گفته که خدای عز و جل بهر باری گونهٔ آفریده است چون آسمان و زمین
و آب و گیاه و جانوران و مردم تا عالم بسالی آفریده شد و با اول هر یک ازین بارها
پنج روز است نام آن کهنبار پس بر تقدیر این معنی آن مصراع مذکور را چنین
باید خواند که بگاه و کهنبار و هوشنگ شنگ که هوشنگ قسم خورده باشد

کند و پستر

۱۰۷

کند و پستر بوزن و معنی چند پد ستر باشد که معرب آنست کاشغر بسکون شین
و فتح غین معجمه شهریست از ترکستان منسوب بخوبرویان عنصری گوید بیت ابا
شکسته سر زلف ترک کاشغری، شکنج تو علم بر بنان شوشتری و سرو خوب دران بسیار
باشد همچو شیخ غانقی که بیشتر گذشتم او فرماید بیت سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند،
چه سرو کاشغری و چه سرو کاشغری کوزد بضم کاف و فتح زای معجمه خوشه جو و گندم باشد
که خرد شده باشد بعد از پاک کردن غله انرا بار دیگر بکوبند و انرا کفه نیز گویند بفتح
کاف و فا و بعربی قصاله و قصامه گویند هر دو بضم قاف با صاد مهمله اول بفتح لام و دوم
بفتح میم کوار بوزن خمار نوعی از سبد باشد که باغبانان دران انگور کنند و حالا انرا کواره
گویند شمس فخری گوید بیت انچنان بادی که کمتر جا کرت، زر بدامن بخشد و لعل
از کوار، و در نسخهٔ وفائی بری که در شبهای تابستان باشد آمده کودر بضم کاف و فتح
دال زمین دامن کوه را گویند کبار بیای حطی بوزن بخار بمعنی کاهلی باشد شمس فخری
درین معنی گوید بیت همیشه تا نبود بردلی نشان جبن، مدام تا نبود چابکی نشان کبار و نیز
نام گیاهی باشد کیاجور بیای حطی و جیم بوزن قبادور بمعنی دانا و فاضل باشد کنداور
بضم کاف و سکون نون و فتح واو دلیر و شجاع باشد و مردم دانا را نیز گویند مثالش شیخ سعدی
گوید بیت نه شمشیر کند آوران کند بود، که کین آوری ز اختر تند بود و در نسخهٔ وفائی
بکاف فارسی آمده کیفر بفا بوزن حیدر چند معنی دارد اول جزا و مکافات باشد بدی
که انرا بلد افراه گویند و شیان نیز گویند دوم تغار ماست را گویند که دیوارش بلند باشد
و ناودانی داشته باشد و انرا کاودش نیز گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید بیت هر که
در ملک او بد اندیشد، بردار حد تیغ او کیفر، در جهان باد خشمش ار بجهد، خون شود باز
شیر در کیفر و سیوم سنگی باشد که بر سر دیوار حصار نهند و بدان جنگ کنند و بعربی مرمی
گویند بکسر میم و فتح تای قرشت و سکون رای مهمله چهارم بشمای را گویند باین معنی ابو شکور
گوید بیت مار را هرچند بهتر پروری، چون یکی خشم آورد کیفر بری، سفله فعل مار

دارد بخلاف جهد کن تا روی سفله نگری بخیر در نسخهٔ وفایی مسطورست که هر به زبان بعضی
از ولایت شهر باشد کشغر بضم کاف وسکون شین معجمه وفتح خا اقلیم اکویند آن
یک قسم از اقسام هفت گانهٔ ربع مسکون باشد کازغر بفتح خای معجمه در نسخهٔ میرزا
بقان باشد کاخر بسکون زای معجمه وفتح غین معجمه شهریست در ترکستان که
بنور ماه مقنع روشن شدی وانرا کاشغر نیز گویند کاسه گر نام مطربی که
قول کاسه گری مخترع اوست مجیر بیلقانی گوید بیت حالت سرو ازاست که دو فی
دارد، نفس بلبل وآن دندنهٔ کاسه گری کامکار پادشاه ذی اقبال ودر نسخهٔ میرزا
بمعنی یکی از طیور یا سباع شکاری که بغایت صیاد باشد نیز آمده کتح سنبه بفتح کاف و
ونا باضافهٔ شیر ماستینه باشد که با شیر وماستینه خورند وروغن نیز داخل کنند
واین از نسخهٔ میرزا منقولست، ودر مؤید جغرانی باشد که دران شیر ونمک وروغن کنند
وخورند گر بضم برنج ونیز نام رودی معروف در حدود شروان گردکر بضم کاف اول
وفتح دوم کلاغ باشد کرکر بکسر هر دو کاف قسمی از باقلا باشد ودر نسخهٔ میرزا بکاف
فارسی آمده کرکنار بفتح کاف اول وسکون کاف دوم نام ولایتیست گزار بزای
فارسی بوزن بهار چینه دان مرغان باشد شمس فخری گوید بیت چه طایریست
همایون همای همت او، که هفت چرخ ورا دانهٔ بود بگزار کشمور بشین معجمه ومیم بوزن
نعفور نام مقامیست که در حوالی آن دشتی واقع است که انرا مور گویند کذا فی المؤید
کلاور بلام بوزن نکاور غوک باشد وکلار بوزن بهار نیز گویند کنکار بوزن
زنکار بمعنی مار پوست انکنده باشد وبضم کاف نیز بنظر رسیده کوتر بضم کاف
وفتح تای قرشت کبوتر باشد کوشیار بوزن هوشیار نام حکیمی مشهور مثالش شیخ
سعدی گوید بیت برکوشیار آمد از راه دور، دلی پر ارادت سری پر غرور
کیکیر کاف دوم نیز تازی ودو یای حطی بوزن زنجیر تره تیزک باشد کشمر
وکشمیر وکاشمر هر سه نام شهریست منسوب بجوب رویان انوری گوید مثال اول

بیت کنار دجله زخوبان سیمتن خلخ، میان رحبه زخوبان ماه رخ کشمر کبر
بضم کاف وبا نباتی که ترشی ازان سازند وبعربی اصف گویند کانور بضم نون
کندوی غله که آن کنور نیز گویند کنده گر بفتح کاف ودال وسکون نون کنندهٔ چوب
منقش یعنی آنکه بر چوب نقش کند کذبر بضم کاف وفتح ذال معجمه در سامی فی الاسامی
بمعنی پوست گوساله باشد کنده گر بتای قرشت ونون ویای موحده بوزن سمنده
کاهل بسیار خوار باشد کذا فی التحفه کاچار بوزن ناچار یعنی آلات وادوات
هرچه باشد شاه ناصرخسرو گوید بیت نکه کن شگفتی بستان بستان، که هر یک
چه بازار وکاچار دارد کویر بواو بوزن دلیر یعنی زمین شوره وسراب باشد
ودر تحفه بمعنی شیربان وشیرزبان نیز آمده کسندر بسین ودال مهملتین بوزن
چغندر بمعنی ناکس باشد مثال استاد عنصری گوید بیت سزد مرد را گر تکبر کند
که شه نیکویی با کسندر کند کذر بذال معجمه بوزن نظر مرد احمق باشد کنگر بوزن لنگر
گیاهیست خوار دار که در ماست کنند مثالش بسحق اطعمه گوید بیت آه اگر از دسته
بریان شودی مرهمش، این همه ها که دل زخار کنگر میکند، ودر تحفه بمعنی خصومت وتعصب
آمده کتیر بضم کاف وکسر تای قرشت سراب باشد یعنی زمین شوره کذا فی التحفه و
بخاطر میرسد که بجای تای قرشت بای موحده باشد کالنجر نام قلعه ایست در هند
که نیل بسیار ازان جا آرند مثالش عبد الواسع جبلی گوید بیت کهی باشد صهیل اسب
او در خاک ترکستان، کهی باشد صلیل تیغ او در حد کالنجر کاوکلور خرزه باشد
که بعربی قضیب گویند کذا فی التحفه کبهر بفتح کاف وبا وسکون ها نام ولایتیست در هند
مع الزا کاناز بنون بوزن آغاز بن خوشهٔ رطب را گویند استاد رودکی مثال بمعنی
گوید بیت من بدان آمدم بخدمت تو، که برآید رطب زکانازم وانرا کنا زوکنز نیز گویند
کنجلیر کفچه باشد مثالش مجیر الدین بیلقانی گوید بیت بکفچلیر ستر اگر کسی
آب دهد، بود هر آینه از ابلهی وشیدایی کمیز بضم کاف وکسر میم بول باشد مثالش

هم او گوید بیت عدوی نازده کست از بیم چون کمیز سستر کند گریز سوی بس چه بودی
بنا بی کندز بضم کاف وسکون نون وکسر دال کهندز باشد یعنی قلعه کهنه وکوشک
کهنه را نیز گویند استاد رودکی گوید بیت که دران کندز بلند نشین کردهن
بوستان نظر بگشاد وهم موبد نام شهری باشد آباد کرده فریدون در توران زمین که انرا
بیکند نیز گویند گرین بفتح وضم کاف وکسر رای مهمله کنج خانه وفریضه که باز وسایر
طیور جوارح را دهند تا پر بریزند وباز برآرند مثال ایمعنی استاد رودکی گوید بیت
بباز گرزینی بنام همی اگر کبک بگریزد از من رواست واین از نسخه میرزا منقولست کناورز
برزیگر باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت کناورز وآهنگر وپای باف چو پیکار
کشتند سرشان بکاف کنز بفتح کاف ونون وکنا زهمان کاناز که گذشت کنیتوز
بکسر کاف وسکون یا ونون وضم تا کینه کش باشد سوزنی گوید بیت تا بود در سینه
من سینه مهر خدمتت چرخ کین توز بنی کی ببند بچشم کین مرا کین بکسر کاف نمدا باشد
کفلیز بفا ولام بوزن برخیز نوعی از آلات حلوائیان باشد که دران سوراخها بود
وشکر وروغن بآن صاف کنند وآنرا آرون وپالونه نیز گویند وپالون وکفلیز نیز گویند
کلوخ انداز آن شرابی که در آخر شعبان خورند وانرا برقندان وسنگ انداز نیز گویند
حکیم خاقانی مثال ایمعنی گوید بیت پس بکماه کلوخ اندازان وسنگلان در بلورین
قدحی آب رز آمیخته اند کیسکر همان کبلیر که گذشت از بیش وآن تره ایست که انرا برگ
پهن باشد وتره تیزک نیز گویند وبتازی جرجیر گویند کاریز معروف کاز چهار
معنی دارد اول ناخن پیرای رزها باشد دوم لکد وسیلی باشد مثالش حکیم سنائی
گوید بیت کاز و منت وعصا فراز نهاد دهنی همچو کاز باز نهاد سیوم درخت
صنوبر که ستون کنند مثال ایمعنی ازرقی گوید بیت یکی چادری چون هیبتی ودراز
بیاویز چادر ببالای کاز چهارم چالی که در زمین کنند باشند در بیابانها که شبها
گوسفندان وکاروانیان دران روند وبعربی فاره گویند مثالش استاد فرخی گوید

بپن

بیت شهریاری که خلاف تو کند زود شد از سمن زار بجا رستان وزگاخ بکاز
کذا فی التحفه ودر نسخه میرزا بمعنی صومعه باشد که بر سر کوهی ساخته باشند وس
کروز بفتح کاف وضم را شادی وطرب باشد رودکی گوید بیت با گروه خرمی
آهو بدشت می خرامد چون کسی کو مست گشت کوز خمیده پشت از پیری باشد
ودر تحفه برای فارسی آمده اما شیخ سعدی برای تازی آورده وگفته بیت پیرزنی
موی سیه کرده بود گفتمش ای نام دیرینه روز موی به تلبیس سیه کرده بود
راست نخواهد شدن این پشت کوز شهریست بتوران که فریدون بنا نهاده بود اکنون
بیکندش گویند کوین بواو بوزن مویز کنج خانه باشد کذا فی المؤید کجاز
بجیم تازی بوزن نماز آلتیست آهنی چون تیشه وتبر وجز آن ایضا منه مع الزاء
الفارسی کژ ضد راست ودیگر قز را گویند یعنی ابریشم کاژ لوچ واحول باشد
معروفی گوید بیت بیکپای لنگ وبیکدست شل بیک چشم کور وبیک چشم کاژ
کام وریژ در نسخه وفائی بمعنی هوا ومراد باشد گواژ وگوازه طعنه باشد
مثال شمس فخری گوید بیت کند طبع او بحر را سرزنش زند جود او در معادن گواژ
کلوژ بضم کاف وسکون لام کرپاسه را گویند یعنی سوسمار وانرا ربلاس نیز گویند
گژ بضم کاف در نسخه میرزا در نسخه میرزا هیچ درخت باشد گکژه بفتح کاف اول
وکسر دوم تره تیزک باشد وبعربی جرجیر واهقان گویند گوژ بکسر کاف وواو همان
کوهج مرقوم بعربی غرور گویند گویژ بوزن مویز کیلیست که بآن جو پیمایند
وبعربی قفیز گویند مع السین کاس حولک باشد شهنامه بیت اگر باز جرم کفت
از هراس بعون نامداری نیامد کاس کالوس بضم لام ابله ونادان باشد شمس فخری
گوید بیت بزرگی طلبد خصم شاه داند عقل که سروری وبزرگی نیاید از کالوس
کرس بضم کاف وسکون رای مهمله چرک باشد بر جامه وتن شاه ناصر خسرو گوید
بیت ستو شتاب از حسد وگفته پر مکر وفریب برکش از گردنت این جامه پر کرس

وکریب کبس بوزن خبیس جیزیست که بآن کوهر پولاد پیدا ارند کذا فی الادات کاس
بهیم بوزن هراس کاسه پهن باشد از جوب یا از سفال که در زیر بغل کیرند شمس فخری کوید
بیت رود بسوی عدم برکتف نهاده جراب، رود براه فنا در بغل کرفته کاس، ودر
نسخهٔ میرزا بمعنی کشکول کدایان آمده کوس دو معنی دارد اوّل طبل عظیم که
در حربکاه زنند دوم آنست که دو کس سخت دوش بر دوش هم زنند در رفتن حکیم
فردوسی کوید بیت زنا که بروی اندر افتاد طوس، توکفتی ز پیل دمان خورد کوس
کرس بضم وفتح کاف پیچ موی باشد وکورس بفتحتین نیز آید امّا در موید الفضلا
کرس بضم کاف وسکون را موی پیچیده باشد ودر ادات الفضلا با کاف فارسی موی پیچیده
وریم تن وجامه باشد وبکاف عربی مفتوح نیز کویند کرونیس بفتح کاف وضم رای
مهمله وکسر نون جزیره بود که وامق آنجا میبود مثالش استاد عنصری فرماید بیت
جزیره یکی بد بیونان زمین، کرونیس بد نام شهری کزین کیوس بفتح کاف وضم بای
موحده کج وناراست باشد شمس فخری کوید در بمعنی بیت اکر فرزین نباید بهی
مدار عجب، که در مخطی ناید زجو بهای کیوس مع الشین کیش بفتح کاف وضم یای دو نقطه
تحتانی جزیره باشد که عذرا را آنجا فروختند ومنقلوس خرید کش بفتح سه معنی
دارد اوّل نام شهریست در ماوراء النهر نزدیک نخشب که بنور ماه مقنع روشن شدی
مثالش حکیم سوزنی کوید بیت سود اوفتاد بی خردی را هم از خری، تا آفتاب وماه برارد
ز جاه کش، دوم بغل وتهی کاه باشد مثالش خلاق المعانی کوید بیت کجا جو سرو درین
روزکار آزاد بیست، به بندکی تو استاده دست برکش باد، سیوم بمعنی خوش باشد
کویند کش رفتار یعنی خوش رفتار مثالش حکیم سنایی کوید بیت کش در چمن رسول
بخرامم، خوش در حرم خدای بکرازم، ودر موید الفضلا بمعنی ریشی که بر دست وپای شتر
پیدا شود واز آن مانند زرداب چیزی روان شود وبخوف آن شتران صحیح را داغ کنند
که سرایت نکند وبمعنی ستارهٔ زحل وشادی نیز آمده کربش بفتح کاف وبا جانوریست

جون مار کوتاه ولیکن دست وپا دارد ودر ویرانهامی باشد وهر کرا بکزد دندان در زخم او
رها کند وبتازی اورا حربا وسام ابرص میکویند شمس فخری مثال این معنی را کوید بیت
در کنج محنت وغم باشد ز بخت وارون، کاهش ندیم عقرب کاهش حریف کربش، وکرفش
بفا نیز بنظر رسیده کندروش بنون ودال ورای مهملتین بوزن سندروس زمین بسته
بسته باشد کیش جزیره ایست از جزایر بحر فارس ودر تاریخ وصاف مسطورست که وجه
تسمیهٔ او آنست که از مکانهای مرتفع جون نظر میکنند زمین آن بر هیأت کیسی واقع شده
مثالش شیخ سعدی کوید بیت یکی مرد درویش در خاک کیش، جه خوش کفت با همسر
زشت خویش ودیکر تیردان را کویند مثالش کمال خجندی کوید در بمعنی بیت بدست
عمر روانه کن تیری، که صبر آن نکند دل که برکشی از کیش، ودیکر مذهب وملت را کویند
مثالش خواجه حافظ کوید بیت جو بید بر سر ایمان خویش میلرزم، که دل بدست کمان ابروییست
کافر کیش کزایش بزای معجمه بوزن ستایش در نسخهٔ میرزا بمعنی درخورد ولایق باشد
امّا در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده بمعنی بخشش وبمعنی جوب دستی که خربان رانند نیز آمده
کواش بواو بوزن خراش صفت باشد وبضم کاف نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید کندش
بدال مهمله بوزن جنبش پینه زده که بجهت رسیدن بجیده باشند نداشان روا نرا باغند
وعشنه نیز کویند کویش بفتح کاف وکسر واو ظرف دوغ باشد کذا فی المؤید کلکش
بفتح کاف اوّل وکسر کاف دوم همان کیلیکر که کذشت یعنی تره تیزک کاوش بکسر واو همان کوش
مرقوم کرتالش بفتح کاف وسکون رای مهمله وبعد از را بای موحده وکسر یای حطی همان کربش
مرقوم کوش کوشش واسم فاعل از کوشیدن وامر بکوشیدن مثال معنی اوّل مولوی
معنوی مثنوی کوید بیت اوّل ای جان دفع حرص مرش کن، بعد از آن در جمع کندم
کوشش کن مثال معنی دوم ابو المؤید کوید بیت هشیار ودلیر وسخت کوش است
بر خاستن حرب وجان فروشست، مثال معنی سیوم استاد منجیک کوید بیت
جند شوی جند ندیم ندم، کوش وبرون آر دل از غنک غم، ونیز نام جهاردهم روز

ازماه و به جیم نیز گفته اند که جرس باشد کین سیاوش نام نوایی و لحنی باشد از جمله
سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید در تعریف باربد بیت چو بردستان زدی کین
سیاوش، برآرخون سیاوشان شدی گوش گراوش بکسر کاف وضم همزه و بعد الف
کاف رای مهمله چرخ روغنگر باشد مع الغین کناغ تار ابریشم باشد و تار عنکبوت را نیز
گویند خلاق گوید در مذمت اسب بیت زان گشادست مهره پشتش، که عصبهاش
سست شد چو کناغ، و بمعنی کرم ابریشم نیز بنظر رسیده و در اشعار اکابر بمعنی کنار
و سوی نیز آمده از آن جمله حکیم اسدی گوید بیت میان آبگیری بپهنای راغ، شناگر
شده باغ از هر کناغ کبغ بکسر کاف چرکیست که از گوشهٔ چشم آید مثالش ابویوسف هروی
گوید بیت شگفت نیست اگر کبغ چشم باشد سرخ، بلی چو سرخ بود اشک سرخ باشد کبغ،
و در بعضی کنغ بنون نیز باین معنی آمده کریج بضم کاف و کسر رای مهمله یعنی کو بجین
شمس فخری گوید بیت رفتی ز اصفهان کرم بردی، قدرت رفتن و مجال کریج، و در نسخه
وفایی بکاف پارسی آمده کاغ آواز جنبانیدن تروهه در طاس و بمعنی مطلق آواز و فریاد
نیز آمده چنانکه حکیم سنایی گوید بیت عیسی جان تو گرسنه چو زاغ، خر او میکند
زکنجد کاغ کزغ بضم کاف و سکون زای معجمه گیاهی باشد که بدان استخوان از
جا رفته را بندند و اشنه نیز خوانند و بعربی اشنق گویند کبیغ بفتح کاف و ضم
بای حطی در شرفنامه کل بیگاه باشد کاخ کلاغ بانگ و مشغلهٔ کلاغ باشد
استاد عسجدی گوید بیت ای گرفته کاغ کاغ از چشم ما همچون کلاغ، کون و بینه
جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ کزوغ بفتح کاف و ضم زای تازی مهره گردن باشد
شاعر گوید بیت بزخمی کزوغ ورا خورد کرد، چنین حرب سازند مردان مرد کوغ
بضم کاف بمعنی درشتی باشد در تحفه کباغ بوزن و معنی کیاه باشد بهرامی
گوید بیت عجب نیست از سوز من گر بباغ، بتوفد درخت و بسوزد کیاغ مع الفا کاف
بمعنی شکاف باشد شمس فخری گوید بیت شیخ ابواسحق کز بیعش فقد

روز هیجا در حصار قاف کاف، و دیگر بمعنی شکافنده نیز آمده چنانکه حکیم خاقانی گوید بیت
هر دو چو صبح از عمود گنبد کافنده صبح بلی از عمود گنبد کافست و دیگر بمعنی امر بشکافتن نیز آید
چنانکه ابو شکور گوید بیت کشاورز و آهنگر و پای باف، چو بیکار گشتند سرشان بکاف
کزف بضم کاف و سکون زای معجمه قیر باشد و بعضی گفته اند که سیم سیاهیست و این
اصحست شمس فخری گوید بیت همی با تصحیف خواندن توان، شرف را برف و خرو را لجزف،
رخ دوستان تو بادا سفید، دل دشمنان تو بادا چو کزف، و در ادات الفضلا بکاف پارسی
بهر دو معنی آمده کوف جغد باشد که بعربی بوم گویند شمس فخری گوید بیت
جمال ملک و دین کند پارش، ندارد هیچ باد او مقر کوف، و شانهٔ جولاهه را نیز گویند
کلف بفتح سیاهی باشد که مشاطها بر ابروی زنان مالند و بمعنی امر بکفیدن نیز آمده
و شکافتن نیز باشد یعنی بشکافت مثالش سراج قمری گوید بیت تو چو گل خوش
خند در باغ تماشا و طرب، بد سگالت را بگو زین غصه چون غنچه بکف کشف سنگ پشت
مثالش ملا جامی گوید بیت بست بصد مهر بر ام قرطاس، عقد محبت کشفی با د و بط،
و دیگر کونه پهن باشد که آنرا برودان نیز گویند و بضم کاف و سکون سین همان کزف قیر
بمعنی سیم سوخته مع الکاف کاک سه معنی دارد اول مردم را گویند مثالش شاعر
گوید در همین معنی بیت از جفاهای آن بت چالاک، سوخت بجان من دل ازین و کاک،
دوم مردمک چشم را گویند سیوم نان خشک را گویند نوعی از نان روغنی را کاک گویند
که آنرا بعربی کعک گویند مثالش سراج قمری گوید بیت جای خامان نبود در بزم میر
کالک نا پخته کجا لایق منبر گردد کرمک بکسر کاف مصغر کرم و نیز اشنان باشد که رخت
بدان شویند کابوک بضم باجای مرغان خانگی باشد و زنبیلی که در میان خانه آویزند
تا فاخته و کبوتران در آن بچه کنند و باستعاره آشیان مرغ را کابوک گویند حکیم انوری
گوید در همین معنی کابوک بیت تو پرورش کابوک آسمان بودی، از آن قرار نکردی درین آشیانهٔ پست
و در نسخهٔ وفایی کابک نیز باین معنی است کرکرانک بفتح کاف اول و دوم و نون و سکون

دای اول استخوانیست نرم که بتازی غضروف خوانند کرخک بفتح کاف و واو و سکون خای
معجمه یک خوشهٔ انکور را کویند و آنرا بعربی خصله کویند بضم خای معجمه و سکون
صاد مهمله و فتح لام کباک ببای موحده بوزن مغاک رسنی که از لیف خرما سازند و کبال
بلام نیز آید کاجک بفتح جیم فارسی تارک باشد یعنی میان سر کذا فی المؤید کمایک بمیم
و بای حطی بوزن قبادوز همان رمیده که کذشت یعنی الخبه نان بر آن نهند و در تنور
بندند کذا فی المؤید کلاک بمیم و بای حطی بوزن هلاک بالای بینی باشد و کلال
نیز کویند کاونجک بفتح واو و جیم و سکون نون خیار بادرنک سبز بزرک را کویند
استاد منجیک کوید بیت زینسان که کس نمیخورد خرزه سیرش نکند خیارک و
کاونجک کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا بجای واو رای مهمله آمده کبوک بفتح کاف و ضم
با مرغیست کبود مانند فاخته باشد کویند با هم جنس خود جفت نشود و در نسخهٔ میرزا مرغیست
آبی سرخ رنک که ترکان او عنقد کویند و صاحب شرفنامه کوید کبوک چکاوکست که بعربی
ابوالملیح کویند کرلک بفتح کاف و را بزبان بخارا آسمانه را کویند یعنی سقف خانه
کراک برای مهمله بوزن تراک مرغ سفید و کبود دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم جنباند
و دم سیچک نیز کویند و شمس فخری کوید که او را بزبان اصفهانی عایشه لب جو کویند
و بعربی صعو کویند استاد دقیقی کوید بیت چنان اندیشد او از دشمن خویش
که باز تیز چنکال از کراکا کسک بفتح کاف و سین مهمله و بروایتی محمیست مرغیست که او را عقعق
و غلبه نیز کویند در نسخه وفائی و تحفه باین معنی آمده اما در رساله ابوحفص سغدی
بمعنی غلبه آمده و این بیت بمعنی ممثل شده بیت هرکز نبود خالی بنوری چو نمک
وز کاه چکونه می نپارند کسک کلیک بفتح کاف و کسر لام و سکون یا احول باشد کیلک
بوزن نیلک مردمک چشم باشد شمس فخری کوید مثال هر دو لغت را بیت که ماه نیم کور
ز کردون نظر کند سوی در شهنشه از دیدهٔ کلیک هنکام اجتماع و بوقت مقابله
از کینه مهر بر کند از دیدهاش کیلک کلیک بمعنی جغد نیز آمده که آنرا کوف و بوم

هم کویند کاروانک پرنده ایست دراز کردن که او را جفنک و جوبینه
کویند نیز کاورک اشیان جمع مغان باشد کبیتک بضم کاف
و فتح با و تا و سکون یا تیشه که اسیا بدان تیز کنند کچک با جیم فارسی
جانوریست که مشک ور کویند ش کردک بکسر کاف و سکون رای
مهمله و فتح دال لغز باشد که از یکدیکر پرسند و آنرا چیستان نیز کویند
کرک بضم کاف و فتح رای سرخ موی کل مرادف اینست و مرغی خورد
باین معنی انوری کوید شعر تا نباشد همچو عنقا خاصه در عزلت عقاب
تا نباشد همچو شاهین خاصه در قدرت کرک کریشک بکسر کاف و رای
مهمله و سکون یا و فتح شین معجمه مرد جنکی و جوزه هر مرغ که باشد
کشتک بضم کاف و سکون شین و فتح تا جعل باشد کلنک بکسر کاف
و سکون لام و فتح نون خرفه باشد در نسخه میرزا که بعربی فرفخ و بقلة الحمقاء
نیز کویند و در مؤید الفضلاء کلنک بکسر کاف اول و نون و فتح کاف دویم
باین معنی آمده کناک بفتح کاف با نون درد شکم باشد کنجک بضم کاف
و سکون نون و فتح جیم تازی چیزی بدیع نو کردیدنش سرور آورد
و بعربی طرفه کویند کندک بضم کاف و سکون نون و ضم دال
مهمله ریزه نان باشد کوژانوک بضم کاف و نون با زاء فارسی
بره کلید کزلک بکسر کاف و لام کارد خورد باشد کنک بفتح کاف
و نون کیاهی است که ریسمان از آن کنند و دیکر بمعنی کردکان باشد
که مغز بسیار ندارد و بخیل را نیز کویند کوک کاهو باشد و او منوّم
است مثالش الحکیم انوری کوید شعر فتنه را آرزوی خواب امان
هوس کوک و کنار کرفت کلک بضم کاف و لام احول باشد همچو
کلیک مثالش شمس الدین فخری کوید و ترک قافیه کرده است

شعر مطیع امر شهنشه کسی تواند بود ٭ که چشم بخشش نه کور باشد و
نه کلك ٭ **کبك** بفتح وسکون باکف دست را کویند **کاواك**
میان تهی باشد **کولك** بروزن توشك کدو نی که زنان روستا
پنبه در آن نهند **کلك** در اصل نی باشد وباستعاره قلم را
کویند **کرك** شاخ درخت بود **کوشك** منظر بود **کلوك**
بفتح کاف وضم لام جوان امرد باشد **کرمازك** بفتح کاف و
سکون زاء معجمه اول وضم دویم میوه درخت کز باشد وبعربی
کزمازج کویند **کرك** بضم کاف وسکون راء مرغی خانکی
که از تخم کردن باز ایستد کویند کرك شد **کاغك** بفتح عین نشاط
باشد **کرك** شاخ درخت باشد **کندرك** بضم کاف ودال
وفتح راء علك باشد که خایند **کجك** بفتح کاف وجیم تازی خنبره
باشد یعنی خم دراز وکلاچك **کژك** بفتح کاف وژاء فارسی
تلاب باشد **کلیك** بضم کاف وسکون لام وفتح یاء کوبخ خرمن
بان که بان خرمن دران باشد یعنی تالاری که بجهت محافظت غله
از باران وغیره سازند **کلك** بفتح کاف ولام نی موی وبمعنی
نشتر نیز آمده وسوزنی کوید **شعر** که پیش کل کشم کله مشکبوی ترت
برمن کلك مزن که نبیند پیشم از کلك ٭ ودر نسخه میرزا بمعنی آتش
دان نیز آمده **کلونك** بفتح کاف وتا وضم لام آن آلت چوبین
که کازران دارند وجامه بدان کوبند وآن را کدین نیز خوانند
کیك بکسر کاف وفتح یاء دو نقطه تحتانی در شرف نامه نام
میوه معین باشد کذا فی مؤید الفضلاء وبمعنی که بر نیز آمده که بعربی
سنور کویند **کناك** بکسر کاف وسکون نون سوراخ کلید

وبعضی

وبعضی کاف آخر را فارسی خوانند **مع الکاف الفارسی**
کنارنك بفتح کاف وراء وسکون نون دویم حاکم ومرزبان
را کویند فردوسی کوید **شعر** از این هرد و هرکز نکشتی جدا ٭
کنارنك بودی ویا پادشا ٭ **کرنك** اسب آل باشد **کلاسنك**
بضم کاف فلاخن باشد **کوهنك** بضم وفتح کاف وفتح هاء وسکون
نون برجستن باشد در نسخه میرزا **کنك** بکسر کاف امرد درشت
جثه **کدنك** بضم کاف وفتح دال انچه کازران بدان کوبند
کلفهشنك بفتح فا وشین وسکون لام وها ونون یخی باشد
که در ناودان آویخته وبسته باشد شاعر کوید **شعر** آب کلفهشنك
کشته از فسردن ای شکفت ٭ همچنان چون شیشه سیمین نکون آویخته ٭
کیادنك بفتح کاف ویاء دو نقطه تحتانی در تحفه بمعنی سفید باشد
کردنك بفتح کاف ودال وسکون راء ونون دیوث ونادان وابله
وبی اندام باشد وکردنکل نیز بااین معنی است **کالوسك** بضم
لام وسکون واو وسین مهمله وکوسك بفتح کاف وکسر واو وسکون
سین مهمله هردو باقلا را کویند وبعربی جرجر بکسر هر دو جیم
خوانند وآن موتب کنه است **مع اللام** **کال** هزیمت باشد شمس
فخری کوید **شعر** بغیر کنج عدم نیستش که بزکهی ٭ اکر نه تیزی تیغش
بود عزیمت کال ٭ وکسی که بکریزد کویند کالید **کاجال** همان کاجاد
که اسباب خانه باشد حکیم عنصری فرماید **شعر** زود بردند و
آن مودندش ٭ همه کاجالها نمودندش ٭ **کلال** بفتح کاف بالای
پیشانی باشد حکاك کوید **شعر** باز نمش یا کنمش ره پیش یاك ٭
یا زنم سنك یکی بر کلال ٭ **کنجال** بضم کاف ثقل هر مغز باشد که

روغن از آن گرفته باشند شاعر گوید شعر پس تند برفتم این شعر بگفتم
از من بد لخرما بس باشد کنجالهٔ کوال بضم کاف اندوختن باشد
طیان گوید شعر بزرگان گنج و سیم و زر کوالند تو از آزادگی مردم کوالی
کیغال بکسر کاف و سکون یاء دو نقطه تحتانی با غین معجمه و بعضی
بنون گفته اند و بعد از یا فا مردم رند پیشه و جماش بوده باشد
شمس الدین فخری گوید شعر از احتساب نفاذت مؤذن است و امام
کسی که بود از این پیش فاسق و کیغالهٔ کاکل با سیم فارسی مفتوح
کلک میان تهی که در میان آب روید کاکل معروف است کاول
بضم واو و کاوول هر دو در نسخهٔ میرزا بمعنی چاشنی گیر بود کذا فی مؤید
الفضلاء کتل بضم کاف و فتح تا اسب جنیبت و تل بلند باشد
کسیل بضم کاف و کسر سین دفع کردن و فرستادن باشد کشاخل بضم
کاف و شین معجمه و فتح خا نوعی از غله باشد کوبل بضم کاف و فتح با فارسی
شکوفه باشد و در سامی کوبل بباء تازی آمده بمعنی گلی که بعربی اقحوان گویند
کوتول قلعه باشد و این لفظ هندیست که فارسیان استعمال کرده اند کول
بضم کاف کنف باشد و نیز گوی باشد که آب در او بایستد کچه تول
با جیم فارسی مرغیست کهبل بفتح کاف و سکون ها و ضم با نادان و احمق
باشد کول بفتح کاف و واو پوستین که از پوست گوسفند
سالخورده ساخته باشند اقبال نامه شعر میفکن کول چون
بهار آیدت که هنگام سرما بهار آیدت و دیگر گلیم کهنه را نیز
گویند و در کتاب سامی فی الاسامی بمعنی اسب کند رو آمده
نیز آمده است و انرا کردل نیز گویند کیول بمعنی کون
جنبانیدن باشد در هنگام رقاصیدن رقاص شمس الدین فخری گوید شعر

کاه از بهر خندهٔ مردم پایمال سخری و کچول کاکل بضم کاف دوم نوعی از گندمست که انرا
حنطهٔ رومی نیز گویند اما در سامی فی الاسامی مسطورست که الکاکل هو نبات البقال
انه من الحمض و مراد از حمض شوره گیاهیست کاروزول بسکون رای مهمله و ضم واو و زای
فارسی شخصی باشد که بر سر مزدوران بایستد و ایشانرا کار فرماید و نگذارد که ایشان
در کار تعلل کنند کوپال گرز باشد مثالش فردوسی گوید بیت وزد باد بر سام نیرم
درود، خداوند کوپال و شمشیر و خود و نیز نام مبارزی کابل بضم با و کاول بضم واو هر دو
نام شهریست معروف کچال بضم کاف و فتح جیم فارسی جانوریست که مشک را در رد
و او را مشکله نیز گویند کرمایل نام یکی از دو شاهزادهٔ مطبخی ضحاک کوه جبیل
در شرفنامه نام کوهیست که نوح کشتی در آنجا داشت و اول آب طوفان از آن جوشید
کذا فی المؤید سم الله کام دهان و دیگر مراد و مقصود باشد مثال هر دو معنی ملا جامی
گوید بیت زبان در کام کام از نام او یافت، نم از سرچشمهٔ حیوان او یافت کوبهم
بضم کاف و سکون واو و بای حطی و کسر همزه گیاهیست که او همچون نی باشد و از ادرمنی
که شکافته باشند بجهة کشت یابند کالم بضم لام زنی که شوهرش مرده باشد یا
طلاق گرفته استاد منجیک گوید بیت پای تو از میانه رفت و زنت، ماند کالم که بر
نکنند شوی کرکم بفتح کافین و سکون رای مهمله قوس قزح باشد استاد برامی
گوید بیت فلک را جامه بین مانند ازرق، مرا و را چون طراز خوب کرکم کرزن بفتح کاف
و سکون زای معجمه سبزه که بر کنار جوی و حوض روید شمس فخری گوید بیت بر جویبار دولت
شاه جهان پناه، دایم ز سلسبیل و رطوبت آب کرزن و برای مهمله نیز آمده کذا فی الادات
الفضلا کنم خوابگاه وحوش باشد مثالش ابو المعنی ظهیر گوید بیت ز عدل شامل او
بوی آن همی آید، که در کنام شیران کنام ساز درنگ، و حسین وفایی بکاف فارسی آورده
است گرم بضم کاف و سکون رای مهمله اندوه و دل گرفتگی باشد حکیم فردوسی گوید
بیت ز چنگال شیران همه دشت غرم، در یوبود دل پر از داغ گرم، و در نسخه

میرزا بمعنی زخم آمده ودر ادات الفضلا بکاف فارسی آمده بمعانی مذکور الا معنی را
که در آخرست کم بفتح نقصان وترك باشد گویند کم او گیر حکیم خاقانی گوید بمعنی
بیت عاشقانرا بنام ونتگ چه کار، کم زن عقل باش وکو کم صبح وبمعنی نادر نیز آمده
وبعربی بمعنی چند باشد کم کم بضم کافین آواز نیشه نقاب باشد حکیم خاقانی گوید
بیت بچار بانه زنگی بباد مهر دزد، بیا ناله زنگل نباش وکم کم نقاب، کمان سام ولمرستم
قوس قزح باشد موفق الدین گوید بیت از بر اکار کرنا بدخد نکم کربر بازو کمان سام
دارم وکمان رستم نیز گویند مثالش انوری گوید بیت الحجا که درزه آرد دست کمان حسن
ابراز حسد ببرد زه بر کمان رستم کوم بوزن بوم گیاهیست خنك که در میان سنند کار
یعنی زمین شیار کرده باشد شمس فخری گوید بیت کل اگر برخلاف او روید بیقین
دانکه کام بردارد، ودر تاج الاسامی گرم را بمعنی ادخر آورده ودر موید الفضلا
کوام را نیز بابمعنی آورده کجیم برکستوان اسب باشد وانرا الحین وکزین نیز گویند
مولانا کاتبی فرماید بیت ز آتش تیغ غضب گر شعله بر چرخ افکند، ما نفس خنك
خاکستر شود باله الجیم کلکم بفتح کافین وسکون لام در تحفه منجنیق باشد
مع النون کابین مهر باشد مثال این معنی شیخ سعدی گوید بیت باجوانی
لعبت سیمین، عقد بستن بمبلغ کابین گران معروف کرزن بفتح کاف
وزای معجمه وسکون رای مهمله نیم تاج مرصع که پادشاهان قدیم از بالای سر کج کرده آویختند
واحیانا بر سر میکردند مثالش منوچهری گوید بیت شبی گیسو فروهشته بدامن
پلاسین معجر وقیرینه گرزن کرزبان برای مهمله ومعجمه بوزن مرزبان آسمان باشد
شمس فخری گوید بیت تا بود در کان عقیق وبهرمان، تا بود خورشید ومه بر کرزبان
وبمعنی عرش نیز آمده هم او فرماید بیت باد باقی سایه تعظیم او، تا که باشد
نام لوح وکرزبان، ودر ادات الفضلا بکاف فارسی آمده لوکان بوزن جوکان
وبضم کاف نیز بنظر رسیده سازکار نیز باشد کذا فی الموید کرستون بوزن

ومعنی فرسطون که از پیش گذشت شاعر گوید بیت خواهی بشمارش ده وخواهی بگزافه
خواهیش بشاهین ده وخواهی بکرستون کشخن بفتح کاف وسکون شین با خای معجمه
دیوث باشد مثال مسعود سعد گوید بیت تا نگویی چو شعر برخانی، کین چه بسیار
گوی کشخانیست کشکین نانی باشد که از جو وباقلا وجاورس پزند شمس فخری گوید
بیت بدولتش کلیچه سامتی دارند، جامعی که بدی نانشان همه کشکین، سامت
سرآمد باشد بعربی کوبین بوزن زوبین چیزی باشد مانند ترازو که از نی قصبه بافته
باشند وعصاران بزر کوفته را در آن کنند وروغن گیرند شمس فخری گوید بیت
کمینه بنده تو روز بخشش وانعام، طلا بکیل دهد زر بر طله وکوبین کوهان در نسخه وفائی
مسطورست که کوهان زینیست وانچه از پشت شتر برآمده وانرا بمجاز کوهان گویند کاشتن
برگشتن ومراجعت کردن باشد وزراعت کردن مثال هر دو معنی ابو المؤید گوید بیت
به پیش اگر گاه زر کاشتن، نه بینی دولت دگر کاشتن کالیدن بوزن نالیدن درهم
شدن باشد کلیچ بفتح کاف همان الجیم مرقوم وبکسر کاف آرد وروغن باشد در نسخه
میرزا کراجیدن برای مهمله وجیم تازی ودال مهمله بوزن تراشیدن بانگ کردن ماکیان
وقت بیضه نهادن کژین بزای معجمه بوزن ومعنی لجین مرقوم کفانیدن بفاو نون
بوزن دمانیدن یعنی ترکانیدن مثالش دقیقی گوید بیت هران سر که دارد خیال گریز،
بباید کفانیدن از تیغ تیز کبیران بنای قرشت وبرای مهمله بوزن امیران وکبیران
بحذف یا هر دو نام داروییست که بر شتر گرگین مالند وبتازی قطران گویند [illegible]
بضم وفتح لام پنبه زده وگرد کرده جهت ریسیدن ونیز باغره را گویند وآن زخمی باشد
که از رحمت دیگر متولد شود آن نیز برطرف شود [illegible] بضم کاف وفتح واو وبه باشد کون
یعنی سفیدار که بعربی غرب گویند بفتح غین معجمه وفتح رای مهمله کاران بوزن ومعنی
کاروان باشد کرباوان برای مهمله وبای فارسی وواو بوزن سرداران نام داروییست که
نزاهلند ورنیز گویند کراشیدن بوزن خراشیدن بمعنی تباه کردن وپریشان شدن

باشد کرشیدن برای مهمله وشین معجمه بوزن ترسیدن باشد بمعنی فریب
دادن در نسخه میرزا ودر مؤید بسین مهمله آمده وبمعنی فروش نیز آمده کریان
برای مهمله وبای حطی بوزن قربان بمعنی فدا باشد کهنبن بکسر کاف وسکون نون
وها وفتح بای موحده بن را گویند که از ابعربی حبة الخضرا گویند وبترکی حبتلا قوج
کی پشین نام برادر کیکاوس پسر کیقباد کیقباد را چهار پسر بود کیکاوس وکی ارش
وکی پشن وکی ابیک کدن بوزن بدن نام روستاییست وحیزدان نیز گویند که عرب
مخنث گوید وبجای دال واو نیز آمده کذا فی اداة الفضلا کرکن برای مهمله وکاف دوم
نیز تازی بوزن کردن غله دهل باشد یعنی گندم ونخود نیم رس که بریان کنند وبمعنی
هردو کاف فارسی آمده ودر لسان الشعرا کوکن آمده که بجای را واو باشد کذا فی المؤید
کزن بفتح کاف وزای معجمه همان کدن بمعنی مخنث کرمارون زای اول فارسی
ودوم تازی ومیم بوزن افلاطون نام دارو بیست کولان در مؤید گیاهیست که در آب
روید وازان بوریا سازند اما اشعار بحرکتش نکرده کوبستن بواو وسین مهمله
بوزن ترسیدن بمعنی غله را کوفتن وکوبستیدن مثله کیهان بکسر کاف جهان را
گویند حکیم خاقانی فرماید بیت همتم بر سر کیهان خورد آب ؛ نک مسک وتر کیهان
چکنم وکهان مختصر آنست مثالش منوچهری گوید بیت بود آن همکار اغرض مصلحت
ملک ؛ او را غرض ومصلحت شاه کهانست گزیدن برای معجمه ودو دال مهمله بوزن
برچیدن بمعنی پیراستن باشد کزرخون بفتح کاف وطا وسکون زای معجمه
ورای مهمله وضم خا عاقرقرحا را گویند کشن بشین معجمه بوزن نشان نام ولایت
که کاموس کشانی ازانجاست کشفتن بفتح کاف وشین معجمه ساکن بمعنی بسیار
وانبوه باشد مثالش فردوسی گوید بیت اگر کشن کردم مرا دستگاه ؛ بفر و بنام
جهاندار شاه وبکسر شین نیز آمده هم او گوید بیت کشن دستکاری وکاری فراخ
بکی کلبه سازند در پیش کاخ کلاشکن در نسخه میرزا نام حلوائیست مثالش

مثالش بسحق اطعمه گوید بیت طفل برنج بین که چه خوش بر کنار خوان ؛ لوح کلا شکن
بکنارش نهاده اند کم زن مدبر وبی دولت را گویند مثالش شیخ نظامی گوید
بیت بادرسه کم زن منو آرام گیر ؛ مقبل ایام شو آرام گیر کنوزیدن بفتح کاف وواو ودال
مهمله وضم نون وکسر زای مهمله بمعنی فریفتن باشد کنون دان بنون بوزن پهلودان
شاه دانه را گویند ودر رسالی بفتح کاف ونون آمده کندلان بفتح کاف وسکون نون
وضم دال نام خیمه ایست معین ودر شرفنامه گوید که این ترکیست کوهستان پیش
ازین سمرقند را میگفتند اما حالا هر کوهسار را گویند کیاخن بیای حطی بوزن
فلاخن بمعنی آهستگی واستواری ونرمی کاری کردن باشد کذا فی التحفه وشمس فخری
بمعنی سخن چرب وشیرین آورده وگفته بیت همه اعدای خود را دوست کردی
باحسان ومردی وکیاخن ؛ ودر نسخه میرزا بکاف فارسی همان بمعنی اول آمده کیان
پادشاهان کیانی چون کیقباد وکیکاوس ودیگر خیمه عرب وکرد باشد ابو شکور گوید
بیت همه باز بسته بدین آسمان ؛ که بر پرده بینی نشان کیان ؛ ودر تحفه بمعنی ستاره
ونقطهٔ پرگار نیز آمده کبکن بکسر کافین وسکون بای حطی بمعنی تاریکی باشد
ودر مؤید با هر دو کاف مکسور بتاریکی وکبد باشد وبفتح کاف دوم نیز آمده ودر شرفنامه
کبلن بلام بمعنی تاریکی وکبد آمده کلجان بلام وجیم تازی بوزن اشان بمعنی
مزبله باشد کواره دان بفتح کاف ورای مهمله شخصی را گویند که گاو وگوسفند
وامثال آنرا چراند وبعربی سراج گویند کالمردان یعنی سله که زنان نیسله که
میریسند دران مینهند کن بکسر کاف خیمه باشد وبجنیه وانزاکله نیز گویند
وبعربی غرزه خوانند بضم عین وسکون رای مهمله وفتح زای معجمه کیان قبان
باشد که کرستون وکرستوان نیز گویند کرین همان کذلک مرقوم شیخ نظامی
فرماید بیت نگهدارانده این آشفته بازار ؛ کدین کاه زان انطبل عطار کریغتن
بعین معجمه بوزن ومعنی گریختن باشد وبکاف فارسی نیز آمده وبنظر رسیده

کتایون بفتح کاف وضم یای حطی نام دختر قیصر روم که در حباله کشتاسب بود
واسفندیار ازوست مثالش معزی کوید بیت چنانکه شاه سنجر زاد از طلعت او
اسفندیار زاد از طلعت کتایون کراخان نام پسر مهتر افراسیاب کبیدن بکسر
کاف وبا وسکون هر دو یای حطی بمعنی از جای کشیدن وکردانیدن باشد کفتن
بوزن رفتن وکفیدن بوزن کشیدن هر دو بمعنی از هم باز کردن باشد ونیز شکافتن
باشد کلفدین بفتح کاف ولام ودال دوم وسکون نون وکسر دال اول یعنی شکافتن
وکافتن کرنجان بفا وجیم بوزن دوستان قفس باشد کرنجان بضم کاف وکسر راو
دوم بالام ویای حطی مخالف وناهموار باشد کولاوایان بفتح کاف اول وکسر دوم یای
حطی یعنی مخالف وناهموار باشد کیاکن بفتح کاف وسم وضم دال قوس قزح
باشد کهکان بضم کاف وسکون ها بمعنی کوهکن باشد چنانچه استاد
عنصری کوید در معنی بیت نجان بفکرت محکم برون کند ناش، ز کوه سیم
باهن برون کند بهکام کلاندن بضم کاف وسکون نون وفتح دال یعنی افشاندن
کران بضم کاف وفتح رای مهمله دو اسبی را کویند که در زین آورد میان نزد دو نور
بود کیوان زحل باشد ومعنی فلک زحل نیز بنظر رسیده مثالش انوری کوید
بیت کیوان موافقان ترا کر جو زد حکر، نسرین چرخ را جگر جدی مسته باد،
بضم کاف ویای حطی وسکون لام جامه باشد که از هفت رنگ بافته باشند
کشوریزیان بکسر زای معجمه ویای حطی بمعنی بزرکان باشد کن بضم
کاف کون باشد کرمان نام پسر ... باشد ودر مؤید الفضلا مسطور است
که شهر کرمان را کویند نیز کیریان بکاف ورای مهمله وسکون یای حطی اول همان
کریان مرقوم کالاشکن بسکون شین معجمه وفتح کاف فارسی همان کلاشکن مرقوم
که از پیش کذشت یعنی حلوایی مثالش بسحق اطعمه کوید در معنی بیت برافراشتند
ازففا بش چو باد، ز کالاشکن بسحق بعدل داد مع الواو کرنجی بفتح کاف

کلای

ورای مهمله وسکون نون وضم جیم کابوس باشد که مردم را در خواب فرو کیرد فرالاوی
کوید در معنی بیت زناکه با رهبری بر من افتاد، که بر صفحه فند ناکه کرنجی کرو
بوزن سرو دندان فرسوده کاوان شده را کویند شمس فخری کوید بیت بکار خصم
فرو برد کین تو دندان، چنانکه برد برون از دهانش یکسره کرو کافیلو بکسر فا وضم لام
نبا نیست سست وساق باریک دارد وانرا خرجه نیز کویند وبعربی شکاعی خوانند
بضم شین معجمه وکسر عین مهمله وعربان هرکاه که کسی بسیار ضعیف باشد کان عود شکاعی
کشنو بفتح کاف ونون وسکون شین معجمه وضم تا کیاهیست که بان جامه شویند
شمس فخری کوید بیت تو خرش بنشین که اعدای تو شستند، ز ملک شدل بصابون
وکشنتو وانرا بعربی محلب کویند بفتح میم ولام وسکون حای مهمله ونیز کشنوک سطر
رسیدن کاو بمعنی کاویدن باشد مطلقا ودیکر معنی کاویدن وامر بکاویدن نیز باشد
ودیکر بمعنی شجاع ودلیر باشد ودیکر بمعنی امر بکاویدن وشجاع نیز شمس فخری کوید
بیت کر کاد صیت شوکت مردیش بشنود، بر خویشتن دکر ننهد هیچ نام کاو، در بحر و
کان جری نهشت جود او، کر نیست بلی ورت برو وهر دو را بکاو کبستو بفتح کاف
وبا وسکون سین وضم تای قرشت همان کبست باشد که مرقوم شد واز پیش کذشت
مثالش شمس فخری کوید بیت بباغ آرزوی دشمنانت، سراسر میوها باد کبستو،
کالیو نادان ومتحیر وابله را کویند مثالش شیخ سعدی کوید بیت شبی
مست شد آتشی بر فروخت، نکون بخت کالیو خرمن بسوخت کاهو بضم ها معروف
ودیکر جانه کبران را کویند کنو بفتح کاف وواو نام مرغی باشد که انرا استخوان خوار نیز
کویند ودر ادات الفضلا کیستو بکسر کاف وسکون یای حطی وضم تای قرشت بامعنی
آمده است کشو بفتح کاف وشین معجمه کشف باشد ونیز کیاهی که ازان رسنی
تابند وانرا کنب نیز کویند واز پیش کذشت کلو بفتح کاف وضم لام صاحب محله
باشد کلاوه بفتح کاف وضم همزه غوله باشد وکلا نیز کویند ودر ادات الشعرا

کلاو بسکون واو آمده بوزن چکاو کسنی بنون وشین معجمه بوزن بدخوانکو جام را
گویند کبیبو بکسر کاف وسکون یای حطی وضم بای موحده بر بنده ایست که او را دینار
گویند ودر سامی فی الاسامی گوید کبیو مرغیست کوچک وخوشخوانی رنگهای مختلف دارد
واو آشیان بر درختها سازد که گویی از ریسمان بافته اند ودر ان بچه کند کندرو بضم
کاف ورا ودال مهمله وسکون نون ودال مصطکی باشد کندو بضم کاف ودال وسکون
نون در شرفنامه غول بیابانی را گویند کنو بفتح کاف وبوزن همان کشو بمعنی
کبیتو بتای قرشت بوزن زیلو جایی باشد که آب در ان جمع شود وانرا اکول
نیز گویند وار نبش گذشت ودر لسان الشعرا بجای لام کاف آورده کبیلو
بضم کاف وسکون نون ودال مهمله وسکون نون ودال وفتح را ودر بر ضحاک بوده مثال
اینمعنی فردوسی گوید بیت ورا کندرو خواندندی بنام، بکندی زدی پیش بیداد گام
کانیرو بکسر نون وضم رای مهمله مازریون باشد وآن دارویست که در استسقا
بکار برند کاغنو بسکون غین وضم نون کرمی باشد سیاه وسرخ واو را زهر باشد
وبعضی او را خرزهره نیز گویند وکاغنه نیز باینمعنیست مع الها کاه معروف
وکاهنده مثالش انوری گوید بیت همت مال بخش وملک ستان، دولت
دوست کام ودشمن کاه کابنه بسکون با وفتح نون چشم باشد شمس فخری گوید
بیت ای شهنشاهی که مهر چرخ را، هست روشن از وجودت کاسه کاتوره
بضم تا وفتح رای مهمله سرگشته باشد هم او گوید بیت دوستش عاقلست وبا برهان
همتش احمقست وکاتوره وبمعنی سرگشتگی نیز آمده کارآگاه منهی باشد که اخبار
باز رساند حکیم انوری فرماید بیت زهر آنکه ز نقد بر آگه باشند، زهر دلی
بفلک بر هزار کارآگاه کاره بفتح رای تازی شاخهای درخت باشد که صیادان
در برابر دام نهند وچیزی از ان آویزند تا صید برمد وبدام گرفتار گردد ونیز
سایه بان را گویند مثالش شمس فخری گوید بهر دو معنی بیت سپهر نیلگون

با این همه قدر، سرای شاه عادل راست کاره، بپای خود بدام آیند نخجیر، اگر از نام
او سازند کاره، اما در نسخه وفایی وتحفه بمعنی سرسایه باشد که او را دشتبانان
از چوب وعلف سازند جهة حرارت آفتاب که دفع کرد د نه مطلق سایه بان ودر ادات الفضلا
کاسه نیز باینمعنی آمده وبمعنی نشستنگاه چوبین وصومعه که بر سر کوه سازند آمده
نیز کاسته معروف کاله بفتح لام کدوی شراب باشد مثالش انوری گوید درینمعنی
بیت کند ترابه گردون تهی ز درد شفق، شبی که زهره بنامش نشاط کاله کند،
وبمعنی فتیله که زنان بچند برای ریسیدن نیز آمده وبمعنی خربزه نارسیده نیز آید
باینمعنی شمس فخری گوید بیت انکه جالیز اصطناع ترا، نبود بهر دمه بجز کاله،
کالفته بفتح لام وتا آشفته ودیوانه مزاج باشد هم او گوید بیت همیشه دشمن درگاه
جاهش، ز احداث زمانه کالفته باد کالیوه آسیمه وسرگشته باشد مثالش شاعر
گوید بیت چون شدم نیم مست وکالیوه باطل آن روز بیش من حق بود کاوه نام آهنگر
مشهور که درفش کاویانی بار منسوبست ودیگر نافه مشک را گویند واین معنی بسیار غریبست
وحسین وفایی میگوید که معنی نافه از نسخه محمد هندوشاه است کبجه بوزن غنچه
حری باشد که زیر دهان او آماس کرده باشد مثال اینمعنی شمس فخری گوید بیت
هرکس مثال زند کسی از وی حسود را، نسبت کند بعیبی کس هیچ کبجه را ودر شرفنامه بمعنی
خردم بریده نیز آمده ودر مؤید کبجه بفتح کاف وجیم فارسی وسکون بای موحده بهردو
معنی آمده کبّه بفتح کاف وبای موحده مشدد وغیر مشدد شیشه حجام را گویند
مثال اینمعنی هم او گوید بیت شهنشاهی که تدبیر ضمیرش نهد بر پشت مهر وماه کبّه
کدونیمه کوزه شراب را گویند استاد رودکی گوید درینمعنی شعر لعل می را
ز سرخ خم برکش، در کدونیمه کن به پیش من آر کده بفتح کاف ودال خانه باشد
کنده بضم کاف چوبکی باشد که کلیدان اندر تا بی کلید در وا نشود طیان گوید مثال
هردو معنی را بیت در کلیدان نبود سخت کده، باز کردم در ورفتم بکده، ودیگر معنی

کام و دولت باشد شمس فخری گوید بیت انکه طفلان امل را دایهٔ کام و مراد، جز به شیر
وشکر مدحش بکشاید کام کراشیدن بوزن تراشیدن تباه باشد و نیز بمعنی کار پریشان
آمده آغاجی گوید شعر بتا تا جدا گشتم از روی تو، کراشیده زین شد کار من کراده
برای مهمله بوزن پیاده بمعنی کمان و نهایت باشد کرباسه کربش باشد یعنی سوسمار
و در نسخهٔ وفائی کربسه نیز باین معنی آمده مثالش رودکی گوید بیت چار غند کربسه
با گزدمان، خورده ایشان پوست روی مردمان کرنه بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح
نون ماریست که او را اشترخوار گویند و در نسخهٔ وفائی بکاف تازی بمعنی جانوری
باشد که اشترخوار نیز گویند کرخ و داد باده باشد در نسخهٔ وفائی بهمین شکل
نوشته بود کروه برای مهمله و واو بوزن صرفه دندان میان تهی کاواک باشد کشته
بفتح کاف و شین معجمه چند معنی دارد در نسخهٔ وفائی اول خطی باشد که بکشند دوم
نام گدایان باشد سیوم تنک جا ریایان باشد و در مؤید الفضلا از فرهنگ قواس
نقل کرده که کشته بکسر کاف و فتح شین قرشت خطست یعنی نوشته اما در معجم البلدان
کشسه بضم کاف و سکون شین و فتح سین مهمله بمعنی خط آمده و برین قول اعتماد
بیشتر است کشنه بکسر کاف و فتح تا کاشته و دیگر میوه حنظل را گویند مثالش
سوزنی گوید شعر ثنا گوی ترا بیتو دل از غم، بد و بیمست چون امرود کشنه کربشیابه
نام نباتیست که بر ساحل دریای هندی باشد و آن را به انگشتان کربش تشبیه کرده اند
و معنی کربش از پیش گذشت و آن را الکه گویند کبشه بکسر کاف و فتح تای مثلثه یعنی
نیم نقره باشد که بعربی خبثة الفضة گویند کرز بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح
زای معجمه زمینی باشد که به سیل راست کرده باشند و تخته تخته کرده و کنارهای
آن را بلند کرده باشند و آن کنارها را مرز خوانند کفه بفتح کاف و فا همان
کوزر که از پیش گذشت یعنی خوشه غله که خرد ناشده باشد بعد از پاک کردن باد دیگر
بکوبند کلیبه بفتح کاف اول و جیم تازی و سکون کاف دوم پنبه دانه باشد که بعربی

حب القطن گویند کباده کمان نرم باشد کبیده بیای تازی بوزن رمیده آرد جو
و گندم بریان کرده که بست نیز گویند کشکینه بمعنی کشکین مرقوم باشد شمس فخری
گوید بیت کند هرگز ضمیرش التفاتی، بدنیا و بدین کشکینهٔ او کفته بوزن
رفته و کفیده بوزن کشیده ترکیده باشد مثال اول شاه ناصر خسرو گوید شعر
گل سرخ تو کفته بود بار گویی، برون کرده حوری سر از سبز چادر، و مثال دوم مسعود
سعد فرماید بیت کوه با مغز کفیده چرخ با روی سیاه، ابر با پر شکسته باد
با پای فکار، زان نهیب کوه شخص و زان هزبر چرخ دور، زان همیون ابر سیر
وزان عقاب باد سار کلابه بلام و بای تازی بوزن قرابه ریسمانی باشد که بر چرخ
بپیچند تا جولاهه بکار برد شمس فخری گوید شعر نبود مردمان اهل هنر را
هیچ رجوعی بریسمان و کلابه کلاته بتای قرشت بوزن کلابه ده کوچک باشد
کلانه بفتح زای فارسی عفعق باشد که شیرازیان فالیخه گویند و کلاغ پیسه و علیه
نیز گویندش و بمعنی احول نیز آمده سیف اعرج گوید بیت حسود دید ما نیز بت
برادی، بلی چشم کلانه یک دو بیند کلته بفتح کاف و تای قرشت و سکون لام
جوالی که پر شده باشد از هر جنس که باشد مثال این معنی ابوشکور گوید شعر
بناه ددان کلته روباه گفت، که دانا زد این داستان در نهفت و بمعنی دم بریده
نیز آمده شمس خالد گوید بیت رستم ز دست کردم لیکن ترا ی حسود، ای هیچ و مکش
از غم چون مار کلته دم، و بمعنی حقیر و نامرتب نیز آمده مصراع معانی کلته همچون
ریش ترک کلاسه بضم کاف و فتح سین مهمله نام مقامیست کمجه بمیم و جیم
فارسی در مؤید جانورکی باشد که شب چون چراغ تابد اما اشعار بحرکتش نکرده کرکیاه
بضم کاف و سکون رای مهمله گیاهیست که بتازی خرنوب گویند کونه بضم کاف
و فتح نون سرین باشد کنه بفتح کاف و نون جانوری که در چهارپایان افتد مثالش
کمال اسمعیل گوید شعر در بکر صدر اجل من که از فرط نیاز، فاقه خون بر من مکد

ازمن چوازنا قه کنه کنبوره بنون و بای موحده ورای مهمله بوزن طنبوره مکر و دستان وتنبل باشد شاعر گوید بیت خود ندارد غایتی ای با مجری تنبل و کنبوره و دستان وروی کنجاره تفل هر چیز که ازان روغن گرفته باشند ابو مردی گوید شعر معزلک بادام بودی بازنخدان سعید ، تا سیه کردی زنخدانرا چو کنجاره سدی کنده بوزن بنده معروف ودیگر امرد درشت قوی جثه را گویند مثالش رکن الدین بکرانی فرماید بیت اوست قواده هر کجا در دهر ، کنده خوب و قحبه زیباست ودیگر مقامی باشد که در زیر زمین در بیابانها از جهة مسافران راست کرده باشند وانرا بوم کند نیز گویند وخندق را نیز گویند که معرب کنده باشد مثالش حکیم اسدی گوید شعر به پیرامن دز یکی کنده ساخت ز هر جوی شهر آب در وی بتاخت کندوره بنون ودال ورای مهملتین بوزن طنبوره سفرهٔ پوستین باشد ابوشکور گوید بیت ستاده دران کوی آزاده وار ، دران کوی افکنده کندوره خوار کنغاله بفتح کاف ولام وسکون نون باغین معجمه مجمه باشد شمس فخری گوید شعر اضاب تغا داو برداشت از رسم کنک وکنغاله ودر شرفنامه بمعنی کوهی در خراسان وبجبلی نیز آورده کهوله بفتح لام وسکون ها کاه وریسمانی سیم وزرست کهبله بفتح کاف و با ولام وسکون ها بمعنی ابله ونادان باشد شمس فخری گوید در همعنی بیت اعظم جمال دنیی ودین شاه ملک بخش ای عقل با کفایت وفضل تو کهبله ودر تحفه کمله بضم کاف وسکون میم نیز باینمعنی آمده کواره بواو ورای مهمله بوزن کناره سبدی باشد که میوه دران کنند وبعضی بضم کاف گفته اند ودر نسخهٔ میرزا بمعنی خانهٔ زنبور عسل وکاسه از گل پخته نیز آمده کواده بواو ودال مهمله بوزن فتاده در شرفنامه بمعنی چوب زیر در آمده است کوازه بواو وزای تازی بوزن فتاده در شرفنامه چوبی باشد که گاو بدان رانند کواژه بواو وزای فارسی بوزن کوازه طعنه باشد شمس فخری گوید در همعنی شعر شهنشاهی که بر سلطان اجرام ، زند رای منیرا و کواژه وسند

واو

واو نیز آمده کسایی گوید بیت ای کم شده وخیره سرشته کسایی کوانه زده بر تو امل دیمن محتال وبمعنی مزاح وافسوس نیز آمده ودر لسان الشعرا بمعنی طعام نیم پخته نیز آمده کوره بفتح کاف ورای مهمله زمینی که سنبل برآکنده باشد وکوها بهم رسیده وگل دران مانده شمس فخری گوید شعر باد باقی همیشه تا باشد کوه ودریا وگرد وکوره وبضم کاف بمعنی آتشدان معروفست ودر نسخهٔ میرزا بمعنی سیلاب نیز آمده کوزره بضم کاف وفتح زا ورای مهمله مرغکی کبود باشد که در آب می باشد استاد کسایی فرماید بیت باز شکار چیز هریم تو از شکار از کبر شکرد بسوی کبک وکوزره کهمبه بکسر کاف وفتح ها نام نباتیست که مانند عشقه خود را بر درخت بپیچد ومیوهٔ آن به توت شبیه باشد وبعربی علیق گویند بعین مهمله ولام وقاف بوزن سهیل کوژه بضم کاف وفتح زای فارسی خر سنبه ک را گویند وبعربی اورا القمر گویند کرزه بضم کاف وسکون زای معجمه وفتح مهمله گیاهیست خوشبو کذا فی ادات الفضلا کفچه معروف ودیگر موی پیچ وشکن که بعربی طره گویند کذا فی المؤید کلیدانه قفل باشد کوشانه جولاهه را گویند شاکر بخاری گوید شعر نفرین کنم ز درد وفغان این زمانه را کو داد وکبر ومرتبه این کوشانه را کومه بضم کاف وفتح میم بمعنی نشیمن گاه پالیز که کازه نیز گویند کوبنه بوزن روبنه چیزی باشد که از گیاه باشد چون دامی رگاه بدان کشند مثالش استاد لبیبی گوید بیت مانند کسی که روز باران بارانی پوشد از کوبنه کیسنه بکسر کاف وفتح سین ونون ریسمانی که بر دلو پیچیده باشد وانرا دلجی نیز گویند ودر تحفه بضم بای فارسی وفتح سین نیز باینمعنی آمده کپله بیانه مثالش شیخ سعدی گوید شعر چو در کپله جو امانت شکست زانبار گندم فرو شوی دست کشفنه بفتح کاف وشین وتا پژمرده وبریان شده عبد الواسع گوید بیت شکفته بدم چون به نیسان درخت کشفنه شدم چون به آبان گیاه ودر نسخهٔ میرزا بضم کاف وشین آمده کاخه بفتح خاء معجمه باران باشد

ودر لسان الشعرا بمعنی برقان نیز آمده کارتنه عنکبوت باشد وشنبلیله را گویند
نیز وانرا بعربی حلبه خوانند بضم حای مهمله وسکون لام وفتح بای موحده کازین بکسر زای
فارسی وفتح رای مهمله دانهٔ انگور باشد که بعربی احریض گویند ودر نسخهٔ میرزا ومراد ازان
کافینه است اما در سامی فی الاسامی گل کافینه باشد وابمعنی اصحت کاسکینه مرغیست
که مانند هدهد تاج دارست وسبز رنگ برخی آمیخته واورا سیزک نیز گویند کاغنه
بکسر غین وفتح نون در نسخهٔ میرزا مرغی باشد که بشب پرد واورا عروسک نیز گویند اما در سامی
فی الاسامی گوید که کرمیست سیاه وسرخ وزهردار باشد وکاغنو نیز گویند ودر شرفنامه
بهردو معنی آمده اما در مؤید الفضلا بمعنی اول آمده وگفته که اورا کاوته نیز گویند کاکن
بوزن ناسره عاقرقرحا باشد کالیده بوزن نالیده موی آشفته وژولیده باشد وخاک
بران نشسته از ناشستن بستان شعر ازین بدرگی موی کالیده بدی سر که در روی
مالیده کامه بسد را گویند بمعنی مرجان وآن از قعر دریا روید ورشتها بران افکنند
وبرکشند سبز باشد چون باد وآفتاب بران وزد سرخ شود ونیز بمعنی خواهش وکام باشد
مثالش حکیم فردوسی گوید بیت اگر زامدن دم زنی یک زمان * برآید همه کامهٔ بدگمان
ودر نسخهٔ میرزا ریچالیست نیز که در خورستان نیک سازند ودر مؤید الفضلا مسطورست
که کامه طعامیست که بعربی کامخ گویند کانه بفتح نون برابری باشد باکسی در مرتبه
وبعربی مراد گویند بکسر میم ونیز در مؤید بمعنی نشستنگاه باز باشد در کریز خانه کاینه
بوزن آینه در نسخهٔ میرزا امر کردن باشد بکسی که چشم ازمن مگردان کذا فی المؤید کجبرده
بضم کاف وفتح جیم فارسی وبعد از سکون با ورای مهمله کناره وبکسر جیم نیز بنظر رسیده بسوا
باشد کران بدو رای مهمله بوزن کنار جامهٔ کهنه پاره پاره وبجای رای دوم دال
مهمله نیز بنظر رسیده کربه بضم کاف وسکون رای مهمله وفتح با دکان باشد ونیز دستارنیز
که انرا بچوزند کره برکوه نام یکی از انواع عنبر باشد وانرا کوه برکوه بدین سبب گویند
که طبق طبق برهم نشسته باشد همچو کوه کرته بکسر کاف وسکون رای مهمله وفتح

تا

تا علفی باشد که ازان جاروب سازند ونیز بمعنی درختی خرد که خار بسیار داشته
باشد وانرا اشترخوار گویند نیز بنظر رسیده کرچجه برای مهمله وجیم فارسی
بوزن بریده بمعنی خانهٔ کوچک باشد فی الحدیقه شعر داشت لقمان یکی کریجهٔ
تنگ * چون گلوگاه نای وسینهٔ چنگ کژه بفتح کاف وزای فارسی آن گوشت که
از بن زبان آویخته باشد وانرا ملازه گویند ونیز چوبی را گویند که به کلیدان افکنند
بجهت استحکام گشاد نامه فرمان سلاطین ومنشور باشد در نسخهٔ میرزا کذا
فی المؤید مثالش حکیم سنایی گوید بیت نشود شسته جز به بی طمعی نقشهای
گشادنامهٔ عار وبخاطر این ضعیف میرسد که بکاف فارسی باید اما در نسخهٔ مذکور
بکاف تازی آمده کشه بوزن پشه جوان بالان افکنده را گویند کشنه بفتح
کاف ونون وسکون شین معجمه گیاهیست سمارو غمانا ودر مؤید الفضلا داروی باشد
که انرا کشنیج گویند ودر زفان گویا بمعنی آسانی ونوعی از سماروغ آمده کلاله بضم کاف
موی مجعد مثالش خواجه حافظ گوید شعر نسیم بر سر گل بشکند کلالهٔ سنبل
چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید کلبه بضم کاف ولام وسکون نون وفتح با غلوله
حلوا وغیره باشد کلندره بضم کاف وفتح لام ودال ورای مهملتین وسکون نون
مرد درشت اندام شمس فخری گوید بیت چرخ بلند قدرت نیروی او نیافت با آنکه
هست تندنهاد وکلندره کلوته بضم کاف ولام وفتح تا حلقهٔ دام دختران دو سنه
باشد در نسخهٔ میرزا ودر مؤید الفضلا وشرفنامه بمعنی حلقهٔ دام ودامک دختران
دوشیزه آمده کلونده بلام وواو ونون بوزن برکنده خیار بزرگ باشد مثالش اسحق
اطعمه گوید شعر میل کلونده که دارد که مبارک بادش بخت پیروز که اقبال نهاد آن
بکنار کله بکسر کاف وفتح لام مشدد سقف خانه شیخ سعدی فرماید بیت ترکی
بشنوی ناله دادخواه * بکیوان برد کلهٔ خوابگاه وبفتح کاف بیرونا وهر جایی باشد
وبضم کاف وتخفیف لام مفتوح موی جمع کرده ونیز بمعنی بکاف فارسی نیز گفته اند مثال

آخر شاعر فرماید بیت جای جانها شکن شب بوشت، دام دلها کلهٔ بر شکست
وبعربی کله بکسر کاف ولام مشدد بمعنی پردهٔ تنك وپردهٔ که همچو خانه مدور بدوزند
آمده ودر شرح سامی فی الاسامی مسطورست که کله بعربی حجری تنك باشد که همچو خیمه
بزنند وعروس را در زیر آن آرایش کنند کانه مقنی باشد یعنی کاریزکن باشد مثال
این معنی را شمس فخری گوید شعر برون آرد هزاران بحر گلکن، بدان صورت که
منبع را کانه ودر اکثر نسخ باین معنیست اما میرزا ابرهیم بمعنی چاهی آورده که چاه
کنان بجهة امتحان آب در زمین فرو برند کنانه بفتح کاف ونون دوم کهنه باشد مثال
کمال اسمعیل گوید بیت بروزگار تو نو شد سر جهان کهن کنانه گر شود آن هم بروزگار تو باد
کندآمویه بضم کاف ومیم موی مادرزاد یعنی موئی که چون طفل بزاید بر بدن او باشد
ودر سامی فی الاسامی مسطورست که کندآمویه ینبت اول من الریش والشعر کندواله
بضم کاف وسکون نون ودال وفتح لام امرد درشت اندام که باصفاهانی کرتله خوانندش
کنده بضم کاف چوبی که بر پای محبوسان نهند خلاق المعانی گوید درینمعنی بیت
قدر تو بر فرق فلك افسرست، حزم تو بر پای زمین کنده باد ودیگر صول پا بانی را گویند
کواسه بفتح کاف وسین کونه وصفت باشد کواسیمه بضم کاف وکسر سین مهمله وفتح
میم آسانی باشد در نسخهٔ میرزا ودر شرفنامه کواسمه آمده بی یا وسین معجمه نیز
بنظر رسیده کوالیده بضم وفتح کاف وکسر لام غله بالیده وکشت مالیده باشد
کوباره بای فارسی ورای مهمله بوزن نواده کله کاو وخر باشد شمس فخری گوید
درینمعنی شعر کمترین بخششی ز همت تو، صد هزاران دهست کوباره کوپله بضم
کاف وسکون واو وفتح بای فارسی ولام موی کله مردم ودیگر بمعنی قفل وشکوفه وحباب
نیز آمده ودر لسان الشعرا بوزن کوکبه باینمعنی آمده ودر شرح سامی فی الاسامی
همین معنی حباب آورده وگفته کوپله هو ما یطوف فوق الماء کانه القوارير اما در
ادات الفضلا بفتح وضم کاف بای فارسی شکوفه وحباب وقفل باشد کوبانه

جغز

جلکن باشد یعنی مطرقهٔ کوچك از آهنگران کوسه بوزن نوسه گوشیده وبدست
آورده شده شاعر گوید بیت چون برون از کجا وکی بود او، کوسه خاطر تو کی بود او
کوکله بعد از کاف دوم لام بوزن کوکبه هدهد باشد کوسته بضم کاف وفتح نون
وتای قرشت وسکون سین مهمله سرین آدمی باشد کهس بوزن نهس بزغالهٔ شیرمست
باشد کوسنه بواو وسین مهمله بوزن نوسته وکسنه بضم کاف وفتح تا غله کوفته باشد
کریله بوزن طویله موی سر باشد در شرفنامه وبضم کاف وسکون واو نیز آمده در ادات
الفضلا کهسته بضم کاف وکسر ها وسکون سین مهمله وفتح تای قرشت وکهسنه بشین
معجمه هر دو بمعنی کوزهٔ پر آب باشد کهله در نسخهٔ میرزا ابرهیم ودر مؤید کهیله
آمده که بعد از ها یای موحده باشد کذا فی الادات کلکیته بضم کاف وکسر دوم جامهٔ
مخمل وامثال آن باشد کدواده بدو دال مهمله بوزن دروازه بنیاد دیوار باشد
مثالش را شمس فخری گوید شعر ز فرع بیش طلب اصل کز برای بنا، درست باید کردن
نخست کدواده کهتره بفتح کاف وها وزای معجمه وسکون نون کجا نکش باشد
که قبل از نبات آدمی را واقع شود وبعربی نمطی گویند وکسی را که این حالت باشد مبکوز
میکهرد وکدینه همان کدین مرقوم که از پیش گذشت مثالش خاقانی گوید بیت
بکلبتینم اگر سر جدا کنی چون شمع نکوبد آهن سرد طمع کدینهٔ من کازه بفتح زای
فارسی بمعنی جایی باشد کزبه بفتح کاف وبای تازی وسکون زای معجمه همان
کنجارم که مرقوم شد کره بفتح کاف ورای مهمله آن زنگار مانندی که بر روی نان
کهنه وامثال آن بندد وانرا ابر لك نیز گویند وآنرا که گرفته باشد وبعربی مکلح گویند
بضم میم وفتح تا دکاف ورای مهمله مشدد کمنده بفتح کاف همان کم زن باشد که گذشته
یعنی مدبر وبدولت مخزن اسرار بیت طالع بد بود بد اختر شدم، کمزده گوی
قلندر شدم کرته بضم کاف وسکون رای مهمله وفتح تا پیراهن باشد ونرطه
معرب آن باشد ودر تحفه بمعنی نیمتنه باشد حکیم خاقانی گوید شعر کرته

فستقی بدرد جرخ، تا بجرخ تو انکز اندارو کروه برای مهمله وواو بوزن صره جانوریست
سیه فام و بزرگ از مار بدترست کذا فی التحفه کلبه حجره باشد مثالش حکیم خاقانی
فرماید بیت کلبه کاندرو بروز و بشب، جای آرام وخورد وخواب منست کفانه
بفا بوزن زمانه بجهٔ که از شکم مادر برود واورا فکانه نیز کویند کاشانه خانهٔ زمستانی
زمستانی باشد مثالش حکیم کسایی کوید بیت عالم بهشت کشته کاشانه زرشت کشته،
عنبرسرشت کشته صحرا جو روی حورا کشته بفتح کاف وتا بمعنی احول باشد کذا فی التحفه
کرنه بفتح کاف ونون وسکون زای فارسی پارهٔ باشد که بر جامه دوزند کودن
بضم کاف وفتح دال وبرای مهمله وکندر بوزن جندر هر دو مرغ خاکی باشد که در آب نشیند
مثال اول شمس فخری کوید بیت خواهد که نسر طایر واقع شود زجرخ، تا در حیاض بزمش
باشد جو کودن کابیله بکسر بای فارسی وفتح لام هاون باشد کوان بضم کاف وفتح
زای معجمه تخم مرغ نیم پخته باشد وجوازق معرب اوست کتف سان بسین وزای حطی
آن موضع از پشتاست که پیش زین بران باشد کذا فی المؤید مثالش مختاری کوید بیت
بکتف سان براورده زانو ازاد باد، بچشم خانه فرو رفته دیده از ناها رکتیرا بتای
قرشت وبرای مهمله بوزن تیره صمغ درخت قبادست وآن درختست خاردار که
شتران اخورد مکر سالی که باران نبارد ایضا منه کج زنه بفتح کاف وسکون
خای معجمه وفتح زای معجمه دبور اکویند کرنده بفتح کاف ودال مهمله وکسر رای مهمله
وسکون نون لیقی که جولاهان بآن روی کار را هموار کنند وبعربی شوکة الحایك کویند
کاسانه سین مهمله ونون بوزن جانانه مرغیست سیاه رنك که در خورستان بسیار
باشد عمق کوید بیت چند پری بکرد عالم چند، چند کوبی طریق بر پای تاکی از
بهر قوت وشهوت، نفس کاسانه می نیاسایی کلغنه بضم کاف وغین وسکون واو
ونون سرخابی باشد که زنان بر روی کنند وغازه وکلکونه نیز کویند وبکاف فارسی نیز
خوانده اند کیاده بوزن باده در تحفه بمعنی رسوا باشد کسیمه بسین مهمله

وتای قرشت ومیم بوزن بشمیه خاری که اشتران خورد واشترخوار نیز کویند
کسمه موی اسب وغیره که بعوض زلف برروی آویزند مثالش شاعر کوید بیت
روزی که کل از کله برون آمده مست، باد سحر از جیب هوا برزد دست، از سبزه بر
ابروی چمن وسمه کشید، وز غالیه بر فرق چمن کسمه شکست کمان کروهه معروف
وکمان مهره وکمان مهره نیز کویند وبعربی قوس بنادق وقوس جلاهق کویند کندوله
بفتح کاف ولام وضم دال پارهٔ کوزه وکاسه کلین باشد کنار بفتح کاف ورای مهمله
حربه ایست که هندوان دارند مثالش امیرخسرو کوید بیت سر آن دو چشم کردم
که جو هندوان رهزن، همه را ز نوك مژکان زده بر جکر کنار، وکناله بلام نیز آمده مثال
شاه ناصرخسرو فرماید بیت تا کل در کله جون عروس نهان شد، ابر مشاطه شدست
وباد دلاله، نرکس جماش جون بلاله نکه کرد، بید بر آهیخت سوی لاله کناله کاکله نام
مبارز تورانی که از فرزندان تور بوده کبوده نام جوپان افراسیاب کجابه وکجاوه
معروف وانرا افزاده وکزابه وکزاوه نیز کویند کرانه برای مهمله بوزن زمانه یعنی
کنار رود دیکر مرغیست سیاه فام که نیز نتواند پرید ودر مؤید الفضلا کرایه بیای حطی
باین معنی آمده کسه بفتح کاف وسین مهمله بمعنی آسایی باشد کذا فی الادات
وبشین معجمه نیز بنظر رسید کربشه بفتح کاف وبا وشین معجمه وکربه بفتح کاف
وبا وکر باشد بفتح شین معجمه همان کرباسه که از پیش کذشت کلبتره سخن
نادرست وناخوب باشد مثالش حکیم انوری فرماید بیت او ترا کی کفت کین کلبترها
را جمع کن، تا ترا الازم شود جندین شکایت کستری کاسه بمیم وسین مهمله بوزن ماده
کاسه جوبین باشد که بیشتر شبانان وکدایان دارند وانرا کماس وکماش وکلول
نیز کویند مثالش طیان کوید بیت در دست کماسه وبدرها، کردید وجمع کرده زرها
کیبده یکی از داروی اجزای درد چشم باشد ودر مؤید کفته داروییست که بتازیش
عنزروت خوانند کوبه بضم کاف وفتح بای موحده انجه بدان جیزی کوبند وبعربی

مدق گویند و نیز گیاهیست شیرین که انرا خورند وبجای یای حطی نیز بنظر رسیده
کوهه بیش و پس بر و موج آب و حمله باشد مثال اینمعنی شیخ نظامی فرماید
بیت جو در معرکه بر کشم تیغ تیز، بکوهه کنم کوه را ریز ریز، و که بوزن شه نیز مثل اوست
کوبنه بواو و شین معجمه بوزن همیشه ظرف دوغ باشد کیوه بفتح کاف و واو و سکون
یای حطی در شرفنامه سبزه باشد که برك آن مغز دار میشود و میوه آن خوشبو
و خوب میشود و بکسر کاف چابکی و با ینمعنی بکاف فارسی نیز آمده کاشه بفتح شین یخ
تنك باشد شاعر گوید بیت گرفت آب کاشه ز سرمای سخت، چو زرین ورق گشت
برك درخت، و بمعنی کازه مرقوم نیز آید کلین بلام و زای معجمه بوزن بشینه سبو
باشد شاعر گوید بیت جو کرد او کلینه پر از آب جوی، باب کلینه فرو شست روی،
مع الیاء گی پادشاه بلند قدر را گویند و این نام را در بلندی و قدر از کی گرفته اند
کاسموی بسکون میم و سین موی سبلت و خوك باشد که بعربی هلب گویند بضم ها
و سکون لام شمس فخری گوید بیت زبان در کام اعدایش چو خنجر، مژه در چشم شان
کاسموییست کسنی و کشتی هر دو بضم کاف اول بشین معجمه دوم بمهمله زنار باشد
شمس فخری گوید بیت چو دین را زبیت فرمود رایت، همه کفار بگسستند کستی
و در نسخ میرزا همین کستی بسین مهمله با ینمعنی آمده و شاه ناصر خسرو نیز بسین مهمله آورده
با هستی و بستی قافیه کرده و گفته بیت تو با تر سا بیك ترخی سوی دانا، اگر چه تو
کمر بستی و کستی کسنی بفتح کاف و کسر نون مختصر کاسنی باشد حکیم لنوری گوید
بیت دوایح کرمت پاسنین روبی طبع، خواص نیشکر آرد مزاج کسنی اکفتکی بفتح
کاف و تا و کسر کاف فارسی کفیده بودن و ترکیده شدن کردکانی برای مهمله و کاف
دوم فارسی سخنبان باشد و کوزکانی برای معجمه مثله کلی بضم کاف و کسر لام مرضیست
که انرا خوره نیز گویند و بعربی جذام خوانند نعوذ بالله منه کمی کمین باشد شمس
فخری گوید بیت شهنشاها اگر بر می گشاید، برای اختران کینت کمین را اکندوری

بنون و دال و رای مهملتین بوزن مغروری دستار خوان باشد که پیش سفره باز کنند
هم او گوید بیت برای خوان شهنشه فلك بدست قضا، کند ز اطلس والای چرخ کندوری
کنشی بکسر کاف و نون و سکون شین معجمه یعنی جنگل انبوه کذا فی المؤید گوزی
بضم کاف و کسر زای معجمه آنکس و شمر را گویند کاخ مشتری در نسخه میرزا برج قوس
و حوت و آسمان ششم باشد کرکری کاف دوم نیز تازی و دو رای مهمله بوزن بلبلی
استخوان نرم که عرب انرا غضروف خوانند کله سایکی بفتح کاف و لام در نسخه میرزا
بمعنی بدبختی باشد و بر کافران هند اطلاق کنند و کله کلاغ را نیز گویند که بر مردار
نشیند شاعر گوید مثال معنی اخیر را بیت همه زمین کله سایکی نموده بچشم،
ز بس که بر سر ایشان فرو نشست غراب، و بخاطر میرسد که چون کله کلاغ را کله سایکی
گویند باید که کله بکاف فارسی باشد اما در مؤید الفضلا و شرفنامه و نسخه میرزا
بکاف تازی آمده کشورخدای یعنی پادشاه مثالش شیخ سعدی گوید بیت
اگر کشورخدای کامرانست، و گر درویش حاجتمند نانست، در ان ساعت که خواهند
این و آن مرد، نخواهند از جهان بیش از کفن برد کستی بضم کاف معروف و سین
مهمله نیز آمده در شرفنامه و مؤید قول خود این بیت مسعود سعد آورده که با سستی
قافیه کرده و گفته بیت بل ز زری که چون کند کستی، ببند او بیل را دهد سستی
کالبوی بسکون لام و ضم بای تازی کالیو بود یعنی سرگشته و متحیر گرای بفتح کاف
و رای مهمله حجام باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده کلیسلی بفتح کاف و کسر لام دوم
احول کبکری بفتح کاف اول و سکون دوم و کسر رای مهمله نام شهریست در هندوستان
کبی بکسر کاف و بای فارسی مشدد بوزن ریه باشد مثالش ابو المؤید بیت چون کبی
پر ز رخ بر از چین چون کرك گرسنه دل پر از کین کدیوری دهقانی باشد مثالش
حکیم خاقانی گوید بیت ما بره ساز داز بره بر صفت توانگران، بر زگری کند بکار از
قبل کدیوری کافوری در نسخه میرزا سبزه ایست که انرا بابونه نیز گویند و تبار کش

کلسیلی

الالف کروا

انجوان گویند کوهاموی نام بازیی باشد و آن چنانست که خاک را توده کنند و موی
درمیان آن پنهان کنند و بعد از آن آب بران خاک ریزند و گل کنند و بر دور آن
نشینند و موی را طلبند هر که بیابد گرو برده باشد و بعربی بقیری گویند بضم
باو فتح نان مشدد و سکون یای حطی و فتح دا اکالونی بضم لام و کسر نون نام گیاهی باشد
که بعربی سعتر گویند کریزی بضم کاف و کسر را و زا قریصه باشد که با زرد اهند
و بیر منحنی را گویند که قوای او فتور یافته باشد کذا فی المؤید والادات الفضلا
الکاف التازی باب الکاف الفارسی مع کردان باشد مثال شاه ناصر خسرو گوید شعر
ما ماندیم شده سیم و کشته سوده • ناماند و نا سود اچرخ کردا کردنا بکسر کاف و سکون
را و دال سیخی باشد که مرغ را بدان بریان کنند خواه از آهن خواه از چوب حکیم سوزنی
گوید بیت آتش سنان نیزه چون کردنای اوست • دشمن چو مرغ کردان بر کرد کردنا
کرّا بفتح کاف و تشدید رای مهمله بنده را گویند گزارا بضم کاف بمعنی ادا کننده
سخن باشد شیخ نظامی فرماید بیت گزارای نقش گزارش بدین • که نقش گزارش
ندارد گزیر گونیا تخته مثلث که خطوط بران کشیده باشند و معماران دارند
و بدان راستی و کجی بناها دانند گنج خضرا نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز حکیم
فردوسی گوید شعر دگر گنج کز در خوشاب بود • که بالاش یک تیر پرتاب بود • که خضرا
نهادند نام روان • همان نامور کاروان بخردان گزا گزنده باشد مثالش شیخ سعدی
فرماید بیت ار من بگوی حاجی مردم گزای را • کو پوستین خلق بآزار میدرد کردنا
بفتح کاف و سکون را و دال کردانک رباب را گویند مثالش مجیر بیلقانی گوید شعر
در جهان بی غم نه بینی دل که از دست رباب • کردن خود بی رسن هرگز نه بیند کردنا
مع الباء گوناب سرخی باشد که بر روی زنان مالند و گلگونه و غنجا ر نیز گویند مثالش
ابوالخطیر گوید بیت روی او بی نیاز از گوناب • در دل آفتاب از وصد تاب کرداب
بضم کاف با دال مهمله طعامیست و در شرفنامه آمده که گوشت و نخود و مغز گردکان

باشد

باشد که بپزند و در ادات الفضلا طعامیست که در تنور زیر بریان کنند گنج افراسیاب
نام یکی از گنجهای خسرو پرویز حکیم فردوسی فرماید بیت دگر نامه در گنج افراسیاب
که کس را نبودی بجنگی و آب کورب بفتح کاف و رای مهمله کفش مدین و معرب جورب است
گوراب برای مهمله بوزن در شاب زمین سفید شوره دار که از دور آب نماید و بعربی
سراب گویند مع التا گرفت بکسر کاف و را جرم و تاوان باشد شمس فخری گوید شعر
تو همچو آفتابی و بدخواه شب پره • نبود با آفتاب زخصمی تو گرفت گران سرشت یعنی متکبر
و کاهل گران پشت یعنی حمال و قوی پشت گشت بفتح کاف و سکون سین
مهمله زشت و قبیح باشد مثالش شمس فخری گوید بیت اگر تمثال مانی زنده گردد
به پیش صورت خوبت بود گشت گردید و گردید نیز باشد و در زفانگویا
بمعنی جزیره ایست و بمعنی حنظل نیز آورده اما در ادات الفضلا بمعنی دیدن آمده
کوبست بضم کاف و کسر یای حطی و سکون سین مهمله کوفتگی و کوفته شده و بوزن
بر نبست نیز بنظر رسیده گزیت بکسر کاف و سکون زای معجمه و فتح یای حطی الجزیه
از رعایای کفره گیرند و بعربی جزیه گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت اگر نه
راعی خلقست زهر مارش باد • که هر چه میخورد او گزیت مسلمانیست اما شیخ نظامی بوزن
رمید آورده و گفته شعر که هش خاقان خراج دین فرستد • که هش قیصر گزیت دین
فرستد کنکلز هوخت قبله مردم بت که درخت کنک نیز گویند و بعربی بیت
المقدس خوانند شهنامه بیت بجنگی رسید سر جنگجوی • به بیت المقدس نهادند
روی • که بر پهلوی چون سخن راندند • همی کنک دژ هوخت خواندند گذشت ترجمه
عبر و دیگر بمعنی بعد آید گویند گذشت آن یعنی بعد آن شاعر گوید شعر گذشت
جز تو هر که کس آسمانی دید • حجاب کرده دو خورشید را ز یکدیگر کنک بهشت شهریست
در حد و مشرق از بلاد ترک مع الجیم کرکانج نام خارزم باشد مثالش انوری گوید
بیت آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات • از بلای غز بت خاک رم کرکانج و کا

هشنکانه

کولانج بضم کاف وسکون نون حلوایی باشد که انرا لابرلا نیز گویند وشیرازیانش
کولاج گویند شمس فخری گوید در معنی بیت بخوان نعمت آواز چار پهلو شد
زبس که خورد مرباو قلیه و کولانج کریج بضم کاف وفتح رای مهمله برنج باشد که
بعربی ارز گویند شاه ناصر خسرو گوید شعر با مسجد و با موذن چون سرکه و ترشی
با مسخره و مطرب چون شیر کریجی و در مؤید از فرهنگ قواس نقل کرده که کوریج گوشه
را گویند از خانه وانرا اسعوله نیز گویند کرکیج بفتح کاف اول وکسر دوم وسکون
رای مهمله و یای حطی نام شهریست در شرفنامه کنکدزهوج بکسر کاف اول وسکون
نون وکاف دوم وفتح زای معجمه ورای مهمله همان کنکدزهوخت که از پیش گذشت
گوشت آمیج یعنی قلابی که بآن گوشت از دیگ بیرون آرند کیج بکسر کاف احمق
وسرکشته ومعجب بخود ستا باشد شمس فخری گوید بیت ای فلک بار رفعت تعظیم
تو چون خاک پست وی خرد با دانش وتدبیر تو معیوب وکیج ودر ادات الفضلا بجای
یای حطی نون آمده کنج بضم کاف وسکون نون کنجایش باشد حکیم انوری فرماید
شعر آسمان بخ کال از خاک عالم برکشید تو برخ مبزن که در من کنج نقصانی
کجاست کلاج بضم کاف نام حلوایی است با کنه که انرا عرب قطایف گویند مثالش
بسحق اطعمه گوید بیت نبات شیر قند افشاندی کلاجش بیان جهد بوستانی
کنکلاج بضم کاف وسکون نون وکاف دوم نیز فارسی آنکه در زبان او بستکی بود
وسخن صاف نتواند گفت مع الدال کرد بضم دال پهلوان ودلیر باشد مثالش شیخ
سعدی گوید شعر دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر وبیچاره شمرد
کاوند بلام وواو بوزن فرهند چیزی باشد از جوز وانجیر که بکسی تحفه فرستند
مثال شمس فخری گوید بیت تحفه دوستانت را کردون از مه ومهر ساخته کلوند
ودر شرفنامه کلو بندیست که از جوز وانجیر سازند ونیز نام کوهی باشد کرسند بزای
معجمه ودو نون بوزن فرهنگ جوال کاه باشد کرابد بفتح کاف وبا معنی نکرد

حمد

خسرو شیرین بیت یکی برخورد لکن جان می فزاید یکی کم خورد لیکن جان میکزاید
کرایید بیرون بر آید نخد مثالش شمس فخری گوید شعر شهنشاها تو آن شاهی
که گردون نیارد کز جناب سر کراید ودیگر بمعنی آهنگ کند باشد یعنی قصد کند
کرابید یعنی بجید وقصد وآهنگ کرد شیخ نظامی در اسکندرنامه فرماید بمعنی
قصد وآهنگ که متعدی باشد وگفته بیت کرابیدشان دل بافسون خویش
امان دادشان از شبیخون خویش کوش کرد معروف وبمعنی نگاه کرد ونگاه داشت
نیز آمده مثالش اقبالنامه فرماید شعر کلاغی تک کبک را گوش کرد تک خویشتن
را فراموش کرد کاوزاد یعنی میران رسید اقبالنامه بیت بهندوستان بری
از خرفتاد بپرورده را بچین کاوزاد گزیرد بضم کاف وفتح زای معجمه وسکون
رای مهمله در نسخه میرزا چاره باشد وانرا گزیر نیز گویند گنج بادآورد یکی از گنجهای
هشتگانه خسرو پرویز ونیز نام نوایی ولحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید
شعر چو بر داد از گنج بادآورد راندی زهر بادی لبش گنجی فشاندی گنج شادآورد
نیز نام یکی از گنجهای هشتگانه پرویزست مثال هردو گنج را فردوسی گوید بیت دگر گنج
بادآورش خواندند که در مخزن خاص شه ماندند دگر آنکه بد شادورد بزرگ که
خوانند نامش گوان سترگ مع الذال گزیند بوزن ومعنی گزینت مرقوم که از پیش گذشت
که بعربی جزیت باشد گزیلد معروف ودر زفانگویا بمعنی رشوت وهدیه نیز آمده
مع الرا گوهر معروف واصل ونژاد مردم مثال هردو معنی را شیخ سعدی فرماید
بیت زرش داد وگوهر بشکر قدوم بپرسیدش از گوهر وزاد وبوم ودر نسخه وفایی
بمعنی بدل کردن وعوض کردن باشد وابهمنی بسیار غریبست کاوشیر بفتح دال
جاوشیر باشد وانرا اوشیر نیز گویند کزبر بفتح کاف بمعنی با کار وبنکار بودی
باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر گزیری بچاه اندر افتاده بود که از هول او
شیر نر ماده بود گنج بار نام گنجی که پرویز برهمنونی برزیکری یافته بود وگویند

کہ آن صد آفتابہ زر کران سنک بود مملو از جواهر و آن از دفاین سکندر بود و در
مؤید الفضلا کنج کاو نیز نام این کنجست مثالش فردوسی کوید بیت دکر آنکہ بد نام
او کنج بار، ندید چنان دیدہ روزکار کران سر یعنی متکبر و بمعنی سیاہ ابنوہ نیز آمدہ
در شرفنامہ کر بفتح مرض معروف کہ بعربی جرب کویند و بضم رودیست بحد ولایت
غزان کذا فی الادات کرنج بشیر یعنی شیر برنج کہ می پزند کلشہر نام زن پیران
ویسہ کراشیر بوزن تباشیر نام ولایتیست در شرفنامہ کسار بضم کاف خورندہ غم
و بادہ و غیر این هر دو را کسار کویند مثالش خلاق المعانی کوید شعر غمکساری ندارم
و عجب اینک هم غم یار غمکسار خودست و نیز بمعنی امر بخوردن غم و بادہ آید چنانکہ
حکیم خاقانی کوید بیت خوانچہ کش سنت مغان و می آر ہ وز بلورین رکاب من یکسار
کہر مختصر کوهر باشد کہ از پیش کذشت بهر سہ معنی بمعنی سیوم کہ عوض و بدل باشد
حکیم خاقانی فرماید شعر تا ز نخل کہری باز بمن آرید و مرا کہر آن کہری نخل بر بار دهید
کستر پهن کنندہ و امر از کستردن باشد مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید
بیت کریم کرم کستر کارساز ہ کہ دارای خلقست و دانای راز ومثال معنی سیوم
شیخ سعدی فرماید شاعر کوید شعر اکر خواهی کہ باشی جاودانہ ہ بساط عدل کستر
در زمانہ و دیکر در نسخہ میرزا بمعنی خار سیاہ آمدہ اما در مؤید بمعنی اخیر بفتح کاف
تازی آمدہ است و در ادات الفضلا بضم کاف فارسی آمدہ و بمعنی خار سفید اورکہ
کوبر در شرفنامہ و نسخہ میرزا بمعنی بیکار کہ او را باکار نیز کویند و کوراب مذکور
کہ سراب باشد آمدہ اما در تحفہ بکاف تازی آمدہ کزیر بمعنی چارہ باشد مثال
شیخ سعدی کوید بیت چو جنگ آوری با کسی در ستیز ہ کہ از وی کزیرت بود یا کریز
و کرز نیز یا بمعنیست انوری کوید شعر بر عادتی کہ باشد کفتم کہ کیست این کف
آنکہ نیست در غم و شادیت از وکزیر کاوزر صراحی کہ از زر بصورت کاو ساختہ باشند
حکیم خاقانی کوید مثال این معنی بیت چند خواهی ز آهوی سیمین کاوزرین کہ میخورد

گلنار کزار برای معجمہ بوزن بخار نشتر حجام باشد و در مؤید الفضلا بمعنی
نقش و رنک کہ اول میکشند و بالای آن رنک آمیزی میکنند می آید و امر آن و فاعل
نیز کوشدار یعنی نکهدار و محافظت کن شهنامہ بیت در آیدم کہ اسب افکنی
هوشدار ہ سلیح و هم آوردرا کوشدار مع الزا کراز بضم کاف چند معنی دارد
اول خوک نر باشد دوم بیلی بزرک باشد کہ دو حلقہ آهنین بر دو طرف آن تعبیہ
کنند و ریسمانی در آن بستہ کشاورزان زمین بآن راست کنند استاد عماره کوید
شعر مرکب و مجلس و شمشیر چہ داند همہ اینک ہ سر و کارش همہ با کاو و زمینست و کراز
سیوم تبشی کہ از حرارت پیدا شود و بیشتر زنانرا در وقت زادن واقع شود ابو شکور
کوید بیت هرچہ بخوردی تو کوارید باد ہ کشتہ کوارش همہ بر تو کراز چهارم کونہ
پهن باشد کہ بزرکان در غلافی کذارند هم او کوید در همین معنی شعر هران کراز کہ لب
شاہ بر لبش بنهد ہ شود زلال خضر آب در دهان کراز پنجم بمعنی امر بخرامیدن و تبختر
باشد ششم چوبی را کویند کہ کاو و کوسفند بدان رانند باین هر دو معنی نیز شمس فخری
کوید بیت بشاد کامی در روضهای عیش و طرب ہ هزار سال دکر هم بدین نمط بکراز
بشوی دوی عروس طرب کردنت بکوب تارک اعدای ملک را بکراز هفتم اسم فاعل
باشد یعنی کرازندہ و خرامندہ و در شرفنامہ بمعنی شجاع و دلاور نیز آمدہ و صاحب
تحفہ بمعنی تبشی کہ زنانرا باشد و کوزہ سر تنک کواز براو آوردہ و این اندکی درست
بواسطہ آنکہ او درین قول منفردست و هیچ یک از مؤلفان برین نرفتہ اند اما در نسخہ
وفایی بمعنی چوبی کہ کلہ بآن رانند بواو و را هر دو آمدہ و کفتہ کہ انرا خو کوار نیز کویند
کربز بضم کاف و با در نسخہ وفایی بمعنی طرار باشد مثالش حکیم رودکی کوید بیت
کربزان شهر و من ناخنند، من ندانستم چہ تنبل ساختند، و در تحفہ بمعنی دانا و زیرک
آمدہ و در شرفنامہ بمعنی دلیر و زیرک آمدہ و جربز معرب آنست و نیز نام یکی از مرغان
کہ در آب باشند کرکوز برای مهملہ و کاف دوم نیز فارسی بوزن مرموز ضابط و لایت

کودرز نام پدر کیو
و جربز معرب آنست

را گویند و نیز نام شخصی که سپاری بیران ویسه آمده بود کاز یعنی عض کسی را بدندان
گرفتن مثالش خاقانی گوید بیت بر لعلشان ز کاز نهاد ده هزار مهر ، وز کاز مهر صفوت
ایشان شکستنش و نیز بمعنی آلتی باشد که بآن نقره و طلا و مس و امثال آن را برند مثالش
شیخ سعدی گوید شعر اگر خرده از زر زندان کاز ، بیفتد به شمعش بجویند باز
گرز نمود بهکه در تحفه بمعنی سنه هاون آمده مع الشین کاوش بکسر واو ظرفی باشد
که در آن دوغ کنند و در شرفنامه کوبش را نیز باین معنی آورده و به شین نیز گفته
گنج عروس نام یکی از گنجهای خسرو پرویز و مخفی نماند که خسرو پرویز را هشت گنج بود و نام
همه درین کتاب در مقام خود مذکور شده اما چون متفرق بود اولی انسب آن نمود که
بیکجا نیز نام هر هشت مرقوم گردد تا مطالعه کنندگان را بهتر معلوم شود ۱ گنج عروس
۲ باد آورد ۳ دیبه خسروی ۴ گنج افراسیاب ۶ سوخته ۷ خضرا شاد آورد
۸ گنج بار که و گنج گاو نیز گویند و حکیم فردوسی درین قطعه ذکر هر هشت فرموده بیت
نخستین که بنهاد گنج عروس ، ز چین و ز برطاس و از روم و روس ، دگر گنج باد آورش خواندند
که در مخزن خاص شه خاندند ، دگر آنکه نامش اگر بشنوی ، بخوانی ورا دیبه خسروی
دگر نامه بر گنج افراسیاب ، که کس را نبودی بچنگی و آب ، دگر گنج کش خواندی سوخته
کزان گنج بد کشور افروخته ، دگر گنج گرد خوشاب بود ، که بالاش یک تیر پرتاب بود
که خضرا نهادند نامش روان ، همان نامور کاردان بخردان ، دگر آنکه بد شادورد بزرگ
که خوانند نامش گوان سترگ ، دگر آنکه بد نام او گنج بار ، ندید چنان دیده روزگار
مع الشین گرزش بفتح کاف و سکون رای مهمله و کسر زای معجمه تظلم و زاری نموده
اما شمس فخری بضم کاف آورده و گفته شعر مگر بسر گرانی گرزش تواند ، که بردارد
از مملکت رسم گرزش گزارش بضم کاف و کسر رای مهمله بمعنی تعبیر خواب باشد و بمعنی
ادا کردن سخن نیز آید شیخ نظامی فرماید مثال معنی اخیر را بیت بیا صفش در گزارش
هست معروف که در برج سوادش بوده موقوف گرابش بفتح کاف و بعضی بضم

کاف

کاف گفته اند و بعد از کاف واو و رنگ باشد یعنی لون کش بفتح رفتار با ناز و تکبر
و بضم بلغم باشد و کشتی گرایش بفتح کاف و کسر یا بمعنی میل کردن باشد شیخ نظامی
گوید بیت گهی دل بر رفتن گرایش کند ، گهی خواب را سر ستایش کند کاوریش
بمعنی ابله و بی عقل باشد مثالش خاقانی گوید شعر گی عجب گر کاوریش زرگر
گوساله سازد ، طبع صاحب سخا بر شاید بیشش از زین مع الکاف التازی گرداک بفتحتین کیسه ای
کوچک باشد مثال بسحاق اطعمه گوید بیت از بحر سفره ماه نرساند بساحلی کشتی
نان کوبش شود لنگر گرداک گردک بکسر کاف مصغر گرد کان و دیگر خیمه مخصوص پادشاهان
باشد شیخ نظامی گوید شعر دو گردک داشتی خسرو مهیا ، بر آموده بگوهر چون ثریا
گلناک بضم کاف و سکون لام و بعد از لام نون با روی دیگر باشد کذا فی الادات الفضلا
گوشخزک بفتح شین و زای معجمه هزار پا را گویند و گوش خارک نیز گویند
بضم کاف و فتح زای تازی کعب پا که آن را بزول گویند گوشک مصغر گوش و دیگر صاحب
ملازم را گویند و او را گام فرود آمدن نیز گویند مع الکاف التازی کاورک گوزیزک
که بصورت گاوی ساخته بودند شمس فخری گوید بیت خلیدی بچشم اندرش کاویان
شکستی بنارک برش کاورک کاوشنگ نوعی از چوب است که چون پوست آن دور کنند
بعدس مقشر ماند و آن را دیو مشنگ نیز گویند کنک بوزن سنگ چند معنی دارد
اول بتخانه باشد در ترکستان دوم رودی بزرگ باشد در هندوستان بهر دو معنی
خسروانی گوید شعر تا چون بهار گنگ شد از روی تو جهان ، در چشم خسروانی در رود
گنگ شد سیوم نام جزیره باشد عنصری فرماید بیت همان دم سپاه اندر آمد
بگنگ ، سپه هیچ دریا و دریا چو گنگ چهارم شهریست در ترکستان پنجم خم باشد که در
پشت پیدا شود شمس فخری گوید شعر اگر جلال تو از چرخ متکا سازد ، زبا قد تو در
خط محور افتد گنگ ، و در ادات الفضلا نام بیت المقدس نیز باشد گبرنک نام دهیست
از اعمال یزد مثالش انوری فرماید درین معنی بیت حبذا گبر قاضی گبرنک ، آنکه دارد

ز سنك خارانك کاوسنك بفتح کاف وسین مهمله وکسر رای مهمله مغاك باشد کریسنك
بفتح سین مهمله چوبی که گاوبان راند وبشین معجمه نیز بنظر رسیده کلبانك بضم کاف
آواز بلبل باشد وبانگی که قلندران بیکبار کشند کذا فی ادات الفضلا مع اللام کول بضم کاف
بمعنی ابله ونادان باشد مثالش ملا جامی گوید بیت جمله مشغول عالم کولیست ترك کولی
بخدا مشغولیست ودیگر بمعنی آبگیری که آب تنك دران ایستاده ابوشکور گوید شعر
کوبی توازتیاس که کر برکشد کسی یك کوزه ازان بهان تیره میشود وهم ادات الفضلا بمعنی
کوف که جغد باشد نیز آمده وبمعنی لگیر وجغد بکاف تازی نیز آید کال نوعی از غله
که جاورس نیز گویند وبمعنی سرگین گوسفند که با پشم آمیخته از دنبه او آویخته باشد آهن
کرد انگل بفتح کاف ودال دوم نیز فارسی وسکون رای مهمله ونون ابله وبی اندام ودیوث را
نیز گویند کولك بفتح کاف وسکون واو پشمینه باشد با موهای آویخته که درویشان
دارند وبعربی دلق گویند کذا فی ادات الفضلا کسیل بضم کاف وکسر نون وسین مهمله
دفع کردن وفرستادن باشد مع المیم کاودم بوقی کوچك باشد یا نای رویین
که بصورت دم گاو ساخته باشند ودروقت جنگ زنند وبنفیر مشهورست کذا فی
التحفه ودر ادات الفضلا چیزیست که دو وقت بر در پادشاهان زنند ودر روز جنگ
نوازند وبعربی انزابوق گویند شهنامه بیت سفیده چو زد درای رویینه خم
خروش آمد وناله گاودم کاوچشم گلی که بعربی کران گویندش بعین مهمله وراء بین مهملتین
بوزن قران کورچشم یعنی جامه که بران چشم کور بسیار نقش کرده باشند وانرا
بعربی معین گویند بضم میم وفتح عین مهمله ویای حطی مشدد مثالش شیخ نظامی
گوید در همین معنی شعر تراکندی از کورچشم حریر بپوشید وفارغ شد از تیغ وتیر
کرزم بازای فارسی درموید نام درختست واشعار بجز کشن نکرده کلبام بانگی که
قلندران برکشند وکوس بنوازند مثال حکیم خاقانی گوید بیت بجنش بصبح خیزی
تا کوفت کوس دولت، کلبام کوس او را دستان تا زیبی مع النون کردنبد بفتح کاف

وباو دال وسکون رای مهمله ونون گردن بند باشد مثالش استاد رودکی گوید
بیت بزرگان جهان چون گردنبدند تو چون یاقوت سرخ اندر میانه گواران
یعنی گوارا امیرخسرو فرماید شعر همی ریزی بیاری خون یاران، همین باشد
سزای دوستداران، بخون بیدلان خود مکن خوی، که کس را نامد این شربت گوارا ن
کین دکن یعنی صاحب خداوند واین لفظ را مفرد استعمال نکنند بلکه با کلمهٔ
دیگر ترکیب کنند چون غمگین وشوخ گن کرازان یعنی خرامان وجلوه کنان وجمع
گراز حکیم فردوسی بهر دو معنی گوید بیت گرازان گرازان نه آگاه از این که بزن
نهاد دست بر بور زین گرازیدن یعنی به تبختر وناز رفتن گزین بضم کاف گزیده
ومنتخب ودیگر اسم فاعل باشد چون خلوت گزین وعزلت گزین ودیگر امر بگزیدن
مثال معنی اول خلاق المعانی گوید شعر چو من گزین سخنها بخدمت آوردم مرا بجهه
تشریف به گزین ندهند مثال معنی دوم انوری گوید بیت دندان سنان آسمان
خراش، آغوش کمند آسمان گزین مثال معنی سیوم ملا جامی گوید شعر زمانی
با خود آی این بیخودی چند خردمندی گزین تا بیخودی چند گولخن یعنی گلخن
گرادون بضم کاف وراء مهمله وبعد از کاف واو مرضی که پوست بدن را ضایع کند
وانروب گر نیز گویند وبعربی جرب گویند کاویزن بواو وزای معجمه بوزن پاریدن
چیزی که از زهره گاو بیرون آرند چنانکه حجر التیس را از زهره بز کوهی وآن چیزیست که
در زردی مشابهست بزردی بیضه مرغ وچون از زهره گاو بیرون آرند محکم نباشد
اندك زمانی در دهن گیرند محکم شود وانرا مهره زهره گاو نیز گویند وبعربی جاوزن
خوانند گرایدن بوزن سرایدن یعنی میل کردن وآهنك کردن ودیگر بمعنی
پیچیدن باشد وگویند سر گراید یعنی سر پیچید گرگان بضم ولایتیست مشهور
که معرب آن جرجانست گوالیدن بواو ولام بوزن سرایدن بالیدن هر چیز باشد
وبضم کاف نیز آمده گزیدن بریدن وبدندان گرفتن وترسیدن باشد گزردن

بضم کاف وفتح زای معجمه ودال مهمله جاره کردن باشد کزیدن مثله کوردین
براو دال مهملتین بوزن دوربین کلیم باشد حکیم خاقانی گوید بیت سلاحت بهر
دین بهتر که زنبوران شهدی • چو کیلی کوردین پوشست وزوبین کرده ماکانی کزاردن
اداکردن ونقش باریک کردن کذاریدن مثله کزاریدن بضم کاف وسکون نون وسین بر
باشد که بنا زمین محل باشد کونخان نام پادشاه ختن ونیز نام بهرام گور باشد
کلیکا بضم کاف وکسر جیم فارسی نام درختیست کزه کردان نام بازیی باشد
کراونکان بفتح کاف وواو وکاف دوم نیز فارسی بمعنی شتاب باشد وکزافزنکان
وکزاوذنکان نیز بنظر رسیده کنج فریدون نام نوایی که مطربان زنند کراستن
بکسر یا وسکون سین وفتح تا میل کردن باشد کوپان بوزن ومعنی چوپان کذا فی المؤید
مع الواو کاو معروف ودیگر صراحی که بصورت کاو سازند مثالش خاقانی گوید شعر
آن لعل لعاب از دهن کاو فروریز • تا مرغ صراحی کندت نغمه سرایی کو بفتح کاف
مغاک باشد ودیگر دلیر ومبارز ویل را گویند مثالش حکیم فردوسی گوید بیت ورا
سام یل گفت برگرد ورو • بگو انچه دیدی بجراب گو کنج کاو نام نوایی ولحنی از جمله سی
لحن باربد شیخ نظامی گوید در همعنی شعر چو گنج کاو را کردی نواسنج • برافشاندی
زمین هم کاو وهم گنج ونیز نام یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز که از آن گنج باد نیز گویند
مع الها کاه وقت باشد مثالش حکیم سنایی گوید بیت گاه آن آمد که با مردان سوی
مردان شویم یکره از ایوان برون آییم وبر کیوان شویم ودیگر بخت را گویند ومثالش معروفی
گوید شعر زانچه چون بسعادت نهاده روی براه • فلک سپرد بدو گنج وملک افریکاه
ودیگر کوی باشد که سباکان سیم را دران کذارند واز عشق یک سازند مثالش فرخی گوید
بیت جهان بخدمت تو ار عوار یک شده بیان مثال که سیم بهشن اندر کاه ومعنی جای
نیز باشد چنانچه گویند حرکاه وچراکاه وامثال آن کنزنامه خط جواز باشد شهید گوید
شعر همه دیانت ودین جوی ونیک راهی کن • که سوی خلد برین باشدت کنزنامه

کلیچه

کلیچه بضم کاف وکسر لام وفتح جیم فارسی قرص آفتاب باشد در نسخه وفایی اما در
نسخه دیگر بکاف تازی آمده مثالش شیخ نظامی گوید بطریق ایهام بیت شبانگه
بنانیت آرد بیاد • کلیچه بگردون دهد بامداد کچه بفتح کاف وجیم فارسی مثل
آنکه نتواند سخن فصیح گوید کروهه بضم کاف ورای مهمله وفتح ها غلوله باشد وبمعنی گروه
وجماعت نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید بیت همه هم گروهه براه آمدند
سوی انجمن گاه شاه آمدند گنج سوخته یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز ونام
نوایی از نواهای موسیقی که از جمله سی لحن باربد است مثال معنی اول حکیم فردوسی گوید
شعر کران کنج شد کشور افروخته ومثال معنی دوم شیخ نظامی گوید بیت
دگر گنج کش خواندی سوخته • که چون ساختی راه او سوخته کوربنکاونه بکسر کاف ونون
کور وکفش دزد را گویند کزره بفتح کاف ورای مهمله وضم زای معجمه گیاهیست خوشبو
که انرا سرهنه گویند نیز کلغونه بضم کاف وغین معجمه وسکون لام وواو غلوله
پنبه محلوج باشد وچون کسی سست وکاهل باشد بکنایه گویند کلغونه شدست
کوی انکله کاف دوم نیز فارسی آن حلقه وگوی که بر گریبان پیراهن وغیره دوزند مثالش
کمال اسمعیل گوید شعر کو انگله قباچه که بگشایی • بر من زبهشت هشت در بگشایی
کبله بوزن پله نام مقامیست کونه بزای فارسی بوزن ومعنی قوزه پنبه باشد
کوبینه فال وزبان را گویند مثالش فردوسی گوید بیت اگر شاه فرمان دهد
بنده را که بگشایم از بند گوبینه را کین بوزن زین سبد خرد باشد کروهه بکسر کاف
وفتح ها ور الیچه زنان مانند بیضه بر دوک ریسند از پنبه وانرا دگچی نیز گویند وبعربی
نصیله گویند بنون وصاد مهمله بوزن وسیله کاوچشمه نام داروییست که بعربی
عین البقر خوانند وعین العجل گویند کلاکونه وکلکونه هردو بضم کاف غنچار باشد
یعنی سرخاب که زنان بروی خود مالند کرزه بضم کاف وفتح زای معجمه ماریرا
که سر بزرک دارد مثالش خسرو گوید شعر زبی صهباست آن کاسه که دارد آسمان

نربی حلواست آن کفچه که دارد کرزه مار کرهه بکسر کاف و را و فتحهای مشدد در شرفنامه
و در نسخهٔ میرزا نام کوهی خرد باشد اما در مؤید الفضلا کرهچه آمده و این اصحست
لیلی و مجنون بیت من خود بکرهچه گیاهی قانع شده ام ز هر اباهی کربه بضم کاف معروف
و دیگر نام گیاهی نیز باشد کیتی پژوه یعنی طالب گیتی و پادشاهی که در طلب ملک باشد
مثالش شاعر گوید در همعنی شعر بسا پادشاهان گیتی پژوه، کزین کار گشتند خرسند کوه
کوله بلام بوزن غوره غلوله بزرگ سنگین که برای منجنیق سازند کذا فی رفا نکو با
کل نبشته کل مختوم را گویند که زود مهر کرده شود از غایت لطافت و نرمی و از اهل ان
سبب کل مختوم خوانند کزافه سخن بیهوده و کار عبث باشد و در نسخ را نیز گویند مثالش
شیخ نظامی گوید بیت باید این سخن گستن یک کزافه سخن را نباید شنید کرد
نامه بکسر کاف در نسخهٔ میرزا سکه باشد اما الحجه بعد از تتبع ظاهر شد کرد نامه مربعی باشد
که از آیات و ادعیه بر کاغذی وضع کنند برای باز آمدن گریخته مؤید ایمعنی رضی الدین
نیشابوری گوید .... کرد نامه است که شه اهل هنر را گردست، شکل تدویر که بردارند
دینار ست و هیچ یک از مؤلفان این معنی را نیافته اند کزن نامه بضم کاف و فتح
زای تازی و میم کتابی که در ان علم تعبیر خواب باشد کمانه یعنی کمان که ضد یقین باشد
فردوسی گوید بیت تو دل را زبد در کمانه مدار روانرا بجز شادمانه مدار کاخوان
کهوان باشد کوش خبه بضم کاف و فتح خای معجمه و بای موحده جانوری باشد که در
گوش مردم رود مع الیا کوری بوزن دوری بنشاط رفتن استاد رودکی گوید
شعر کوری کنیم و باده خوریم و بویم شاد، بوسه دهیم بر دو لبان پریشان کرد
آشتی صلح بنفاق باشد و فریب و حیله باشد مخزن الاسرار بیت باد که با خاک
بکرد آشتیست ایمن ازین راه زنا داشتیست کوهزای در نسخهٔ میرزا بمعنی
نیکوکار و هنرمند و عادل و فصیح آمده کزنی بفتح کاف و نون و سکون زای معجمه
کل نرو خشک باشد کشنی بضم کاف و کسر نون و سکون سین معجمه رفتن جانور

نر بر ماده کازی بکسر زای معجمه نام کلیست کیل نام طایفهٔ ترکانست و نیز منسوب
بکیل مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید بیت بخاری و خزری و کیلی و کرد بتان باده هستند
هرجا رفرد کسی بضم کاف همان بمعنی کسیل بالام مثالش حکیم فردوسی گوید شعر
کسی کردش خود براه ایستاد، سپاه و سپهدار ازین کار شاد کشتی بفتح کاف و کسر
شین معجمه مخفف شد بمعنی خوشی و رفتار ناز باشد در شرفنامه کوانجی بضم
کاف و سکون نون و کسر جیم پهلوان و دلیر حکیم فردوسی گوید بیت بدرگاه شاهست میانجی منم
که در شهر ایران کوانجی منم و کونجی نیز بنظر رسید بضم کاف و کسر واو بمعنی عزیز آمده
در سامی فی الاسامی کردنای بکسر کاف در نسخهٔ میرزا گل سرخ و چوبی باشد که بدست
کودکان دهند تا بآن رفتن بیاموزند اما در سامی فی الاسامی بفتح کاف آمده و بمعنی
چوبی آورده که مانند گوی باشد و یکسر انرا باریک کنند و اطفال ریسمانی بدان پیچند و بر
زمین اندازند و چنانکه آن سر باریک بر زمین آید بعد از آن ریسمانرا جذب کنند آن
بر زمین تا دیر زمانی گردان باشد و بعربی آن چوب را دوامه گویند بضم دال و فتح میم با واو
مشدد مثال حکیم خاقانی فرماید شعر با کامرها تو نهادی پا مرحوبش در کردنای چرخ
سکون و بقای حال گوشت ربای یعنی غلیواز که او را زغن و خاد نیز گویند گرای
در تحفه بمعنی گراییدن باشد یعنی میل کردن استاد دقیقی گوید بیت تیز بیش
تا نیاز ماید بخت، بچنین جایگاه نگراید، در جمیع نسخ بایمعنی آمده اما بخاطر میرسد
که گرای اسم فاعل باشد یعنی میل کننده همچو گشای که گشاینده و نمای که نماینده باشد نه
گشودن و نمودن مثال ابوالمؤید فرماید شعر روز کجهای درون صاف باش راست
گرای بانصاف باش و دیگر بمعنی امر بمیل کردن نیز آمده چنانکه شاعر گوید بیت
بروی دل ابواب دانش گشای، بدرگاه ارباب دانش گرای گرای گریزه باشد شمس فخری گوید
بیت اهتمام تو هست جان پرور، انتقام تو هست روح گزای گری بفتح کاف و حرب باشد
حکیم انوری گوید شعر زانکه امثال مرا بی شاعری بسیار داد، کاخهای چار پوشش باغهای

چل کری و بکسر کاف امر باشد بکریستن و مختصر کری بمعنی اول هم او کوید بیت کر
بخندم کان بهر عمر بیست کوید زهر خند، ور بکریم کان همه روزیست کوید خون کری،
و بمعنی دوم نیز حکیم خاقانی فرماید شعر ور ز عراق رفت را عزم عزای غزکنی
از سر چار حد دین شحنهٔ کفر و بر کری کوش سرای کسی را کویند که هرچه بشنود نیکو
فهم کند مثالش شمس فخری کوید بیت دشمن درکهت که نشناسد، لحن داود را
ز بانک درای، رشک عیسی شود اکر کردد، محتشم را بصدق کوش سرای کیتی
عالم باشد و دیکر کلی باشد بغایت خوشبو که از بحر به بصره می آرند و او بسیار بسیار
خوشبوی باشد و در میان جامه نهند که هرکز بوی آن نرود کربزی بضم کاف و رای
موحده زیرکی و دلیری و بجردی و بمعنی طراری نیز باشد باب اللام مع الالف لالکا
کفش باشد مثالش حکیم سنائی کوید شعر بل تا کف پای تو ببوسیم انکار که
بهر لالکا ییم لکا و لخا نیز هردو کفش باشند اما در بعضی نسخ لکا آن چرم
دباغت نکرده باشد که بر کف پا بندند چون بسفر روند و آنرا چارق نیز کویند
و حسین وفائی میکوید لکا دو معنی دارد اول آن باشد که دسته کارد و غیره
را بآن محکم کنند و دیکر پوستی بغایت نرم و پیراسته باشد و در نسخهٔ میرزا
بمعنی سختیان و کل سرخ آمده و این قطعه مناسب معنی سختیان است قطعه
کلک چون طالب علمیست درین نیست شکی، مسئله خواند که تا بکذرد از سیب سکی
بسته زیر کلی از غالیه تحت الحنکی، ساخته پایها از لکا موزکی مثال معنی
کل سرخ حکیم سنائی کوید شعر درکنارش نه از زمان کاکا تا شود سرخ چهره اش
چو لکا لوسا نام حکیمی لوغا نام پدر قسطا و بعضی کویند قسطا کتابیست که لوقا نام
حکیمی مؤلف یا مصنف اوست و آنرا قسطای لوقا کویند اما قول اول اقرب است بحجه
آنکه شاه ناصر خسرو مؤید این قول فرماید بیت هرکسی حرفی همی کوید ز تیره رای خویش
تا کمان آید که او قسطای بن لوقاستی لبنا بیای موحده و نون بوزن دریغا

نام

نام نوائی باشد از نواهای موسیقی مع البا لالاب بسو نائی آفتاب را کویند لب
بفتح لام در تحفه کاج و سیلی باشد مع التا لت بفتح لام کرز را کویند و نیز بمعنی
باره باشد کویند لت کتان و غیره و لت لت یعنی پاره پاره شمس فخری بهر دو معنی
کوید شعر زناز پایهٔ حشمت اشارتی کافیست، بزرم خصم چه حاجت برابین و
بجز مه خرمه دهد جامه کنج کنج طلا، نه بدره بدره دهد وقت جود بالت لت و نیز
بمعنی کتک آمده مثالش شیخ سعدی فرماید بیت در شهوت نفس کافر به بند
اکر عاشقی لت خور و سر مبند و ملا جامی نیز کوید شعر یافت عزین دو حرف غیر لت تو
نیست لی این دو حرف جز لت تو و بمعنی شکم نیز بنظر رسیده مثالش شیخ سعدی کوید
بیت نه هر بار خرما توان خورد و برد لت انبان بد عاقبت خورد و مرد لخت این
لغت نیز بدو معنی اول و دوم لت آمده شمس فخری کوید شعر بلخی فکرت آن آید
ز رایش که تا بد از دو صد کوپال و از لخت ودر نسخهٔ میرزا بمعنی ستبر و موزه و
کفش پای و افزار و چرم و برنج و باره و کوپال نیز آمده لست بوزن مست در نسخهٔ
نعالی بمعنی چیزی قوی باشد لوت بمعنی لقمهٔ بزرک باشد در نسخهٔ میرزا آمده
بمحاق اطعمه کوید بیت هرکه روزی برهٔ تنها نخورد، در میان لوت خواران مرد
نیست ودر تحفه بمعنی امرد آمده لهفت بها و فا بوزن و معنی لعبت که دختران
سازند و بدان بازی کنند و بکسر لام و ضم ها و سکون فا نیز بنظر رسیده لیرت بوزن
سیرت کلاه آهنین که از اترک و خود و خوی سرپایان نیز کویند و در لسان الشعرا
بمعنی غران مرقومست که نوعی از سلاح و پوشش جنک باشد مع الجیم التازی
لنج بضم لام لب را کویند شمس فخری کوید شعر که چون شنه روز کرم در آب
همه در چشن نهند لنج و فرنج و بفتح لام چیزی از جائی کشیدن باشد مثالش طیان
کوید بیت کسی کو را بکیرد درد قولنج بکاوش سینه و سرکین برون لنج لفج بفتح لام
لب سطبر را کویند مثل لب شتر و چون در وقت اعراض لب فرو کذارد کویند لفج انداخت

شمس فخری گوید شعر ستم راه علم پرسان همی رفت، فروهشته زسهمش
چون ستنزلفج ودر مؤید بمعنی پرکاله گوشت بی استخوان نیز آمده وبجیم فارسی نیز آید
باین معنی شیخ نظامی فرماید بیت بیاور دخوان زیرک وهوشمند بران لفچهای سر
گوسفند لخج بفتح لام وسکون خا زاج سیاه را گویند مثالش شمس فخری گوید
بیت برخ دشمنان تو چون مازوست، هیبت شاه کار لخج کند لج بفتح لام لکد
باشد شمس فخری گوید شعر گرکینه کند رای توی از انجم وافلاک، درهم شکند طارم
افلاک بیک لج لهنج بفتح لام وها وسکون نون سازکار باشد در نسخه میرزا ودر مؤید
از فخری نقل کرده که بمعنی سنگ کازر آمده وسهو است واین اصح است چه در ادات الفضلا
نیز بمعنی سازکار آمده ومیرزا ابراهیم سازکار زر را سازکار خوانده ونوشته لوج
نام ولایتی از ایران زمین لولاخ همان بمعنی کولاخ مرقوم مع الجیم الفارسی لچ ولوچ هردو
بضم لام برهنه مادرزاد را گویند ودر ادات الفضلا لچ را بمعنی رخ آورده ولوچ بمعنی
احول نیز بنظر رسیده مع الخا لاخ یعنی مکان وسنگلاخ ودیولاخ یعنی مکان سنگ
ودیو اما بر چیزی دیگر اطلاق نکنند لوخ ونیز لخ هردو بضم لام گیاهی است که در آب روید
واز اوخ ودوخ نیز گویند وحصیر از آن بافند مع الدال لاند بسکون نون بمعنی جنبانیدن
باشد مثالش سلطان گوید بیت باد فتر اشعار خواجه سندجی، من شعر همی خوانم
واو ریش همی لاند لند بفتح لام آلت تناسل باشد شمس فخری گوید شعر از بی قطع کند
او اباما دشمن را نه خصیه هشته نه لند لند بضم لام امر باشد بلند یعنی که خود بخود
سخن کردن باشد مثالش را مولانای رومی گوید بیت بر ضعیفی گناه آن باد تند
رحم کرد ای دل تو از قوت ملند لوند مردم کاهل وزن دوست وتنبل را گویند اما
در تحفه بمعنی روسپی آمده ودر مؤید بمعنی بیکار وضد نیل آمده وبهمان طفیلی خرابات
نیز بنظر رسیده مثالش بمعنی امیر خسرو گوید شعر من از جام کسان در جام کردن
لوندی احریفی نام کردن لورکند برای مهمله وکاف بوزن نورمند پشته که از آ

سیلاب

۱۹۴

سیلاب کنده باشد وسیلاب کند نیز گویند اما در نسخه میرزا بمعنی آسیا آمده
مع الذال لاذ دیبای تنک ونرم باشد حکیم قطران گوید در این معنی بیت باد همچون لاذ
پیش تیغ تو فولاد نرم، پیش تیغ دشمنانت سخت چون فولاد لاذ ودیگر بمعنی چینه
دیوار باشد که بر روی هم گذارند ودر شیراز تبنه گویند شمس فخری گوید بیت لاذ را
بر بنای محکم نه، که نگهدار لاذ بن لاد دست وبمعنی اول بعربی نیز آمده است لوین بوزن
سفید یک صیبن بزرگ باشد اسکندرنامه بیت دهانی فراخ وسیه چون لوید
کز و چشم بیننده گشتی سفید مع التا لتنبر بفتح لام وتای قرشت وبا وسکون نون
بسیار خوار وکاهل باشد مثالش ابوشکور گوید در این معنی بیت بر دل مکن مسلط کفتار
هر لتنبر، هر کز کجا پسند بد افلاک جز بز اسر لرلر بفتح هر دو لام اسم حضرت احدیت
جل جلاله وعم نواله وعظم شانه عنصری گوید در این معنی بیت بفرز انکی سایه افرینش
بیوزش همی خواست از لرلرش لنتر بفتح لام وضم تا یعنی شخصی که فربه وکاهل وبی درد باشد
مثالش حکیم سنایی گوید بیت عقل جز است کوی لنتر نیست، حیله سازنده کلوبر
نیست لر بضم نوعی از مردم قهستان ونیز هم بمعنی کام وتوان وبره گوسفند وآبکند
یعنی زمینی که از آن سیلاب کنده باشد آمده است ونیز نام شهریست که از الور نیز گویند
ودر ادات الفضلا بمعنی آبکند وهراب بفتح لام آمده لزیر برای معجمه بوزن وزیر بهادر
و زیرک وهوشمند را گویند لور بوزن غبر یعنی مردم فربه لورآور جیزی که از آب پنیر
همچو پنیر سازند ودر نسخه میرزا بمعنی جغرات چکیده باشد ودر ادات الفضلا نام شهریست
ونوعی از اصلهای مردم وجغرات چکیده باشد لورآور بوزن زورآور بمعنی دنبه بزرگ
باشد ودر ادات الفضلا بمعنی دبه روغن ودبه برنجین بزرگ باشد لهاور شهریست
در حد هندوستان که هندیش لهابر گویند خسرو شیرین بیت ندیم خاص بودش
نام شاپور، جهان گشته زمغرب تا لهاور لاله سار نام مرغیست خوش آواز مثالش شاعر گوید
بیت برآکنده با مشکدم سنگخوار، خروشان بهم سارک ولاله سار لوکر بضم لام کاف

فتح کاف نام شهریست در هند کذا فی التحفه لتنار بفتح لام و نا همان لتنبر که گذشت کذا فی المؤید
لاورسنبر بفتح واو و جاورسنبر باشد و انرا کاورسنبر نیز گویند لوهر بضم لام و فتح ها
نام ولایتیست در هند کذا فی التحفه لغسر بغین معجمه بوزن افسر انکه بر سرش موی نباشد
چه لغ بمعنی بی موی باشد لنکر معروف و دیگر مدار هر چیز باشد و لهذا خانقاه را لنکر
میگویند کذا فی المؤید مع الزاء لیز بکسر لام زمین لغزنده و نرم لغز بمعنی فروخزیدن
بود از جای خویش مثالش شیخ نظامی فرماید بیت میی کز خودم پای لغزی دهد، چو
صبحم دماغ دو مغزی دهد لنذور یعنی آنکه چهار بینه در کفتن درزد کذا فی السامی
مع السین لاس جنسی از ابریشم باشد انوری فرماید بیت از چه افتد در سخن جنون خطا
بنی طبع، از چه افتد بروزه برد بیاز ناجنسی لاس لوس بضم لام فروتنی کردن و بزبان مردم
را فریفتن باشد شیخ سعدی گوید بیت چو دستی نتانی گزیدن ببوس، که با غالبان چاره
زرقست و لوس لانیس بکسر فا نام دیوی که در نماز وسوسه کند شاعر گوید بیت تو گفتی
که عفریت لانیس بود، نوشتی نمودار ابلیس بود مع الشین لوش بضم لام لجن دهان باشد
شمس فخری گوید بیت یکی دو بیند البته دیده احول، سخن کج آید بی هیچ شک ز لهجه
لوش و بمعنی گل سیاه نیز آمده مثالش منوچهری گوید بیت چون قلم بست او میان
برهجو تو لیکن دهانش، چون دوات از کفهای خویشتن بر لوش باد و در تحفه بمعنی باره
نیز آمده و در نسخه حسین وفائی مسطورست که در شیراز مجذوم را لوش میگویند لاش
بزبان مرغزی غارت را گویند مثال خاقانی گوید بیت خوان صبوحی بزیر مقرعه کن
لاش، کابرش صبح آتش ستام بر آید لبش بفتح لام در تحفه خربزه بوله باشد
و بوله بضم با و فتح لام بزبان ماوراء النهر خربزه ایست که مضمحل شده باشد و نتوان خوردن اورا
لویش بفتح لام و کسر یا دهان گیر اسب باشد در وقت نعل بستن مع الغین لوغ
بضم لام دوسیدن و آشامیدن باشد گویند میلوغد یعنی می آشامد حکیم مخلص
گوید بیت من رهجای تو باز گشت بخم، تا فلک خوان خواسته نکند لوغ ودر

مؤید

مؤید الفضلا و فرهنگ و زفانگویا بمعنی آشامیدن و دوسیدن نیز آمده لاغ بازی باشد
مثالش کمال اسمعیل گوید بیت سرفراز از حال مرکب خویش، لاغی آورده ام ظریف
و چه لاغ لغ بفتح لام در نسخه میرزا بی موی و تخم مرغ که ضایع شده باشد و در مؤید
الفضلا همین بمعنی بی موی آمده و لق بقاف نیز بایمعنیست اما در ادات الفضلا لغ
و لق هر دو بضم لام بمعنی بی موی و صافی آمده و بقاف بمعنی فریب نیز آمده مع الفا
لاف و لیف معروفان لشکرشکوف بمعنی شجاع و دلیر و لشکرشکن مع الکاف
التازی لک بفتح لام دوز باشد که دسته کارد و غیره را بآن محکم کنند اغاجی گوید
بیت هیچ پایم همی ز خانه برون، گوییم در نشانده اند به لک، و دیگر احمق و هذیان گوی باشد
محمد هندوشاه گوید بیت ندست آسمانم مخلص بجستن، که بس بی رحمست این جابک لک
و بمعنی صد هزار نیز آمده مثال عنصری گوید بیت دران نه سایر مانده نه طایر از بر جالک
دولک ز لشکر او شد برین خاک نهان لک بضم لام رنگی بغایت سرخ که بسیاهی زند
و نقاشان و رنگرزان بکار برند و لاک نیز گویند اما باین معنی عربیست و اکثر مؤلفان
بفارسی نوشته اند و اشعار بعربیش نکرده اند و در صیدنه ابی ریحان مسطورست
که لک صمغ نباتیست که بمر مشابهت دارد و بلون سرخ باشد و در تحفه همین معنی
که دسته کارد بآن محکم کنند آمده است و بیشوم در سامی فی الاسامی لک ریشی باشد
که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کند و انرا بعربی دبیله گویند بضم دال و فتح
با و لام و سکون یای حطی لیک بوزن نیک پیمانه است که بدان غله پیمایند کذا فی المؤید
لاک همان لک مضموم مرقوم که بدان هر چیز رنگ کنند و سرخی زنان را ازان کنند
مثالش عنصری فرماید بیت همی کفت و بچید بر خشک خاک، ز خون دلش لاک
همرنگ خاک، و بمعنی طغار نیز آید مثالش بسحق اطعمه گوید بیت ما الیم داد نک
در لاک فلک، شد مگس ران سر خوانم ملک لتک بوزن اتک در نسخه وفائی بمعنی
که چون روغنی را اسفید کند و در نسخه میرزا بمعنی پاره پاره آمده لنکاک بنون کا

بوزن زنکار سخن ناخوش باشد لك ولك آلات وادوات خانه از کاسه وکوزه
وغیره وبمعنی تکاپوی نیز آمده دقیقی کوید بیت ای لك از ناز خواهی و نعمت
کرد درکاه او کنج لك ولك لنبان بکسر لام ومیم جغزانی که شیر وغله دران اندازند لنبك
بضم لام وسکون نون وفتح با نام سقایی که بهرام کور مال براهام یهودا او داد مثالش حکیم
خاقانی کوید بیت بهرام نسکرد براهام چونکه جنم بر خان وخوان لنبك سقا
برافکند لوراك بضم لام وفتح رای مهمله کمان ندافی باشد لوك نوعی از شتران
باشد وبزبان سیستان عنقه را لوك کویند وآن چیزیست که بر درخت بجد وخنك
کرد اند وانرا نوبج وبیجه وغساك نیز کویند لیوك بواو بوزن زیرك امرد ضخیم باشد
لالك بفتح لام دوم تاج خروس باشد در موید الفضلا اما ازین بیت حکیم سنائی
مطلق تاج مفهوم میشود که بیت آخر ازچه عقل ما کم شد ولیك از روی حس
سر بر بالین با زمیدانیم وبا از لالکا لکلك بکسر کاف وفتح کاف یعنی آکهی ترس
لوشناك بشین معجمه ونون بوزن اوستا دانی را کویند که تیره ومکدر باشد مع الکاف
الفارسی لنك بکسر لام کعب باشد لبولنك بفتح لامین وضم بای حطی وسکون نون
برف باشد لك بفتح لام بند ورنج باشد کذا فی الموید مثالش خاقانی کوید بمعنی
بیت با نظم ونثر خاطر خاقانی طبع کشاجم از در لك باشد با سنبلی که آهوی چین
خاید عطر بلبل مشك چه سك باشد کشاجم یکی از شعرای عربست مع اللام
لال معروف ودیگر در نسخه وفائی لعل باشد عنصری کوید بیت دولب چو
نارکفیده دو برك سوسن سرخ دو رخ چو مار شکفته دو برك لاله لال لکل بکسر لام
وفتح کاف مرد باشد که بعربی کمثری کویند کذا فی زفانکویا مع المیم لام حرف معروف
ونیز مقدار سیند سوخته که بر بناکوش بچه مالند جهة دفع چشم زخم مثالش انوری کوید
بیت ای کمال آفرینش را وجود تو الف وانکهش از لاجوردی سرمدی بر چهره لام
وبمعنی زره تازیست لکام لجام ونیز نام کوهیست در شام کذا فی عجایب البلدان

لما لم مالامال باشد مثالش شاعر کوید بیت نه از لشکر ما کسی کم شدست نه این
کشور از خون لما لم شدست واین از تحفه منقولست مع النون لبان بکسر لام وبای فارسی
رخشان باشد مثالش فرخی کوید بیت کردون زبرق تیغ چو آتش لبان لبان
کوه از غریو کوس چو کشتی توان توان کذا فی التحفه اما در نسخه میرزا ومؤید الفضلا بیای
حطی آمده بمعنی تابش وفروغ که از پس یکدیکر درخشد لجن ولازن بفتح لام وکسر جیم ورای
فارسی نه حرص شمس فخری کوید لزن با همعنیست وکفته بیت زمدحت انکه قلم وار
نیست رطب لسان ز غصه باد فرو رفته تا بسر بلزن لکن طشت شمع وشمعدان ودیکر
منقل را نیز کویند شمس فخری بهر دو معنی کوید بیت مخالفش بشب و روز کشته سوزان
چو شمع باشد بر پاش بید کشته لکن چهار پای بمجمر حادثات کشان همیشه سینه بر آتش
بود بسان لکن ودر ادات الفضلا بمعنی طبقی بزرك که دیوارش بلندتر باشد وبمعنی
شمعدان آمده وبس لش بفتح لام وکسر شین بمعنی لغزان ونرم باشد در نسخه میرزا
ودر ادات الفضلا نقش هموار باشد ولش بسکون شین نیز بنظر رسید لاکن بفتح
کاف نام کوهیست نزدیك روس کذا فی الاداة لوشیدن بشین معجمه بودن ومعنی دوسیدن
را آشامیدن باشد مثالش لفجن بفتح لام وسکون فا وکسر جیم شخصی باشد که لب
بزرك داشته باشد منوچهری کوید در ینمعنی بیت خداوندم زمانی نیز کردست
سیاه ولفجن وتاریك ودیجور لمغان بمیم وغین معجمه بوزن اتبان نام شهریست نزدیك
غزنین لیزیدن بمعنی لغزیدن وآمیختن باشد لاندن بسکون نون وفتح دال
یعنی افشاندن وجنبانیدن فخر جرجانی کوید بیت حد همی بر کشش از هر کسی در
محنتم چون درخت بار وز هر کسی در لاندم لکهن بکاف وها بوزن کردن صومعی بود که
بت پرستان از برای احترام بت نکاه دارند مثالش منوچهری کوید بیت الا تا مومنان
دارند روزه الا تا هندویان دارند لکهن حکیم سنائی نیز کوید بیت کرهی لکهنت کنند
فربه سیر خوردن تن از لکهن به لباس راهبان یعنی سیاه مثال اینمعنی حکیم خاقانی

فرماید بیت لباس راهبان پوشیده روزم، چو راهب زان برآرم هر شب آوا لاغان
بضم غین خرگوش باشد بزبان رومی لاییدن بوزن خاییدن گفتن باشد گوینده
هرزه ملای یعنی بیهوده مگوی لشکرشکوفان یعنی دلاوران و شجاعان مثالش
شیخ سعدی گوید بیت که لشکرشکوفان مغفرشکاف، نهان صلح جویند و پیدا
مصاف لوسیدن بسین و دال مهملتین بوزن بوسیدن فریب دادن و فروتنی کردن
باشد لخشیدن بخا و جیم و شین معجمتین بوزن و معنی لغزیدن مثالش حکیم سنایی
گوید بیت از تو بجنبد دست لخشیدن، از من افتاد دست لخشیدن لوکیدن
بکاف بوزن پوشیدن برانو دست رفتن بچه خورد و غیره مع الهالابه خواهش باشد
در تحفه بمعنی فریب نیز بنظر رسیده و در نسخهٔ میرزا بمعنی فروتنی و عجز نمودن
میشود که معنی فریب چنانچه خواجه حافظ فرماید بیت بلابه گفتمش ای ماه رخ چه
باشد اگر، ببوسه ز تو دلخسته بیاساید، بخنده گفت که حافظ خدای را مپسند که
بوسهٔ رخ تو ماه را بیالاید، و در مؤید الفضلا بمعنی اظهار اخلاص با نیاز کردن و ذکر زبانگویا
چاپلوسی و خوشی باشد لغونه بضم لام و غین معجمه و فتح نون آرایش باشد کذا فی المؤید
لیوه بوزن کیوه فریبنده و چاپلوسی باشد و بمعنی شکستن نیز آمده ایضا منه
لیپسه بکسر لام و بای فارسی و سکون یا و سین مهمله و فتح ماشوره باشد ایضا منه
لامه بوزن نامه دستاری که بربالای دستار بندند و در مؤید الفضلا و نسخهٔ میرزا
چیزی باشد که از پای تا سر بپیچند و بمعنی زره نیز آمده لانه بوزن خانه سه
معنی دارد اول بکار و کاهل باشد شمس فخری گوید بیت سزد ار نام او بدینسان
آید، زانکه سخت ابلهست و بس لانه، دوم آشیانهٔ مرغان باشد سیم خانهٔ زنبور را
مثالش شیخ سعدی گوید بیت شنیدم که مردی غم خانه خورد، که زنبور بر سقف
آن لانه کرد لتره بتای قرشت و رای مهمله بوزن بدره پاره پاره باشد و کهنه باشد
شمس فخری گوید بیت آنکه باشد خلاف فرمانش، اطلس چرخ ژنده و لتره و در

نخفا

نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا بمعنی راند نیز بنظر رسیده لخته بوزن تخته بمعنی
لخت و پاره باشد لکانه بکاف و نون بوزن زمانه روده که از جگر یا گوشت آگنده
باشند و بعربی عصیب گویند مثالش طیان گوید در هجو بیت گر زانکه لکانت
آرزوست، اینک بمیان رانم اندر، و شمس فخری بمعنی ابر آورده و گفته بیت
بدنها میل رای او نباشد، ملک نه فنج خواهد نه لکانه لبنه بوزن دنبه مردم بزرگ
جثه و فربه باشد مثالش عماره گوید بیت چراکه خواجه بخیل و زنش جوانمرد است
زنی چو لعبت زلفی سیم ساعد و لبنه لخجه بوزن غنچه تبختر و خرامیدن باشد حکیم
خاقانی گوید بیت سیمرغ بد مسیحه بنجه نکند لخجه، او کبک که لخجه سن باز کر جولان
لون بوزن عون و بعضی بزای معجمه گویند زمین را گویند که سیل انرا کنده باشد
چنانکه شاعر گوید بیت دلش بگیرد زین دشت و خاک و بیشه و رود، سرش بگیرد زین
آبکند و لون و مرز، اما در فرهنگ بزای معجمه آمده لوسانه بضم لام و فتح نون با سین
مهمله چاپلوسی کردن باشد و بی‌اندازه و فروتنی لخشه بخا و شین معجمتین بوزن رشته
شعلهٔ آتش باشد در نسخهٔ میرزا لچفه بفا و جیم فارسی بوزن برده کلهٔ بریان کرده
باشد اسکندرنامه بیت سر نیکیان را که آرد به بند، خورد چون لچفه گوسفند
لقمهٔ خلیفه نام حلوائی لطیف باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت کان لقمهٔ خلیفه
کز اندست او خوری، لوزینه ایست خورده الماس در میان لوشنه بضم لام و فتح شین معجمه
غلهٔ کوفته باشد لاعنه بکسر عین و فتح های حطی درخت است لویشه بفتح لام و سکون یا و سین
و کسر واو آن ریسمانی باشد که بر لب اسب و غیره بندند و بپیچند تا اسب را نعل کنند شیخ نظامی
گوید بیت بنیزه زن از خارش جرم خام، لویشه در افکند شیر را بکام لونه بفتح لام
و نون گلگونه باشد لمیله بفتح لام و یا و لام دوم در تحفه بمعنی نادان و ابله باشد
لوکه بضم لام و فتح کاف پنبهٔ از دانه جدا کرده را گویند لوده بفتح لام و دال
چیزی باشد که از بید یا قند ماسند گهواره و بآن انگور کشند و گواره نیز گویند لامنه

یعنی لاغر و ضعیف مثالش شیخ سعدی گوید بیت آن پیر لاشه را که سپردند زیر گل
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند و دیگر بمعنی خر نیز آمده و این بیت انوری موید
این قولست بیت لاشهٔ ما کی رسد آنجا که رخش او رود ، کاروانی کی رسد هرگز بگرد
لشکری لاله در مؤید هر گلی که خودرو باشد اما مشهور لالهٔ داغ دارست و انرا لالهٔ نعمان
نیز گویند و لاله هفت نوع باشد اول لالهٔ کوهی دوم لالهٔ صحرایی سیوم لالهٔ شقایق چهارم
لالهٔ دلسوز پنجم لالهٔ دلسوخته ششم لالهٔ خطایی هفتم لالهٔ دورو و در نسخهٔ میرزا
هفت نوع چنین آمده که اول سرخ دوم زرد سیوم سفید چهارم آل پنجم دورو ششم خطایی
هفتم شقایق النعمان لادنه بکسر دال و فتح نون گیاهیست لعل سفته یعنی می سرخ
و لعل ناسفته یعنی سرود مثال هر دو را شیخ نظامی گوید بیت گهی لعل سفته به پیمانه
خورد ، گهی گوش بر لعل ناسفته باد لوله بضم لام اول و فتح دوم معروف و دیگر مشت
آرد جو یا گندم بریان کرده که خمیر کرده باشند لاکچه بسکون کاف و فتح جیم نیماج باشد
و انرا بعربی لاخشه گویند بکسر خای معجمه و فتح شین لقومه بفتح لام و میم و ضم قاف
نام پدر ارسطاطالیس کذا فی اداة الفضلا لوسانه بضم لام و فتح نون با شین معجمه چیزی
که چرب و شیرین باشد خواه سخن و خواه لقمه لوسان بشین معجمه و رای مهمله بوزن لوسانه
دمین گوشته و سیلاب کنند کذا فی المؤید مع الیا الامالی بمیم و نون بوزن نادالی
جالیوس لایه کردا گویند و در مؤید الفضلا و نسخهٔ میرزا نره بوستی آمده و بمعنی اول حکیم
سنایی گوید بیت چه سستی دیدی از سنت که رفتی سوی بددینان ، چه نقصیر آمد
از قرآن که کردی گردهٔ لالی و بمعنی دوم هم او فرماید بیت بازاران خواجه زادهٔ بی برگ
این همه لاف و لام و لامالی لای دردی آب و غیره را گویند مثالش آصفی گوید بیت
ز بخت لای می و محتسب زد برکندست ، رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت و در اداة الفضلا
بمعنی جامهٔ ابریشمین و رنگین که در چین باشد لوری بوزن دوری خوره باشد
که بتازی جذام گویند و نیز طایفه باشند که ایشانرا کاولی نیز گویند لایی بکسر یاء وزن

در مؤید نوعی از جامهای کوتاه باشد که درویشان پوشند اما در شرح سامی جامهٔ
پشمین باشد که در وقت کار پوشند لولی در مؤید بمعنی سرودگوی و گدا باشد مثالش
امیر خسرو گوید بیت تیغ غزا امرد نکو را بود ، تیغ زبان لولی گورا بود و بمعنی نازک
و لطیف و ظریف نیز آمده خواجه حافظ فرماید بیت دلم ربوده لولی وشیست شورانگیز ،
دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز لهنه جان گزای نام سنگیست که در دریا باشد
و بگاه موج ظاهر گردد و هر که انرا ببیند اینقدر بخندد که بمیرد و انرا سنگ خنده گویند
و بعربی حجر الضحک میگویند باب المیم مع الالف مانا بمعنی پنداری و گویی باشد اثیر
اخسیکتی گوید بمعنی بیت مانا که خلد پرده ز رخسار برگرفت ، یا ساده گشت سنور
دهر را عذار و بمعنی شبیه و مثل نیز آمده مروا بضم میم و سکون رای مهمله فال نیک
باشد عنصری گوید بیت لب بخت فیروز را خنده ، مر این مروای فرخنده مرغوا
بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون رای مهمله فال بد باشد مثالش ابوطالب خسروانی گوید
بیت نفرین کنند من برو بردارم آفرین مروا کنم برو بر و دارد بمرغوا موی کیا گیاهیست
باریک و بهم درپیچیده و ابنوه خلاق المعانی فرماید بیت لشکر عشق تو گرد دلم ای ترک ختا ،
حلقه در حلقه ز انبوهی چون موی گیاست ماراف‍سا مار آموز باشد در تحفه و در مؤید
الفضلا آن باشد که زهر مار را با فسون فرو آرد حکیم انوری فرماید بیت گر حسد
بسیست عاجز نیست ، اژدها از جواب مارافسا ملکا بفتح میم و سکون لام نام مردی صاحب
مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد ایشان مو کاملة مارگیا مارچوبه باشد مع الیا
مکیب بفتح کرد کاف فارسی و سکون رای مهمله یعنی بر هم زدگی منش و طبیعت که بعربی
غثیان گویند مرجوا بضم میم و فتح جیم فارسی طعامیست که از برنج کرده بعربی ثنائی بری
گویند می پزند و پرغستوا نیز گویند و بعربی ثنای بریه گویند مردم گیا همان سترنگ که
که گذشت که بعربی یبروح الصنم گویند مثالش انوری گوید بیت باد صبا کرد گل نبات
نبات بود ، مردم گیا شد که نه مرد و نه زنست مع الیا مکیب بوزن نهیب بمعنی

ازراستی بکجی مرو سهند گوید بیت یارب بیا فریدی روبی بدان مثال خود رحم
کن برامت وان رهنمان مکیب ماه نخشب ماهی که مقنع در کوی سیام از چاه برآوردی
وچون ماه فلک برو رفتی ماه نخشب برآمدی وچهار شهر روشن کردی وانرا ماه سیام
نیز گویند مثالش ملا جامی گوید بیت سه روز آن ماه در چه بود تا شب چو ماه
نخشب اندر چاه نخشب ماریعقوب نام مردی که صاحب مذهب ترسایی بود کذا فی
مؤید الفضلا ماه آب مدت ماندن آفتاب در برج عقرب که از ماههای خزانست
وانرا آبان نیز گویند ماشوب بضم شین معجمه آرد بیز را گویند مکاب نهیست
انکاویدن مثالش کمال خجندی گوید در هجو بیت خدایی که کوه سهند آفرید ترا داد
بینی چو کوه سراب نه کوهکن چند کاوا نیش نگهدار ادب با بزرگان مکاب مع التا
مسکت بوزن ومعنی مسجد باشد مست بضم میم وسکون سین مهمله شکوه وگله
باشد استاد لبیبی گوید بیت ای از ستیهش تو همه مردمان بمست دعوت صعب
منکر ومعنیت سخت سست مادر دخن نو دری باشد که در اصفهان قدامه گویند
اورا مست و مشت هردو بضم میم اول سین مهمله دوم شین معجمه نخ گیاهیست
خوشبوی کذا فی مؤید الفضلا ودر ادات الفضلا مشکک نیز باین معنیست وانرا مشکک
زیر زمین نیز گویند ملخت بفتح میم اول ولام وسکون میم دوم وخا با افزار باشد
وانرا اهلخت نیز گویند مکست از اتباع شکست باشد گویند شکسته مکسته
مع الجیم التازی مج بفتح میم نام راوی رودکی که شعر رودکی را در مجلس خواندی
وشمس فخری گوید در همین معنی بیت تا ملاحت ادخواندی وگفتی شرف گو استاد
سخن رودکی و راوی او مج ورودکی نیز گوید بیت ای مج کنون تو شعر من از برکن و بخوان
از من دل و سگالش و از تو تن و زبان مسنج بضم وکسر میم وفتح شین معجمه وسکون نون
مگس سبز که چون بر گوشت نشیند گوشت را تباه کند وکرم اندازد مرج بفتح میم و
سکون رای مهمله نام شهریست در کوهستان یعنی در سمرقند منج بضم میم وسکون

نون

نون مگس عسل را گویند مثالش شاعر گوید بیت هرچند حقیرم سخنم عالی و شیرین است
آری عسل شیرین ناید بجز از منج و همان منج مرقوم که از پیش گذشت مغلاج بکسر میم
وسکون غین معجمه مغاک که دران جوز بازی کنند منج بفتح میم وسکون نون
داروییست که انرا ریوند نیز گویند مرنج بفتح میم ورای مهمله وسکون نام قلعه ایست
در هندوستان مع الجیم الفارسی مخچ بفتح میم وخا وسکون لام ریوند باشد وآن مخلج
گیاهیست که چرندگان را مستی آرد کذا فی الادات ودر مؤید نام ریوند برده و همین
گفته که گیاهیست که چرندگان را مستی آرد مع الخا مخ بضم میم لجامی باشد که بر سر
اسب واستر سرکش کنند مثالش حکیم سنایی گوید بیت نز روی عزت است
که چون مرکب شاهان دایض نکند بر سر خر کنه همی مخ و در ادات الفضلا با معنی
بفتح میم آمده و بضم میم زنبور باشد ماخ مرد دون همت وسفله را گویند و نیز زر
وسیم قلب را ماخ گویند شمس فخری گوید بهردو معنی بیت به صاع وداممن بخشند
زر تمام عیار نه سیم ماخ دهد بر مثال مردم ماخ مراخ نام مقامی باشد کذا
فی مؤید الفضلا منجخ بکسر میم وسکون نون وفتح جیم سنگ فلاخن باشد در نسخه
میرزا مع الدال مستمند نیازمند ومحتاج باشد مثال کمال خجند گوید بیت گفتی
ببرستش تو چو آیم چه آورم رحمی بیار بر من و بر مستمندیم مند بفتح میم وسکون نون
لفظیست که دلالت بر داشتن میکند چون حاجتمند ونیازمند اما مستمند این جمله
نیست بواسطه آنکه مستمند جزو کلمه است این عبارت حسین وفایی است اما چون
مست بمعنی شکوه وگله آمده واز پیش گذشت وبخاطر این شکسته خاطر میرسد که
مند مستمند جزو کلمه نباشد بلکه مستمند بمعنی صاحب گله وشکوه بود والله اعلم
بحقایق الامور مار اسفند روز بیست ونهم از ماه باشد حکیم خاقانی فرماید بیت
تا که در قطع دهر دربار زیست رخ بهرام واسب مار اسفند بهرام روز بیستم از ماه باشد
گذشت مستیمند بضم میم وکسر تا وسکون یای حطی ونون ومهموز بها و واو ونون

فرزند مرد و نام موضعیست در هند که نمک سفید از انجا آرند مستمند بپای موحده
بوزن مستمند کسی را گویند که پای بند کسی باشد و نتواند بجایی رفتن مع اللام مولند
بعد از واو ولام بوزن گوید یعنی درنگ کند و پاینده مثالش مسعود سعد گوید بیت
خیره با خویشتن همی گرید، چون به بیند رهی فرومولد میزد بوزن ریز مجلس
شراب را گویند خسروی گوید بیت مریخ روز معرکه شاها غلام تست، چون زهره
روز میزد تو بنده کار تو، و در نسخه میرزا و موید الفضلا میکزد بفتح کاف و سکون زای
معجمه نیز با همعنیست مرداد مدت ماندن آفتاب در برج اسد و نیز روز هفتم
از ماه را گویند ماتید چون کسی را کاری باید کرد و نکند و سخنی باید گفت و نگوید گویند
ماتید و اما شمس فخری گوید که هر دو و هر که نرد و شطرنج را بباخت گویند ماتید و گفته
بیت خرد شطرنج دانش باخت باشاه، ولحال نخستین دست ماتید، و در نسخه
حکیم اسدی بمعنی حزم آمده که چون کسی کاری کردنی و سخنی گفتنی داشته باشد و گوید
گویند ماتید او را بود محنید بفتح میم و کسر خای معجمه بمعنی جنبید باشد در اکثر
نسخ اما شمس فخری بمعنی جسید آورده و گفته در این معنی بیت از دل بدخواه او
غم نتواند گسیخت، زانکه زبد و از ازل سخت بد و در محنید و بمعنی خزید نیز بنظر رسیده
موبد بضم میم و فتح با دانشمند مغان باشد مثالش شیخ نظامی فرماید بیت میان
در بست متین پیش موبد، به فراشی درون آمد بکنبد، و در زفانگویا بمعنی حاکم پرستان
آفتاب باشد و حسین وفایی بفتح میم آورده و بمعنی عالم و دانا میلاد نام شهر نسبت
کدار الملک رای هند بود و بدال مهمله بعربی بمعنی وقت تولد باشد مزاد بفتح میم
بازای معجمه نام بازیی باشد و آن چنانست که دو کس پهلوی هم دوتا بایستند و سرها بهم بند
و سر ریسمانی بهم ببندند بدست گیرند و سر دیگر از آن ریسمان شخصی دیگر بدست گیرد و گرد
ایشان میگردد و نگذارد که کسی ایشان نشیند و فرار جهان باشد که این شخص که سر
ریسمان دارد و میگردد و او را خربنده میگویند بر هر کس که پای خود را بزند او را

و بجای خود بازدارد و آن شخص بجای او بازایستد و این را بازی مزیده و خر و خربنده و
خربازان نیز گویند و بعربی نذیج گویند بذال معجمه و یای موحده و جای مهمله بوزن
نصیح و بخای معجمه نیز آید مینوباد نام شرابیست که در دور ضحاک بود مع الراء ماراندر
زن پیر باشد مثالش رودکی گوید بیت جهانا چه بینی تو از بچگان، که گه مادری گاه
ماندرا، و در رسالة فی الاسامی مادراندر آمده است ماسور بضم سین چیزی بهم
آمیخته باشد و بشین معجمه نیز آمده منکر نام جانوریست که منکرا میدرد کذا
فی ادات الفضلا مادخز نوعی از گوسفند کوهی که مار را میخورد مناور بنون و واو
بوزن تکاور نام شهریست نزدیک ختن و حسن خیز باشد مثالش شاعر گوید در معنی
بیت ای حور وش بتی که چو بینند مر ترا، گویند روی خوب تو ماه مناوری مندور
بنون و دال بوزن مغمور غمگین باشد شاعر گوید بیت بهار خرم نزدیک آمد از دوری
به شادکامی مزدور بشو به مندوری و در تحفه بمعنی زفت و بخیل نیز آمده و در نسخه میرزا
مندور و مندبور بمعنی بد دولت و غمگین باشد منتافار شرابی افشارده که نو ساخته
باشند از انگوری که بیشتر از انواع انگورها رسیده باشد و بلغت اهل شام انرا مسطار گویند
مندآور بفتح میم و سکون نون و ضم واو نام ولایتیست کذا فی الادات میزر بزای معجمه
بوزن حیدر دستار باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت که فردا شود بر کهن
میزران، بدستار پنجه کرم سرگران ماخور بضم خای معجمه خرابات باشد کذا فی موید الفضلا
مثالش امیر حسینی سادات فرماید بیت علم دار حرم و بعادت حرم، کعبه باشت ملکی
از ماخور ماهار مهار را باشد شاعر گوید بیت که بر آب و گل نقش بنیاد کرد، که ماهار
در بینی مار کرد مسر بفتح میم و سین مهمله یخ باشد شمس فخری گوید در معنی بیت
کرد از سردی عدم اعدات، آب در زیر مه بمکه مسر منغر بفتح میم و ضم غین و سکون
نون طاس شراب و جز آن خواجه سلمان گوید بیت ساقی مجلس شاه هست که با منغر،
ایستاده است شب و روز برابر نرگس مهر شفقه آفتاب و مدت ماندن آفتاب در برج

میزان عنصری گوید بیت ترنج زرد نگه کن ز شاخ چون رخ من، که سرخ بود به نیسان
و زرد گشت بمهر، و روز شانزدهم از ماه را گویند نیز و در مؤید الفضلا بمعنی سنگ نرخ
آمده است مبار بباء موحده بوزن بهار روده باشد که اندرون آن از گوشت
و دنبه پر کنند مثالش بسحق اطعمه گوید بیت پیش بسحق که مبار دست کم بسته
نتوان گفت که زناج بهایی ارد مازندر ولایت مازندران باشد مثالش فردوسی فرماید
درین معنی بیت تو مازندری را بکس نشمری، که گرگینه سگ به ز مازندری منکس
وفادار نام گلیست سفید و خورد و خوشبو و برگ بسیار دارد و تا آخر تابستان
باشد و آنرا نسرین نیز گویند مارافسار در ادات الفضلا همان مارافسا که گذشت
ماه کاشغر و ماه مرو همان ماه نخشب مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت برده
مهش ز مقنع عیدی بچاه سیم، آب چه مقنع و ماه مرو دش مهور بهاو واو بر
وزن افسر گیاهیست که وقتی که ماه در نقصان باشد آنرا بگیرند و در زمین
عرب باشد و بتازی بصاق القمر گویند مع الزا مرز بفتح میم و سکون را سرحد
باشد و در تحفه بمعنی سرحد ملک و نشستنگاه آدمی آمده حکیم فردوسی گوید
درین معنی بیت بسنده کند زین جهان مرز خویش، بداند مگر پایه و ارز
خویش و در مؤید الفضلا بمعنی زمین شیار کرده و کشت آمده میز بوزن ریز
مهمان را گویند شمس فخری گوید بیت مکارم نعمت بادمیز باز کرم
بخوان جود تو صاحبدلان و شاهان میز مرز بضم میم و سکون رای
مهمله مخرج سفلی آدمی و غیره باشد سوزنی گوید در مطایبه بیت ای
مرز ترا دریده مردی، زان مرد بتو رسیده دردی موز بفتح میم
میوه معروف در مصر و موز یکی همچو بادنجانی باشد و در تحفه به معنی
ترکش آمده مرغز در مؤید الفضلا و شرفنامه بفتح میم و ضم غین
معجمه نام مقامی باشد مکیاز بکسر میم و سکون کاف با یای دو نقطه

تحتانی مخنث و بی ریش باشد ماز شکاف باشد که در دیوار و غیره افتد
حکیم اسدی گوید بیت هراز تیر کز وی بپرواز شد، ز زخمش دل
کوه پرماز شد و دیگر بمعنی شکنج و چین باشد که بر هم نشیند مثالش شاعر
گوید بیت بتن شد همه ماز بر ماز بر، برو غبغبش ماز بر ماز بر و در تحفه
گوید که مازو را نیز ماز گویند ملماز بلام و میم بوزن رمگزان باشد و
بوزن ابناز گونه رنگرزان باشد که جامه بدان رنگ کنند کذا فی التحفه
ماشرز بشین معجمه و رای مهمله بوزن باخرز آلتیست آهنگران را کذا
فی المؤید مجلس افروز افروزنده مجلس و نیز نواییست از نواهای موسیقی
مغیاز بغین معجمه و یای حطی بوزن مقدار شاگردانه باشد مع الزاء
الفارسی مژ بفتح از اتباع کژ ضد راست باشد و بضم میم در مؤید الفضلا
مژه چشم بود و چیزی که هوا را تیره کند از قسم ابر که بر روی زمین باشد
مرمز بکسر میمین و زای اول بتر فارسی خرمگس باشد ماز در نسخه
ابوحفص سغدی بمعنی عشرت و سور کردن آمده لبیبی گوید درین معنی
بیت درین محنت سرای شادی و غم، که گاهی ماز باشد گاه ماتم
مع السین مرس بفتح میم و سکون را نام مغی است یعنی بت پرستنده
مس بفتح میم پای بست باشد بچیزی که از آن نتوان خلاص شده
حکیم فردوسی فرماید بیت هنر زان ایرانیان است و بس، بدارند
شیر ژیان را بمس مینوس بکسر میم و ضم نون نام پادشاهیست که به
درویشی افتاد و بغایت پریشان شد و دیگر بار بپادشاهی رسید مکند
یطس نام پدر وامق باشد عنصری گوید بیت که مکندیطس اینجا یکه
بشاهی در آن دستگه داشتی مع الشین منش خوی و طبیعت باشد ابو شکور
گوید بیت منش بایدا زرد چون سرو راست، اگر بزد و بالا ندارد رواست

مرزنکوش گیاهیست که گل او کبود باشد و تعریبش مرزنجوش باشد مثالش
مختاری گوید بیت مزیدم آن شکر آرای لعل غالیه بوی، کشیدم آن
شبه گو دار شاخ مرزنکوش و در صیدنه ابی ریحان مسطورست که
در اصل مرزه جوش بوده زیرا که مرزه در بعضی مواضع موش را
گویند و جوش گوش باشد پس معنی او گوش موش باشد و چون برك
او بگوش موش ماند باین نام موسوم شده ماه کش همان ماه کاشغر
که گذشت مثال ابو الخطیر گوید بیت تا زچ او غیرت خورشید و رشك
ماه شد، ماه گردون همچو ماه کش نهان در چاه شد مراش بکسر میم
و رای مهمله قی باشد مولش بضم میم و کسر لام درنگ کردن در
کارها ابوشکور گوید بیت بکارد هر مولش گرچه بد نیست، ولی در
خیر کردن از خرد نیست و حکیم فردوسی نیز میفرماید بیت
بد و گفت کاموس کین رای نیست، بدین مولش اندر مرا پای
نیست میوش یعنی مشنو مثالش شاعر گوید بیت کر تو هستی زاهل
دانش و هوش، سخن صاحب غرض میوش مهرش بضم میم و کسر
رای مهمله یعنی مهره ریزه که در رشته کشند و زنان در گردن
و دست کنند و بعربی خرز گویند ماش عسل باشد که نیك بپزند
و بر طبقی ریزند تا سخت شود و آنرا انکبینه نیز گویند مع العین معجمه مغ
بضم میم گبر و آتش پرست باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بیت
مغی در بروی جهان بسته بود، بتی را بخدمت میان بسته بود ماغ
مرغیست سیاه فام که بیشتر در آب باشد و در تحفه گوید مانند
ماکیان باشد و در نسخه میرزا آمده که آنرا بترکی قشقلداق گویند
حکیم اسدی گوید بیت بهر سو یکی آب دان چون گلاب، شناور شده

آب بر روی ماغ و میغ ابر باشد میغ گیاهی را گویند که از روی زمین مقدار نیم شبر
زیاده بلند نشود و در غایت انبوهی رویده میشود و اسدی گوید مثال هر دو لغت را
بیت ز میغ روان چرخ چون پرچغ، بر آواز و امشکر از مرغ مرغ و مرغزار مرکب ازینست
و در مؤید نام شهری از هندوستان باشد موغ بضم میم طبر باشد و نیز بمعنی آفتاب باشد
در نسخه میرزا و باین بیت شیخ نظامی متمسك شده بیت تو دهی صبح را شب افروزی
روز را مرغ و مرغ را روزی مع القاف منجوق ماهچه علم و چتر باشد در نسخه میرزا و حکیم
اسدی بمعنی علم گفته بیت چو زلف بتان جعد منجوق باد، گهی بر نوشت و گهی بر گشاد
میم مطوق در مؤید الفضلا کنایه از ذکر باشد شیخ نظامی فرماید در معنی بیت
الحجه در بر حال از بن صوفیست، میم مطوق الف کوفیست مع الکاف تازی موك بضم میم
پشم باشد مستکی بضم میم نام حلوا ایست کذا فی المؤید منجیك بوزن و معنی
منجنیق باشد مك مکیدن باشد کسائی گوید بیت ابدون فرو کنی بجوشی زان
محرام، گوئی که شیر مام ز پستان همی مکی و در مؤید الفضلا بمعنی روبهی نیز آمده مزدك
بضم میم و سکون زای تازی و فتح دال مهمله نام شخصی که در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی
پیغمبری کرد و نوشیروان پادشاه شد و او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند کشت
مثالش هندو شاه گوید بیت جهان دارا تواند دفع احداث، چو نوشروانی اندر دفع مزدك
مغاك گو باشد خواه در زمین و خواه در غیر آن مثالش مرزبان گوید بیت ای در بعا
گزین منو رجای زیر تاری مغاك باید شد مغلاك تهی دست و درویش و فقیر و حقیر
و پریشان حال باشد مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید در معنی بیت بقسمت است مقادیر
رزق و از جهد نیست، دلیلش ابله مرزوق و زیرك مغلاك، این لغت اگرچه عربی مانست
اما در کتب لغت عرب دیده نشود ملك بضم میم و سکون لام دانه ایست بزرگتر از
ماش که در میان باقلا باشد و آنرا بعربی جلبان گویند بضم جیم و سکون لام و بای موحده
و آنرا بپزند و بخورند شیخ عطار گوید بیت ملك مطلب گر نخورده ای مغز خر، ملك کوران

راد هندای بجبر منجک بفتح میم وجیم تازی وسکون نون شعبده باشد که مشعبدان
کنند چنانکه آهن پاره ها را در کاسه گذارند وآب دران کنند وبشعبده انها را از کاسه بیرون
جهانند مثال استاد منجیک گوید بیت به منجک جهاندی مرا از درت ، بهانه نهادی تو
بر مادرت مانورک بضم نون وفتح رای مهمله پرنده ایست آبی نیز بر که انرا سرخاب نیز گویند
مانوک مثله واین از نسخه میرزا منقولست اما در ادات الفضلا مانوک بمعنی مرغی باشد
که بعربی ابو الملیح گویند ومانورک نام دارو بیت مروا ینیک نام نوایی ولحنی باشد از جمله
سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید بیت چو بر مروای نیک افراختی بال ، همه نیکی شدی
مروای آن سال مرین بانک مری بضم میم وکسر رای مهمله باز بانک که مصغر زبان باشد نام
دارو بیت منیرک بکسر میم وسکون راو یا وفتح نون در نسخه میرزا گیاهیست که ازان جاروب
بندند ودر ادات الفضلا مینک نیز آمده بکسر میم وسکون نون وفتح یای موحده باین معنی آمده
منغزک مصغر منغوکه از پیش گذشت مامک بفتح میم مصغر مام که معنی آن مادر است
شیخ سعدی گوید بیت پیرزنی موی سیه کرده بود ، گفتمش ای مامک دیرینه روز
موی به تلبیس سیه کرده بود، راست نخواهد شدن این پشت کوز ملک بکسر میم سپیدی
باشد که در بن ناخن پیدا شود وبعضی گویند نقطهای سپید است که بر ناخن افتد کما قال الواحد
من الشعرا بیت ملک از ناخن همی جدا خواهی کرد ، در دن گدای خواجه خطا خواهی کرد
میروک بکسر میم ویای حطی وضم رای مهمله موحده باشد کذا فی التحفه مشکنک
بضم میم وسکون شین وکسر کاف جانوریست مانند کبک ودر آب می باشد کذا فی المؤید
ملک بضم میم نیزه کوچک که بان خردستی از نند وانرا بعربی مطرد گویند بکسر میم
وفتح رای مهمله مشکک مصغر مشک ونیز همانست که گذشت یعنی بیخ گیاهیست خوشبو
مع الکاف الفارسی مجاجنگ بدو جیم تازی بوزن سراهنگ کیری که از جرم سازند وانرا اخرمیه
نیز گویند وزنان حریص شهوت استعمال کنند ابو عاصم گوید بیت مال رئیسان همه
بسابیل وزابرا وان نود رکشند وز بهر مجاجنگ مرداسنگ مردارسنگ را گویند

که بعربی مرداسنج گویند مجرک بفتح میم وجیم وسکون را سپکار باشد که بقهر پایه خوشی
بکسی فرماید ابو شکور گوید بیت چنین گفت هارون مر او زیرک را ، مفرمای هیچ آدمی
را مجرک مشنک بفتح میم وشین معجمه دزد باشد ونوعی از غله را گویند نیز مدنگ
بفتح میم ودال مهمله دندانه کلیدان باشد شمس فخری گوید مثال هردو لغت را بیت
ندزد دزد راهزن اطراف ملک گرد چنان ، که محرسند زکنب نیز نام شنک ومشنک ، نه کلبه
را نه بیابان بود نیاز شبان ، نه خانه را بمواضع بود نیاز مدنگ ، ودر مؤید مدنگ بمعنی بر
قفل وچوب پس در آمده است مرده ریک آن مال واسباب که از مرده بماند وعرب انرا
میراث خوانند مثالش انوری گوید در بعضی بیت گفتم کلید حجره بمن ده تو بر نشین ور
مرده ریک را تو به آهستگی بیار مشتنک بضم میم وسکون شین معجمه ونون وفتح تای
قرشت دزد راهزن باشد کذا فی الادات منک بوزن سنگ قمار باشد شمس فخری گوید
در بعضی بیت که مقامر بهادنای نبد کاش نهند ، عقود لعل لآلی بوجه دستی منک
ودر نسخه میرزا بمعنی شکستن انگشتان ودزد نیز آمده ودر ادات الفضلا بمعنی پاره نیز آمده
که حمیانه باشد ودر تحفه منک ومنگ هردو بمعنی لاف وقمار آمده ودر زفانگویا بضم میم
غله باشد خرد تر از ماش وسیاه باشد ودر صیدنه ابی ریحان بیرونی منک بضم میم نبات
ازخبوب که چون خورده شود عقل خورنده مختل شود ومست گردد وانرا در معاجین بکار
برند ودانه آن بلون سرخ باشد وبنا نخواه مشابهت دارد اما ازان بزرگتر باشد ومنج
معرب اوست مشتاسنگ سنگ فلاخن را گویند وبمعنی آن سنگ بزرگ که در میان
آن جای دست کرده باشند که بمنت انرا اگیرند نیز بنظر رسیده مانک بوزن بانک
ماه باشد ودر زفانگویا آفتاب باشد وظاهرا بمعنی اول اصح است چنانکه شاعر گوید
بیت نتابد بیش مهر روی او مانک ، که از شش دانک حسن اوست یک دانک ملنک بفتح
میم ولام بمعنی بیهوش باشد مثالش لبیبی گوید بیت رنجاجست چون آشتی بیدرنگ
دل از باده عشق مست وملنک مانورنک بضم نا وسکون واو وفتح را سوسمار باشد

مع اللام ماکول بضم کاف تازی کلوبند باشد مثل رسن و غیره شمس فخری
گوید بیت بهر ماکول تا بکی داری حلق جانرا زغصه در ماکول و در نسخهٔ حسین وفایی
بمعنی اکول بود یعنی پرخوار و باین متمسک شده شعر قلیه کردم دوش و آوردم
به پیش تا بخورد آن دو ماکول نهنگ و در نسخهٔ میرزا ما لول بلام آمده است بمعنی
شکم بنده و بلند مرتبه و در ادات الفضلا ماکول بمعنی علام بزرگ مرتبه آمده مرغول
آن زلف که شاخ بر شاخ راست کنند و بعد از آن بپیچند شمس فخری گوید بیت چند باشی
برای شهوت و حرص پای بسته به طرهٔ مرغول و بمعنی تحریر و پیچش و نغمه نیز آید
شاه قاسم انوار گوید شعر خدای را که ز واعظ سؤال فرمایید که با کراهت الحان
چرا کند مرغول مکل بفتح میم و کسر کاف کرم دراز باشد که در آب بود و چون در
گلو بگیرد خون میمکد و بزرگ میشود چنانکه بهم هلاک باشد و اثر از لو نیز گویند
شمس فخری گوید بیت دشمن پادشاه عادل دل باد دایم بتیغ غم بسمل در مجاری
حلق او گشته آب خونخوار و جان ستان چو مکل مندل خط غریمت خوان باشد
هم او گوید شعر کرد تسخیر جن و انس و پری بی عنا و نشستن مندل منکل دزد و
راهزن باشد مول بوزن غول درنگ و تاخیر باشد مول یعنی درنگ مکن
مثالش شهنامه بیت چو با پهلوان گفت این داستان مکن مول و باز آی اندر نهان
مقل بضم میم و سکون قاف کوز باشد و نیز دارو بیست در هند کگل نامند
در مؤید الفضلا آورده که در بعضی از کتب مسطور است که عطری باشد مرکب از چهار
جزو منبل بنون و بای موحده بلا اعتقاد باشد گویند او را مسلم یعنی اعتقاد
با و ندارم کذا فی المؤید مومول بضم میمین علتیست در چشم کذا فی التحفه مازل
بکسر زای تازی نام کوهیست در هندستان موبه زال نام نوایی و لحنیست که مطربان
نوازند مشکار بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد
کذا فی الادات الفضلا مع المیم ملغم و ملهم هردو بوزن و معنی مرهم باشد کذا فی المؤید

منج

منج درم سکه زر باشد فردوسی گوید بیت از آن پس دگر گرد منج درم همان
منج دینار هر بیش و کم ماه سیام ماه نخشب که گذشت رودکی گوید شعر
نه ماه سیامی نه ماه فلک که اینت غلامست و آن بیش کار میم بفتح میم
و یا نام مقامیست مورد اسپرم نام یکی از اقسام ریحانست که برگ آن
ببرگ مورد مشابهت تمام دارد مع النون مزن خانه بود گویند خان و مان
شاعر گوید درین معنی بیت چو آمد بر میهن کان خویش ببردش
بصد لابه مهمان خویش در نسخهٔ وفایی و تحفه باین معنی آمده اما میرزا
ابرهیم بمعنی اسباب خانه آورده و این بصواب اقربست و دیگر بمعنی
بگذار د باش و مانند نیز آمده صاحب طرف و سرحد باشد
بستان شعر در آن مرز گوهر ده هشیار بود یکی مرزبان ستم کار
بود و در عربی مهتر مغان را گویند و مرازبه جمع آنست مهرگان
روز شانزدهم از ماه که اول ماه باشد از سه ماه خزان و مهرجان
معرب آنست مثالش استاد ازرقی گوید بیت مهرگان نو در آمد
بس مبارک مهرگان فال سعد آورد روز فرخ و بخت جوان
مرغزن بفتح میم و غین و زای معجمتین و سکون رای مهمله گورستان
باشد مثالش شمس فخری گوید شعر شاهی که بر مخالف در کار
خویشتن از کینه مرغزار کند همچو مرغزی و در نسخهٔ وفایی مرغزن
آمده و متمسک باین بیت رودکی شده بیت هر کرا راه بر مرغزن باشد
گذرد او بمرغزن باشد مژان بضم میم با زای فارسی چشم برکرشمه
باشد مثالش فرخی گوید درین معنی شعر خوی گرفته لاله سیرابش از
تف نبید خیره گشته نرگس مژانش از خواب خمار و نرگس شکفته را
نیز مژان گویند و در تحفه موجان نیز باین معنی است مواب بمعنی

نوحه کنان باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت مویه کو کشته زهره بطرب
برجهان وجهانیان مویان مینین بکسر میم و تا و سکون ها دوتای خط
تیشه و کلنگ باشد که سنگ بدان کنند مثالش آغاجی گوید شعر به
تندی چنان او فتد بر برم • که میتین فرهاد بر بیستون میهن بکسر میم
وسکون یا و فتح ها جای آرام و خان و مان و زاد و بوم مردم شمس فخری
گوید بیت جهانیان را یک ذره از عنایت تو • براز هزار عقار و قبیله و
میهن و در مؤید الفضلا بمعنی مسکن نشین نیز آمده و در ادات الفضلا
بمعنی پسر و دختر و زن و بمعنی خویشان نیز آمده ماخان نام قریه ایست
از مرو شاهجهان و نیز نام حاکم حیره باشد مازن در نسخه میرزا چوب
بست آدمی و غیر باشد و آنرا پشت تازه نیز گویند مالان نام ولایتی
که اکثر سلاح مردم آنجا زوبین باشد و نام یکی از سلاطین کرا و را ماکان
بن کاکی گفتندی خاقانی گوید مثال معنی اول را شعر سلاحت بهر
دین بهتر که زوبین ز بی شهدی • چو کیلی کو در پوشت و زوبین
کرده ماکانی ماه برکوهان نام یکی از نواهای موسیقی مثالش شیخ
نظامی فرماید بیت چولحن از ماه برکوهان گشادی • زبانش
ماه بر کوهان نهادی مایان و مایانه یعنی ماهها و سالها مثال ماهیانرا
فردوسی فرماید شعر برآمد برین بر یکی ماهیان • برنجی نبستند
هرکز میان مجیدن بفتح میم و کسر جیم فارسی بمعنی دیدن و خراییدن
باشد مخیدن بفتح میم و کسر خای معجمه دیریست که معبد ترسایان
باشد و نام بانی آن خوانند خاقانی فرماید بیت من و فاجه
یکی و دیر مخزون • در بقراطیا نم ماو ملجا مخیدن بغای معجمه بوزن
و معنی خزیدن و جنیدن باشد مرین نام شهریست بر ساحل دریای

مغرب منوچهری گوید بیت رسد دست تو از مشرق بمغرب • ز اقصای مداین
تا بمدین مرزکون بفتح میم و سکون رای مهمله و زای معجمه و ضم کاف فارسی آلت مردی
باشد کذا فی مؤید الفضلا مزد دوران زری که بعد از ضیافت در وبنال ایشان
دهند مزدقان شهریست در قهستان مغلقان بفتح میم و کسر لام نام رودیست
بسرحد ولایت غزان مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر باد صبا آب کز نقش قد
افلح الکلد چون تو فلاح و نتج را بو بسط مغلقان بری و بعربی بمعنی سنکاران باشد
مولیدن بضم میم و کسر لام و سکون یا خزیدن و باز کردیدن باشد و بمعنی بر ماندن
و درنگ کردن نیز آمده و این بصواب اقربست مهان بضم میم بمعنی خوار باشد
و بکسر میم جمع مه باشد یعنی بزرگ مثال معنی اخیر را شیخ سعدی گوید بیت
سر سرفرازان و تاج مهان بدوران عدلش بناز ای جهان مهدان بکسر میم نام رودی که
در جانب مشرق است مثال حکیم خاقانی گوید شعر تا به تبریزم دو چیزم حاصلست
نیم نان و آب مهران رود بس و نیز نام شهری باشد و نام مردی صاحب کمال باشد شاعر
گوید بیت کو چه سنبان در عرب بود از امیران معتبر • ور چه مهران در عجم بود از بزرگان
منتخب مهرقان نام شهریست که دست انوری صفت کرده اند از بس نزهت و صفا سلمان
فرماید شعر بهار خانه چین عرصه گلستانست • مخزن بهار مغانش که دشت مهرقانست
مهدان بفتح میم آوندی یعنی ظرفی که در آن شراب کنند هم او فرماید شعر نعره خنک
صبح را در تاخت سلطان ختن • سا تبا کلکون کمیت را بمیدان در فکن مابون بضم
حیز باشد شمس فخری گوید بیت بلفظ یکسون هموار تا بود یکسان • هماره تاکه حب
نباید از مابون • این لغت را شمس فخری و اکثر مولفان بفرس آورده اند اما بعد از تحقیق
ظاهر شد که عربیست مازریون داروییست که برای استسقا مجربست ماز نیس
نام مردیست که حصار سنکو به را او ساخته در هندوستان و ستونهای او هر یکی
یکپاره است و هر ستون را بهزار مرد برتوان داشت و عمارت آنرا دو کس کرده اند

مردی و زنی مثالش حکیم اسدی گوید بیت بهندوستان نام آن هر دو تن · یکی مازبین
مرد و مازبینه زن مازون مازو باشد مرویسیدن بفتح میم و دال و ضم رای مهمله و کسر سین
مهمله عادت کردن در چیزی کذا فی المؤید مزیدن بوزن و معنی مکیدن مویسیدن
یعنی نوحه کردن مثالش ابو المثل گوید شعر ز بالین نش کوه شد بی سکون ز مویه نشست
شد دل سنگ چون ملان بفتح میم بمعنی مجنان مثالش حکیم سنایی گوید بیت
ابچنین کن نماز و شرح بدان · ور نه برخیز و هرزه ریش ملان مزیدن بول کردن باشد
مارافسون افسونگری که مار را بگیرد و انرا مارافسا نیز گویند مانستن بکسر نون و سکون
سین مهمله بصفت چیزی شدن یعنی مانند شدن ماندن مثله و در شرفنامه آمده که
ماندن بیان چیزی گشتن و کذا گذاشتن و رها کردن باشد مایدن بضم یای دو نقطه
تحتانی نام گاو فریدون که انرا برمایون نیز گویند مدر بفتح میم و دال یعنی بنشاط
مرو شاعر گوید در معنی شعر بار و لایت بنه ار هست خویش · بیش بدین شغل مناز
و مدن مدکیدن بنون و کاف فارسی و دال مهمله بوزن رنجیدن به بینی سخن گفتن باشد کذا
فی مؤید الفضلا مع الواو ماهو بوزن و معنی یاهو که گذشت و آن چوب دستی باشد که شتر
بآن رانند مشکو بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم کاف بتخانه است و خلوتخانه
خسرو و شیرین را نیز گویند بیت ز انواع ریاحین مجلست باد · همیشه خرم اما مثل مشکو
اما در مؤید الفضلا بمعنی بتخانه و کوشک خسرو شیرین و کوشک مطلق نیز گویند و در زفان گویا
بمعنی حرم پادشاهان آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوشک خرد باشد مینو بکسر میم و
ضم نون بهشت را گویند مثالش شیخ سعدی گوید شعر او خرمن گل نه گل که باغست
نه باغ ارم که باغ مینوست و در مؤید بمعنی مینا نیز آمده مازو معروف و دیگر چوبی بست
باشد که انرا مازن نیز گویند ماشو بضم شین کلم و غربال را نیز گویند اما در سامی فی الاسامی
همین بمعنی غربال آمده مثالش شاعر گوید بیت ز تیر جان شکارت باد دایم · تن
اعدای تو مانند ماشو مرکو بفتح میم و سکون رای مهمله و ضم کاف گنجشک باشد

مکران شهریست و ولایت آن را نیز گویند صح

منتو

منتو بفتح میم و سکون نون و ضم تا نام طعامیست کذا فی المؤید مثالش بسحق اطعمه گوید
بیت قیمه از بوی بخار شبشه سرخ پیاز · عود سوز مجمر منتو معطر میکند مولو بفتح
میم و ضم لام شاخ آهو باشد که جرکیان نوازند و در زفان گویا بمعنی حلقهٔ آهنین باشد و بعضی
گویند ناقوسی باشد باریک که زاهد ترسایان در درون دیر زنند و حلقهای آهن جنبانند حکیم
خاقانی فرماید شعر مرا بیند در سوراخ غاری · شده مولوزن و پوشیده جرجا و این
بیت معنی اول بیشتر مستنبط میشود ماکو یکی از ابزار جولاهان باشد میلاد شاگرد استاد
کذا فی التحفه مثالش ابو الخطیر گوید بیت شیر گردون رهینش کاوست · اوستاد
زمانش میلاوست میاسطو بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم طای مهمله با یای حطی
معبد بیت ترسایان مع الهاء ماشوره بضم شین معجمه و فتح رای مهمله آن نی باشد که
شعرباقان و جولاهان ابریشم و ریسمان بدان پیچند برای بافتن اما در مؤید الفضلا ریسمان
خام باشد که بر دوک ریسند و انرا باغ و چغر سته نیز گویند و بخاطر این ضعیف میرسد
که معنی اول اصح باشد بواسطهٔ آنکه درین ایام در میان جولاهان نیز باین معنی مشهورست
و امیر خسرو نیز مؤید این معنی فرماید شعر بر مغز بود خدنگ دلخواه · ماشوره بود
همه تهی گاه و در ادات الفضلا نام بازیچی باشد که بدان جامه را آهار دهند شمس فخری
گوید در معنی بیت شود اطلس بافته جولاه کریم الدین نام از ماله و نیز آن افزار بنایان
را گویند که بآن اندود کنند و نیز آن تخته را گویند که برزگران زمین را بآن هموار کنند مثال
این معنی حکیم سنایی گوید شعر برزگر رفت و نان و دوغ ببرد · ماله و داس و جفت و یوغ ببرد
مالکانه حلوایی باشد که از هفت مغز سازند ابو العباس گوید بیت کار من خوب کردی
صلتی · آنکه بی طمع مالکانه دهد و دیگر بمعنی تضییب باشد مرجشه بفتح میم و رای مهمله
و شین معجمه و سکون خا نحس باشد و شوم منجیک گوید شعر آمد نوروز و نود میدهد فته
بر من فرخنده باد و بر تو مرجشه مسته بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تا طعمهٔ طیور
و جوارح باشد انوری گوید در معنی بیت کیوان موافقان ترا جگر خورد · نسر ترح

راجگر جدی مسته باد مشخته بفتح میم و شین معجمه و تا و سکون خای معجمه حلوا ئیست صافی و تو بر تو که انرا مناش و آکینه نیز گویند معنده بغین معجمه و دال مهمله بوزن جهنده چیزی باشد مانند دمل که بر بدن پدید آید و بغایت درد کند شمس فخری گوید که دشمنیست که درمیان گوشت باشد و گفته بیت حوادث دشمنانت را بکینه برآرد دیدها همچون معنده و در نسخه میرزا و موید الفضلا غنده نیز لشباشد که بر اعضای مردم باشد مانند نارنجی پیدا شود و در تحفه موافق معنی شمس فخری آمده و در سامی فی الاسامی کرهی باشد که درمیان گوشت و پوست باشد و انرا دزبه بضم دال مهمله و سکون زای فارسی و با و کسر با نیز گویند ملازه بن زبان و نهایت کام باشد شمس فخری گوید شعر سزد که قابله طفل امل را بمدح شاه بردارد ملازه مشکوله بشین معجمه و لام بوزن مجبوبه مسك کوچك باشد و انرا مشکینه نیز گویند بزای معجمه بوزن رنجیده مهرکیاه گیاهیست که با هر که باشد درمیان خلق محبوب باشد کذا فی المؤید و در زفانگویا گیاهیست که برگش آن مقابل آفتاب باشد مثال معنی اول کمال خجندی گوید بیت خط چو دمید بر لبت مهر دلم زیاده شد نام خطت از آن زمان مهرگیاه کرده ام منده بوزن خنده سبوی کردن شکسته باشد شمس فخری گوید شعر روا بود که با این فضل و دانش بود شرب و خورد دایم زمنده موسیجه مرغیست سفید لون و قمری مانند خاقانی فرماید بیت چو موسیجه همه سرد رهواکش چو مسیجه همه دم بر زمین زن میشته بکسر میم معلم جهودان باشد شاعر گوید شعر دیدم بت ماه روی رعنایك را سرمست و به پیش میشته بنشسته ازین بیت تخصیص معلم جهودان معلوم نمیشود و اما در تحفه و نسخه وفایی بمعنی آمده میلاده بکسر میم و فتح واو شاگردانه باشد شمس فخری گوید بیت گر بنامت بر فلك کاری کنند جان دهند انجم بهر میلاوه و در نسخه وفایی و موید الفضلا بمعنی مزد کانی نیز آمده اما چون میلاده شاگردست بخاطر کمینه میرسد که معنی شاگردانه اصح باشد ماهه بفتح ها یکی از آلت نجاران که انرا برمه نیز گویند و آن چوب سوراخ کنند و بعربی منقب خوانند

مازیان

مازیان برای معجمه موقوف چیزیست خوردنی کذا فی المؤید مافه بفتح فا چوبی که بر پشت در بندند ماهچه الچه از زر و نقره و غیره بر سر علم سازند و دیگر آن پاره که از سر تیر بر بند تا خسنك بران اندازند کذا فی المؤید مثال معنی اول خاقانی گوید بیت جام صدف ده چنانك گوهر محو بر بحر ماهچه زرکند بر تن ماهی درم مخنده در نسخه میرزا مد بضم میم و کسر خای معجمه و سکون نون و فتح دال فرزند عاق و لجوج و نافرمان باشد اما صاحب زبر حزینه و حنبنده بروزن مکیده ورا گوید و در زفانگویا مخنده بروزن روینده بمعنی حزینه و جنبنده و بروزن مکیده فرزند عاق و بی فرمان باشد اما صاحب تحفه مخیده بروزن مکیده را بمعنی حزینه و جنبنده که در جامه افتد آورده و متمسك باین بیت ابو شکور شده شعر سبك بر درزن سوی خانه دوید برهنه باندام او در مخید مردارخانه بضم میم و سکون را و این مهملتین یکی از خانهای نرد که مهره از ان بیرون نتواند آمد و انرا ششدر نیز گویند مرزه بفتح میم و زای معجمه و سکون رای مهمله چراغدان باشد و در لسان الشعرا بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله آمده و در نسخه میرزا مرزه و مزره هردو بمعنی چراغدان آمده و در طب حقایق الاشیا مرزه بوزن هرزه موی باشد و لهذا اذان الفار را مرزنگوش گویند مرغوله نغمه بجان باشد مثالش مولانا امیدی گوید بیت کنون که زسر سرو و پای صنوبر کشد مرغ مرغوله و لاله ساغر و بمعنی طره نیز آمده مرهیه بوزن و معنی مکیده و نیز بمعنی مزاد که گذشت یعنی باریکی که از اخر و خر بند و دوتا میکنند و در نسخه میرزا آمده که انرا خیز و بکیر و خاك و کرین نیز گویند مشکدانه نام حلوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر چو بر گفتی نوای مشکدانه ختن گشتی زبوی مشك خانه موسه بفتح میم و سین مهمله و بعضی بضم میم آورده اند زنبور باشد مهوانه بوزن کهوانه ماهیانه باشد یعنی مشاهره مورجانه و موریانه زنگی که آهن را ضایع کند مثالش شیخ سعدی گوید بیت آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد از و بصیقل زنك معقولیه بفتح میم و یای حطی و ضم شین معجمه و قاف نام پدر ابن وامق باشد مشته بضم میم و فتح تا آن چوب که نداف بر زه کمان نهند در وقت پنبه زدن و بعربی مدق

گویند بکسر میم و فتح دال مارنه بکسر رای مهمله و فتح نون و مکرنه بفتح میم و رای مهمله و سکون کاف
هر دو نام گیاهی باشد که ان را مرزد نیز گویند و در ماوراء النهر کوم خوانند و لحیة التیس خوانند
مکرنه نوعی از سکانهای دو شاخه باشد شیخ نظامی فرماید بیت بهر مقراضه کو چون
صبح راند عدو چون میخ در مقراض ماند مبره بوزن خیره خواجه باشد کذا فی الادات
الفضلا متبنه بهای موحده بوزن و معنی متبنه دختر افراسیاب کذا فی المؤید
مولنجه بضم میم و فتح لام و جیم و سکون نون سنبله که در جو و گندم افتد کذا فی الدستور
منصوبه بازی هفتم نرد باشد ماشه بفتح شین معجمه ابزکه بتازیش کلبتان نامند
مستنزده بضم میم و سکون شین و تا و نون و فتح رای مهمله آلتیست نجاران که بآن چوب
تراشند و رنده نیز خوانند مقدونیه بفتح میم و یای حطی و سکون قاف و واو و ضم دال مهمله
شهریست که دار الملک پدر اسکندر بود که فیلقوس باشد موزه معروف و نیز نام حلوایست کذا
فی المؤید و در شهنامه مه بفتح میم یعنی نه شاه ناصر خسرو فرماید بیت بر دام امام
همی نازند او را مشناس و مه اما مش را مویه گریه با نوحه باشد و مویه یعنی نوحه کنند
انوری گوید شعر مو بر کرکشته زهره مطرب • بر جهان و جهانیان مویان مهدیه
نام شهریست بحدود مغرب کذا فی عجایب البلدان مهیوه بفتح میم و یا و واو و سکون ها
ماهیانه باشد یعنی نان خورشی که از ماهی سازند مثال البسحق اطعمه گوید بیت زان دو
قاصد خبر مهیوه زان پرسیدم هر دو گفتند که هست او بسلامت بربار مسنه بفتح میم
و کسر سین مهمله و تای قرشت یعنی سستی مکن مثالش حکیم سنائی گوید شعر ای بحیلین
طاعتهای بر آن به که نماری بر پیش برو مسته موینه نباتیست که خود را بر درخت پیچد
و بخشکاند و بعربی عشقه و لبلاب گویند می بختنه دوشابی باشد که چندان بجنه باشند
که سطبر شده باشد خاقانی فرماید بیت ترش و شیرینست قدح و مدح من با اهل عصر
کز عنب می بختنه سازند و ز حصرم توتیا میدله بفتح میم و دال و لام خیمه که سایبان کنند
کذا فی الادات الفضلا میانه معروف و دیگر دری بزرگ که در میان عقد باشد و بعربی

واسطه

واسطة العقد گویند میده بفتح میم و دال معروف و نیز نام حلوائیست که چند میوه در شکر
پزند کذا فی المؤید الفضلا اما در سامی فی الاسامی مسطورست که میده آب انگور باشد که
نشاسته یا آرد در آن کنند و بپزند تا سخت شود و آن را فیزانه گویند بضم فا و فتح یای حطی و تای
قرشت مونه بضم میم و فتح نون خاصه طبعی باشد کذا فی التحفه ماجوجه بادنجان فارسی
اول مضموم و دوم مفتوح دارو ریزی باشد که داروها در گلوی کودکان چکانند مزنه بوزن
خزینه کوزه آب باشد مشکله بوزن انگله بره دستی باشد کذا فی التحفه میزه بوزن ریزه
میان زین باشد مغلانه بفتح میم و سکون غین معجمه و لام جای خفتن و خواب باشد از ان
او یا چهار پا کذا فی التحفه منبه بفتح میم و نون دوم بوزن نه باشد مثالش ابو شکور گوید شعر
اگر ابروش چین گیرد سزد گر روی من بیند که رخسارم برا رچین گشت چون رخسار منبانه منه
بفتح میم و نون زنخدان را گویند بزبان ماوراء النهر مته بفتح میم و تای مشدد همان معنی ماهه
که گذشت یعنی الک نجاران مشک نافه مشک خالص و دیگر رستنی است معروف که دانهای
آن برنگ مشک باشد و بوی خوش دارد مع الیامای نام شهریست از هندوستان که
موضع جادو باشد استاد رافعی گوید در همعنی بیت برزن یار و رهی ماند در یابانی که
حد او نشناسد مجید جادوی های مردری بضم میم میراث و نیز کنایه از سست و فرومایه
که کار از و نیاید کذا فی زفانگویا حکیم سنائی فرماید شعر بود در مردری گرباشش ده درم
بهر جامه و نانش مبحی جبه پوشش درویشان که هر از مبحی نیز گویند ماری بکسر رای
مهمله کشته و هلاک شده مثالش سعدی گوید بیت اگر ماری و گژدمی بود طبعش
بصحراش چون مار کردندی ماری ماردی بکسر را و دال مهملتین سرخ باشد منوچهری گوید
شعر چو بر دارد زمین روی از نان حجاب ماردی دست برهمن مدی بفتح میم و کسر دال
یعنی مده رودکی گوید بیت انچه از رنج یافتیش مدل • تو بآسانی از گزافه مدهش مریی
بضم میم و کسر رای مهمله سفالیست که در کاریز از جهة ممر آب بکار برند و آن را کنک نیز گویند
بهر دو کاف فارسی شمس فخری گوید شعر ز فر دولت او چشمه روان گردد • بسنگلاخ

درون بی مایه و بی موری ملای یعنی آلوده مکن مثالش حکیم انوری گوید بیت نعمت آلوده
بیش نیست جهان دامن همت بدان ملای منگالی بضم میم و سکون کاف فارسی و کسر لام نوا بست
ولحنی از جمله سی لحن باربد سنجی نظامی گوید شعر چو در منکوی کردی منکالی همه منکو
شدی پر مثل حالی ماخچ با خای معجمه موقوف و کسر جیم فارسی اسبی که نه عربی باشد
و در مؤید الفضلا اسب گرازنده باشد که بتازیش بردون گویند و آن اسب تارسیست و بعضی گویند
خنلیست و در ادات الفضلا اسبیست که از جانبی عربی باشد و از جانبی ترکی ماسی بکسر سین
مهمله بی باک کذا فی مؤید الفضلا مجری بکسر میم و رای مهمله و سکون جیم تازی ظرفیست
عطاران که دران داروها نهند مرگی و مرگا هر دو میم مفتوح و هر دو کاف فارسی بلای عام
و مرگ عام باشد که بتازیش طاعون گویند کذا فی مؤید الفضلا مهربانی شفقت و مرحمت
و نیز نام جامه ایست در شرفنامه مهرمانی بکسر میم اول و سکون ها و رای مهمله نام نوایی و لحنیست
از جمله سی لحن باربد اما در مؤید مهرکانی باین معنی آمده مثالش سنجی نظامی فرماید بیت
چو نو کردی نوای مهرکانی ببردی هوش خلق از مهربانی و بمعنی سابله و دوستکانی نیز آمده
مهری اسمی از اسمای جنگی که نوازند کذا فی شرفنامه ملای بفتح میم یعنی ناله مکن و
زیاده مگوی انوری فرماید شعر بحر را ابر گفته بیش گفت وقت آن لاف نیست هرزه
ملای باب النون مع الالف نوا پنج معنی دارد اول مقامیست از دوازده مقام دوم سپاه
و لشکر را گویند مثالش باین معنی فردوسی گوید بیت جهان چون بباید بسازی نوا مگر پیش
از بند گردد رها سیوم رونق و نیکویی حال باشد گویند بی نوا هم موقفی گوید شعر
آن رفتن و آمدن کجا شد کاری به نواچه بنوا شد چهارم گرو باشد که بعربی رهن گویند
مثالش حکیم فردوسی گوید بیت بر من فرستی بر سم نوا که باشد ز گفتار بر تو گوا پنجم
بمعنی نغمه و آهنگ و ساز خنیاگر باشد منوچهری گوید در بمعنی شعر نوای ترکی چرب
ترک نوآیین درآورد در کار من بنوایی و در شرفنامه و مؤید اسمی از اسمای مغولان نیز باشد
و در ادات الفضلا مسطور است که چون کسی پای بند کسی و یا بسببی دیگر باشد گویند فلان نوای

فلان

فلانست نغوشا بفتح نون و ضم غین معجمه با شین معجمه نام جهودیست در نسخه وفایی و دیگر
بمعنی مذهب گبر است شمس فخری گوید در این معنی بیت از بس که گبر و کافر در راه دین
بکشتی در هند و روم و ارمن منسوخ شد نغوشا و در ادات الفضلا بمعنی از کیش بکیش و دین بدین
آمده نیا پدر پدر و پدر مادر مثالش لبیبی گوید شعر ز جود دم جهانی پر آوازه شد روان
نیاکان بمن تازه شد نیوشا بکسر نون و ضم یای حطی فهم کننده و شنونده باد کبر نه شاهنامه
بیت بهر کار کوشنده باید شدن بدانش نیوشا بباید شدن ناشتا گرسنه که
از بامداد باز چیزی نخورده باشد کذا فی ادات الفضلا مثالش خاقانی فرماید بیت جان
اندرون بفاقه و تن از برون ببرگ ها دیر از خورش بیضه جمشید ناشتا نعلبها آن
مال که فدای ولایت خود بلشکر بیگانه دهند تا تاراج نکنند مثالش هم او گوید شعر سر نعلبها
سم اسبت دهم آنکه کالی بکین دل من زان بکشایی نابروا یعنی بی فراغت و سراسیمه
مثالش حکیم انوری گوید بیت بوده نقاش قضا در شجرت متواری بوده فراش صبا
در چمنت نابروا مع البا ناب خالص و بی عیب را گویند عنصری گوید شعر گفتم که چیست
بر رخت ای آن زلف پر ز تاب گفتا بوی و رنگ عنبر است و مشک ناب و بمعنی دندان بزرگ
شتر و فیل و جز آن عربیست و در ادات الفضلا بمعنی گوبی که بر کفل اسب اندازند فرهی
نیز آمده نره آب بفتح نون و رای مهمله یعنی موج آب که از انرا خیزاب و کوهه آب نیز
گویند مع التا نوشت بفتح نون و واو یعنی بر و بچید حکیم اسدی گوید در این معنی
بیت چو زلف بتان جعد منجوق باد گهی در نوشت و گهی بر گشاد نیمدست تخت و مسند
کوچک باشد مثالش انوری گوید در این معنی شعر دست آفت در آن چگونه رسد که در آن
نیمدست دستور هست ناخوست بضم خا و سکون واو و سین مهمله یعنی پای کوفته
باشد نخست بضمتین اول باشد ناگرفت یعنی ناگهان نشت بکسر نون و سکون
شین معجمه بمعنی خوش باشد کذا فی زفانگویا نوبت مجال و فرصت و نقاره که در اوقات
شب و روز میزنند و در زمان سکندر سه نوبت بوده و در زمان سنجر پنج نوبت میزدند

آینه اسکندری شعر چو بنیاد نوبت سکندر نهاد سه از وی شد و پنج سنجر نهاد
شناخت یعنی شناند حکیم فردوسی کوید در معنی بیت همی شاه را بخت فیروز ساخت
همی تاج را گوهر اندر شناخت نهفت پوشیده باشد مثالش حکیم اسدی کوید
شعر دو بیجاده گفتی که جادو نهفت شانش با الماس اندیشه سفت و نیز موضعی
که در جوف دیوار سازند و نیز نام شعبه از موسیقی ناخواست یعنی بی طلب باشد
و بمعنی مفلس نیز باشد و در مؤید الفضلا شخصی باشد که اندام خود ببرد و بریش نکشند
مثال معنی اول را ابو المؤید آورده بیت دل نا داشت بر خود باشد سا عیش
او نکون باشد مثال معنی دوم امیر خسرو کوید شعر شوخی داشت جلادیش
کوتن عنبری برد این جان خویش مع الجیم التازی نشکنج بکسر نون و فتح کاف تازی
بناخن بدن کسی را کندن حکیم عنصری کوید بیت آن صنم را نگار و از نشکنج
تن بغنفه شد شک ولب نارنج وانرا نیلک نیز کویند نج بفتح نون اندرون دهان
باشد مثالش شمس فخری کوید در معنی شعر بی مدحت تو هر که دهان را بکشاید
دندانش کند چرخ بکایک از نج نخج بفتح نون و سکون خا کیاهی باشد که ازان
جاروب بندند مثالش هم او کوید بیت تا کند بارکاه او جاروب مژه خورشید
مهر نخج کند مع الجیم الفارسی نمچ بفتح نون و سکون میم رطوبت نم باشد شمس فخری
کوید شعر بدان رسید یادی شیخ ابو اسحق که چشم ابر بود دایم از هوا بر نمچ
نونچ بفتح نون و کسر واو لبلاب باشد که از ابجیه و فوعند و ضالك نیز کویند
بفا و رای مهمله در مؤید آن چوب باشد که بدان خمیر نان پهن کنند اما اشعار بحرکتش
نکرده نفروج بفتح نون چهار معنی دارد اول نخ ریسمان و غیره و دوم نام دیو
باشد و شب تیرکی و غم و سیوم صف باشد مثال دیو را شاعر کوید بیت از نخجی ملاد
طمع در جهان کرم نخ نام دیو باشد و شب تیرکی و غم و مثال معنی صف را فردوسی کوید
شعر بجوشید لشکر چو مور و ملخ کشیدند از کوه تا کوه نخ چهارم زلیچه باشد

انوری

انوری کوید شعر ساحت آفاق را اکنون که فراش نسیم از خزان صدره کسترد
از تموز و آب نخ اما با این معنی عربیست و در مؤید الفضلا بمعنی تا ابریشم آمده و معنی
و نوعی از جامهای کرانمایه و شطرنج و نهالی کوچك که بران نشینند آمده ناخچ بفتح جیم
فارسی شمس فخری کوید سنانیست که سر او دو شاخ است مثل زوبین و کفته بیت
برای برزمش ناهید راست جنك بچنك بکین خصمش بهرام را بکف ناخچ و در مؤید الفضلا
کفته که ناخچ سلاحیست و در شرفنامه بمعنی نیزه کوچك آمده مع الدال نوند بفتح نون
و واو پیك و خبر آور باشد چنانکه مثال این معنی رودکی کوید شعر حرح چنین است
و برین ده رود لیك بهر یك و بدین شد نوند و دیکر اسب را کویند اثیر اخسیکتی کوید
بیت تفته زتاب مهر بسکونه دو رخی کرده نوند من چو سمندر بران کنار و در مؤید
الفضلا بمعنی مقامی که آتشکده برزین انجا بود نیز آمده حکیم فردوسی کوید شعر بجایی
کجا نام او بد نوند بدو اندرون کاخهای بلند کجا آذر برزین کنون بدانجا فرود
همی رهنمون و در ادات الفضلا نام کوهی نیز باشد و بمعنی اسب و اشتر تیز رو نیز کفته نورد
چند معنی دارد اول چوبی که شعربافان و جولاهان چون جامه را بافند بران پیچند و دوم
در نورد و پسندیده را کویند مثالش کسایی کوید بیت نورد بودم تا بود من مورد
بوای درد مرا ترك من همی پرورد کنون کران شدم و سرد نا نورد شدم ازان سپس که بچیری
همی بپوشم درد سیوم نورد پیراهن باشد یعنی دامن آنکه وا شکسند و بد و رند چهارم
اسم فاعل از نوردیدن یعنی پیچیدن کویند ره نورد شیخ سعدی کوید درین معنی
شعر من و چند سیاح صحرا نورد برفتیم تا صد بدیار مرد بجم امر از نوردیدن
باشد یعنی بنورد ششم در شرفنامه بمعنی نبرد و جنك آمده است مثالش شیخ نظامی
فرماید بیت دری بود با آسمان هم نورد نبرده کسی نام او در نبرد و دیکر بمعنی پیچ که
در جیری افتد نیز آمده مثالش هم او کوید شعر جو بران شود نامها بیش مرد من
آن نامها را کشایم نورد ناورد نبرد باشد حکیم خاقانی کوید بیت ناورد محنت است

دربن تنگنای خاک • محنت برای آدم و آدم برای خاک • و در مؤید الفضلا و شرفنامه بمعنی
رفتار نیز آورده اند و باین بیت متمسک شده اند بیت تا بجای رسید شان ناورد
که بد انجای دل قرار آورد • هم او گوید شعر خیالی کرد با خود کین چرا نامرد • که زد بر
دور من چون چرخ ناورد نرز معروف و دیگر بنه درخت و ساق و باشد که شاخ و کره
نداشته باشد حکیم انوری گوید در همین معنی بیت رستنیهای تو بی سعی نما جمله بارک
وثمام از شاخ نرزد نژند غمناک و فرومانده باشد و بمعنی پژمرده نیز باشد هم او گوید
شعر آخرای اختران بی معنی • چند بخت مرا نژند کنند نارکند بسکون را و فتح
کاف انارستان و دیهی که در ان انار بسیار باشد کذا فی المؤید نسرد بفتح نون و ضم
سین و سکون رای مهمله شکاری باشد و بفتح نون و سکون سین و ضم را نیز گفته اند
و بضم نون و سکون زا بنظر رسیده نهاوند نام شهریست و نیز نام سرودی باشد در نسخه
میرزا اما انچه بصحت پیوسته آنست که نهاوند نام نوایی و شعبه باشد چنانچه انوری
گوید بیت غزلهای خود همی خواندم • در نهاوند و راهوی و عراق نابرود نادرن باشد
کذا فی التحفه نابرومند یعنی بینوا و مفلس و بی برگ همایون شعر تو کوتاه
دستی نابرومند • مزن دست بر شاخ سرو بلند نبرد رزم باشد و جنگ در میان
دو آدمی و غیره مثالش شیخ سعدی گوید بیت دگر زند توانا نبرد در نبرد نه مردست
با ناتوان پنجه کرد نیازمند بضم رای معجمه و سکون واو و نون همان نیازمند باشد
منوچهری گوید مثال این معنی شعر من نیازمندم و بیت کنم بهر دم چو من
عاشقی یاری بروی آید بیش صد گونه نیاز ناگوارد و ناگوارد هر دو بکاف فارسی
و سکون رای مهمله گرانی شکم باشد از بعضی طعام مع الدال نخجد بفتح نون و ضم جیم
و سکون خا آهن باشد و دیگر سنگ سخت را گویند و شمس فخری بمعنی زر آهن
آورده و گفته بیت گر آهنگران شکر جود تو گویند • بکوره درون زر شود جمله نخجد
نابود بجیم تازی برون نابود کاسه بزرگ و آوند شراب باشد و کذا فی المؤید

نهاد

نهاد رسم و عادت باشد استاد کسایی گوید در همین معنی شعر خدای عرش جهان را
چنین نهاد نهاد • که گاه مردم ازان خرمند و گاهی شاد • و در مؤید الفضلا بکسر نون بمعنی
بنیاد و در هم آمده و بمعنی وضع کرده نیز آید و ماضی نهادن و در زفانگویا بمعنی تن است
و استعمالش در محل حیلت نیز آید نهارید بفتح نون و کسر رای مهمله یعنی نترسید مثالش
شمس فخری گوید بیت رخ مریخ زرد از حیبت کوبی • مگر که انتقام سنه نهارید و در نسخه
حسین وفایی بمعنی نهاز و نهازید هر دو برای معجمه با همین معنی آمده است کذا فی اداة الفضلا
نماد بفتح نون نمد باشد کذا فی التحفه نژاد اصل و نسب باشد شهنامه شعر
ازین جنگ و پیکار کام تو چیست • نژاد از که داری و کام تو چیست نوید مژده دادن باشد
بنعمت ضیافت و غیره هرچه بسبب خوشحالی باشد و در مؤید الفضلا و نسخه وفایی
بمعنی نوان یعنی متحرک و لرزان نیز آمده عماره گوید بیت نال نوند بسان سوسن آزاد
بنده بدان نال نال دار نویدم • بخاطر میرسد که نوین بمعنی متحرک و لرزان شده باشد
نارد بفتح رای مهمله جانوری که در دواب افتد و انرا کنه نیز گویند ناهید زهره باشد
که انرا بیدخت و طرور نیز گویند و نیز نام مادر سکندر باشد مثال معنی اول را حکیم خاقانی
گوید شعر اگر ناهید در عشرتکده چرخ • سراید شعر من بر ساز ارغن نمید نومید
امیدوار باشد در نسخه حسین وفایی و بضم نون سطر رسیده اما حکیم سنایی بمعنی
نا امید آورده و غالبا که این اصح است و گفته بیت مهرش ابلیس را بداده نوید لطفش
ابلیس را نکرده نمید نکوهد بفتح نون و ها و ضم کاف یعنی عیب کند و سرزنش کند شمس
فخری گوید شعر جهان چو خاک درست و عرصه ملکت • چرا نکوهد عقلش به همت
لک و بلک نکوهید یعنی که سرزنش و عیب کرد نوشاد بفتح نون نام ولایتیست
حسن خیز مثالش ظهیر گوید بیت مرا ازان چه که سیمین بریست در کشمیر
مرا ازان چه که شکر لبیست در نوشاد نگزند بفتح نون و زای معجمه و دال مهمله
و سکون کاف فارسی یعنی چاره نبود مثالش ناصرالدین گوید شعر عیش ما را نگزند از

جام می آن میی کش دید سر شود زبی نشلد بوزن نکسلد یعنی نجنبد و دو سانیده
نشود ابو شکور گوید در معنی بیت که بی داور این داوری نکسلد که بر بی گنه هیچ بر نشلد
مع الزا ناگوار تخمه و امتلا باشد ناهار گرسنه و ناشتا بود مثال هر دو لغت را
ربیعی گوید شعر از سخای تو ناگوار گرفت خلق را یکسر و منم ناهار و در مؤید بمعنی
کاهش و گدازش تن نیز آمده و این بیت امیر خسرو و در نسخهٔ دیگر نهار را بمعنی اول آمده
و ناهار همین بمعنی اول آمده و بس نسر بکسر نون و فتح سین سایه بان باشد که بر سر کوه
از چوب و خاشاک سازند شمس فخری گوید بیت دور ماند از سرای خویشتن نسری
ساخت بر سر کهسار نسطور نام صاحب مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد ایشان
در دین ایشان مثالش خاقانی فرماید در معنی شعر نسطور دید آیت مسطور
در دل او گفتار حواریان چو بود دین پروری نژاد نستر نسترن باشد خاقانی
فرماید بیت عیسی خلال کرده از خارهای کلبن ادریس سبحه کرده از غنچهای نستر
نارور بسکون رای مهمله و فتح واو بوزن نارپستان باشد و در ادات ناگزیر بمعنی
ناگزیر باشد یعنی ناچار مثال این معنی حکیم انوری فرماید شعر ناگزیر زمانه باشی بحکم
تا انجا رو شبه و سه ناگزیر ست نشخوار بکسر نون و سکون شین کاه و علف که از دو
باز ماند و بعربی نشوار گویند و بعضی گویند آن چیز ست که دواب از گلو بیرون آورند
و باز بخایند و فرو برند نهار کاهش و گدازش تن باشد شمس فخری گوید بیت
خدایگانا هر چند ما و دانش و فضل چو شخص عالم و فاضل گرفته است نهار نهار
بهاو میم بوزن افسار بمعنی بسیار باشد فردوسی گوید شعر چو ابلیس دانست کو
دل بداد بر افسانهٔ گشت نهار شاد و بمعنی کاری با چیزی عظیم نیز آمده و در نسخهٔ میرزا
بمعنی عجب نیز آمده و این بیت امیر خسرو که فرماید مؤید اوست بیت در بند
پروانه است جان بگداز سیر شکرم زینسان که بینم حال خود نهار بینم دیگرت نوار
رشته پهن باشد که بر خیمه دوزند شمس فخری گوید شعر بود زبد و ازل خیمه

بقای تو از ازل طناب و ابد میخ و از دوام نوار نهور بفتح خرزه باشد سوزنی گوید شعر
من این نهور خود را وقف کردم علی صبیانکم یا ایها الناس نخچیر در تحفه شکار باشد
چنانچه شیخ نظامی گوید بیت چنین فرمود خورشید جهانگیر که خواهم کرد روزی
چند نخچیر و در مؤید بمعنی شکار و شکاری نیز باشد بمعنی شکاری هم او فرماید
شعر ز بار گران خوشه خم گشته بود تک رنگ با نخچیر گم گشته بود نوبهار معروف
و در مؤید بمعنی خانهٔ بزرگ آمده که برامکه در بلخ ساخته بودند و از آباد بیا بیار بسته
حکیم انوری گوید در معنی بیت ساحت آن قندهار برد صفه ات پیچ نوبهار
بکند نوش آذر آتشکدهٔ است مغان را مثال حکیم فردوسی گوید شعر بیاد
زردشت و دین بهی نوش آذر و آذر فرهی نجار بجیم تازی بوزن بهار رخچار باشد
یعنی گلگونه کذا فی التحفه نهور بها بوزن بلور بغضب نگریستن باشد نشخور بکسر نون
و سکون سین معجمه لقمه اشتر را از گلو بیرون آرد و بخاید بار دیگر و فرو برد و از ابو علی
جره گویند بکسر جیم و فتح رای مهمله مشدد نوبر یعنی نو بر آمده و نیز دختری که پستان
او نو بر آمده باشد نرغار بفتح نون و سکون زای پارسی با عین معجمه بانگ و نعره باشد
کذا فی التحفه نوکر بضم نون و فتح کاف تازی چاکر و نیز نام پادشاهیست کذا فی المؤید
مع الزاء الفارسی نیز بجای معجمه بوزن مویز ملکی باشد که هر کسی گشاید شمس
فخری گوید شمس فخری گوید بیت سپهر بر رخ اعداء او کشیده کمان زمانه بر رخ
بدخواه او گشاده نخیز و برای مهمله نیز باین معنی آمده و در نسخهٔ وفائی بمعنی موضعی که
در آن درخت کشته باشند نیز آمده و گفته که اثر آن در شیراز تخمدان و دانه دان نیز
گویند اما او درین قول متفردست و در هیچ نسخه باین معنی نیامده است نهیر بها
و جیم بوزن برخیز بچیدن باشد هم او گوید مثالش شعر جان ز معدلتش کار
مملکت شد راست که شد ز لشکریان باز و صمت نهیر نهاز بشن و گله گوسفند
باشد سوزنی گوید بیت ز بیم و هیبت و سهم سیاست تو بشد نهاز گرگ بچه

فرو ریزد از نشیب نهازه و باستعاره بر پیشوایان و سروران نیز اطلاق کنند و در ادات
الفضلا بکسر نون با همعنی آمده و بفتح نون ترس باشد نوز بضم نون کلمه نیز بمعنی هنوز
باشد شمس فخری گوید بیت نو باش تا که شود صبح دولتش روشن که در جهان نکرد سپید
صبح جاهش نوز نیاز بکسر نون حاجت و احتیاج باشد مثال این معنی شیخ سعدی
گوید شعر بلداری آن مرد صاحب نیاز بزن گفت کای روشنایی بساز و در مؤید
الفضلا و نسخهٔ حسین وفایی و تحفه بمعنی قحط و درشت نیز آمده نیمروز ولایت
سیستان باشد مثال شیخ سعدی گوید بیت کر بجرایی بند از مملکت گرسنه
خفند ملک نیم روز و نیز نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در این معنی
شعر چو گفتی نیمروز مجلس فروز خرد بیخود بدی تا بنیمه روز نغراز بفتح نون و سکون
خای معجمه با رای مهمله در نسخهٔ وفایی بمعنی همان نهاز آمده یعنی پیش روگله مثالش
ابوشکور گوید بیت دای عدل ملک پرور تو کرک را داده منصب نغراز الزاء
الفارسی ناژ و نوژ در نسخهٔ حسین وفایی هر دو درختیست که دایم چون صنوبر سبز باشد
و بآن مشابهت تمام دارد و برگش مشبکست و شمس فخری گوید درخت نوژست و گفته
وگفته مثال ناژ را شعر چو عمر سرافراز بادا مدام ببستان همی تا بود سرو ناژ و در
شرفنامه و ادات الفضلا ناز برای تازی نام درختیست خوشبو در غایت شهرت که
بتازیش صنوبر خوانند نیژه بکسر نون و سکون یای حطی لبلاب یعنی انچه خود را بر درخت
پیچد و بخشکاند و بعربی ایرا اللبلاب گویند و عشقه اش نامند نیز نس مع سین مهمله
بضم نون گرداگرد دهان باشد از بیرون شمس فخری گوید در این معنی بیت همچون سگ
قصاب نیابد شکم سیر در خون ز سر حرص و شره تا ننهد نس نوس بوزن کوس
نوش فرخ باشد مثالش شاعر گوید شعر از آب کشتیی چون آب موج موج و در نوس
ابر بینی چون جزع رنگ رنگ نتاس بکسر نون با تای قرشت در مؤید الفضلا بمعنی
خوش باشد یعنی بی تشویش و بر فراغت نلکس بکسر نون و کاف و سکون لام

س

سرد بوار باشد که انرا الکس نیز گویند و بلکس نیز با همعنیست و در رباب با کدنش یعنی
سر بآب فرو بردن و غوطه خوردن لبیبی گوید بیت کرد کرداب مکردای که ترا زانی
نو شنا که شوی غرقه چو ناگاهی باغوش خوری نکوهش بفتح نون و ضم کاف تازی و کسر
مذهب و سرزنش باشد مثالش ابوشکور گوید شعر اگر روزی از تو بژوهش کنند همه
مردمانت نکوهش کنند نوش در نسخهٔ وفایی بمعنی پازهر آمده و شمس فخری گوید
عسلست و گفته بیت همیشه تا فلک از نجم سعد دارد و نحس مدام تا مگس نحل نیش
دارد و نوش و دیگر بمعنی امر از نوشیدن و فاعل آن آید نیایش بکسر نون و یای دوم
تضرع و زاری کردن باشد فردوسی گوید در این معنی شعر به پیروزی اندر نیایش
کنیم جهان آفرین را ستایش کنیم و در نسخهٔ وفایی نیز فانکو یا بمعنی دعا و آفرین آمده
نیوش بکسر نون و ضم یا امر از شنیدن باشد یعنی بشنو فردوسی گوید در این معنی
بیت فرستاده را گفت نیکو نیوش بگو انچه بشنیدی ای تیزهوش و دیگر بمعنی
فاعل آید یعنی شنونده مثالش خواجه حافظ گوید شعر با دوستان مضایقه
در عمر و مال نیست صد جان فدای عمر نصیحت نیوش باد ناخوش بضم خا
معجمه بن دار ویست خوشبوی و بعربی اظفار الطیب خوانند کذا فی المؤید نوشه
نوش دختر شاه سقلاب که در حباله بهرام بود هفت پیکر بیت دخت سقلاب
شاه شیرین نوش ترک چینی طراز رومی پوش نانکش بسکون نون دوم و کسر کاف
بن باشد که بعربی حبة الخضرا گویند نقاع بوزن چراغ قدحی باشد
که از آن شراب خورند و شراب از آن ریزند کسایی گوید شعر دل شاد دار و بند کسایی
نگاه دار بکجسم زو جدا مشو از رطل و از نقاع نغنغ بفتح نونین و سکون غین و بضم
نونین نیز بنظر رسیده قفیزی که بدان غله بپیمایند شمس فخری گوید بیت خاتم عهد
شیخ ابو اسحق که دهد زر بدامن و نغنغ و در اکثر نسخ این لغت را در حرف تا آورده اند
نوقاع بضم نون و بعد از نون تا نام شهریست کذا فی التحفه نوح بضم نون نام

موضعیست نزدیک دشت قبچاق کذا فی المؤید مع الفاء ناف بضم نون صدائی بود که از کوه باز آید مثالش استاد کسائی کوید بیت از نک اسب و بانک نعره مردان کوه پر نوف شد هوا پر کرد وصاحب تحفه بمعنی آواز کردن سک نیز آورده وکفته چون سک شب آواز کند کویند مینوفد نیاف بکسر نون یعنی انچه باز دارد اران برهم میکشند وبهله نیز کویند کذا فی زفانکویا مع الهاء نژند لفظیست که دلالت بر داشتن حد غمناک وبمعنی مثل مغشوش آید جمال الدین عبد الرزاق کوید شعر چه زار طیان نزدیک توجه ابن سحبان ❊ چه مثل خالص پیش دماغ خنک چه ناک ناوک تیر باشد ودر مؤید وشرفنامه بمعنی آلتیست چوبین که میان آن مجوف باشد وتیر ناوک درمیان آن نهاده اندازند نسک بفتح نون وسکون سین عدس باشد حکیم منجیک کوید بیت انکو ز سنک خاره آهن برون کشید ❊ سنکی زکف تو نتواند برون کشید ودیکر جزوی باشد از کتاب کبران وشمس فخری بکسر نون آورده بهر دو معنی وکفته شعر ای آسمانی که زهمت کسی نیارد برد ❊ بظلم وجور زهیچ آفرین دانه نسک ❊ ز عدل تو همه خلق وملل بیاسودند ❊ چه اهل کتب بی چه اهل مصحف ونسک ❊ جو کلبتین هر آنکو کرفت وکبر کند ❊ سرش بکوب بخایسک چو سیم را خمایسک نشک بفتح نون وسکون شین معجمه درخت نارون باشد که کاج نیز کویند رودکی فرماید بیت انکه نشک آفرید وسرو سهی ❊ وانکه بید آفرید ونارونهای نغوشاک کسی را کویند که بر مذهب کبر است ونیز جهودانرا کویند ابو شکور کوید شعر سخن کوی کشتی سلیمانت کرد ❊ نغوشاک بودی مسلمانت کرد ودر مؤید الفضلا بکسر نون مذهب کبر است واز کیش بکیش روند را کویند نیز نارخوک بسکون رای مهمله وضم کاف ونارخوک بضم خای معجمه مردی نام افیون باشد نرسک بفتح نون ورای مهمله وسکون سین همان نسک مرقوم که عدس باشد نلک بکسر نون وسکون لام آلوی کوهی باشد ابو المؤید کوید بیت صفرای مرا سود نلکا ❊ در درسرمن کجا نشاند علکا ❊ وصاحب

تحفه

تحفه بمعنی آلوی کشته یعنی خشک کشته وآلوی ترش کوهی نیز آورده وشمس فخری نیز بمعنی آلوی خشک آورده وکفته بیت زانسان که آلی ده هدانشاد بسا بل دهقان بدر باغ بمردم ندهد نلک ❊ ودر ادات الفضلا دانه شبلیت باشد نمتک بفتح نون ومیم وسکون تای قرشت در نسخه وفائی آلو بالو باشد مثالش فرید الدین کوید شعر نمتک وبید نزدیکشان یکی باشد ❊ از انکه هر دو بکونه شبیه یکدکرند ودر تحفه نوعی از آلو باشد که در کوه از درختها روید وبتازی غرور کویند بضم زای معجمه ورای مهمله وسکون عین مهمله وواو وانرا کوز بکسر کاف وواو وآخرش زای فارسی نیز کویند ودر ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که نلک را بعربی غرور کویند ناجرمک نام مردی از زهاد ترسایان وخادم معبد ایشان خاقانی فرماید در معنی بیت من وناجرمکی ودیر مطران ❊ در بقراطیان جاوملجا نوک بفتح نون در تحفه سر قلم وسر مژه وسر نیزه وسر سنان وآهنی که بر بینی موزه بجهت محکمی زنند باشد ودر مؤید سر تیغ وقلم وپیکان وجز آن باشد نیلوفرک نیلوفر را کویند وانرا نیلوبر نیز خوانند نجک بفتح نون وجیم نوعی از سلاح باشد کذا فی الادات نسکو بکسر نون وسکون سین مهمله وفتح تای قرشت بجای سکم باشد کذا فی المؤید نستاک بکسر نون با غین معجمه در نسخه میرزا بمعنی نادان وابله باشد وحرامزاده غالک بکسر نون ولام وسکون شین معجمه برص دارو باشد کذا فی المؤید در زفانکویا بسین مهمله نیز آمده ونیشک نیز بامعنیست ودر ادات الفضلا بجای برص دارو فرص دار سطر رسیده وچون استشهادی نداشتیم هر دو را نوشتیم نوشک ونوشک هر دو بفتح نون وضم میم وبعضی بضم نون کفته اند مرغیست که بعربی تیهوج خوانند نموک بفتح نون وضم میم نشانه تیر باشد شمس فخری کوید در معنی شعر سپهر مدح شاه بسکه مرا نکند بیش تیر ناقه نموک ❊ ونموک بتای قرشت نیز بامعنیست نیشک بوزن شبلیک همان نبشک که مرقوم شد نیلک مصغر نیل ونیز نشکنج مرقوم باشد مع الکاف

الفارسی نیرنگ سحر و حیله و افسون باشد بمعنی اخیر ازرقی گوید بیت چو
ابر فندق سیمین در آبدان ریزد • برآرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ
مشعبدیست که برخرد مهرهای رخام • بحقهای بلورین همی کند نیرنگ
و بمعنی سحر و افسون شمس فخری گوید شعر تراز کید بدان حفظ حق
نگهبانست • نه حرز در قبه و افسون و حیله و نیرنگ نارنگ تاریخ باشد
مثالش فرخی گوید درین معنی بیت همیشه تا ز درخت سمن نروید
گل • برون نیاید از شاخ نارون نارنگ نیلنگ درنسخه وفائی تیر
دان باشد اما ملا شمس الدین محمد کشمیری بمعنی کمان آورده و مؤید
قول او شمس فخری گوید شعر بروز کارزار خصم و روز نام و
ننگ تو • فلک در گردن آویزد شفا و نیلنگ تو و شمس فخری نیز
بمعنی کمان گوید بیت بیک تیر پای فلک شل کند • اگر برگشاید به
کین نیلنگ و در تحفه کمان دان باشد که قربان گویند نرک بفتح
نون و سکون رای مهمله دده و پره باشد که بجهة شکار زنند تا
شکاری بیرون نرود کذا فی المؤید نیم جو سنگ یعنی بوزن و مقدار
نیم جو مع اللام نیل نی باریک باشد حکیم انوری گوید شعر آنکه از تحریف
نالی ساقی احسان او • جام که خوزی نهد بر دستها که عسکری
و دیگر ریشه اندرون قلم بود هم او گوید بیت حمله تو تنگ کرده
عرصه موقف چنانکه • پهلوی خصمان چو نال تنگ بدگو در شکست
و در نسخه میرزا و مؤید و در ادات الفضلا نام مرغکی خرد نیز
باشد نجخ بفتح نون و جیم و سکون خای معجمه شکنج باشد که آنرا
نیلک نیز گویند شمس فخری گوید در تعریف اسب شعر از قضا
بگذرد ز بس تیزی • اگرش گیری از سر وز نجخل نخجیروال نخجیربان

باشد یعنی صیاد نیبال بباء حطی و بای فارسی بوزن ییلاق اسم محلیست که ازان مشک
خوب آرند و بعد از مشک تبتی مشک نیبالی بهتر باشد نش بفتح نون و شین معجمه
دست بر چیزی زدن و در آویختن باشد شمس فخری گوید بیت نرت باید که بگذری
ز فلک • دست خود در رکاب شاه نشل و در مؤید و نسخه میرزا بمعنی دو چیز که بیکدیگر
دوزند نشبیل بشین معجمه و بای موحده بوزن منديل شست باشد یعنی قلابی
که ماهی را بدان گیرند مثالش عبد الواسع گوید شعر ز تیر و نیزه او دشمنان هراسانند
چو اهرمن ز شهاب و چو ماهی از نشبیل و در تحفه بمعنی قلاب مانند که بآن خرما از درخت
گیرند آمده نیز نغل بضم نون و فتح فا کنده باشد در پاها نهاکه شب مردم و گوسفند
در آن روند استاد رودکی گوید بیت گوسفندیم و جهان هست بکردار نغل چون که خواب
شود سوی نغل باید رفت و در نسخه وفائی بمعنی نحو و مرحبی آمده است نول بضم
نون نیز باشد یعنی گرداگرد دهان مثالش شمس فخری گوید شعر آنکه آلوده نوال
و پست • آن ز دست کام و گلو و نول و در مؤید الفضلا نول منقار مرغ و زبانه صراحی
و مشربه و جز آن باشد و بمعنی منقار مرغ مولانا جامی گوید بیت گر مکی گر ز آب
نمودی نول کردی دراز و بر بودی نغول بفتح نون و ضم غین معجمه پوشش بزرگی
باشد که بر بامها سازند نیل معروف و در نسخه میرزا بمعنی سپند سوخته که بر ناگون
اطفال مالند برای دفع چشم بد و لام نیز گویند آمده نکل بفتح نون و کسر کاف و هلال
نکل که در باب تا گذشت یعنی نحط مع الزا نزم بفتح نون و سکون زای تازی
بخاری بود ابر مانند که روی زمین را تاریک سازد و نرمه نیز گویند و بعربی ضباب گویند
مثالش استاد عنصری گوید شعر ز میغ نزم گران روز روشن از بهمه تیره چنان
نمود که تاریک شب ازمه آبان • اما در سامی فی الاسامی نزم آمده بضم نون و سکون
رای فارسی نغام بفا بوزن نظام چیزی رشته و تیره گون دقیقی گوید درین معنی بیت
بخیز و یکی بند کرد از میان • که روی اندران کرد گردد نغام و بجای فا غین نیز بنظر رسیده

نیسام علاف تیر و تیغ و تیر بمعنی چوب بن خیش که باز با ربست کیرد آمده نیرم بفتح نون و رای مهمله و کسر سین مهمله و سکون یای حطی در نسخه میرزا و مؤید بمعنی جایی باشد که آفتاب بران نیفتد نغنم بفتح غین و سکون نون کاویدن و سوراخ کردن باشد و بعربی نقب کویند کذا فی ادات الفضلا و بمعنی سوراخ و راهی که در زیر زمین زنند نیز آمده است نیم آشیان مرغ و نشیمن شهنامه بیت چنین گفت سیمرغ با پور سام که ای دیده رنج نشیم و کنام نیرم نام پدر سام باشد شهنامه شعر زمین باد بر سام و نیرم درود خداوند شمشیر و کوپال و خود نیرم مثل اوست

نیم دستون ناکزیر باشد حکیم انوری فرماید در همعنی بیت سنه ناکزیر است جهان در بدن ملک یارب تو نکهدار مرین ناکزیرا نسکان بفتح نون و رای مهمله مسند یعنی کدایان مثالش شمس فخری کوید شعر از جهان برداشت آیین سؤال کرد قارون خلق را تا نرکان نسان بسین مهمله بوزن مستان مخالف باشد ابو شکور کوید در همعنی بیت من انکاه سوکند و پیمان خورم که زین مملکت رخت بیرون برم نسترن و نسترون و نسترن هر سه کل نسرین باشد مثال اول فرید احول کوید شعر بوستان چون آسمان و مهر و ماه و مشتری کل انار است و کل خودروی و برک نسترن و مثال دوم رودکی فرماید بیت از کسوی او سنبل مشک آید و ز زلفک او سنبل نسترون نادیدن براو بوزن باریدن خم شدن و مانده شدن باشد و این متعدی آنست نادنادن یعنی خرامان و کذاران کذا فی المؤید نزیدن بزای معجمه بوزن کشیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد نیمدن بکسر نون رها و فتح دال العینی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن کذا فی زفانکویا نهبن بفتح نون و بای موحده و ضم ها و سکون نون سرحد یک باشد انوری کوید بیت از جوش نشود یک نما تا فرو نشست از دود تیره بر سر کیتی نهبن است و در نسخه وفایی بمعنی سر نور آمده نون حرف معروف و بمعنی اکنون نیز آمده و حال نیز باشد شمس فخری کوید در همعنی شعر

ضمیر

ضمیر انور تو هرچه در خیال آرد چو امر کن فیکون آسمانش آرد نون و حکیم فردوسی نیز کوید بیت ولی ای پدر کاه آنست نون که سازی یکی چاره بر فسون و در نسخه میرزا بمعنی دولت و کرانه شمشیر و چاه زنخ نیز آمده نوان در نسخه وفایی بمعنی جنبان باشد بر خویشتن در چیزی خواندن یا فکر و تأمل و شمس فخری بمعنی کسی که در چیزی خواندن جنبد یا در فکر و اندوه و غم آورده و کفته شعر همیشه تا زکیاست خانه اعراب هلاک باشد از باد و بید و سرو نوان مخالف تو نزاند وه و غم نوان باد اکنلجیان نراخیمه سپهر کیان اما انچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که نوان جنبان باین صفات خاص که مرقوم شد نباشد بلکه متحرک و جنبان باشد مطلقا بواسطه انکه اشعار استادان مؤید این معنیست چنانکه حکیم انوری فرماید بیت بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم زان حال همی کم نشود سرو نوان را و شاه ناصر خسرو کوید شعر چنین زار و نوان ماند نالی بکرد ستم غم وحشی غزالی و در نسخه میرزا بمعنی کوژ و خمیده و دوته شده نیز آمده و ازین بیت مرقوم این معنی نیز مستنبط میشود و دیکر بمعنی نونه آمده یعنی نالنده شهنامه بیت همه بیشه و آبهای روان بهر جای دراج و قمری نوان و در تحفه بمعنی اسبی که رنک او میان زرد و بور باشد آمده و در ادات الفضلا بمعنی کاهی نیز آمده نوایین نو بدین آمده و نوباوه باشد منوچهری کوید شعر نوای نو ای حرب ترک نوآیین در آورد در کار من بینوایی نوزان بضم نون با زای فارسی در نسخه حسین وفایی بمعنی نوحه خانه باشد با بانک و نهیب و در تحفه بمعنی همان فوزان باشد که در باب فا کذشت یعنی بانک سهمناک نیسان در نسخه وفایی ماه هفتم بود از سال رومیان و در نسخه میرزا مدت ماندن آفتاب در برج حمل و در سامی فی الاسامی نام ماه دویم از سه ماه بهار باشد بزبان سریانی مثالش کلشن راز بیت شنیدم که اندر ماه نیسان صدف بالا رود از بحر عمان نایرشان بفتح نون دوم و ضم یای حطی با شین معجمه بمعنی ناکهان باشد مثالش مسعود سعد کوید شعر ناکهان دی چال

روی او آمد بچشم تا نیوشان دوش نوش وصل او آمد بگوش نوربان بفتح نون و رای مهمله
در نسخهٔ میرزا بمعنی مژدگانی باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت پیش آمده عشق
نورهان خواه دو جهانش بنقد داده ز راه رهم او گوید شعر نوعروسان حجلهٔ نوروز
نورهان زر و زیور اندازند نوارهان نیز بمعنی نورهان باشد و نوراهان نیز آمده
مثالش حکیم خاقانی گوید بیت صبح آمده زرین سلب نوروز نوراهان طلب زهره شکاف
افتاده شب وز دهن صفر ارجحنه و بمعنی عطای شعر آمده نیز نارون درختیست معروف
و راست قامت باشد معزی گوید شعر بتی که چون برخ و قامتش نگاه کنند کمان کشند
که گلنار بار نارونست و نیز نام بیشه ایست در دار المرز نزدیک بیشهٔ تمیشه فردوسی گوید
بیت منوچهر با قارن رزم زن برون آمد از بیشهٔ نارون ناشیدن بفتح نون دوم و سکون
میم و کسر شین معجمه از جهان کامی نادیدن کذا فی المؤید نخیرکان نام نوایی و لحنی است
از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد شعر چو بر نخجیرکان تدبیر
کردی بسی چون زهره را نخجیر کردی نسیدن بسین مهمله بوزن رسیدن بمعنی
نهادن باشد در نسخهٔ میرزا نوپان بضم نون با بای فارسی سبدی باشد که از شاخ بافند
در نسخهٔ میرزا و بجای با بای حطی نیز بنظر رسیده نوبان بیای حطی و نوبین پادشاه زاده
باشد و ترکان سلاطین ملوک را باین نام نیز خوانند نیازیان یعنی حاجتمندان
مثالش انوری گوید بیت ای چشم نیازیان بجود تو چون چشم مخالفان بجوش خوات
نالان نالنده باشد و در شرفنامه نام کوهیست میان شیراز و کازرون نغن خوالان
بغین و خای معجمتین بوزن سمن ساقان نخجیست که بجای سنگم را سود دارد و نیز استهما
آرد ورسون و نانخواه نیز گویند و در موید الفضلا نغنخلان نیز بهمین معنیست بوزن
سمنبران و در نسخهٔ میرزا نغن بوزن چمن باین معنی آمده اما در سامی فی الاسامی
نغن خوانین باین معنی آمده نغنلان بکسر نون دوم بوزن رسانیدن نالیدن باشد
و جنیدن را نیز گویند و در زفانگویا بمعنی آگاه شدنست نوایدن بکسر پای

اول

اول بوزن گرائیدن در شرفنامه بانگ کردن باشد نورزن بفتح نون و واو و دال
و نوشتن و نوردیدن هر سه بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد نوشیدن بضم نون و کسر فا نوزرن
بوزن روییدن بمعنی جنبیدن باشد کذا فی المؤید و بمعنی صدا کردن نیز آمده نهاربدن
بها و رای معجمه بوزن رسانیدن بمعنی ترسیدن باشد نکوهیدن بدگویی کردن باشد
مثالش معنوی ابو المؤید گوید بیت در نکوهیدن کسان دارد صد زبان و بعیب خویش اخرس
نتختن نشاندن باشد نان کشکین یعنی نانی که از جو و باقلا و گندم و نخود پزند
نخوشاییدن از کیش بکیش شدن و کردن ناخن پیرایان همان ناخنچوش مرقوم نخجیدن
بفتح نون و دال و سکون خا و یا و کسر تای قرشت همان نشاختن مرقوم که از پیش گذشت
نکیدن یعنی شکنج کردن باشد نویدن بوزن دویدن زاری کردن و نالیدن
باشد کذا فی المؤید مع الواو نیو بوزن دیو دلیر و مردانه باشد مثالش شمس فخری گوید
شعر کریم و کامل و صافی ضمیر است شجاع و صفدر کین توز و نیو است نیرو قوت باشد
مثالش شیخ سعدی گوید بیت بگفتا فراتر مجالم نماند بماندم که نیروی بالم نماند ناو
یعنی چوبک پشت خمیز انچه گندم بدو از دول بآسیا رود مثالش هم حکیم سنایی گوید
شعر از برای دو سیر روغن گاو معده چون آسیا گلو چون ناو نیو بسین مهمله و واو
نیزه و نشتر باشد شمس فخری گوید بیت شرور و فتنه در اطراف ملکت زمد بپیوسته
همچون خور نیسو نارخو بسکون رای مهمله و ضم خای معجمه گل انار باشد نسو بفتح نون
و ضم سین مهمله هموار و ساده باشد که در او درشتی نباشد و نشو بشین معجمه نیز آمده
مثالش لبیبی گوید شعر نسو بود از انگونه دیوار او که مانند آینه بنمود رو نسو صد
کهنه و نیز امر از نویدن که بمعنی آن نالیدنست شهنامه بیت کنون زود برایه بگشا و رو
به پیش پدر پیش بزاری بنو نیشو بشین معجمه بوزن نیرو یکی از اقسام آلو باشد که انرا
آلوی طبری و نیشه نیز گویند نیو بکسر نون و ضم یای حطی لاس را گویند نازو
بفتح نون و ضم همزه که بصورت واو مرقومست خرمای تر باشد در شرفنامه و ادات الفضلا

نارژو نام درخت کاج که بعربی صنوبر گویند نشتبر بشین معجمه و تای قرشت و رای
بلخ نام مردی باشد کذا فی زفانگویا نیهانار بفتح رای مهمله زبانه قپان باشد
شمس فخری گوید بیت چون بود راستی معدلتش چه برآید زپله و نار ناوه
بفتح واو در نسخه وفایی نیشه چوبین باشد اما شمس فخری بمعنی لانه گل کشی آورده
و گفته شعر فلک چون گل کشد بربام قصرش ز بر دزان هلالش شکل ناوه
و در سامی فی الاسامی بمعنی ظرفی که دران خمیر کنند و نیز بمعنی انچه بدان گندم و جز
آن در دول آسیا رود بوقت آس کردن آمده و در ادات الفضلا بمعنی جوی است
نیز آمده و در مؤید بمعنی آن چوب خالی که تیر ناولک دران نهند و بیندازند و نام
مقامی و جای در شب کهنه نیز آمده نایژه در نسخه وفایی گلوگاه باشد حکیم انوری
فرماید بیت گر نایژه ابر نشد نایک بریده چون هیچ صنان باز نه پیچد سیلاب زا
و دیگر بمعنی لوله ابریق و امثال آن نیز آمده مثالش شاعر گوید شعر از نم کلک
تو شد گشتنامانی سیراب آن نه کلکست مگر نایژه جود و سخاست و در تحفه بمعنی
نی باریک چون که ریسمان بدان پیچند جولاهان برای بافتن و آنرا ماسوره نیز گویند
آمده هم صاحب تحفه بمعنی آبچکیدن آورده و متمسک باین بیت شده که بیت
نه از خواب و از خورد بود ش مزه نه بگسست از چشم او نایژه اما در سامی فی الاسامی
مسطور است که نایژه چوب گندم باشد که ورق بدان رسته بود و آنرا کرهها باشد
و بعربی قصبه خوانند نبرده مرد دلاور و مبارز باشد فردوسی گوید شعر از آن نامداران
بدو هم کینه خواه دلیر و نبرده بهر کینه گاه نرگسه آن گلی که از استخوان یا از عاج تراشند
و بر سقف وصل کنند مثالش خاقانی فرماید بیت بر سقف چرخ نرگسه داری هزار
صف از بند آن دو نرگس شهلا چه خواستی نبهره بفتح نون و با و رای مهمله و سیم
ناسره باشد باسکون ها مثالش کمال اسمعیل گوید شعر بکسر نبهره بود به معیار
مردمی از دوستی هر که عیاری گرفته ایم نژند زشت باشد و دیگر نمودار چیزی

شمس

شمس فخری گوید بهره و معنی شعر ای خسروی که بزمت شد خلد را
نمونه با حسن نور رایت خورشید شد نمونه نهاله بفتح نون و لام کمین گاه
صیاد باشد هم او گوید بیت غزالی آسمان آید بدامش اگر نیروش باشد
در نهاله نزدارانه بفتح نونین بدال و رای مهملتین در نسخه وفایی میلاده
باشد یعنی شاگردانه نستوه بضم نون و ضم تا و سکون سین مهمله و واو و نسخه
وفایی آنرا گویند که در جنگ و مباحثه و خصومت عاجز نشود و روی نگرداند
مثال امیر معزی گوید شعر سیاهی با شکفتنهای و دستانهای گوناگون
ز نستوهی فزون از حد نابنوهی فزون از مر نوجبته در نسخه وفایی
و میرزا بمعنی باغ نونشانده باشد نواسه فرزندزاده باشد از جانب
دختر و نبیره از جانب پسر نغوله بفتح نون و لام و ضم غین معجمه زلف
باشد مثالش خواجه سلمان ساوجی گوید بیت اگر گره ز شکنج نغوله بگشایی
چو عود و عنبرت از ضیمران فرو ریزد نبسه بفتح نون و با و سین مهمله
پسر و دختر پسر و دختر دختر کذا فی المؤید نیمه نصف هر چیزی
و نیز برقع کذا فی المؤید نیم خایه یعنی گنبد باشد کذا فی زفانگویا مثالش
حکیم خاقانی فرماید شعر چون عظمت تهد چو جم منظر نیم خایه را
خایه مورچه شود نه فلک از محقری نوده بفتح نون و دال مهمله فرزند
عزیز باشد دقیقی گوید بیت ای سر آزادگان و تاج بزرگان شمع
جهان و چراغ دوده و نوده اما شمس فخری نودره را باین معنی آورده
و گفته شعر نوذر منش سکندر ثانی که در جهان چون او نزاد باد در
ایام نودره و صاحب تحفه نیز نودره آورده و نودره را بمعنی نواسه
آورده که فرزندزاده باشد نوکوان بفتح نون و رای مهمله و کاف
فارسی و بعد از کاف واو در نسخه میرزا ابسیار گوی باشد و در نسخه وفایی

بجای بای دوم فا آمده نونده بوزن رونده در نسخهٔ وفایی اسب و مردم
تیز فهم باشد و در تحفه همین بمعنی تیز فهم باشد و بس و در نسخهٔ ابو
حفص سغدی بمعنی فهم و ادراک آمده و باین بیت متمسک شده که شعر
بشناس که مردلیست او بدانش ٭ فرهنگ و خرد دارد و نونده نویه بضم نون
و فتح بای حطی شاخ تر و تازه که از درخت سر زند و آنرا بعربی سرع گویند
بین و راو عین مهمله بوزن فرع نسپله بوزن و معنی همان فسیله مرقوم
که از پیش گذشت از حرف فا یعنی کره اسب کذا فی الادات نوشته بفتح نون
و واو یعنی پیچیده و طی کرده مثالش شاعر گوید شعر مقیم کلبه اند و دکشته
بساط خرمی را در نوشته نیسته در نسخهٔ وفایی نیست باشد بزیاده ها
کسائی گوید بیت آس شدم زیر آسیای زمانه ٭ نیسته گشتم ز بس جفای
زمانه نیفه اینجا که ازار بند از آن گذرانند شاعر گوید شعر شلوار تو
که کنج روانست ای غلام ٭ از پاچه تا به نیفه بود پر ز سیم خام و در نسخه
وفایی بمعنی پوستین نیز آمده مولانا امیدی فرماید بیت بهی همچو
نافه نیفه زد دوش ٭ و ز قبا همچو گل برون آید و در شرفنامه نیفه بمعنی
بوقچه جامه آمده و بس نیوشه بفتح نون و شین و ضم بای حطی گوش فرا
داشتن باشد بحدیثی رودکی گوید شعر همه نیوشه خواجه به نیکویی و
بصلح است همه نیوشه نادان بجنگ و فتنه و غوغا و نیز بمعنی گریستن
نرم باشد در گلو طاهر فضل گوید بیت اشک بارید و بس نیوشه
کرفت ٭ باز بفزود گویهای درا ناخنه پوستی که از گوشه چشم پدید آید
و بتدریج تمام چشم را فرو گیرد و سهیل دیدن از برای آن نافعست
دفع این مرض را شیخ نظامی فرماید شعر منکران فضل را جز ناخنه
ناخن مباد که چنین سگ مردمان باشد دریغ این استخوان نخنکله بفتح

نون و کاف و لام و سکون خای معجمه در نسخهٔ میرزا جوز باشد یعنی کردکان
نغوشه بفتح نون و شین معجمه و ضم غین معجمه در نسخهٔ میرزا دل کسی را
شکستن بفتح نون اول و کسی را دل دادن و این از لغات اضداد است
نواخانه بفتح نون اول و دوم زندان و بند خانه باشد شیخ سعدی
فرماید شعر بویی کرت عقل و تدبیر هست ٭ ملک زاده را در نوا
خانه دست نواشته بضم نون و سکون شین معجمه و فتح تا در نسخهٔ میرزا
خشت زده و نیز بمعنی کج و خمیده باشد و در سامی فی الاسامی بسین مهمله
آمده بمعنی دیوار آخرین که بر آورده باشند نوجبه بفتح نون و جیم
و بای موحده سیلاب باشد استاد رودکی گوید درین معنی بیت
خود تراجوید همه خوبی و زیب ٭ همچنان چون نوجبه جوید نشیب نوشین
باده شراب خوشگوار و نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد شعر
چو نوشین باده را در پرده بستی ٭ خمار باده نوشین شکستی نه ده بضم
نون در نسخهٔ میرزا بمعنی زیور و آرایش آمده نیشه بوزن تیشه همان نیشو
که مرقوم شد یعنی آلوی طبری که یکی از اقسام آلوست نشیمه بشین معجمه
بوزن غنیمه پوست خام پیراسته باشد که آنرا سیوم نیز گویند کذا فی
الادوات نگنده بکسر نون و فتح کاف فارسی و دال و سکون زای
فارسی و تازی نیز گفته اند کوزه و مشربه سفالین کذا فی المؤید
نیله بمعنی کبود باشد مثالش استاد فرخی گوید بیت کسی کاندر
خلافت جامه پوشد همان ساعت ٭ ز بهر سوک ادمار بپوشد جامه نیله
نوشه بوزن گوشه قوس و قزح باشد خسروانی گوید شعر از ژاله
روی خوید چو آبست موج موج ٭ و ز نوشه پشت ابر چو چرخ است رنگ
رنگ اما شمس فخری بسین مهمله آورده و با بوسه قافیه کرده و گفته

بیت بدرکاهی که کیوان باهمه قدر ، ندارد بردرش امکان بوسه ، کرا یارای آن باشد که روزی ، کند تشبیه درکاهش بنوسه **نرزده** بفتح نون و رای مهمله و واو و دزر نامه موج آب باشد که از اخیزاب و آبخیز کویند و نیز قصب را کویند و در ادات الفضلا بمعنی دندانهٔ کلید نیز آمده و بندید را کدارا کویند **نو دده** بفتح نون و واو و دال مهمله و سکون را در مؤید بمعنی تنهٔ پیراهن باشد و بمعنی بچیده نیز آمده **نمکینه** دوغی باشد که دران نمک و اذراکشند و مراد از اذرا زیره و کشنیز و امثال آن باشد و آن دوغ را بعربی ملحیه کویند **نکوه** بفتح نون وضم کاف اسم فاعل از نکوهش یعنی عیب کننده و بدکوینده باشد انوری فرماید درین معنی بیت ای صمیم دلت بخیل نکوه وی حریم درت دخیل ستای و دخیل بعربی صاحب سر و معتمد و خاصه کسی را کویند و بمعنی امر از نکوهش نیز آمده مثالش استاد رودکی کوید شعر بنکوهش مکن در رو نباید خویشتن را نکوه از همه بیش **نیوشیده** یعنی شنیده و کوش کرده مثالش سراج قمری کوید بیت ز دل نای اهست و صوت حزین که آواز او نانیوشیده **نرمود** بفتح نون و رای مهمله دوم و سکون رای اول وضم میم ریسمانی باشد که هر دو سر از او بر جایی بندند و یکی در میان آن نشیند و دیکری در پس سر او رفته دست بران نهد تا او متحرک شود و باد خورد و بعربی ارجوحه کویند بفتح همزه و حای مهمله و سکون رای مهمله وضم جیم **نسبه** بکسر نون و فتح بای موحده و سکون سین مهمله هر رسته از دیوار باشد چنانکه کویند این دیوار چند نسبه است یعنی چند چینه است و از ادات نیز کویند و بعربی عرق کویند بفتح عین و رای مهملتین **نو** بوزن کوه نه باشد که بالای هشت است کذا فی التحفه **نوهه** بوزن کوهه آواز بلند باشد **نشکرده** بکسر نون و سکون شین معجمه و رای مهمله و فتح کاف و دال افزاریست کفشکران **نوباوه** هرچه نورسته باشد و رسیده و بعربی باکوره کویند مثالش خواجوی کرمانی کوید شعر نو نوباوهٔ بوستان منی غذای دل و قوت جان منی **نژاده** بفتح نون

ودال

و دال با زای فارسی کوهری که بنازیش احلیل خوانند **نوبه** بضم نون و فتح با نام ولایت **نشره** بفتح نون و رای فارسی در شرفنامه نیز سقف باشد و در نسخهٔ میرزا ابراهیم بتازی آمده **نهروالا** نام کجرات باشد و در شرفنامه و مؤید مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت کرد سهمت بنهروالا سهم نوبه بنهروان به بیم **نوستر** در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا بمعنی کریه در کلو و فریاد باشد اما هیچکدام اشعار بجز کتش نکرده **نیوه** بوزن کیوه ناله و خروش و نوحه باشد کذا فی الادات الفضلا **نیازیده** بزای معجمه بوزن نالیده و بمعنی نیفکنده باشد و بمعنی آهنگ کرده و دست بسوی چیزی دراز کرده آمده نیز مثال معنی اخیر سراج الدین قمری کوید شعر قدح را اشتیاق تو کریست چون که دستی سوی او نیازیده **ناسکالیده** یعنی نیندیشیده و بدیهه مثالش شاعر کوید بیت کرنه ایمن از سپهر کهن ناسکالیده هیچ کار مکن **نکوهیده** یعنی عیب کرده شده و قابل سرزنش مثال شیخ سعدی کوید شعر بزرکی هنرمند آفاق بود غلامش نکوهیده اخلاق بود **نافرهخته** بفتح ها و نا و واو و تا و سکون را و خا زشت روی و بی ادب باشد مثالش استاد طیان کوید بیت زشت و نافرهخته و نابخردی آدمی روی و خر باطن ددی **مع الیانای** کلو باشد مثالش شیخ سعدی کوید شعر نهاده بد چنک در نای خویش بر چکی و نایی آورده پیش و نیز نایی که نوازند و قلعه که مسعود سعد در ان محبوس بود و با این معنی هم او کوید بیت نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای پستی کرفت همت من زین بلند جای و دیکر بمعنی بوق بود کردر پیر چنک نوازند حکیم فردوسی کوید شعر بعز ید کوس و نالید نای تو کویی که عالم بر آمد ز جای **نشوی** بفتح نون و سکون شین معجمه و کسر واو نام نخجوانست مثالش فخر الدین هندوشاه کوید بیت یار دیکر چرا که مطلوبست ، بر سانم خطه آن سوی **نوبج** اسب جنبنده باشد حکیم انوری کوید شعر جبرئیل از پی کاب رویش نوبتی بر سپهر ای آید و بمعنی نوبت زن نیز آمده مثال این معنی مولانا جامی کوید بیت جرس جنبان حرا بلاسپان مست

فتاده نوبتی را جوبلبان دست ودر مؤید بمعنی خیمه که پاسبانان در آن نوبت خویش باشند نیز آمده مثال اینمعنی شیخ نظامی فرماید بیت شنیدم که زیبی بار رهروان بنام نوبتی زد بر سر خاک ودر اسکندرنامه نیز فرماید شعر زبس نوبتیهای گوهر نگار نبی برده بر درپهن بار نُبی بضم نون وکسر با و نوی هردو قرآن باشد ادیب صابر گوید بیت بسوره سوره نوبت وسطر سطر زبور باته آیة انجیل وحرف حرف نبی نبی معشوق ودوست را گویند نصفی منسوب از پیاله باشد خسرو شیرین شعر سماع زهره شب را در گرفته مه یکهفته نصفی برگرفته ودر نسخه میرزا نوعی از اسطرلاب نیز باشد ودر ادات الفضلا نام نوعی از جنگ نیز باشد نارای با رای مهمله بمعنی منکر وزشت باشد نطوری بمعنی ترسا باشد نرگسی جنسی از جام وطعامیست مشهور نهامی بفتح نون وکسر جیم ومیم آهنگر باشد کذا فی المؤید نودارانی در نسخه میرزا اصله شعر پیشا کردانه باشد ونودارانه نیز گویند واز پس کذشت نهاری طعامی اندک باشد که بدان ناهار شکنند یعنی ناشتا ظفان گوید بیت وصال تو تا باشدم میهمانی سزد گر توسه بوسه خواهم نهاری نازیری دختر پادشاه خوارزم که در حباله بهرام گور بود هفت پیکر شعر دخت خوارزم شاه نازپری کش خرامی بسان کبک دری ناقوسی نام نوایست ولحنی از جمله سی لحن باربد مثال شیخ نظامی فرماید بیت چو ناقوسی واورنگی زدی باز شدی اورنگ چون ناقوس از آواز نوی بمعنی نالگی وبمعنی زاری کنی نیز آمده مثال هردو معنی را ابو المؤید گوید شعر زکهنگی ونوی تا توی وشنا دستوی دسد زمان که بدست وجود با دستوی وبمعنی متحرک ولرزان شوی نیز باشد مثالش حکیم سنایی گوید بیت راه دین دو که راه دین چه روی همچو شاخ از برهنگی نوی نوبهاری معروف ودیگر نام نوایی ولحنی باشد از جمله سی لحن باربد باب الواو مع الالف والا بمعنی بزرگ قدر وبلند همت حسین ثنایی گوید شعر بجدایی که برافراخت سپهر اطلس بر سوی کی برون تاخت

نجخ والا در تحفه بمعنی با آمده که ابا نیز گویند یعنی آش چنانکه گویند شوربا وزیره با وبعربی باج گویند حکیم سنایی گوید بیت گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو که انجا باغ در باغست وخوان در خوان ووا در وا ورا بمعنی اورا منجیک گوید شعر ندانند شعبده را بند چون ندانند ورا در زجند وسطتا بفتح واو همان آبستا که از پیش گذشت یعنی تفسیر زند وپازند ودر مؤید الفضلا بمعنی ستایش خدای تعالی آمده ویا بوزن سبا کم شده را گویند شمس فخری گوید بیت چو نسل آدمیانست در زمان بافی چو شخص اهرمنان باد دشمنت ویدا وایا بمعنی حاجت باشد مثالش شهاب الدین گوید شعر گاه وبیگاه راعی جودت زایرانرا روا کند وایا ویرا بوزن برا بمعنی یادگیرنده وصاحب حافظه باشد مثالش ابو العباس گوید بیت یکی مرد ویرا ببایدت که گوید نیوشید ها را درست وکانا بوزن هانا بمعنی پاره از خرما باشد کذا فی المؤید مع البا ویب بوزن فریب کج ومعوج باشد ابوشکور گوید مثال اینمعنی شعر توانی بروکار بستن فریب که دانا همه راست بیند وریب مع التا وهشت بوزن وحشت چهارم روز از نوروز باشد که نوروز جان نیز گویند وبتازی خمسه مسترقه گویند وبجای ها خای معجمه نیز بنظر رسیده ورغست بوزن ومعنی همان برغست مرقوم که در فصل با گذشت ورت بفتح واو وسکون رای مهمله بمعنی تهی از پوشش وبرهنه باشد مع الجیم التازی واذیج بکسر ذال معجمه جای از تاک را گویند که انگور از آن روید مثال اینمعنی را شمس فخری گوید شعر بنام خسرو اگر تاک زر نشاند مرد بجای خوشه همه لعل روید از واذیج ودر مؤید الفضلا چیزی باشد که انگور بر آن اندازند ودر زفانگویا جای انگور آویختن باشد ودر ادات الفضلا نمی باشد که انگور در آن اندازند ونیز جایی باشد که انگور بسته ورتاج برای مهمله وتای قرشت بوزن امواج گیاهیست که بهر طرف که آفتاب گردد آن نیز گردد شمس فخری گوید بیت جم قدر جلال الحق والدین که سعادت از مهر بود با او همچون خور ورتاج ودر شرفنامه کلی باشد که در آب روید

مهندس

وبرك آن روی بآفتاب دارد وبارانرا برای خنکی خورند وبلوفر نیز کویند منصور شیرازی کوید در همعنی شعر کشاد دین بهار ستاره چون نرکس در آب رفت کل آفتاب حرکرداج
ودر نسخهٔ وفایی نان کلاغ باشد که در کرمسیر شیراز انرا توله کویند وآفتاب پرست نیز کویند
بواسطهٔ انکه بهرطرف که آفتاب بود آن روی بآن طرف دارد ورسیج بفتح واو وسکون
رای مهمله وکسر سین مهمله آستانهٔ خانه باشد مثالش شمس فخری کوید بیت ببین که
قبهٔ تعظیم اوکجا باشد چو هست کیوان صدپایه زیرش از ورسیج ودر تحفه ورنج نیز بنظر
رسیده ویریج بکسر واو وفتح رای مهمله نام دارویست کذا فی المؤید وانرا اکره نیز کویند
وفرنو وفرنج درج هم خوانند ودج بوزن ومعنی همان فرخ که در باب فا مرقوم شد
یعنی زشت ودج بفتح واو ورای مهمله بزرکی وشکوه باشد وهمان ویرج که از پیش کذشت
وازنج بسکون زای تازی وبای حطی وکسر نون در نسخهٔ میرزا ریسمانی باشد که در ایام عید
آویزند وبران نشینند وانرا بادیج نیز کویند وکذشت وارتج بفتح واو وسکون رای مهمله
وتای حطی وکسر تاء قرشت پرنده ایست که انرا اوج نیز کویند کذا فی المؤید وبعربی سلوی نیز
کویند ویلاج در تحفه حلوا باشد اما اشعار بحر کشش نکرده ونج بوزن رنج کنجشک
باشد ایضا منه مع الجیم الفارسی ولچ بکسر واو وسکون لام همان ورنج که مرقوم شد
یعنی پرنده که انرا بعربی سلوی خوانند مع الخاء واخ کانی که بیعش بوند شمس فخری
کوید بیت کان برم که برو ملك تا ابد باقیست بصد دلیل مبرهن کان من شد واخ
مع الذال المعجمه وزدوذ بفتح واو وزای مهمله اول وسکون زای معجمه ودال وضم زای
دوم ماوراء النهر باشد رودکی کوید شعر اکر پهلوانی ندانی زبان ورزرود را ماوراء النهر
دان ودر نسخهٔ وفایی ورارود نیز کویند وما بمعنی آمد وسناد بسین مهمله ونون
بوزن بغداد بمعنی بسیار باشد رودکی کوید بیت امروز باقبال تو ای میر خراسان
هم نعمت وهم روی نکو دارم وسناد وفید بوزن نبید همان وید که کذشت اما شمس فخری
بکسر واو آورده است وبا تا هید آورده وکفته شعر لب ولی تو باد از خرمی خندان

تن عدوی تو باد از عنا چو نال نوید مراد این شده از بین دولت حاصل امید او شد چون
نام او در عالم دید والاذ در نسخهٔ میرزا عمارت رنکین باشد ودر مؤید بمعنی عمارت رنکین آمده
اما در سامی فی الاسامی والاذ چینه دیوار باشد که نسبه نیز کویند ومؤید اینمعنی انوری فرماید
بیت فلك را قلعهٔ تو والاذ عالی جهان را حزم تو بنیاد محکم ودر نسخهٔ میرزا بمعنی بد باشد
یعنی حکیم ودانا ورستاذ بفتح را وسکون سین مهمله وبعد از سین تای قرشت انچه
روزبان کذرانند وبتازیش وظیفه کویند ورستاذ هر بامعنی آمده وسد بضم واو وفتح
سین مهمله مشدد در تحفه بسد باشد یعنی مرجان وبسد معرب اوست ونژذ بفتح
واو وزای فارسی وسکون نون ونیژذ بفتح واو وزای فارسی وکسر نون هر دو نام صمغ درخت
بن باشد که بعربی انرا حبة الخضرا کویند وشناذ بشین معجمه بوزن ومعنی همان
وسناد که از پیش کذشت مع الرا وارد مانند باشد سوزنی کوید شعر کر مدح تو
جز نقش کنم بر رخ کاغذ باد از کف انکشت قلم وار شکسته ودیکر بمعنی یار باشد کوید
شتر واو خروار واتکر بسکون تای قرشت وفتح کاف فارسی بمعنی پوستین دوز باشد
مثالش ابو العباس کوید بیت نما دروی بحضرت چنانکه روبه بیر به بیم وانکر ان آید
اندر بنیاس ومعنی بنیاس بیشه باشد واز پیش کذشت وجرکین بفتح واو وجیم و کاف
فارسی وسکون رای مهمله در نسخهٔ وفایی بمعنی مفتی باشد یعنی فتوی دهنده
وخشود بفتح واو وسکون خای معجمه وضم شین قرشت بمعنی باشد استاد دقیقی
کوید شعر یکی حال از کذشته دی یکی امروز مانده فردا همی کویید داری که وخشور نکه یابا
ودکار بدای مهمله بوزن سرکار هر نباتی که بنه نداشته باشد چون خربزه وبادنجان ومثال
آن وبعربی نجم کویند واتر بفتح تای قرشت بمعنی وتر کویند یار او اتر نهد یعنی یار را
دور نهد ویر بوزن تیر در نسخهٔ وفایی بمعنی حافظه باشد وبمعنی فغان وآشوب
نیز آمده مثال معنی اول لبیبی کوید بیت یکی تیز ویر است وبسیار دان کر نیست وزکار
بوزن هنکار در تحفه برزیکری باشد والاذکر بسکون ذال معجمه وفتح کاف فارسی بانی

که دیوار چینه سازد و هر چینه را والاذ گویند و بعربی والاذ گر ارهاص گویند بفتح
رای مهمله و های مشدد و آخرش صاد مهمله وهر بوزن زهر در شرفنامه نام ولایتی باشد
ویدستر بوزن و معنی بیدستر که معرب اوست نام حیوانیست که جند بیدستر خایهٔ
اوست وزبر نردچوبه باشد و بعربی دستوریه گویند کذا فی الادات الفضلا
ور بفتح واو سبق و تختهٔ اطفال که معلمان ایشان را بآن تعلیم کنند کذا فی المؤید
مع الزاء ورّاز بفتح واو و تشدید رای مهمله خوک نر باشد که گراز نیز گویند فرید گوید
در همعنی بیت چو وراز خوکست خوش روی و چابک ورسان براو سین مهملتین بوزن
برواز نام ولایتیست عبدالواسع گوید مثالش را شعر تو کشیدی بجانب ورسان
لشکرانه و سپاه گران و در مؤید بمعنی خداوند سان نیز آمده و طریف و عنا را
ورساز گویند ورز بفتح واو و رای مهمله ماوراء النهر باشد کذا فی المؤید و ادات
الفضلا بوزن مرز آمده است و در شرفنامه نیز چنین آمده و بمعنی احسان یعنی سالی
کاری کردن و بمعنی باعث نیز آمده است و نیز بمعنی زرع و کشت آمده مثال اینمعنی را
حکیم سنائی فرماید بیت کس چو او کم شنید در سفلوت ورز کردن مزارع ملکوت
مع الزاء الفارسی وژکر بفتح واو و سکون ژای قرشت دانهٔ انگور باشد کذا فی المؤید مع السین
واس در نسخهٔ وفائی خوشهٔ گندم باشد والیس بکسر لام و سکون یای حطی نام حکیمی که
ندیم اسکندر بود و انیس وی کذا فی المؤید ویس بکسر واو نام معشوقهٔ رامین که ویسه
نیز گویند و رامین را رام نیز گویند همای همایون شعر اگر مرغ جم صید بلقیس گشت
دل رام منزلگه ویس گشت ورس بفتح واو و سکون رای مهمله چوبی باشد که در بینی شتر بندند
کذا فی التحفه و در ادات الفضلا بمعنی بند و رشته آمده و در نسخهٔ میرزا بفتح واو و را
باینمعنی آمده ورس بضم واو و سکون رای مهمله سرو کوهیست که بعربی ابهل گویند مع
الشین وش مانند باشد گویند ماه وش و حور وش و در مؤید بمعنی بناله
دستار و نام شهری منسوب بخوب رویان و بجامه که آنرا اطلس وشی نیز گویند وشن

بفتح واو و سکون خای معجمه نام شهریست از ترکستان شاعر گوید در تعریف اسب شعر
بگامی شمرد از خطا تا جگل بیک تک دوید از بخارا بوخش وغیش بکسر واو و بفتح واو
و کسر غین معجمه بسیار و انبوه باشد و استعمال آن در غیر ذوی الحیات کنند
چون مال و عمر و باغ و بیشه و غیره شمس فخری گوید در همعنی بیت جمال دولت و دین
انکه کرد بار کشش ز نصرتست تراخم زد ولتست وغیش مع العین وریغ بفتح واو و سکون
رای مهمله بند آب باشد که از چوب و خاشاک کنند شمس فخری گوید شعر ای وای اگر نبودی
جمال الحق والدین در پیش چنین سیل حوادث نهند وریغ و دریغ بدال نیز باینمعنی آمده و دیگر
بمعنی نور و چراغ باشد در نسخهٔ وفائی شاعر گوید بیت گل را چه بری خبر دارد ز گلاب
زن مه را چه دریغ باشد از صد چراغدان واریغ بفتح وضم رای مهمله انجه تارک
را بدان بندند و در فرهنگ نوس برای معجمه بمعنی انجه از درخت خرما برند آمده کذا
فی مؤید الفضلا وداغ بفتح واو با دال مهمله شعلهٔ آتش باشد در نسخهٔ میرزا وروغ
برای مهمله بوزن دروغ آروغ باشد و آنرا آرغ نیز گویند و آرغ و رجل و اجل نیز گویند
وغوغ بفتح واو بین آواز وزغ باشد کذا فی التحفه مع الفاء واف در نسخهٔ میرزا
نام بلبل باشد که آنرا زند واف و زند خوان نیز گویند مع القاف وثاق بفتح واو خانه
باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر دوش سرمست آمدم بوثاق با حریفی همه وفاق
و وفاق وشاق غلام باشد مثال اینمعنی را شیخ نظامی فرماید بیت چنین گفت کای شاه تابان
سراجی بدانه صد صد ازمر سوجدایی و در نسخهٔ میرزا بمعنی خدمتکار در نوشتان
آمده وامق نام عاشق عذرا و نیز یکی از اصطلاح نرادست وقواق در تحفه
نام درختیست در هندوستان که بسیار بسیار عجیب باشد و بامداد بهارش باشد
وشبانگاه خزان و در نسخهٔ میرزا وقواق بفتح کوهیست و در آن معدن زر است و در آن
حدود زر باشد که چندان بسیار که قلادهٔ سگان از زر کنند و در آنجا بوزنه بسیار باشد
و بوزینگان را خدمت آموزند چون رفتن خانه و هیزم کشیدن و غیره و در آن کوه

درختیست که بار آن بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید و چون از درخت
بیفتد سخن او منقطع گردد و بمیرد و همان درخت را نیز وقواق گویند مثالش حکیم خاقانی
فرماید بیت بسی نماند که بی روح در زمین خسپی سخن سرای شود چون درخت وقواق
واین در عجایب المخلوقات مسطور است مع الکاف التازی وکاله بفتح واو و سکون رای
مهمله در نسخهٔ وفایی مرغیست بزرگ و درنده و مردارخوار مثالش ابوالعباس گوید
شعر بجای مشک ببویند هیچکس سرگین بجای باز بدارند هیچکه ورکال و در ادات
الفضلا بزنه است در نه و او را سیر لنجنک گویند ونجنک بفتح واو و جیم و نون
دوم و سکون نون اول شاهسپرغم باشد که بتازی ریحان گویند مثالش خسروی گوید
بیت ونجنک را همی نمونه کند در گلستان بزلف نجنکی و نمونه در این بیت بمعنی
دست باشد و گذشت وردک بفتح واو و دال و سکون رای مهمله در نسخهٔ میرزا
بمعنی حیز باشد و در موید و شرفنامه وردوک آمده بوزن مفلوک وشک
بوزن خشک اشق باشد و انرا اشج نیز گویند وتک بفتح واو و سکون تای قرشت
نام مرغی باشد که او را سلوی گویند بعربی ورشک بفتح راو و شین معجمه و سکون
رای مهمله و وشک هر دو کیسه دارو باشد کذا فی المؤید وشمک بشین معجمه و سکون
و میم بوزن چشمک با انزار جرمین باشد ویک یعنی ای نیک بخت بعربی
ویحک گویند مثالش حکیم فردوسی گوید شعر سخن گفتن نغز و کردار نیک نگردد
کهن تا جهانست ویک وهم او گوید بیت اگر شاخ بد خیزد از شاخ نیک تو با شاخ
بد بر میاغار ویک اما شمس فخری بمعنی وای آورده و گفته بیت گردی تلف شکایت
آرد کسی ز شاه پاسخ زچرخ نشود الا که ویک ویک وصاحب تحفه بمعنی وای
ودعای بد گرفته و ویحک است آورده و باین بیت متمسک شده که شعر باره گفتا
هیچ شهوت نیست ویک، بس سبکباری نه بد دانی نه نیک وینداینک بکسر راو و سکون
یای حطی و فتح نونین نافهٔ مشک باشد ویاسک بفتح واو و سین مهمله خمیازه باشد

ودهن

ودهن دره و فاژه و فاژ نیز گویند کذا فی المؤید مع الکاف الفارسی ونگ بفتح واو و نون
اول و سکون نون دوم در شرفنامه چوب خوشهٔ انگور باشد که خوشه آب از آن
خورد حکیم فردوسی گوید در معنی بیت شاد باش ای که دشمن تو برد سال و ماه از
گریستن چو ونگ وحسین وفایی بمعنی سرتاک آورده و از بیت مذکور این معنی بهتر
مستنبط میشود و در تحفه بمعنی تاک آمده و بس و در نسخهٔ میرزا بمعنی ریسمانی آمده
که هر سر انرا بر جایی بندند و انگور از آن آویزند و انرا آونک نیز گویند ونژنک بفتح واو
و زای فارسی و سکون نون در نسخهٔ میرزا بوند آرایش جامه و پوستین باشد که انرا
فراویز نیز گویند اما در سامی فی الاسامی بابره باشد که بر جامه دوزند و بعربی رقعه
گویند ونک بوزن رنگ تهی و خالی باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر ما از
شمار آدمیانیم تنگدست کز معصیت توانگر و از طاعتیم ونگ و بمعنی گدا نیز آمده
مثالش منصور شیرازی گوید بیت نهال باغ جلال تراست گردون برگ، ز گوهر گنج
عطای تراست قارون ونگ وهنگ بها بوزن درنگ به معنی آمده اول حلقهٔ چوبین
آمده که بر بار بندند شاعر گوید شعر چون برون کرد از و بزور وهنگ در زمان در
کشید محکم تنگ دوم تخمی باشد که زنان از برای فربهی خورند و عظیم نرم بود و لعاب باز
دهد چون بزرقطونا سیوم دم آب باشد که باز خورند کذا فی المؤید وشنگ بفتح
واو و شین معجمه و سکون نون آن میل باشد که حلاجان پنبه دانه از پنبه بان جدا
کنند مثالش شاعر گوید بیت گر بر دوست سوی باشش زشش در فراخی نه گاه نعمت
تنگ بکنده دو چشم خویش از بخل همچو حلاج دانه را بوشنگ واذارنگ بذال معجمه
و فتح رای مهمله و سکون نون ترنج باشد و باذارنگ و بادرنگ نیز گویند وشفنگ
بشین معجمه و فا و نون بوزن فرسنگ خرفه باشد که بعربی فرفخ گویند مع اللام
ویل بوزن فیل ظهر باشد مثالش شمس فخری گوید شعر او چو خورشید
و خصم چون ذره است ذره بر مهر چون بیابد ویل و در ادات الفضلا بفتح واو آمده

وکال بفتح واو با کاف فارسی انگشت باشد که بجای زکال نیز گویند وژول بضم واو
وزای فارسی شوره باشد کذا فی المؤید الفضلا ورل بفتح واو و رای مهمله جانوریست
مانند سوسمار که در خرابه باشد و اطراف او منقش باشد کذا فی زفانگویا وشگل
بشین معجمه و کاف در مؤید بمعنی فوج آورده واما اشعار بحرکتش نکرده وال ماهی
درم دار بزرگ باشد مثالش استاد عنصری گوید بیت برجل همت بر من عطا
فرستد شاه که کرگدنش نتابد نه نیز ماهی وال ونگول بنون و کاف بوزن معقول
در نسخهٔ میرزا بمعنی جلد باشد در کارو در ادات الفضلا وشکول بشین معجمه باین
معنی آمده مع المیم وام هر رنگی که باشد و مانند این لفظ را غیر مرکب استعمال
نکرده اند و نکنند و دین را نیز گویند وشم بوزن چشم بخار که از آب گرم و دیگ طعام
گرم وار زمین عفن خیزد مع النون وارن بفتح رای مهمله بندگاه دست باشد
میان ساعد و بازو که بعربی مرفق گویند مثال آغاجی گوید شعر زمانی دست
مسند کرده جفت رخسار را زمانی جفت زانو کرده وارن ورتان بفتح واو و رای مهمله
شفیع باشد مسعود غزنوی گوید بیت دادم بدو گر نه کنم جان خویشتن را مدح
امیر کوهم و آنم بورتان ورستان بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر سین و ورستان
بفتح واو و را و سکون سین مهمله مست باشد و ورشتان بشین معجمه و نون بنظر
رسیده وشکردین بفتح واو و کاف و دال و سکون شین معجمه و را و یا و کسر دال
اول مهمله بوزن پروریدن جست کردن و ساختن وشکولیدن بفتح واو و دال مهمله
و سکون شین معجمه و واو و ضم کاف جلدی نمودن در کار کذا فی المؤید ویدیگن
بدو یای حطی بوزن رنجیدن جان رهیدن باشد وامران بمیم و رای مهمله بوزن
کاروان نام گیاهیست که از چین آرند کذا فی الادات مادیان بوزن و معنی بادیان
باشد که بعربی رازیانج گویند وارن بضم رای مهمله مختصر وارون باشد وزرگ
برای مهمله و معجمه در مؤید کوزهٔ پر آب باشد و اشعار بحرکتش نکرده واخیدن

بجای

بجای معجمه بوزن نادیدن ازهم جدا کردن کذا فی المؤید واردن برا و دال مهملتین
بوزن خارکن چوبی که خمیر بدان پهن کنند برای نان پختن وانرا بعربی شوبقا گویند بثای
مثلثه و نون بوزن هویدا ویژکان بزای فارسی بوزن زیرکان بمعنی خاصکان باشد
استاد عنصری در معنی گوید بیت ابا ویژکان ماند وامق بجنگ نه روی گریز و نه
جای درنگ ورهمین برای مهمله و ها و میم بوزن انگبین نانی باشد که از آرد گندم و جو بهم
آمیخته باشند وانرا بعربی علیث گویند بعین مهمله و لام و ثای مثلثه بوزن حدیث
وابره نان یعنی پهن کردن نان برای پختن وردان برا و دال مهملتین بوزن کرمان
آنچه از اندام مردم بیرون آید که بعربی ثؤلول گویند وهردان برای مهمله بوزن بدگو
نام شهریست در خراسان که بر بالای سنگی واقع است و از چهار طرف آن سنگ چشمهای
آب روانست کذا فی المؤید مع الها والغونه ولغونه هر دو بسکون لام و ضم غین معجمه و فتح
نون گلگونه باشد که انرا غنجار و گلگونه و کلغونه نیز گویند شهید گوید شعر آن
بناگوش کز صفا گویی برکشیدست والغونه سیم ورده بوزن پرده برج کبوتر باشد
شمس فخری گوید بیت همای آسا سعود آسمان را قرار قصر قدرش ورده باشد وژه
بکسر واو و فتح زای فارسی خالص و بی عیب و بی آمیزش باشد مثال ایمعنی مسعود سعد
سلمان گوید شعر ویژه می کهنه کش گشت چو گیتی جوان ای دل چو سبک شد ز عشق
ورده رطل گران او بمعنی خاص نیز آمده مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت بفرمود
تا نوذر آمد به پیش ابا ویژکان و بزرگان خویش وهواره برای مهملتین بوزن همواره
در نسخهٔ وفائی غرفه باشد یعنی بالاخانه وخشینه بخا و شین معجمتین و نون بوزن
پشمینه بمعنی سفید باشد در نسخهٔ میرزا در زفانگویا بمعنی مرغ سفید آمده نیز
وریوشنه بفتح واو و نون و ضم بای فارسی و کسر شین معجمه سرپوش باشد چون چادر و غیره
وشکنه بفتح واو و شین و نون و سکون کاف عورت مرد باشد اما در ادات الفضلا بوزن
مدرسه آمده و بمعنی باجد و نوش و توان نیز آمده وشینه بشین معجمه و نون بوزن

وزینه جوشن باشد کذا فی المؤید الفضلا و در ادات الفضلا بسین مهمله آمده
ولانه بلام و نون بوزن زبانه جراحت باشد ویره بوزن زیره درخت خرین باشد کذا فی المؤید
ویله بفتح واو و لام و سکون یای حطی وای و بلا کردن باشد در نسخهٔ میرزا انشا هنامه
بیت چو رعد خروشان یکی ویله کرد که گفتی بدرید دشت نبرد و در تحفه بمعنی بانگ
عظیم باشد و به بیت مذکور این معنی بیشتر مناسبت دارد وشکرده بکسر واو و سکون شین
معجمه و رای مهمله و فتح کاف آنکس را گویند که در کارها تجربه کند و در عاقبت آن
اندیشد پس در آن کار شروع کند و بعضی گفته اند آنکس باشد که کارها بجد کند و حیثیت
و جلالت باشد و در سامی بضم واو و کسر کاف و فتح دال بنظر رسیده و بعربی وشکرده را
سبحان گویند بفتح شین معجمه و حای مهمله بوزن ریحان در ادات بکسر واو و با جلد و روشن
و توان باشد و بفتح واو و سکون رای مهمله و ضم کاف نام ابرقوه باشد که قصبه ایست در
حوالی یزد و بسین مهمله نیز آورده ورکوه بفتح واو و سکون رای مهمله و ضم کاف نام ابرقوه
و معنی او در بالای کوه باشد وله بفتح واو و لام و بعضی بتشدید لام گفته اند حشم
باشد ویده بفتح واو و دال مهمله و سکون یای حطی بمعنی جان جسته باشد وایه
بفتح یای حطی حاجت باشد و انرا اندرها بیت ربلنک و تلنه هر دو بضم تا و نیاز و آوا
نیز گویند مثالش آغاجی گوید شعر تا در گاه جود او شب و روز سایلان را روا شود
وایه ورقه بفتح واو و قاف و سکون رای مهمله نام عاشق گلشاه و بعربی ورقه از لغات
اضداد است و هم بمعنی خسیس و کریم آید وشکله بفتح واو و کاف و لام و سکون شین معجمه
دانه انگور باشد کذا فی المؤید ویشیک بشین معجمه بروزن بجیده بمعنی گسترده باشد
کذا فی المؤید ونانه بدو نون بوزن زمانه بمعنی تلف کرده باشد ورزه بوزن هرزه
برزیگر باشد و این هر سه لغت از تحفه منقولست وریک در نسخهٔ وفائی چیزی باشد
که بسیار بدست گشته باشد چون پوست و مثال آن و دیگر کسی را گویند که ممارست کاری
بسیار کرده باشد وشکداند بضم واو و سکون شین معجمه و کاف بن باشد و انرا

وندانه

وندانه نیز گویند و بعربی حبة الخضرا گویند او را ولاده بلام و دال مهمله بوزن نهاده
بادریسه باشد یعنی آن چیز مدور که در گرد دوک کنند منع ریسمان را و بعربی ریسمان
فلکه گویند و نیز بضم واو و سکون لام و فتح کاف ورنجه بفتح واو و رای مهمله و جیم و سکون
نون نام مردی آلانی که مبارز لشکر روس بود مع الیاء وری بمعنی او باشد و در نسخهٔ
وفائی بمعنی وای بر آمده مثالش شاعر گوید بیت نه زمین یاد میکنی نه دلم شاد میکنی
همه بیداد میکنی وای ازین شوخی تو وسنی بفتح واو و سکون سین مهمله و کسر نون
دو زن باشد که یک شوهر داشته باشند و زنان هر کدام را وسنی گویند استاد عسجدی
گوید در بمعنی شعر دوستانم همه ماندهٔ وسنی شده اند همه زانست که با من
نه درم ماند و نه سیم ولوالی بفتح واو و سکون لام اول و کسر دوم بلغت سمرقند
نناج باشد کذا فی المؤید وشی بفتح واو و کسر شین معجمه جنسی از جامهای فاخر منسوب
بشهر وش که بلشکر قوم شد مثالش رافعی گوید بیت گسترد تنگ تنگ وشی بر روی
زمین آورد رنگ رنگ خوشی در خوشی هوا و بتشدید شین نیز آید وخشی بفتح واو
و سکون خای معجمه و کسر شین معجمه نیز جامه ایست کذا فی المؤید وامی بکسر میم در تحفه
بمعنی درمانده باشد ورکوشی بفتح واو و سکون رای مهمله گوشوار باشد که بگردن رسد
کذا فی السامی ورمانی بوزن درمانی درد شکم و درد روده و درد احشا باشد وشنی بفتح
واو و سکون شین معجمه و کسر نون در نسخهٔ وفائی بمعنی سرخ باشد مثالش حکیم فردوسی
فرماید شعر جهان بسته از بت پرستان هند بتیغی که باشد چو وشنی پرند ورنجی
بفتح واو و رای مهمله و سکون خا و کسر جیم بمعنی رشتی باشد باب الها مع الالف وانا بمعنی
پنداری باشد حکیم فرخی گوید در بمعنی بیت همانا دست گوهر بار او جاست و اورا تن
بلی دارای بد و نه دست و تن زنده بجان باشد هویدا مبین و روشن باشد مثالش حکیم
خاقانی فرماید شعر خط استوا و خط محور فلک را تا صلیب آمد هویدا هترا
بفتح ها و تشدید رای مهمله ساخت اسب چون سینه بند و لجام و غیره حکیم خاقانی فرماید

بیت رخش سپهر ابتاخت بر سر صفر آفتاب • رفت بجرب آخری کنج روان در رکاب

ودیکر بمعنی آواز باشد مثالش شاعر کوید شعر نه آوای دیو و نه هرای ددها زمانه

زبان بسته از نیك و بدها هزار آوا بلبل باشد مثالش کسایی کوید بیت هزار آوا

همی بر کل سراید بسان عاشقان بر روی دلدار هلا بفتح نداست از برای تنبیه شاهنامه

شعر هلا تیغ و کوپالها بر کشید • سپرهای چینی بسر در کشید هیلا بوزن بیلا ناسنه

را کویند کذا فی التحفه هان ا بمعنی همیشه و هموار باشد ایضا منه ها بمعنی

اینك حکیم خاقانی کوید درین معنی بیت کعبه چه کنی با حجر الاسود و زمزم ها عارض

و زلف و خط ترکان خطایی همجا بفتح ها و سکون میم و بعد از میم جیم در موید و اداة

الفضلا بمعنی ملامت باشد مع التاء هملخت بمیم و لام و خای معجمه بوزن بدبخت

چرم زیر کفش و موزه را کویند مثالش استاد کسایی کوید شعر بشاه راه نیاز

اندران سفر مشکل که مرد کوته کردد دران ره اندر سخت و کر خلاف کنی عقل را

وهم بروی بدر دار مثل آهنی بود هملخت هرهفت بمعنی آرایش باشد مثالش

انوری فرماید بیت دوش از در من درآمد سرمست و بقرار همچون مه دو هفته وهر

هفت کرده یار و میرزا ابراهیم بمعنی زیب و آرایش هفت کانه آورده یعنی حنا و وسمه

و کلکونه و سفیداب و زرك و غالیه و سرمه و هفت هرهفت نیز بدین معنی باشد

مثالش خاقانی فرماید شعر سشش با بوی بر کرده هرهفت عالم زنو دید هفت

در هفت هنکفت بفتح ها و سکون نون و فا و ضم کاف سفت و سطبر باشد

و بر جامه بستر اطلاق کنند چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت کمان کشید و نزد

بر هدف که نتوان کفت مکر بسوزن فولاد جامه هنکفت و در نسخه میرزا بجای نون

تا آورده که هتکفت باشد مع الجیم هنج بفتح ها راست کردن علم یا نیزه باشد

شمس فخری کوید شعر جم قدر ملك جلال الحق و الدین که سعادت از نیزه او کرد

علمهای ظفر هنج و اکر چیزی بر زمین افکنند و راست بایستد کویند هنج کردست

هنج

هنج بوزن رنج کشیدن باشد کذا فی التحفه هلاج در نسخه میرزا مذکورست

که همان هیلاج دلیل عمر را دانند و این کلمه هندیست و در فارسی مستعمل

است مثالش حکیم انوری کوید بیت تا عطیه عمری چنانکه هیلاجش

کند کبیسه سالش عطای کبری را مع الخا هیدخ بفتح ها و دال و سکون

یای حطی اسپ جنك تند را کویند و شمس فخری کوید شعر کدام باره

نبرد کرا بماند تاب • دران زمان که شود شهسوار بر هیدخ • و در

نسخه میرزا هیدج بجیم نیز بدین معنی آمده هزاریخ خرقه را کویند و

مثالش حکیم خاقانی کوید بیت برکش میخ غم ز دل پس که هیچ برکشد

این خشن هزاریخ از سر چرخ چنبری مع الدال هماند مخصر هم مانند باشد

حکیم فردوسی کوید شعر ز کار آزموده کزیده میان هماند

تو نیست اندر جهان هرمزد بضم ها و میم یکی از نامهای مشتریست

و او را اورمزد نیز کویند و هو رمزد مثل اوست و در نسخه

میرزا هرمزد بمعنی روز پنجشنبه نیز آمده و باین بیت فردوسی

متمسك شده بیت بباشم درین رزمکه پنج روز ششم روز هرمزد و

کیتی فروز هیرمند نام رودی باشد بسر حد ولایت نیمروز کذا فی

المؤید همخند بمیم و خای معجمه بوزن افسرد بمعنی ضد باشد کذا فی

التحفه هندبید در تحفه کاسنی باشد که بعربی هندبا کویند هند

بوزن قند معنی هستند فردوسی کوید شعر کشاده بر ایشان شود

راز من • به هر نیك و بد هند و انباز من • و شاه ناصر خسرو کوید

بیت از برد سخن بر بر از بیراك • جز تو بسخن جهان دراز هند هزدکند

بفتح ها و زای معجمه و سکون دال مهمله و نون و ضم کاف جند بید سیر

باشد هماورد همتا باشد در جنك مثالش حکیم ابو القاسم فردوسی کوید

شعر هما نکر که اسب افکنی هوش دار • سلیح هما ورد را کوش دار مع الزاء
هیربد بفتح ها و یا و سکون با و را قاضی کبرانست شاه ناصر خسرو فرماید
بیت اکر هیربد بد بود بد مکن که کر بد کنی خود تو نی هیربد و در نسخه
میرزا حاکم آتشکده باشد هنکارد بفتح ها و سکون نون و رای مهمله
در مؤید بمعنی تندی باشد و هنکار مثل اوست هید بوزن قید جیزی
باشد که بآن برزیکران خرمن بباد دهند تا کاه از دانه جدا شود در
مؤید هید بفتح ها و بای موحده نیز باین معنی آمده هوید بوزن دوید
کلیمی باشد آکنده که کودا کی دکوها از شتر در آرند کذا فی السامی مثالش
حکیم سنائی کوید شعر تو هنوز از روی رعنایی ز بهر لاشه
کاه در بند هویدی کاه در بند فسار هجید بوزن سجید یعنی بیرون
کشد مثالش حکیم سنائی فرماید بیت مرد راد ره منبر هجید
توسنی از تنش بروز هجید مع الزاء هاره شتر مروارید باشد شمس
فخری کوید شعر بنام دولت تو این کتاب کردم نظم که هر قصیده
قطعه به از هزار انهار و در نسخه وفائی بمعنی مجره و در مانده باشد
و در نسخه میرزا بمعنی مهار آمده هوزشیر بضم ها و سکون واو و زای
معجمه و یای حطی و فتح میم و کسر شین معجمه نام اهواز باشد که
الکه ایست مشتمل بر چند محل و آنرا خوزستان نیز کویند هشیار
بضم ها و کسر شین معجمه و سکون یای حطی بمعنی عاقل و خردمند باشد
حکیم فردوسی کوید بیت هشیوار و از تخمه کیو کان که از درد و
سختی نکردد نکان هژیر بزای فارسی بوزن فقیر در نسخه وفائی
جابکی باشد و بمعنی پسندیده و نیکو نیز باشد استاد دقیقی کوید
درین معنی شعر ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناکزیر ای بیجان

چون جان و تن آثار و افغان هژبر هسر بفتح ها و سین مهمله یخ باشد شاعر کوید
شعر بیش من بکره شعر تو یکی دوست بخواند • زان زمان باز هنوز این دل من
بر هسرست هژهار بزای فارسی بوزن افشار دندان زیاده که اسب را بدید آید و آن
را تا نشکنند فراغ علف خوردن نیابد هنکامه کیر یعنی بازیکر و معرکه کیر مثالش شیخ
سعدی فرماید بکیرد خردمند روشن ضمیر زبان بند دشمن ز هنکامه کیر هنجار
در تحفه راه غیر جاده باشد و در نسخه وفائی چنان باشد که راه بکذارند و در برابر
آن براه روند و کویند بر هنجار راه میرود کذا فی الادات الفضلا اما شیخ نظامی بمعنی
مطلق جاده آورده و کفته بیت ز هنجار دیکر بر آمد بروم فرو ماند کنج اندر آن مرز و بوم
هودر بدال مهمله بوزن بودر زشت رو باشد کذا فی المؤید هور آفتاب باشد
در اکثر نسخ چنانکه حکیم فردوسی شعر جو از باختر سر برهنه تیغ هور • زکان شبه بر براد
بلور و هم او کوید بیت خداوند ماه و خداوند هور • خداوند پیل و خداوند مور
اما میرزا ابراهیم بمعنی ستاره که هر هزار سال یکبار بر آید نیز آورده کذا فی الادات الفضلا
هیر بوزن تیر آتش بود کذا فی المؤید هندوبار بفتح ها و سکون یای حطی و کسر کاف
فارسی اسب سیاه باشد که بسرخی زند هیکر یعنی هندوستان مثالش خلاق
المعانی کوید شعر بجاتم تو که در باش تا کمر کاه است بجامه ان که بسر میرود بهندوبار
مع الزاء هرمز همان هرمزد مرقوم یعنی مشتری و نیز نام پسر نوشیروان هکرز
بفتح ها و کسر کاف و سکون رای مهمله یعنی هرکز شاه ناصر خسرو کوید بیت کی کرده بهین
کار جز بهین کس • حلاج نباند هکرز دیبا را هیز بوزن و معنی حیز باشد هلندور
بفتح ها و لام و سکون واو و نون کیاهی باشد که در داروها بکار برند و هلندور برای
مهمله نیز باین معنیست هوز بضم ها نام متاعیست هنوز یعنی تا اکنون و هنیز
نیز باین معنیست کذا فی المؤید هنباز یعنی انباز مع الزاء الفارسی هاژ متحیر و حقیر
باشد شمس فخری کوید شعر فلک کرچه بیش از فناست و وهم • بر همت او حقیر است

وهاز و در تحفه بمعنی متحیر در سخن و فرو مانده و خاموش آمده مع السین هراس
ترس باشد و در تحفه هاس نیز بامعنی آمده مثالش شیخ سعدی فرماید بیت
امید و هراسش نباشد ز کس ، بر این است بنیاد توحید و بس هرمس بضم ها و میم و سکون
رای مهمله یکی از نامهای مشتری باشد در نسخهٔ وفایی و دیگر نام ادریس پیغمبر است علیه
السلام و در هرمزنامه نام حکیمیست انیس و جلیس سکندر رومی و یونانیان ادریس را نیز گویند
اما صاحب تحفه گوید که هرمس نام مردیست که بربط را ساخت و باین دو بیت عنصری
متمسک شده که شعر بدو گفت هرمس چرا بی درنم ، نه همچون منی دولت مانده نعم
کاین آلت من که سند ساخته نکرد دهی هیچ پرداخته بخاطر این ضعیف میرسد که
این دو بیت بر معنی که صاحب تحفه گوید گفت بر مشعر نیست مع الشین هراش بوزن
هراس قی باشد شمس فخری گوید بیت هر اسال بهانی که از ابادی تو فتاده است
زبس امتلا بر آز هراش هوش به معنی آمده است اول هلاک باشد مثالش
حکیم فردوسی گوید شعر وراهوش در زابلستان بود ، بدست تهم پور دستان بود
دوم بمعنی جان باشد مثالش شاعر گوید بیت ترسم کاندر فراق روی تو روزی
دست برآورم بر ابن هوشم ، سیوم خرد و عقل باشد انوری فرماید در همین معنی
شعر ساقیان لجه او چون شراب اندر دهند ، هوش گوید گوش را هین ساغری
کن ساغری هشتوبش بفتح ها و تای قرشت و سکون شین معجمه و یای حطی
دیگر را و پنج روز از ایام فروردجان که خمسه مسترقه گویند هلش بکسر ها و سکون
لام مرغیست مردارخوار کذا فی التحفه هیش بوزن نیش چوبی باشد که کاو آهن
بر سر آن کنند مع الفا هف بفتح ها کارگاه جولاهی باشد که بفتری نیز گویند
مع الکاف الفارسی هباک بیای تازی بوزن مغاک فرق سر باشد فردوسی گوید
بیت یکی گرز زد ترک را بر هباک ، کز اسب اندر آمد همانده بخاک هراک برای
تازی بوزن مغاک کسی باشد که بزبان فریفته شود و در رساله ابوحفص سغدی

بمعنی

بمعنی زبون آمده و این بیت دقیقی موید اوست شعر باید داشت دایم خویش را
راست نباید بود مردم را هزاکا هلناک بلام و نون بوزن امناک بمعنی برف باشد
در نسخهٔ وفایی هسک بسین مهمله بوزن نمک و بسکون سین نیز آمده است بمعنی
همان هید که مرقوم شد و از پیش گذشت که چیزی باشد که غله را با آن برافشانند
تا کاه از دانه جدا شود هکک بکسر ها و فتح کاف فواق باشد و هلک بعد از ها
لام نیز بنظر رسیده هولک بضم ها و فتح لام چرخی که از چوب و خاشاک سازند
و بر آب نهند و بان بازی کنند هبرک برای مهمله بوزن زیرک بزغاله باشد هبلک
بفتح ها و بای موحده در تحفه بمعنی کف دست باشد هولک بفتح ها و لام و سکون
واو آبله باشد و هلاکت را نیز گویند و بمعنی مویز نیز آید کذا فی التحفه هنجک
بکسر ها و سکون نون و فتح جیم و میم همان برغست باشد که در پیش در باب با گذشت و آن
نام نباتیست خوشبو و بعربی [illegible] و [illegible] نیز گویند اورا هوکوبک مرغ شب
آویز باشد که او را حق گوی نیز گویند مع الکاف الفارسی هشنگ بشین معجمه بوزن فرهنگ
مرد بی سر و بن باشد در نسخهٔ وفایی هنگ بوزن سنگ در نسخهٔ وفایی بمعنی بسیار
زور و قوت آمده کسایی گوید در همین معنی بیت ای زرده تیغ تو زاینده فرهنگ زنگ
بر خرد سرهنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ و بمعنی آهنگ کردن نیز آورده است و در
تحفه به شش معنی آمده است اول آنکه داشتن و تیمار بردن و این بیت منوچهری موید این
معنی است شعر ای رئیس مهربان این مهرگان خرم گذار ، فرد تر بان فریدون را
ترک فرهنگ هنگ ، دوم بمعنی هوش آمده سیوم دانایی باشد چهارم دم آبی که خورند
پنجم زور باشد ششم سنگ باشد یعنی وقار و تمکین مثالش انوری فرماید بیت مجد دین
بوالحسن که فرهنگش ، خاک را فرد هد هوا را سنگ و شمس فخری همین معنی هوش آورده
و گفته شعر اگر نخواهد تدبیر او بخاصیت ، از این سپس نکند باده هیچ از آن هنگ
و در نسخهٔ میرزا بمعنی زیرکی و هوشیاری و قوت و وقار و قوم و سپاه آمده و در موید

مسطورست که در زفانکویا بمعنی نکام باشد هفت برک مازریون باشد هفتورنک
بفتح تا وبضم تا بر خوانده اند بنات النعش باشد مثالش فرخی کوید شعر تا برین هفت
فلک سیر کند هفت اختر همچنان تاکه بدیدار بود هفتورنک هفت رنک کلی بود در
هندوستان که هفت رنک دارد اسدی کوید بیت هزاران صف کل دمیده ز سنک
ز صد برک ودر روی از هفت رنک ودر اختیارات کوید که حنبریست مع اللام هال
قرار وآرام باشد دقیقی کوید در بمعنی شعر کان مهر که مرا بتو جای هال بود بجز تو دوست
دکر خون من حلال بود هامال وهمال هردو بمعنی شریک وانباز باشند و بمعنی همتا
ومانند نیز آمده مثال اول خسروی کوید بیت ان آتش واین باد وکر آب ورکر خاک
هر چار موافق نه بیکجای نه هامال ومثال معنی دوم ارزقی فرماید شعر ای انکه کف بلان
آهن ... برون بود خروشان همال سو جمال هیکل بهارخانه باشد یعنی بتخانه
حکیم عنصری کوید بیت حان دانکه این هیکل از پهلوی ، بود نام بتخانه ارتنکوی
اما در تاج الاسامی مسطورست که الهیکل خانهٔ ترسایان وهر بنائی که بلند باشد و به تشبیه
به الفرس الطویل ویقال الضخم من کل حیوان هرقل بکسرها وقاف نام دیریست حکیم خاقانی
فرماید شعر سزد کر راهب اندر دیر هرقل کند تسبیح این ابیات عذرا و بمعنی یکی از ملوک
روم عربیست هل بکسرها بمعنی کذار باشد مثالش شاعر کوید بیت اکر افتد ترا
صحبت بجاهل تو عاقل باش وان صحبت بجاهل هردل بکسرها وسکون رای مهمله وضم
واو دانه ایست مانند ماش که در میان باقلا باشد وانرا ملک نیز کویند مع المیم هیم
بفتح ها ویای حطی یعنی هستم مثالش سوزنی کوید شعر هیم بله بلکی زبلی سنبدانم
بله بلی الله هزار حنذانم هوم بوزن بوم یکی از خوبان فریدون که در ویرانه میبود
وافراسیاب را او کرفت کذا فی المؤید هروتوم بفتح ها وضم رای مهمله وتای قرشت وسکون
واو بن اسبغول باشد یعنی بزرقطونا کذا فی الادات الفضلا هروم برای مهمله بوزن سموم
نام شهریست کذا فی المؤید الفضلا مع النون هان کلمه تنبیه تهدید آمیزست حکیم

چونیران م

سنائی

سنائی فرماید بیت هان هان تا ترا چو خود نکنند منت ابلیس رنه طرار هزمان
بفتح ها وسکون زای تازی هم زمان باشد مثالش فرخی کوید شعر زبس بر بحثن
درش برای زایران هزمان ز تازه بکسلد کیان رشا هین بکسلد بله همکنان بمعنی همسرا
ظهیر کوید بیت چو خنجر تو همه ابر رحمتست چرا هزار صاعقه در جان همکنان افکند
همیدون در نسخهٔ میرزا و وفائی همچنین باشد و در شرفنامه بمعنی هم اکنون آمده
بمعنی اول حکیم لامعی فرماید شعر ز روم امسال با اقبال و پیروزی فتح آمد همیدون
سال دیگر با سرور از تنها آید هبین بمعنی شتاب باشد وسیل را نیز هبین کویند
بهردو معنی شمس فخری کوید بیت بدرکه تو سعادت شتاب می آید بدید دولت
ولکفتش مکن توقف هبین ، ز زندکی چه تمتع برد عدو چون او اساس عمر نهادست
بر کذر که هبین ودر تحفه بمعنی کفتن نیز آمده اما اعتماد برین قول متفردست هیادرن
شتاب زدکی باشد انوری فرماید شعر رخنه کرد نظم حال مرا در جهان دار و کیر
وهیاهین هازیدن بزای معجمه بوزن باریدن بمعنی نکریستن وکریستن باشد
کذا فی المؤید الفضلا هخیدن بوزن رنجیدن بمعنی برون کشیدن باشد هنبان
بوزن ومعنی انبان باشد هازوزن بضم زای فارسی وکسر یای حطی اول حیران شدن
وفرو ماندن باشد هندهان کما هیست واضح آنست که کلمیست که از اخیر کویند
هشتن بوزن رشتن یعنی فروکذاشتن مثالش حکیم سوزنی فرماید بیت
ای خصلت تو هشتن آخر چه خصالست این وی فعل تو برکشتن آخر چه فعالست این
ودر زفانکویا بمعنی آویختن نیز آمده هشیدن مثله هرین بفتح ها وکسر رای مهمله
شده بمعنی هر باشد که مرقوم شد یعنی آواز کذا فی المؤید هرختن بوزن
درختن بمعنی کشیدن وآمدن وپیدا شدن باشد فی المؤید هوبر بواو بوزن
رسن وبسکون واو نیز آمده زمین شیار کرده وکلوخ باشد در شرفنامه و ادات
الفضلا و مؤید زمین کشت با کلوخ باشد هامون زمین هموار ودشت باشد مثالش

سعدی فرماید بیت ز دریای عمان برآمد کسی، سفر کرده دریا و هامون بسی، و در تحفه
بمعنی صحرا و زمین نشیب آمده چون دامن کوه و پشته هاماوران نام ولایتی باشد
و هماور نیز باشد هوشازیان بضم ها و کسر زای معجمه با شین معجمه تشنه شدن دواب
باشد کذا فی مؤید الفضلا هدیه دندان آن نقدی که فقیران را بعد از طعام دهند
وا از دندان مزد نیز گویند کذا فی المؤید هزاران جمع هزار و هزار بدو معنیست یکی
معروف و دیگر بلبل مثال این هر دو معنی بدر الدین گوید شعر گلستان جوانی چو از
سر گرفت، هزاران هزاران فغان در گرفت، و دیگر نام بازی چهارم از نرد باشد هلیدن
بوزن دویدن یعنی فرو گذاشتن هلیده مثله مثال اول را البسی گوید بیت چو
گرگ ستمگر بدامت فتد، هلیدن نباشد ز رای خرد هیون شتر جماره باشد
کذا فی التحفه و در نسخه وفایی بمعنی شتر بزرگ آمده شیخ سعدی فرماید شعر ترا
کوه پیکر هیون می برد چه دانی که بر ما چه شب می رود هوخیدن بخای معجمه بوزن
دوشیدن همان هوختن مرقوم کذا فی المؤید الفضلا مع الواو هژیر بزای معجمه در
نسخه وفایی مرد دلیر باشد هشیو بشین معجمه هوش و خرد باشد و حصنی این را نیز
گویند ایضا منه اما اشعار بجز گشتن نکرده هستو بسین مهمله و تای قرشت
بوزن بدخو مقر و معترف باشد و انوا خستو نیز گویند مثالش حکیم اسدی گوید
شعر بهستیش هستو شوی از نخست، اگر خویشتن را شناسی درست هلیو
بلام و یای حطی بوزن بدخو سبد باشد کذا فی المؤید و بوزن عزیو نیز بنظر رسیده
هو بفتح ها در نسخه میرزا چرکی باشد که از جراحت رود اما در رسامی فی الاسامی
آن باشد که آب در جراحت افتد و گویند که این جراحت را هو برده یعنی آب در اندرو
افتاده هاژ بضم زای فارسی همان هاژ که مرقوم شد یعنی حیران و متحیر هری
نام شهر هری باشد در نسخه میرزا مع الها هد بضم ها و فتح دال و هر دو هر دو
بمعنی حق باشند و بیهده یعنی ناحق و باطل شاعر گوید بیت مهر خواهی ز من و بی مهری

هد

هد خواهی ز من و بیهده هروانه برای مهمله و واو بوزن افسانه بیمارستان باشد یعنی
دار الشفا شمس فخری گوید در معنی بیت هست دیوانه حکم کن شاها تا برندش
بسوی هروانه اما صاحب تحفه هروانه که باین معنی آورده و این بیت حکیم فردوسی متمسک
شده که شعر بفرمود کین را بهروانه که برند و کنندش همانجا تبه هزینه بوزن
خزینه خرج کردن باشد و در رسامی فی الاسامی بمعنی خرج زن باشد از زنان و غیرهم
حکیم فردوسی گوید بیت هزینه باندازه گنج کن دل از بیشی گنج بی رنج کن و در نسخه میرزا
بمعنی هر روزه آمده که بعربی یزد گویند هوژ بضم ها و فتح رای فارسی مرغیست هیمه
بوزن شیمه کوشنابه باشد کذا فی الادات الفضلا هزارخانه الجه باشکنبه باشد که او را
هزار توی نیز گویند هار بفتح ها و رای مهمله یعنی هموار شاعر گوید در معنی شعر
مطیع رای بلندت همیشه چرخ بلند، غلام بخت جوانت همان عالم پیر هاینه بوزن آینه در نسخه
میرزا بمعنی هر اینه باشد بشک هامراه یعنی همراه کذا فی المؤید شهنامه شعر
سگ و گرگ همسایه و هامراه بدندش همه ساله بر باز راه هراسه بفتح ها و سین مهمله
داهول باشد که بر کنار زراعت نهند تا سباع بهراسند و بتازی مخدار خوانند بجای مهمله
ذال معجمه بوزن مقدار هزارچشمه مرضی مهلک که بعربی سرطان گویند هوبه بضم ها
و فتح بای موحده سفت باشد که بعربی کتف خوانند و بمعنی حاجت نیز آمده کذا فی المؤید الفضلا
هفت ده بفتح دال آراسته و زر و زیور کرده باشد کذا فی المؤید هوشازده بضم ها
و فتح زای معجمه و دال مهمله با شین معجمه یعنی اسبان و شتران بغایت تشنه و بفتح ها و سکون
رای مهمله نیز بنظر رسیده هفت نه یعنی آرایش و زیور هکه بوزن چکه همان هک که مرقوم شد
هنگامه بمعنی مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان که بعربی معرکه گویند مثالش شاعر گوید
بیت تنها نه همین معرکه من بتو گرمست، هنگامه صد سوخته خرمن بتو گرمست
هواسیدن بسین مهمله بوزن هراسیدن لبی را گویند که چون دران کم شده باشد و خشک
و گندم گون شده باشد هستوم بسین مهمله و تای قرشت بوزن مقبره آن جوالی باشد که

بر پشت الاغ اندازند و بآن خشت و آجر و غیره کشند و انرا زبر نیز گویند هم نشین بفتح ها
و رای مهمله و سکون نا اسپی باشد که داخل در پنج سالگی شده باشد و همه دندانهاش بر آمده
باشد و هم روشنه نیز بنظر رسیده که بجای فا واو باشد و بعربی اورا قارح گویند بقاف
و کسر رای مهمله و آخرش حای مهمله مع الیاء هی بفتح ها کلمه ایست که در مقام تهدید گویند
حکیم انوری گوید بیت گفتم این را دلیل باید گفت گفت دانی که می چگویی هی ها یا هوی
شور و غوغای ارباب طرب در مهمانی و عروسی های های شور و غوغای اهل ماتم حکیم انوری گوید
مثال هر دو معنی را شعر فلک از مجلس انس تو پر از ها یا هوی عالم از گریه خصم تو پر از ها یا های
هیری بوزن و معنی خیری که معرب آنست و انرا اسپری نیز گویند چه در شب بوی آن
بیشتر باشد هزار توی چیزی تو بر تو که با شکنبه گوسفند نامند باشد و بعربی رمانه گویند
بضم رای مهمله و تشدید میم و فتح نون هزار میخی خرقه درویشان و مرقع را گویند مثالش
خاقانی فرماید بیت دلقش هزار میخی چرخ بجست رحالی باز افکنش ز نور و فرا پیش
ارظلام هلیوی بفتح ها و کسر لام و واو همان هولک مرقوم و آن نیز چرخیست که بآن بازی کنند
هیلوی بوزن زیلوی نام یکی از بازیهاست کذا فی الادات الفضلا هوازی بواو و زای
معجمه بوزن مجاری بمعنی ناگاه و بیخبر باشد حکیم فرخی گوید شعر بهمان هوازی شاد
کردم ز دست رنج و غم آزاد کردم اما در نسخه میرزا بمعنی ناگاه آمده و این محل تامل است
هدی بفتح ها و سکون دال در نسخه میرزا گشتی باشد که از باران آب خورد هکوی
بفتح ها و ضم کاف شراب باشد و بمعنی نرد نیز آمده کذا فی المؤید و در ادات الفضلا
بوزن مردی آمده سرگشته و متردد همای معروف و نیز خواهر اسفندیار روحینی اعلم
که بر سر آن صورتهای سازند و نام دختر قیصر که در حباله بهرام گور بود بمعنی اخیر
شیخ نظامی فرماید بیت دختر قیصر سیارک رای هم همایون و هم بنام همای
هامی بکسر میم بمعنی سرگردان باشد کذا فی التحفه هکری بضم ها و سکون
کاف و کسر رای مهمله آن کشت باشد که از باران آب خورد کذا فی الادات الفضلا

یر

باب الیاء مع الالف یغما یعنی غارت و نیز نام شهری بود از ترکستان منسوب
بخوب رویان مولانا امیدی گوید دل ما پر ز صورت چنین است از خیال بتان یغمایی
یلدا شبی را گویند که دراز ترین شبها باشد و ان شب اول زمستانست که یازدهم
جدی باشد و در نسخه میرزا مسطور است که بعضی گفته اند که شب اخر قوس است
و انشب بغایت نحس است یارا بمعنی زهره و قدرت و توانایی بود مع الباء
یوب بضم با در نسخه میرزا لبساط و فرش کوانمایه باشد کذا فی التحفه لیسب
کباهیست بمثال اسفناج یکوب دو شابه بود که مغز جوز دسیر و سرکه در ان کنند
و ان ترش مزه بود یعسوب پادشاه زنبور عسل بود یعقوب معروفست و بعربی کبک
نر را گویند مع التا یوت مرگ عام ستوران را گویند چنانچه مرگ عام انسان را وبا
گویند کذا فی المؤید یالیت کاشکی مع الجیم یفتیج بفتح و سکون فا و نون ماری باشد
که ببشتی اوقات در باغها بود و کوند برساند مثالش شمس فخری گوید دعای مدح
ادرا و رد خود ساز که افعی را تو باشد هچو یفتیج بجای فا عین نیز بنظر رسیده
یچ بفتح یا این کلمه ایست که در وقت خسیانیدن شتر گویند کذا فی المؤید اما میرزا
ابرهیم بجای دو جیم دو خا اورده یخ بفتح یا و سکون فا لعاب دهن باشد کذا فی المؤید
یرجنج بوزن و معنی ترنج که در باب با گذشت یعنی کابوس یانسج بضم و کسر سیم ترید
یوج بفتح یا جانوریست از چوندگان کذا فی المؤید مع الخاء یولاخ بضم یا جای خراب را گویند
مع الدال و مع الذال یالند بمعنی همان کسد که در باب گذشت یعنی یا نوبت کذا فی التحفه
یک نورد یعنی بیک طرف و یک مع یارد بفتح را مهمله سای دمرد نارک و شاخ نازک بود
مع الرا و مع الزا یاز بفتح نا بازی کر باشد و بکسر نا نیز بنظر رسیده یکسر بفتح یا
و سکون سین و راء مهمله انتظار بود کذا فی المؤید یادر روز دهم از ماه لیشاد
سیم گوشتر بود یرمد یعنی انتظار رسیاد فراخ دستی بود و دست چپ در نسخه
وفائی امده یاز گویند درختی که ببالا سکویند که بازید و چون کسی دست بچیزی دراز

کند کوید دست بازید وشمس فخری کوید باز و بازیدن دست بجیزی دراز کردن باشد
وکفته که بیت بجز فراز سپهر سر و پای منه ؛ بجز بسوی زنخدان ساده دست میاز
و بمعنی بودن نیز امده چنانکه کوید دیرباز و ددیر باز حکیم فردوسی مثالش کوید بیت
با یوان شاهی شبی دیرباز ؛ بخواب اندرون بود با از نواز ؛ ودر شرفنامه بمعنی نضد کرده
نیز امده یوز معروف ودیکر بمعنی جستن وطلب امده چنانچه شمس فخری کوید یغما ناز
نام دختر خاقان بود که در حبالهٔ بهرام کور بود مثالش من هفت پیکر دخت خاقان بنام یغما ناز
فتنهٔ چین ولعبتان طراز مع السین یخیس پژمرده بود مردم را از غمی دالی یاس ترس
وبیم دنومیدی بود یاس ستوده امده یعنی بسه را کوینید که از متعلقان بجان رسیده
باشد ودر مقام خود اورا ناخوش اید وسفر نتواند کرد یزدان بخش درزی نوشیروان بود
یلبسی خشك شدن یابس خشك مع العین یوغ بضم یا چوبیست که بر کردن
کاو بندند برای شیار کردن زمین مثالش ابو شکور کوید دراید درن که پیش کیم درغ
دروغ اندرار دس من بیوغ یالغ مدحی بود انشیر کاو که بدان سراب خورند یرلیغ
فرمان پادشاه بود مع القاف تیاق بفتح یای قرشت باس و پاس داشتن یرمق بفتح
یا و ضم میم وسکون رای مهمله درم بود کذا فی الادات یرباق بفتح یا و رای مهمله وسکون
نون ... دوکانه و نیز دالی باشد سفید ونرم و باریك چشمه کرده که ...
یعلق نیز را کوینید یاخلق روستائی باشد یغناق کلاهیست زرد دز مع الکاف
یزك بفتح یا و رای معجمه قراول را کوینید چنانچه حکیم انوری مثالش اورده بیت
ای سپاه هت را لشکر کشی و نصرت یزك ؛ نه یقین بر طول وعرض لشکرت واقف نه شك
ودر نسخهٔ وفائی بمعنی نوبت و پاس نیز امده یرك بوزنه اشك چهار دندان بزرك سباع
بود که بان حرب کنند ومثالش حکیم عنصری اورده شعر بسپارم دلی بحستن جنك
دردم اژدها ونشك نهنك ؛ وشمس فخری بمعنی دندان بزرك فیل اورده وما وسیی
وغیره یلك بفتح یا و لام کلاهیست ملوك را ومثالش حکیم سوزنی اورده شعر نامی بونره

3

نوشب ادرم بودنر ؛ زان پیش کو سمور همه در کشتی یلك یمك بفتح یا و میم شهری ولایتی
بود که حسن خیز است چنانچه حکیم سوزنی کفته بیت مفکی بغمزه دل مجروح من یمك ؛
ورمن بقتله سرمکشی ای مقبلهٔ یمك یوزك بضم یا و فتح زای معجمه در نسخهٔ میرزا یوزرا کوینید
ونیز سك بچه بود که در سوراخها رود وکبك دا بیرون اورد یولك بوزن دوك انچه نان را
بران نهند ودر تنور زنند کذا فی المؤید یماك نام پادشاهی بود لیشك دست افزاریست
از اهن ساخته سرتیز بنایان دیوارها را بدان سوراخ کنند لیشك دندان بزرك تر
مع اللام یل بفتح یا مبارز وشجاع دکوینید ومثالش حکیم فردوسی کوید بیت کنون جز
کشت پشت یلی ؛ نتابد همی خنجر کابلی ؛ ودر تحفه بمعنی رها کرده ومطلق العنان نیز امده وجبی
دوفائی بمعنی چیزی که از چیز نو براید ودلی که از اندیشه فارغ باشد اورده یال یادودن کردن
باشد ودر تحفه بمعنی کردن امده چنانچه حکیم فردوسی اورده بیت سپهبد بر دیال جنکی کو
براورد زد بر زمین ای شکفت ؛ وبمعنی کردن اسب نیز امده ودر شرفنامه بمعنی مس بود پیپال
بفتح بمعنی همان تنباك باشد که در بای مع الکاف کذشت یعنی یا بجکه از پاچین دردن عرب
وبازی اطفال بر سر نهند مع المیم یشم معروف وبعربی از الیشب کوینید یغام
بعد از یاغی معجمه غول بیابانی را کوینید مع النون یازان اهنك وقصد کردن باشد چنانچه
شاعر اورده بیت از همه خوبان سوی تو ازان یازانم ؛ که همی خوبه سوی تو همی یاز است
یکان بفتح یا و کاف فارسی یعنی یکان چنانچه حکیم سوزنی اورده بیت درا کویم از ارکان
دولتیت یکی ؛ که او بجاه بر ارکان دولتت یکان یکران در نسخهٔ وفائی اسبی است که رنك
ادمیان زرد و بور بود ودر شرفنامه اسبی باشد که بشکل اشقر بود اما یال ودم او سفید باشد
داکو چینی بباشد بور بود وشمس فخری نیز با نیمی اورده یکسون بفتح یا و ضم کاف در نسخهٔ
وفائی جامه باشد از حریر وبوزن اکسون یعنی یکسان باشد چنانچه شمس فخری مثالش اورده
بیت مخالف تو که کیتی رهم او بس ؛ ز دست برد فنی باد بادمیی یکسون یریان بعد از یا
رای مهمله شهر سمرقند را کوینید یکین بفتح یا و کاف در نسخهٔ وفائی همان یلکی باشد که در باب

الباكذشت یعنی منجنیق ومثالش شاعر کوید بیت از تیغ غمزه اوست در دل هزار روزن ؛ حیف است
جان عاشق وان غمزه کاش بلکی یون بضم یا وسکون واو غلبه زن را کویند ومثالش حکیم نظامی ادرده
بیت چو بر بالای ملک اوبر زم اندر بهانه یون او ؛ بود فرخ فریدون او عدو ضحاک شوم اختر
وبمعنی غاشیه نیز امده یاختن بوزن ساختن قصد کردن دبریدن کشیدن تیغ وغیره وبمعنی دراز
واندلختن وانکاری دبیر رسیده نیز امده وباز بلند مثل اوست کذا فی المؤید یاوندا بفتح واو
وسکون نون ودال مهمله بمعنی پادشاهان جهان باشد کذا فی التحفه یازیدن اهنک کردن وبلند
شدن ودست بچیزی دراز کردن ویازدن نیز کویند یقطین درخت کدو دست یمین سوکند
وبمعنی دست راست نیز کویند مع الواو یموع بفتح یا وضم رای مهمله مردم کیا کویند
وانرا اشرنک وساد بوک وکیاه سک کی نیز کویند ویبروح معرب اوست مع الها یاده
یعنی انچه از زر سازند ودر دست کنند یاوه بفتح واو ویاوه هرزه بمعنی کم شده وهرزه
وهرزه باشد ومثال معنی دویم را ابوشکور ادرده بیت بباید که خیره بود یاوه کوی ؛ بد شمی
دهد یاوه کوی اب روی یانه بفتح نون بزرک را کویند که ازان روغن میکیرند یاخته بوزن باخته
پای ماهی مرحوم یازه بفتح زای معجمه لوزه باشد کذا فی المؤید یکره یعنی یکبار وبمعنی ریا ونفاق
یخه بفتح یا وجیم فارسی وسکون خای معجمه تکرک باشد ومثالش شاعر کوید بیت در عنبر تو
لاله در بسته تو لؤلؤ ؛ در عنبر تو نسرین در یخه تو اذر یتیمه بوزن جیمه در شرفنامه
بمعنی چیم امده یکسونه یعنی یکسان باشد کذا فی التحفه یله بفتح یا ولام یعنی رها کرده ومثالش
مسعود سعد اورده بیت عشق بر دل قرعه زد چون دل نصیب او رسید ؛ راه پیش اورده کردیم
دل ابد وکردم یله یلمه قبا باشد وتعریب او یلمق است یازنده بوزن سازنده قصد کننده باشد
یافته معروف ودر شرفنامه بمعنی محبت وخط نیز امده وبا این بیت سلمان متمسک شده
شعر دست از رزق خلایق بر سبیل نقل زن ؛ دادو بسته تا بود زحش از ایشان یافته
یونیه بضم یا وفتح یا در نسخه وفایی ارزومندی باشد چنانچه فرخی کوید بیت چون مرا
یونیه درکاه تو خیزد حکنم ؛ راه اموزد هی را واذین غم برهان ؛ دبویه دبوی نیز با مغول آمده

در شرفنامه وشمس فخری کوید که بویه بیای موحده بایمعنی اورده وکذشت یوسه
بفتح یا وفتح سین مهمله ودر تحفه بمعنی اره باشد که درودکران دارند وحکیم سنائی
اورده بیت بیوسه برند چوب سکند ؛ کران پای خود در ابد بلند یالم بفتح لام
شاخ کاویرا کویند کذا فی التحفه بقیطر بیدار مع الیا یکسبی بفتح یاء یا وباء
موحده وسکون کاف وکسر سین مهمله بکنار که ندی ار روی برسی کذا فی التحفه یخنی
انچه بدارند از مال واسباب تا وقت حاجت بکار اید وبتازیش ذخیره کویند
ومثل مشهور است بخنی است مثالش شیخ نظامی اورده بیت مخور غم نصیبی که ناکرده
که یخنی بود هرچه ناخورده ؛ ویز جیبی از کوشت پخته بود کذا فی المؤید یادکی بعد از
رای مهمله بی الف باشد ایکمنه بتاقی یعنی پاسبان ومثالش خسروانی کوید بیت
بخواب ناز شد یابوک نوشاد ؛ زهند وی بتاقی کی کند یاد اسنائی اسنائی ودوستی و
نیز دو برادر که دو زن داشته باشند وهر کدام دیگری را یاری کویند ومثالش شمس فخری
اورده بیت اکرچه خصم تو دارد ده پاسی له دم یاری زند سیاری لساری یزدادی
بفتح یا وسکون زاء معجمه وکسر دال دویم قیمه وتخم مرغ بود که بایکدیگر پزند ومثالش
اورده بیت خورد مخالفان تو خون دل حکی ؛ قوت موافقان تو یزدادی وعسل
تمت اللغات
باب ——— الاستعارات باب الالف
آب شناسان کار یعنی قواعد وقانون دانان انکشت نیل نشان نقص کذا فی المؤید
ومثالش شیخ سعدی اورده بیت یا مرد با یار ازرق پیرهن ؛ یا مکش بر جان ما انکشت نیل
ابر ورزند یعنی رضا دهند واسارت کنند اسب وفرزین نهند یعنی بطرح است وفرزین
بیا رد وبازی را ببرد مثالش شیخ سعدی کوید بیت کدائی که بر شیر نر زین نهد ؛
ابو زید را اسب وفرزین نهد ار خلال نقاع میکشا سعنی بوی می نازد وتفاخر میکند و
میزید آبخض معروف وعلم لذی کذا فی المؤید ابت ذیکاهیت یعنی رفیق توحس بوکی

و مثالش حکیم انوری فرماید بیت بسا خرمن که آتش در زند باش ؛ هنوز ترا ب جوی زیر کاه هست
اخور سنکین یعنی چاره و صلاح مریم و دیکو یعنی شیرهٔ انکور آمده در مؤید الفضلا و بمعنی
اخوری که بران کاه بنود و مقام بجا اصل آمده و حکیم خاقانی مثالش آورده بیت
رخش ترا بر اخور سنکین روزکار ؛ برک کیانه و حز تو عزبر چرا باب الباء
بیضه در آب یعنی بچه شده بوج در انداز یعنی همچاب ملاقات کند و در امد
برنج زدن یعنی ناپدید کردن و معدوم کردانیدن و هیچ انکاشتن بر شاخ اهو
یعنی وعدهٔ دروغ و معدوم را موجود کردن پای پراکندن باکاف فارسی کنایه از
سحر باشد و مثالش شیخ نظامی آورده بیت مرا در کویت ای شمع نکوئی ؛ فلک پای
پراکندست کوئی پنبه کردن خاموش کردن و عاجز کردانیدن و متفرق ساختن
و ته شدن و کرعیتی و بهره بریدن و نرم شدن و پنبه کن منکوش و محو کن و بکوی
و مثال معنی اخیر را حکیم خاقانی آورده ؛ پنبه کن ای جان دشمنی را نهی ؛ کونرکس
دو کلان خواهی نمود پولاد سنجان یعنی مبارزان و دلاوران بیل انکی یعنی مات بیدق
چنانچه کویند بیل انکند فلان را یعنی مات کرد آب انداز کردن یعنی کذا زانست و ضعیف شد
بر آب بکوی یعنی حالی بکو و زود جواب ده پهلو کردن یعنی احتراز کردن پوستین کردن
یعنی عیب کردن باب التاء تازدی پولاد سنجان یعنی نیزهٔ مبارزان و مثالش شیخ نظامی
فرماید بیت تازدی فولاد سنجان نبیل ؛ دکفه بکفه همی ریخت سیل تردامن
یعنی الودهٔ معصیت ترکتاز کرده تاخت کردن باب الجیم جکر کوبه چیزی پاکیزه
باشد کویند فلان جکر کوبه خورده است یعنی چیزی پاکیزه کم کرده است چهار میخ کند
یعنی عمل لواطه کند چهار هفته نام حرف معدوم کذ فی المؤید چار تکبیر زدم یعنی ترک نام
کردم و این کنایه از نماز جنازه است چنانچه کویند مرده را وداع کنند مثالش خواجه
حافظ کوید بیت من همندم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق ؛ چار تکبیر زدم یکسره بر
هرچه که هست باب الخاء خنک دل یعنی بهانه خس پوش کنایه از نفاق باشد خس در کوشه

یعنی

یعنی عاجز شده و زینهار خواهنده باب الدال دست برد یعنی مالش در خط یعنی متغیر
و از پرده شد مثالش شیخ نظامی آورده بیت نزد با دغلام و استر و کنج ؛ دبیر نوا قلم
در خط شد از رنج دنبه نهاد یعنی فریب داد حکیم خاقانی مثالش کوید بیت اجل
دنبه نهاد از بره چرخ هنوز ؛ همچو اهو بره مشغول چراست همه دغل در ای
یعنی عیب کوئی دامن بلالان کرفتی یعنی بسرعت کرفتن مثالش شیخ سعدی کوید بیت
بجاباك تا از خود میندازی ؛ چو افتاد دامن بدندان بکیر دست پیچی مکن یعنی بیش مکوش
دست منه دلدل کنان یعنی اضطراب کنان و متردد بودن در امور و در مؤید الفضلا
بمعنی آه زنان آمده دندان بجی بردن کنایه از کزیدن باشد دور کیان یعنی پادشاهان
و باده نوشان دست مردی شفاعت و امانت دندان نمودن کنایه از خندیدن و زاری
نمودن و عاجز کنان و بیزاری کنان دندان کنان یعنی در شادی غم پیش آورد
دستارچه ساتی یعنی هدیه بده مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت از سیم صراحی دو زری
دستارچه ساند لعبتان یعنی استمالت ساز و به دست مدار تیغ امده باب الراء
دان کشاده کنایه از مرکب و ماندن باشد مثالش بیت سر نعل نهای اسم اسبت در آن اندر
کائی بکمی دل من دان بکشائی ؛ و بمعنی برهنه شدن و عیب ظاهر کردن نیز آمده
باب الزاء مرح یعنی آهن زیور بستن کنایه از نمودن حسن خود بر عاشق و دل او را کند
زلف بستن زن بهر دانکی یعنی شب کذا فی المؤید زاهد کوه یعنی افتاب زهدان نهادن
کنایه از عاجز شدن در جواب خصم و شرمنده شدن و بر راغب کردن و بهی کردن
مرد ملك را سرکرده سالها کینهٔ دیرینه باشد سپید کار یعنی نیکوکار و صالح سنك دل
یعنی تاریك و مکتب چنانچه حکیم انوری مثالش آورده بیت نیست سنکم بر دکس کرمرا
سنکها در ره ما بر قندیل سنك در موزه کنایه از ترك سفر کرده باشد در نسخه میرزا جان
حکیم سنائی مثال فرماید بیت چه روی با کلاه بر منبر ؛ چه روی بار کام در کلزار
حکه انکه نهی در هیبت سنك در کفش و کیك در شلوار سیاهی ده شرهنده ساز

باشد ساه پری فسق وفجور بود سر بر افتاب کشیدن کنایه از ترک ننک ونام وعار کفتن
باب الشین شرکین یعنی نیم مست شب در میان دادن یعنی معامله بوعده کند چنانچه
مثالش ظهیر فاریابی اورده بیت دانی که خالی چه سمین اوچراست کان سیم اکرد هد
بتو شب در میان دهد شیشه کری دادن یعنی احمقان باشد کذا فی المؤید ومثالش حکیم
خاقانی فرماید بیت ای شیشه کرده ان که ازین خیمه کبود بیام جون قرابه بکردن
طناشان باب الصاد صفری یعنی خالی کردن باب الفا فرس نهادن یعنی مغلوب بیت
باب القاف قام ازرد یعنی زرد شود قند شب شود قطره زرد یعنی افتاب
ذلیل خوار یعنی تواده قران خوان یعنی موذول قایم دیخت یعنی جنک بکرد وعا جز ماند
کذا فی المؤید باب الکاف کلاه انداز یعنی باشد تمام طلب کند کعبه جهان کرد کنایه از
افتاب کنده جهارنبه یعنی دنیا کیک در شلوار کنایه از اضطراب وبیقرار چنانچه
حکیم انوری فرماید بیت چرخ را باشرف سنک فتد در صوزه کوه را با سخط کیک
فتد در شلوار کرم آلوده ساز یعنی اسباب دنیا دهد کردن برشت یعنی منکر کرد راه
یعنی رفاهیت وعیش کوفته زدن لاف زدن ومثالش شیخ نظامی آورده شعر
کره بسته مزن در حریف الکنی کر فته سوی کوکو فته زنی کره بباد مزن یعنی مال دنیارا
ذخیره مکن کوبر در ابان مکر وحیله بود چنانچه حکیم انوری مثالش اورده
بیت طمع کو کو بر در ابان فروشد که بخل امروز پاسک در جوال است کران جانی
یعنی کاهل کرد پای بخوص کشت یعنی متهم کردد ومیخواهد که ان کار را بکند مثالش شیخ نظامی
از خسرو شیرین اورده بیت لب زان حوض با بیرهیچ نکذشت همه شب کرد پای
حوض میکشت کربه در زندان سرا کنایه از بخل باشد یعنی از غایت بخل کربه در زندان
میکند باب اللام لعاب کردن یعنی روشنائی صبح وبرق افتاب باب المیم
موزه در کل یعنی دشواری ودرمند که درافتد مرغ دل یعنی عقل فی شرح المخزن
منقار کل یعنی زبان اهینامنه مهره کل یعنی رمین وغالب شد میوهٔ دل

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

کنایه

کنایه از سخن باشد ومعنی فرزند نیز امده منج قدم بکرد خاک انکه پای شکسته بکنجی نشسته باشد
وبجائی نرود کذا فی المؤید مشک فروشان یعنی خوش بویان مغز بسر کردن کنایه از سکوت
وخاموشی باشد مغز تر کردن یعنی سخن سرا شدن منزل ودکان یعنی غالب عاشقان
ونامقیدان مار مهره در مؤید الفضلا بمعنی غم واندوه مهجوری امده امده وابی
بیت سلمان شاهد اوست بیت لعل روان وجام زر نوش وغم جهان مخور
زین فلک زمردی مهرچه مار مهره باب النون نافه مشک یافت یعنی اوازه بلند یافت
ومشهور شد نان کور یعنی بخل نقش زیاد یعنی تختی شش باشد نافه بوی یعنی
انکه بوی او همچون بوی مشک باشد ونیز عبارت از کنده دهان باشد چون
کوشت نافه بوی کوید دارد وچیزی را کویند
که سخن پراکنده کند نهب در نورد یعنی
بی نام ونشان ونیز بمعنی
در نوردانم باشد

تمت الکتاب
۱۲۵۶

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

۱۲۹۵

۱۳۰۱

۱۲۹۶

کتابخانه ... مجلس
بازبینی شد
۱۳۷۱ ش

سال ۱۳۱۱ خورشیدی
بازرسی شد

ثبت شد
۱۳۵۷ ع

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد